



هو

فهرست اسامی بلدان و امصار و قرا و مزارع و جبال و انهار و براری و عیون و آبار و مساکن و معابر و مقابر که در این مجلد دوم از تاریخ

منتظم ناصری

مذکورات به ترتیب حروف

تهجی

حرف الالف منها

اشتوم	آمد	اطرار	ارکنج	آسیه	ابوقبیس مکیه
۱۰۶	۱۰۶	۶۷۲	۶۷۷	۶۷۱	۶۹۳

اصطبل الطارمه (?)
۶۹۳

حرف الباء منها

بغری	بلاساغون	بناکت	بوزجان	بهیم	بهاشیه
۱۰۶	۶۷۲	۶۷۵	۶۷۲	۶۷۱	۶۷۱
بهسنا	باب زویله	باب النصر	باب الفتوح	باب القنطره	باب الشعریه
۱۸۶	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
	باب السعاده	باب المحروق	بستان کبیر	باجروان	
	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۷	

حرف التاء

تربة الصغیریه (?)
۶۹۳

حرف الجیم

جرکان	جرجانیه	جرویز	جدان
۶۶۶	۶۷۲	۶۷۱	۶۹۵

حرف الحاء

حصن کیفا	حضر	حصن	حضن
۱۰۶	۶۷۵	۶۲۵	۶۹۸

حجره
۶۹۳

حرف الخاء

خشب	خزاین السلاح	خزانه قصر	خزانة الکتب	خزانة الکسوه	خزاین الجوهر
۶۹۰	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
خزانة الفرش	خزانة الامتعه	خزاین الشروب	خزاین الخیم	خزانة الشراب	خزانة التوابل
۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
		خزانة البنود	خزانة الادم		
		۶۹۳	۶۹۳		

فهرست اسامی اعیان رجال و نساء که در این جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب **ناصری** مسطور و مذکور میشوند بترتیب حروف

ابو نصر
فخر الدوله محمد بن
جبیر الوزیر
۶۶۷

ابو شجاع
ظهیر الدین محمد بن
الحسین الوزیر
۶۶۸

ابو نصر
محمد بن منصور
عمید الملک وزیر
۶۶۹

ابو جعفر
محمد بن علی جمال الدین
الوزیر
۶۷۰

ابو عبدالله
محمد عماد الدین کاتب
اصفهانی
۶۷۱

ابو نصر
محمد بن طرخان فارابی
حکیم مشهور
۶۷۲

ابو بکر
محمد بن زکریا الرازی
الطبیب مشهور
۶۷۳

ابو عبدالله
محمد بن موسی بن شاکر
احد اصحاب [illegible]
۶۷۴

ابو عبدالله
محمد بن جابر البتانی
المشهور
۶۷۵

ابو الوفا
محمد البوزجانی
الحاسب المشهور
۶۷۶

ابو القاسم
محمود جار الله
الزمخشری
۶۷۷

ابو [illegible]
القاضی محمود ابن [illegible]
[illegible]
۶۷۸

ابو القاسم
السلطان محمود بن سبکتکین
یمین الدوله
۶۷۹

ابو القاسم
مغیث الدین محمود بن محمد
السلجوقی
۶۸۰

ابو القاسم
محمود بن آقسنقر
ملک العادل
۶۸۱

ابو السمط
مروان بن ابی
حفصة الشاعر
۶۸۲

ابو الحسین
مسلم بن الحجاج القشیری
صاحب الصحیح
۶۸۳

ابو المعالی
مسعود بن قطب الدین
نیشابوری
۶۸۴

الشرف
ابو جعفر مسعود بن عبد العزیز
البیاضی [illegible]
۶۸۵

ابو الفتح
سلطان مسعود بن
محمد السلجوقی
۶۸۶

ابو الفتح
عز الدین مسعود بن [illegible]
الموصلی
۶۸۷

ابو ایوب

ابو ایوب
مطرف بن مازن
الکنانی
۶۸۸

ابو منصور
قطب الدین مظفر العبادی
الواعظ
۶۸۹

ابو [illegible]
مظفر بن ابراهیم الاعمی
الشاعر
۶۹۰

ابو مسلم
معاذ بن مسلم الهراء
النحوی
۶۹۱

ابو الفرج
المعافی بن زکریا النهروانی
القاضی
۶۹۲

ابو تمیم
المعز لدین الله صاحب
مغرب و مصر
۶۹۳

ابو تمیم
معد المستنصر بالله صاحب
مغرب و مصر
۶۹۴

ابو محفوظ
معروف الکرخی
المشهور
۶۹۵

المعز
بادیس صاحب
افریقیه
۶۹۶

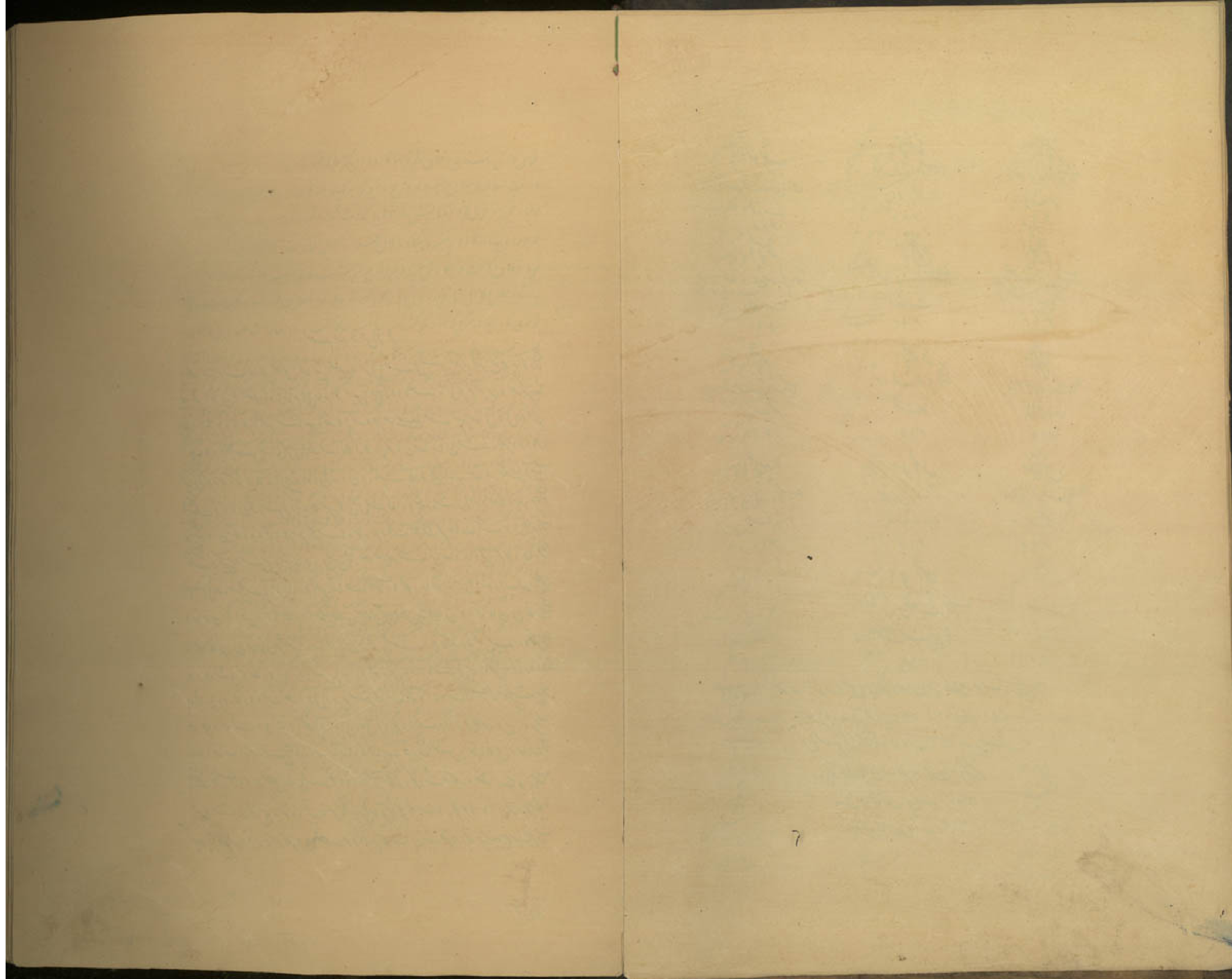
ابو عبیده
معمر بن مثنی النحوی
العلامه
۶۹۷

ابو الولید
معن بن زائده
الشیبانی
۶۹۸

ابو الحسن
مقاتل بن سلیمان
صاحب التفسیر
۶۹۹

ابو الهیجا
مقاتل بن عطیة البکری
ملقب بشبل الدوله
۷۰۰

حمد خدا را که در روز پنجشنبه دوم شهر رمضان المبارک تتمه فهرست اسامی
رجال و اسامی بلدان و امصار که در این جلد دوم از
ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری [illegible]
از روی نسخه مرقومه [illegible] این بنده [illegible] عباس [illegible] سپهر [illegible]
مصنف و مولف [illegible]
اهتمام و [illegible] استنساخ [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین خالق الخلایق اجمعین و منزل الکتب علی النبیین لتقریر الشرایع و تقویم الودایع
و تکمیل الدین و الصلوة و السلام علی خاتم المرسلین و علی آله و اصحابه الی یوم الدین و بعد کمترین بنده
خداوند ماه و مهر و کهترین ستاینده خدیو فرخنده چهر عباسقلی ملقب بسپهر مستوفی اول دیوان
اعلی و وزیر مجلس شورای کبری عرضه میدارد که چون بفرمان قضا نشان خسروانه مهتر دودمان
کیانی فروزنده گوهر خاندان پیشدادی بالغ مدون و منظم فلاطون فرهنگ هفتاد بار حکمت فرسنگ
آهنگ گردون کردش مشتری رشید فاتش چون خورشید جنبه گذارش سکندر نشان دارا دستگاه بهرام کمان
نوشیروان پیشگاه ماه کلاه مهر سریر انجم سپاه مهور سریر ملک الملوک عجم مالک تخت و تاج جم وارث
تخت و نگین دارسی شرع متین حامی دین مبین فخر سلاطین عهد لشکر آئین معاذ عباد مجیر امم ملاذ عباد ظل الله
فی الارضین قهرمان الماء و الطین صاحب القصار و البحور حافظ البرایا و الثغور سلطان السلاطین
و خاقان الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان شاهنشاه صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار که بخشش پدیدار و بخشش
و دوزش کامکار و روزگارش پاینده و کشورش پایدار و لشکرش بیشمار و بخش ارکان دولتش
برقرار باد از تحریر و تالیف جلد اول از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری که متضمن شرح حال
جماعتی از ملوک ذی القدر و الجلال و اعیان رجال بود بپرداخت و از عرض حضور لامع النور
و نظر آفتاب اثر مقدس گذرانید شاهنشاه کامیاب قدرشناس بانظر دقایق اثر مبارک در
صفحه نظر و بر هر معنی گذر فرمود و با بیانات ملکانه و کلمات ملوکانه تفقدات خسروانه
خسروانه زبان گوهر بار بگشود و بتحسین خامه و تحسین مخصوص از نظم کتابت و ترقیم نمود و این کمترین چاکر درگاه
سپهر پناه را سرافرازتر از مهر و ماه فرمود و از زحمات این بنده حقیر در انجام چنین خدمت

قبول در آن آستان اسمان نظیر یاد آورد و این کمترین چاکر آستان گردون نشان را بمناصب جلیله
و رتب متعالیه و معارج منیعه و مدارج رفیعه که هر یک در خور وزیری جلیل و امیری نبیل است
امتیاز بخشید و فرق فخر و مباهاتش را از اوج سموات بگذرانید و باتمام مجلدات دیگر فرمان کرد
لاجرم این بنده درگاه و پرستنده پیشگاه با کمال اعتبار و جمال افتخار بعد از استرخاص از کرباس کردون
قلم و قرطاس بگرفت و بنگارش جلد دوم از ربع سیم بنشست و نخواست خداوند لایزال و اقبال
پادشاه بیهمال احوال جماعتی از رجال و زکا خصوصا حالات سلطان عدالت ارکان سلطان محمود
غزنوی را بابسط و شرحی که در دیگر کتب بندیج نیست برنگاشت و نیز از حالات خلفای بنی فاطمه مصر و
کیفیت بنیان قاهره و سایر ابنیه و آثار و قواعد و آداب و قوانین و رسوم و عجایب اتفاقات
و بدایع منقولات ایشان اطواری که در هیچ یک از کتب تواریخ متداوله فارسیه مرقوم نگردیده است
از خیز تحریر بگذرانید و این جلد و سایر مجلدات حاوی احوال بعضی از اعیان رجال و زکات
که در تاریخ وفیات الاعیان مذکور شده اند و انجمله سوای آنکسان هستند که بر حسب مناسبت مقام بحال
ایشان اشارت رفته است سپاس خداوند تبارک و تعالی را که این بنده حقیر و عبد کمترین اقل
و التقصیر را این توفیق عنایت فرمود که در ظل رافت و سایه عطوفت اقدس همایون خاقانی بتحریر
این چند مجلدات عدیده و تحقیق اقسام کتب عربیه و جلا و تحریر و تصنیف حالات کثیر البرکات
ائمه هدی سلام الله علیهم و اغلب رجال و معاصرین عهد همایون و پاره تصانیف و تالیف
دیگر که تاکنون قریب بچهار صد هزار بیت محتوی است منتخب داشت و نیز از تحریرات
و خدمات دولتیه و معاشرت اصحاب و مجالست احباب محروم و مهجور
نگذاشت چندانکه اغلب رجال و وزرای دولت جاوید اتصال
و دوستان شفیق و معاشران طیف بحیرت اظهار تعجب نمایند که
این بنده ضعیف با اینکه نه معاشرت و ملاقات
و حضور در مواقع چاکری و خدمت چگونه
تحریر و تصنیف این مجلدات عدیده
و تالیف کثیره مجال یافت
و ما ذلک علی الله بعزیز
انه علی کل شیء
قدیر

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ازین پیش در صدر مجلدات مشکوة الادب ناصری مکشوف افتاد که خسرو دریا نوال کردون حشم کیوان
دنیا مثال جون بخت شاهنشاه ماه سریر مهر کلاه شهریار مهر سیر ماه پیشگاه خورشید آیت جمشید
دربار جمشید رایت خورشید آثار فرخ ضمیر فریدون را رنگ خجسته تدبیر فلاطون فرهنگ بقراط دانش
آذر اسباب کشش بقراط بینش سکندر بار جنبش دارا دستگاه ستاره سپاه سکندر پیشگاه هوشنگ
هنشاه وارث تاج و تخت جم حارس ملک و بخت عجم ظل الله الاعظم آیة الله فی الامم صاحبقران
السلطان الاعظم و الخاقان الافخم و القاآن الاکرم شهریار کردون دربار **ناصرالدین شاه** قاجار خلد الله تعالی
ظلال سلطنته و آیات دولته فی آفاق العالم بانظر خسروانه و الهام خاطر همایون که گوهر دریای آفرینش
و دار اختر سمای صدارت و بها صدر وزرای کامکار بدر امرای نامدار بهار بوستان صدارت
بهار شبستان وزارت نوگل گلستان بایست نونهال نخستان کیاست حیث معروف و مشهور بمجد و
دکر و ب وزیر روشن رای صافی ضمیر امیر دولت آرای آفتاب تاش حشمت مشهور بصدر الاعظم حضرت
مستطاب کردون جناب اشرف ارفع امنع امجد او ند اقدس اکرم قوام ملک و ملت نظام دین و
دولت معاذ رعایا ملاذ برایا منشا قضایا منبع عطایا شمس المعالی بدر المکارم آقا میرزا علی اصغر خان
امین السلطان وزیر اعظم دولت علیه ایران لا زال مطیعا للسلطان و مطاعا فی جمیع الارکان و الاعیان
از جمله ارکان پیشگاه و اعیان درگاه برگشید و سلسله مهام انام و رشته نظام امور جمهور را بوزراء کامل
کفایت و لطف درایتش حوالت فرمود و این وزیر کار آگاه و امیر دولتخواه با قلب پاک و نیت بیکجا
و استید نکالیف امور خلایق را با نیات معدلت آیات اقدس همایون شهریار کردون اقتدار موافق گرداشت
و نخاطر خورشید مظاهر را که همواره خرم باد خرم مداشت خسرو کردون اساس حقشناس مکشوف فرمود
که مردم ایران را از فر اقبال همایونش گوهری گرانمایه در کنج خانه دولت عنایت رفته و او زان آیت

که نمایش

که نمایش این گوهر را نو ابش و تابش این اختر را بجا بش آورد لاجرم روز پنجشنبه نهم شهر رجب المرجب بسال
یکهزار و سیصد و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله اجمعین کرو تلی گنید بیدو تقویم نبوی کم تیغ برد از و ایام
مجلسی شاهوار بر آراست و وزرای دولت و امرای مملکت را از هر طبقه انجمن فرمود و بیکر همایون را
به تشریف تکی و اعطای قلمدان و شمسه ای مکلل بالماس و مقام منیع صدارت عظمی و لقب رفیع صدر
اعظم مفتخر ساخت و صدای تحیت و ترحیب و آوای تهنیت و ترحیب ارتش جهت رفاهت قوت
عیون المجد و الفخر بخلعة الشمس علی البدر تغدو بک الایام بهاقته تطلع من مجد الی قمر الیوم ارتقت
علی الثنیا بنا شیها و ارضی الملک و الاسلام و استرد ل زبر جهانیان بهتر از خون تا توشدی بهیت صدر
بصدر باز شد قدر کسان نشد بود از تو جهان چون صاحب قدر چون شدی قدر بقدر باز شد
و این وجود مسعود چون بشب ایزد و دود و ساده صدارت را زینت و فرق وزارت را رتبت
بخشود یکباره دست بذل وجود بر کشود و دمی از رنج کفایت و بر کنج برافزود و بی بهت نفت داد
ولی آز از شاد خوار رساخت چندانکه مردمان از کمال تحیر که زبان بکشتند سکنت الله اهل بیت
عبد فقال له و لا کنی عبد صدر معظم فقلت تبرأ قال لا بل وراثة توارثی عن کرم من کرم بنده
اتصف عهدیم که با بر حنش صورت خواجگی و سیرت درویشان بهت اگر چه این دودمان مبارک
و خاندان شرف هم از پستان مکرمت شیر نوشیده و در مهد محمدت بالیده اند و یکانگی
الطباع و تیدیم بیت التمام فی لیلة المیلاد لکن و توحید نحن کر چه ذماره او و فاهم اذا عقد و ایضا
گر نه این بیدار فرخ بودی اندر ملک شاه شاه را در عرصه عالم نبودی مظهری ور نه او بودی
مهام ملک را مصدر بملک خود مهام ملک را هرگز نبودی مصدری هیچ او که هر شنای
کس بملک شه ندید کو هر خشان به و در ملک شه شد گوهری هر گرا اندر نهاد ش گوهری
بودید شد خدیدار و بر افزودش مقام برتری گو هر رخشنده چون خواهنده گو هر شود گو هری
دادبا بید اندرین سوداگری کبریای شاه را ماشین نام اعظم خوانند لیک او را بر جهان هم
باشد اکبری چون بتو فراست و عون کیاست بدانست که فتح بر دولت و تفوق برقت
برعایت علمای دین و حمایت امنای آئین که و دیعه مستید المرسلین و طلیعه بوستان یقین هستند
مربوط است لاجرم در توقیر علمای اعلام و تعظیم فقهای فهام و تکریم فضلای فقهام که ذخر ایام و ذخیره
اعوام و ملجا انام و ملاذ اسلام و ودایع ایزد علام هستند مساعی جمیله و دقایق جلیله مرعی فرمود
چندانکه حضرتش مطار رجال و مهبط آمال و مجمع اهل فضل و کمال گردید علمای اسلام و ادبا عظام از

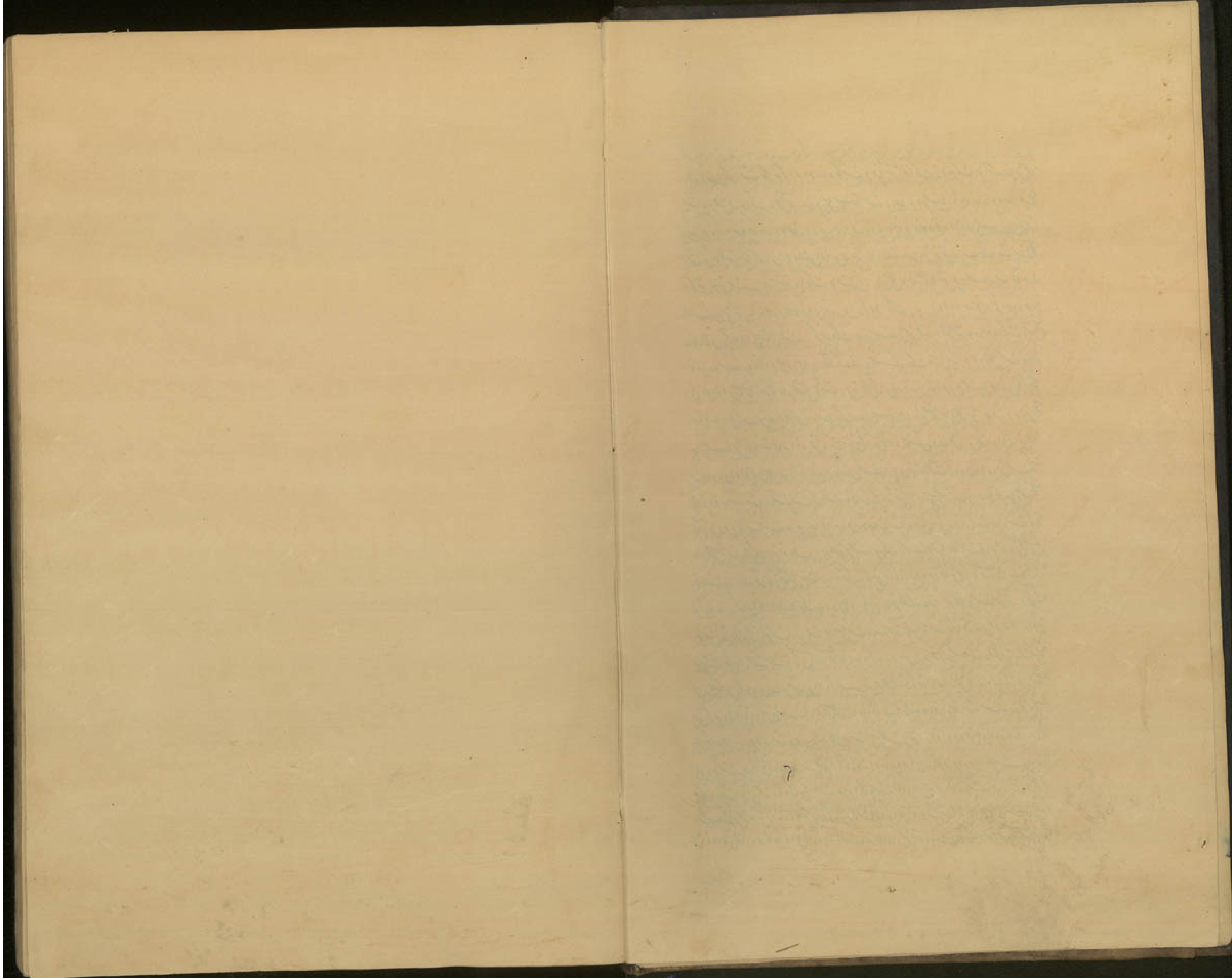
بعید و مساکن غریبه حث رواحل و مطی رواحل فرموده اقامت حضرتش را مهترین مشاغل شمارند و در ترویج
دین و تقویت آیین بتوجه خاطر مبارکش توسل و بروابط پرچم درفش تکل خواهند و این وزیر عادل و امیر
باذل هر یک را منزلی مقرر و رتبی مشخص فرموده و با لطفی خاص و عونی مخصوص نوازش نموده ابواب معضلات و
اقفال مشکلات را بمفتاح دانش و مکرمت برگشوده و خاطرها را از هر رهگذر بر آسوده و نیز چون مدت ایالتش
رعیت و آرامش بترتیب و استدراج باج و استخراج خراج و توفیر منال و توفیر حال ایشان قوام امور زراعت
و نظام رشته تجارت و ظهور انواع حرف و صناعت و انتظام این جمله بارتسام علامات
عدالت و اعتلای امارات رأفت حوالت است لهذا در وضع مراسم عدل و انصاف و قمع مکاید
ظلم و اعتساف خودداری نفرموده در طلب راحت کسان رنج خویش بفزود و زنگ اندوه از مرآت
قلوب بزدود و ابنیه ظلم را بر انداخت و الویه عدل را بر افراخت بتعمق در اندیشه انجام امور را در آغاز
بدید بفزود دانش نهایت احوال را در بدایت حال بحسن حالت رسانید مذکی علی ایام الغیوب کأنما
لهمن وراء الغیب رأی وسیع چنان بر باطن اسرار آگاه که از اول روز دید آخر گاه به سرانجام
فرد همچون مهر کارش موافق خرگاه هر کار را باطنش باز گذاشت و اهالی ملک را از خود شاد خاطر ساخت
فرومایگان را در مهام انام دخیل نساخت تا کوهش را با بنیاد گوارانید و خاقش بوخامت انجام رسید
از جهال ... خواست ارذال را بر امیال تقدم مداد و اشرار را بشر و شرار نگذاشت صفای صورت
ایشان را بجای سیرت ظاهر مطلوب را باطن معیوب و آراسته اندام را بکری فرجام شان باز
گذاشت و از ایشان باز گذشت چه دیده است این جماعت چون مار گرزه با سستی تن و تنی قاتل و بی
زهر جاهل با ... شامل و جاهل کامل باشند چون آتش در پنبه اند که آخر بسوزانند هر چند خاکستر بسر آید
در زیر کاهند که سرانجام بپوسانند هر چند خشک بر روی دگر به در دنبه اند که آخر جام چکند و دندان بجا
اگر چند پیش دیده بر دیده باشد و من حاکم عند امر و من حقیقة وان خالها تخفی علی الناس تعلم در
کرنج است وی را سرشت گرش چو نشانی بباغ بهشت و راز جوی خلدش بهنگام آب بریخ انگبین
ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و من یحمل امر و فسخ عزم
یکن حمده ذماً علیه و ندم چون بارات رای رزین و امارت عقل متین معلوم فرموده که عزت و
ذلت و توقیر و تحقیر و تقلیل و تکثیر و جاه و اقبال و قدر و احلال و دوام نکبت و قوام نکهت و حصول
نقم و حصول نعم بمشیت حضرت احدیت راجع است بدون مشیتش بادی نوزد برگی نجنبد اریکی
بجز یخ بنده روحی بجالی نشود و جانی زپیکری نرود و آفتابی نتابد بجایی و ... و آسیابی نگردد و نانی منضود

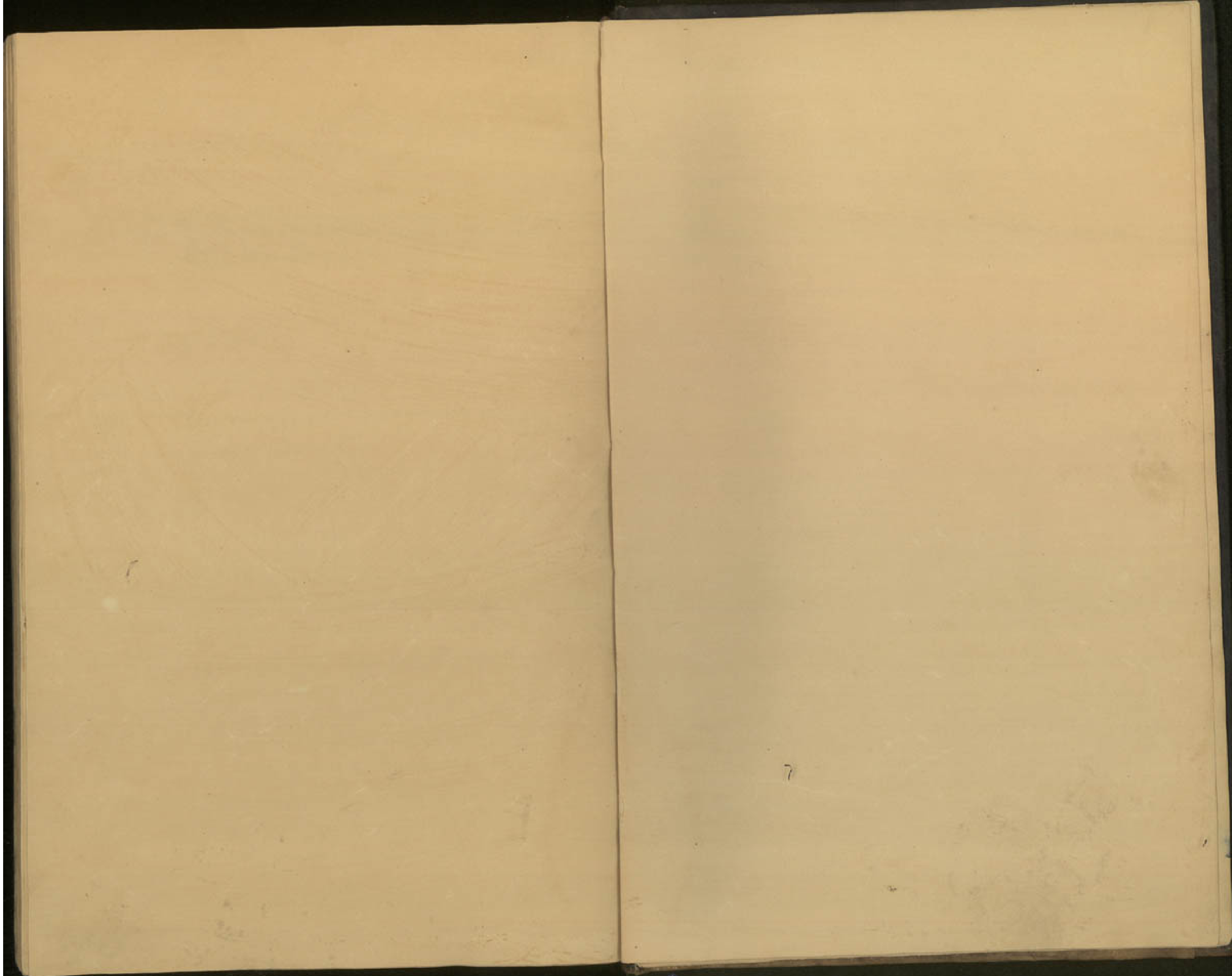
نیاید و آنچه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شدن از نیرو و دوری کسان را از آستان خسروانی
موجب تقرب خویش شمرده و مجوری چاکران را از مکارم سلطانی مایه مزید تنعم نه انست عزت خویش را
بذلت دیگران توأم و صعود خود را بهبوط همگنان ملتئم ندید بلکه جمله را در این جمله بر خود برگزید تا در تمت
ها جمله بر این جمله فزونی بخشید کاستن بنا و بن خلق را موجب رتبت دواوین خود ندانست تحقیر کتاب
اسباب تشریف خویشتن نپسندانست ارتقای بمقام صدارت را منحصر بتصدر بر وساده و تمیز توقی
آزاده نه دید و امارات و وزارت را بدرشتی صدا و بر باد کردن رکها و از آزار پیش مسرور
ناطق مردم خسته جگر و حل و زار کبر و تیه و نقل اعمال قبیح و سفیه و جمع مال و کثرت خیل و حلال ابنیه
بلکه از صدارت آسایش صدور را نخواست و از امارت آرامش قلوب را نزدیک و دور رحمت نهایت
شوکت را در تواضع انگاشت زیرا تواضع نکردن فرازان نکوهست مزید عزت را در ارزنده یاد و تحالیف عزت
زیرا که اگر تواضع کند خوی اوست به هر مرتبه برسد بخشش فرازتر خاست و تواضعش فروتر نشاند است
ازین رو که هر روزش فرازی فزوده و فرودی فرا ازگشت و هر چه فراز نشست فروتنی را چه ساخت این
در بر ابنای بسر افراز شد هر چه سرافراز گردید بر بر افکند کان پیشتر نگریست و نه نست تا چنان باشد
خدایش چنین خواهد و چون چنان شد که چنان باید سپهر دور فرا بر خیار در کردش نه
حسب اختیار او بزرگی را در بزرگ منشی شمرد و مردی را در آدمیت بود قبا و رداء را دلیل کبریا
ندانست خرقه و عصا را حجت مدعا نپسندانست از دنیا و دهشت را برای فزایش راحت و نمایش مطلوب
خویش موقوف نخواست بلکه علو خویش را در آسایش درویش و فرسایش بدکیش شمرده و نیز چون معلوم
فرموده بر روی مستمندان فراز کردن و بخواهش هوا و اشارت نفس اماره مجلس بیاراستن
و بطبع پاره کسان آغاز راز فرمودن و بندگان خدا و ندبنده نواز را چون حق خویش بیالین و متین لایق با
حشرات الارض انباز خواندن و خویشتن را از همه نیاز و همه را بخود با نیاز دانستن و با حکم حکیم ناز
نگریستن و از حضرت خویش مأیوس و نا امید باز راندن بار در پیشگاه مهین قدوس نکوس کردیدن و
در بارگاه علام الغیوب منکوب افتادن است بندگان خدای دارد دوست همه را از وی است
قالب و پوست خود شمردن جمیل ایشان زشت در یکی کار غاز این نه نکوست از نیر و با
بشارت روی و لطافت خوی و دل آدوده ست جواد و طبع بخشنده و کف باشنده و قلب
کریم و لطف عمیم و ظاهر عطوف و باطن رئوف با دیدار خرم تر از اردی بهشت و سینه بیضا و در تراز
بوستان بهشت و وجودی دیگر عاره و لبی از نخ نظاره با بسته و دشی و سینه بیضی و شیخ سان خورد و

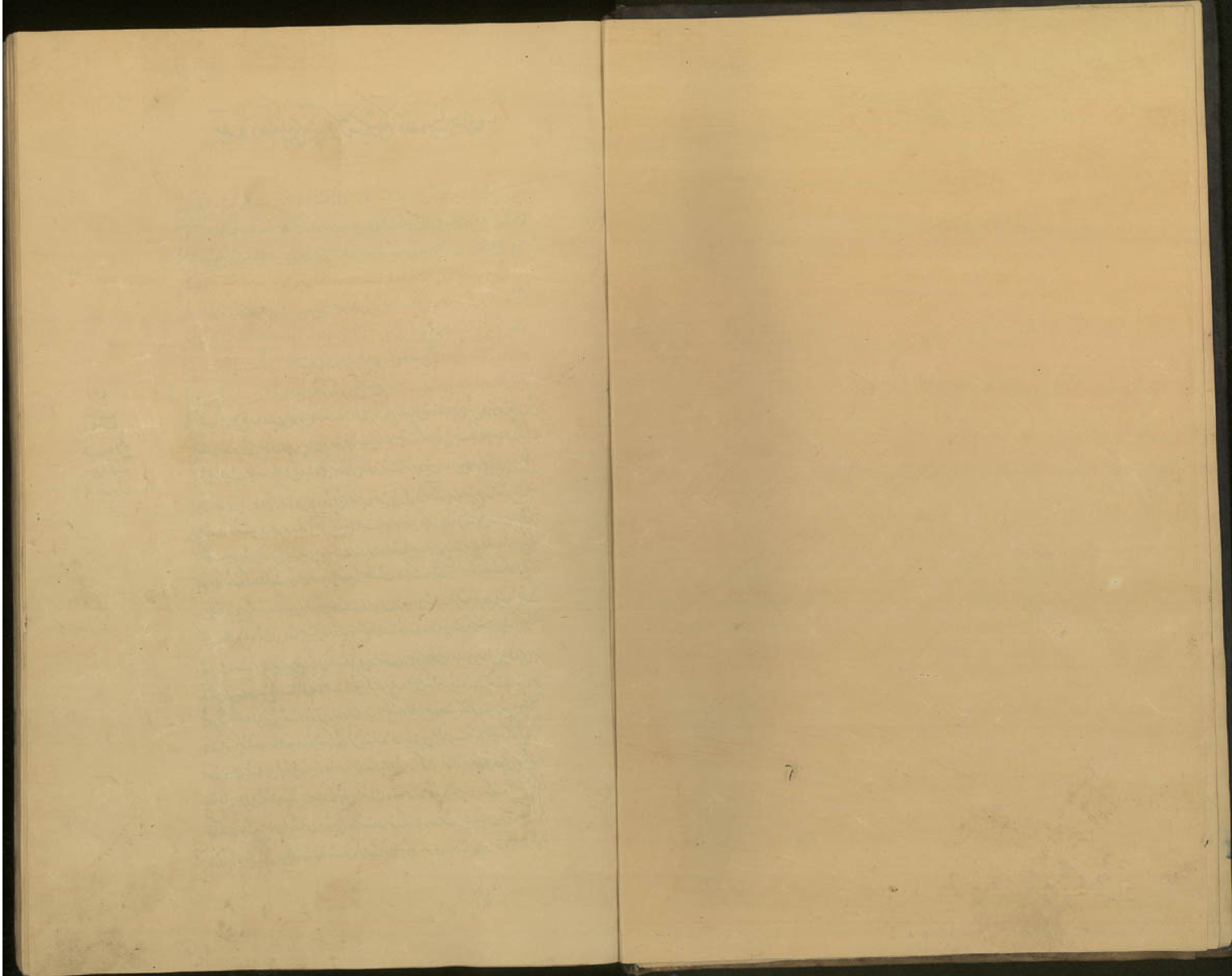
طفل خورد سال با علامت و علو فی مخصوص بملاطفت و عطفی منصوص مانوس که دید بوجه کان شمس لقت ادیها
علیه نقی اللون لم تحجد و بکرشمش کوی زمسودی ولطف نورش اندر بود و تمار ایدی اسبلعش درمذاق
مرد و زن چون شراب بیچاره ایدمے سعدن روی زمین انگشا و سر تمکین و شرمسار ایدی با آنکه
سنین عمر گرامیش با عنفوان شباب عنوان جوانی که زاینده امانی و خواهنده کامرانی است بیک پیچ و
مبانی است با رایت عقل پیر و دلالت بخت جوان و امارت هوش نامدار و امارت فرهنگ استوار
اذیال طهارت را با دامن رجس و دغا و اطراف عفت را با برحاس خبث و خواهند موم مساخت و گوهر
شرافت را از محمد سعادت محروم نداشت ناموس کسان را ناموس خویشتن انگاشت و پرده عفت و حیا
از چهره فرو نگذاشت و غبار رضای الهی را از اذیال علای فرو نگذاشت لقد جمعت فیه المحاسن
کلها و جمیعها الایمان والیمن والامن در خوبی و کمال و هنر و دامن پاک لاجرم تبت پاکان
دو عالم با اوست در اجرای حدود یزدانی عالی ابادانی رفع را با وضیع کبیر را با حقیر شاه را
با گدا امیر را با بی نوا بیک میزان جمیه آمان اعتقش تشویش نگذاشت ایشان را عطفش و از تش نکوهیدت
در کار حق حق بجد در باطل غافل نیست با زو تنا غوش شد تا زشم دل نکردند گردنکشان از کردن درشتم
تا بیچارگان سخت کردن نشوند با متکبران به تکبر رفت تا با ضعفا به تخیر زوند تواضع متکبران را در حضرتش
بچیزی نشمرد تا سلام زیر دستان را پاسخ دهند تماخ متغیران را علیمی نخرید تا در زمان فسادکلان را پاسخ
و چون بدانست تیره آن ستمندان در چه صبح گرد ظالمان ادر حصار هر چیزی انگاف ای است
سزاوار و سزائی است بجای بر جان مردم بترسید تا بر جانش بترسند سفره کس را بی نان نخواست تا خوان آسمانی
نان نخواهند چراغ مردم را خاموش نداشت تا چراغش خاموش نشود حاجت مردم را از پس گوش نیفکند تا
حاجتش در پس گوش نیفتد افتادگان را دستگیری فرمود تا بر گرا افتاده نشود درماندگان را دریافت تا
درمانده نماند سرای هیچکس را ویران نخواست تا سرایش را ویران نکنند دل کسان را رونشمرد تا دلش بشکنند
داد مظلوم از ظالم بخواست تا مظلوم ظالمی نگردد خدای را در آشکار و نهان بترسید تا در نهان و آشکار
بجد در حفظ خاندان کهن بکوشید تا خاندانش کهن بماند و دوده اسلاف را رعایت فرمود تا رعایت
اخلافش بکوشند هیچکس را نومید نخواست تا نومید نماند مردمان نوکیسه پلید را که مانند نو زنید در تو زنند به
در شیخ اندبا بخود راه نگذاشت تا موجب پاس بدال و بنیع رجال نگردد با کثرت مشاغلی که هر ساعتش اروی
بر شتابد و باوفور مطالبی که هر روزش مانع نگه دار دو دمسانی که هر ماهش را سالی کافی نباشد و با حجم
مقاصد که هر سالش اعمری وافی نباید هرگز عرض ستمدیدگان را بی جواب و درد دردمندان را بی داروی

لصواب

بصواب نگذاشت بلکه هر کدام دورترند بکرامت و عنایتش نزدیکتر و هر یک از اقصا نشوح
بنایم رحمتش مسرورترند با کمال قدرت و حصول استطاعت و بسط ید و اختیار تام و نفاذ اوامر و مطاوعت جمع
در ذخیره زر و سیم و جمع ضیاع و عقار و تزیین عمارات و دیار اهتمام نفرمود و فروش های ستمه ان نکوهش
قضای حاجت نیازمندان و نوازش اتقیاس قدر تیه سادات اشراف را توجه ارباب حاجات ست و لیکن
بگوش هوش بشنید اذا هبت ریاحک فاغتنمها فان لکل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان فیها فما تدری
السکون متی یکون و معلوم فرمود دنی القدر داد که بر ورشک برند با وجود و عدمش راغم بیهوده خورند
عارفان آنچه دوامی و ثباتی نکند گر همه ملک جهان است بهیچش نخرند با اقبال بیرا و در معمور گشت و بشر
سیاه و سفید و آزاد و عبید ایجاد رنگارنگ سرور نشست بملک و مال بخیره زوال انتقال نحبت و بکلام
بی دوام این دنیا نزشت فام انتقال نخواست بر رقع آن کسان بر در نز شد در زرع امید جهانیان که گرگشت
لآلی ابار مال کسان بهیه لباس ابا بنعل بیک میزان سنجید جودش صفحه جهان نگارش نیافت و جودش
جهان ستایش نتوانست محامد اخلاقش در بنه آفاق نگارش فرمود محاسن و صافتش این بلند رواق نهانش فرود
بر دو دمان برار چون سحاب رحمت جا به دو خاندان ستار چون تپه ابنقت بکرده آثار ابرنیش رحمت سوای
تا شاد خوار شوند انبهار ابتلش رحمت بکرد رخت تا نگونسار کردند فیفی اذا انتحی نجحی اذ عطافی هو الا الجر یعطی و جلیک
جزا اهل جرم و نکابت نیست عدم رضا غیر از مردم از وجفا نباشد و دشمن دشمن بدخواه است ظالم دست کوتاه
و حرص قبض اتباه آنکه ابر آو مظلوم در حلقوم است این یک از سند خوشه مطاعت محروم حسود دشمن است
خورشید را نیابد عنود دشمن خفاش بست دیدار آفتاب فاش نخ اند از همه محروم تر خفاش مرد کو عدو آفتاب فاش بود
هر کسی کو حاسد کیهان خدو آنچه خود کرد جا دیدان بد فاقنع بما قسم المليك فانما قسم الخلائق بيننا علامها و نجم کره
نگارش بشارت و بکدا ارش بشارت بر عین حقیقت و انصاف نه محض مبالغت و گزاف نه مدح بیم نه حمد دارند اقوام
مدح و محمدت قدح با علت است و ثنای نادوا نجا هجا است و اگر به دو دهن نگه ننگ تمام این محمدت و مکرمت بدان نکو شمرد
مکونی مقاعت خبر دکرد و دون اساس خصایل دارد که سبب آن قدم رحم تقیه شاه که خدا و خداوند تیش و نهاد مبارک بود دخیمه
چنین کو هری فروزنده و اختری فروزنده ... سالها در از بانظر آفتاب تربیت و با اقسام تعاهات سلطنت آیات متحرکی و نخجی
برای مردم ایران ذخیره بنداشت و چون به رتبه کمال بوست این اختجسته الفوایدی فروزد و فرد و حسن وشیخ ... داد کار فرمود
ماه و خورشید و راق سیاه و سفید بنشت بر گه تا در زمانه فرو دیع مهرکان و آسمان مهروزمین الکان است این پادشاه
جیگاه و زینت افزای تخت و کلاه کیانی و وارث دیهیم و کلاه پیشدادیان این فرکار الکاه در پیشگاه خسروستاره سپاه ملم
دانش اساس علم و حشمت هر فروزنده و کاشانه فرا نید و هر کاشفی ودیع مهر فرو زو دخش پیاساخ تن و بادل ... دو وست ... و دلها
کشاده و خوی آزاده همه کارش و فق مراد و باد دولت خدا داده و وجنش آماده پاینده قدر ... و عنبراو ... و تاخت







جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جلد دوم از ربع سیم

ابوالمعالی ملک الکامل محمد بن الملک العادل

الملک الکامل ناصر الدین محمد بن الملک العادل کنیتش ابوالمعالی است از این پیش در ترجمهٔ پدرش
چندی از آثارش مسطور گردیده و چون مردم فرنگ چنانکه سبقت گذارش جست بر زدمیاط وصول
یافتند سلطنت ملک الکامل در مبادی استقلال آغاز وقت بود و در این زمان جماعتی بسیار از اکابر
امراء و زعمای ارکان که از آنجمله عماد الدین احمد بن المشطوب که در حرف همزه بشرح حالش اشارت
رفت در خدمتش فراهم بودند بالجمله این جماعت با برادرش ملک الفائز صابق الدین ابراهیم بن
الملک العادل اتفاق جسته بدو پیوستند و از اطوار و افعال ایشان در خدمت ملک الکامل آثاری
نمودار گشت که دلالت بر آن نمود که همی خواهند سلطنت را با ملک الفائز گذارند و ملک الکامل را از
آن مقام رفیع فرود آورند و این داستان در میان مردمان شهرت گرفت و چون در آن وقت
ملک الکامل با دشمنان مقابلت میورزید و امکان مناظرت و منافرت نداشت ناچار با مجاملت
کار بمدارات و ملایمت میبرد و روزگاری بدشواری همی گذشت بدینگونه بر این حال بپای همی برد
تا گاهیکه برادرش ملک المعظم صاحب دمشق که در حرف عین مذکور افتاد در روز پنجشنبه نوزدهم
شهر ذی القعده سال ششصد و پانزدهم بدو پیوست و ملک الکامل صورت احوال را پوشیده و پنهان
در خدمتش مکشوف ساخت و بازنمود که راس فتنه و طایفه ابن المشطوب است ملک المعظم یکی روز
غفلة بسوی خیمهٔ ابن المشطوب شد و او را بخواند و با او فرمود که همی خواهم در خلوتی حدیثی پوشیده
با تو سپارم ابن المشطوب بر اسب خویش برنشست و تنها در خدمتش راه سپرد و ملک المعظم جماعتی
از آنان را که بر پیمان ایشان وثوق داشت حاضر و آماده ساخت و با ایشان فرمود که از دنبال
ما روانه باشید و همچنان او را بحدیث فرو گرفت و از هر در با وی داستان براند و از حدیثی

احوال ابوالمعالی ملک الکامل محمد بن العادل

بحدیثی برفت تا از خیمه گاهش دور ساخت آنگاه با وی گفت یا عماد الدین همانا این شهرها و بلاد از آن
تو است و میل و خواهش با این باشد که آنجمله را با ما موهوب داری آنگاه نفقه بدو عطا کرد و با جماعت
مجردین فرمود وی را نگاهبانی کنند تا از این دیگر زاویش بیرون برید و عماد الدین مشطوب را جز
امتثال امر چاره نبود زیرا که منفرد و بی قدرت بود و در آن حال نیروی ممانعت نداشت بالجمله ملک المعظم
بازگشت و این خبر با برادرش ملک الکامل بگذاشت از آن پس برادرش ملک الفائز مذکور را بسوی
موصل تجهیز کرد تا از موصل و بلاد شرق مردان کارزار را حاضر کرداند و ملک الفائز در سنجار دیگر
جهان را بپای گذاشت و این کردار ملک معظم از روی خدیعت بود تا ملک الفائز را از آن دیار اخراج نماید
و چون ملک الفائز و ابن المشطوب از لشکرگاه بیرون شدند عزیمت و اتفاق بقیه امرائی که با این دو
تن متفق شده بود در هم شکست و کرها لاطوعا در اطاعت ملک الکامل درآمدند و در قضیهٔ دمیاط بر آن
نسق کار بپای رفت و در نگارش آن حاجت باطالت نیست و چون مردم فرنگ دمیاط را مالک
شدند و در قبضهٔ اقتدار و اختیار درآوردند از دمیاط باهنگ قاهره و مصر بیرون شدند و در
سر جزیره که دمیاط در پایانش واقع است نازل گشتند و این هنگام مسلمانان در مقابل
ایشان در قریه که بمنصوره معروف بود جای داشتند و بحر اشموم در میان ایشان حایل بود
و خداوند جلیل همت جمیل خود مسلمانان را بر کفار فرنگ چنانکه داستانی مشهور است نصرت
بخشید و در شب جمعه هفتم شهر رجب سال ششصد و هیجدهم مردم فرنگ آن منازل را خالی
کرده دمیاط نزد هم شهر مذکور در میان ایشان و مسلمانان کار بمصالحت انجامید و در ماه شعبان سال
مذکور از آن بلاد کوس کوچ بکوفتند و مدت اقامت مردم فرنگ در بلاد اسلام ما بین شام و دیار
مصر بیست و چهل ماه و چهارده روز بود خدای را ستایش و سپاس که شر آن مردم را کفایت فرمود و این
داستان را در ترجمهٔ یحیی بن جراح بتفصیل مرقوم داشته ام از آنجا مکشوف دارند بالجمله چون ملک
الکامل از گزند این دشمن قوی چنگال بفراغ بال و رفاه حال و آسایش خیال درآمد اندیشه بر آن
برنهاد که آن امیران که بروی آشوب میافکندند متفرق شوند پس ایشان را از آن شهرها و دیار نفی
کرد و انجمن ایشان را پراکنده ساخت و از هم جدا کردانید و بقاهره درآمد و در عمارت بلاد و امصار
و استخراج خراج و اموال شروع فرمود وی سلطانی عظیم القدر و جمیل الذکر و دوستدار علما و متمسک
بسنت نبوی و نیکو عقیدت و معاشر ارباب فضایل و در امور با حزم و عزم بود و هر کاری را
در مقام خود و هر چیز را در موضع خود گذاشتی و با سرف و اقتار و اتلاف و امساک زفتی و در هر شب

جمعه جماعتی از علماء در حضرتش فراهم شدند و با ایشان در مباحثات شرکت نمودی و از مسائل مشکله پرسش فرمودی و با ایشان چون یکتن از ایشان بودی و این دو شعر را بعجب در دی و فراوان انشاد نمودی

ماکنت من قبل ملك قلبی | تصدّ عن مدنف حزین
وانّما قد طمعت لمّا | حللت فی موضع حصین

و در قاهره مصر دار الحدیث بپای آورد و برای دار الحدیث موقوفات مقرّر داشت و بر ضریح امام شافعی قبّه عظیم برکشید و مادرش را در آنجا مدفون ساخت و از رود نیل آب بآنجا جاری گردانید و بدست ایشان در آنجا چو چنین و انبوه و مالی عظیم در آن کار انفاق نمود و چون برادرش ملک المعظم صاحب مملکت شام در آن تاریخ که در ترجمه اش مذکور گشت وفات کرد و ملک الناصر صلاح الدین داود در مقامش قیام نمود ملک الکامل از دیار مصریه خیمه بیرون زد تا دمشق را از وی مأخوذ دارد و برادرش ملک الاشرف مظفر الدین موسی که از این پس ان شاء الله تعالی مذکور میشود بجنبش پیوست و بعد از فصولی که شرحش بطول میکشد بر اخذ دمشق متفق شدند و در روز دوشنبه اول شعبان سال ششصد و بیست و ششم دمشق را مالک شد و چون مالک گردید با برادرش ملک الاشرف گذاشت و در عوض آن حرّان و رها و سروج و رقه و دیگر بلاد شرقی را از وی مأخوذ داشت و در نهم شهر رمضان المعظم همان سال خویشتن بدان سوی رهسپار گشت و در شهر شوال سال ششصد و بیست و ششم بحرّان بگذشت و ملک الکامل لشکر دیار مصریه را در آنجا اقامت داده بود و جلال الدین خوارزمشاه در آن ایام خلاط را محاصره در افکنده بود و خلاط از بلاد برادرش ملک الاشرف بود و آنگاه بدیار مصریه مراجعت نمود و سپاهی بزرگ بیاراست و در سال ششصد و سی و نهم باهنگ آمد برآمد و آمد را با حصن کیفا و آن بلاد را از ملک المسعود رکن الدین مودود بن الملک الصالح ابی الفتح محمد بن نور الدین محمد بن فخر الدین قرا ارسلان بن رکن الدوله داود بن نور الدوله سقمان و نقیال ایکمان بن ارتق مأخوذ داشت و از این پیش جد ایشان ارتق مذکور گردید بعضی از مردم آمد که با خبر بوده مرا خبر داد که در نهم شهر ذی الحجه سال مذکور ملک الکامل آمد را فرو گرفت و پسرش ملک الصالح نجم الدین ایوب در بیستم شهر مذکور بآمد درآمد و ملک الکامل در اول محرم سال ششصد و سی ام داخل آمد شد و چون ملک الاشرف در آن تاریخ که از این پس ان شاء الله تعالی در ترجمه اش مذکور میشود بدرود زندگانی گفت برادرش ملک الصالح اسمعیل بن الملک العادل را بولایت عهد خویش مقرّر فرمود ملک الکامل بقصد او راه گرفت و بعد از مصالحه که در میانه ایشان بگذشت دمشق را در نهم شهر جمادی الاولی سال ششصد و سی و پنجم از ملک الصالح بگرفت و بعلبک و اعمال آن و بصری و ارض السواد و آن بلاد را

ان الحق

احوال ابو المعالی ملک الکامل محمد بن العادل

از بهرش بر جای بگذاشت و چون ملک الکامل بلاد شرقیه و آمد و آن نواحی را مالک شد پسرش ملک الصالح نجم الدین ابو المظفر ایوب را در آنجمله از جانب خود بنشاند و پسر صغیرش ملک العادل سیف الدین ابو بکر را در دیار مصریه بگذاشت و از این پیش در ترجمه ملک العادل مذکور شد که ملک المسعود را بجانب یمن گسیل داشت و ملک المسعود بزرگترین فرزندان ملک الکامل بود و ملک المسعود مکه معظمه حرسها الله تعالی و بلاد حجاز را اضافه بر مملکت یمن مالک شد و رحیل ملک المسعود از دیار مصریه و توجه بسوی یمن در روز دوشنبه هفدهم شهر رمضان المعظم سال ششصد و یازدهم بود و در آمدنش در مکه معظمه در سیم ذی القعده آن سال بود و از بهرش در مکه خطبه براندند و حج بگذاشت و در اول محرم سال ششصد و دوازدهم داخل زبید شد و در ربیع الآخر سال ششصد و بیستم مالک مکه گشت و مکه معظمه را از شریف حسن بن قتادة الحسنی مأخوذ داشت بالجمله مملکت ملک الکامل وسعتی کامل گرفت و راوی این حدیث راند که یکی در روز جمعه در مکه معظمه گاهیکه خطیب بنام ملک الکامل خطبه میراند حضور داشت و گفت چون خطیب خواست ملک الکامل را دعا گذارد این کلمات بر زبان راند مالک مکة وعبیدها والیمن وزبیدها ومصر وصعیدها والشام وصنادیدها والجزیرة ووليدها سلطان القبلتين ورب العلامتين خادم الحرمين الشريفين الملك الكامل ابو المعالي ناصر الدين محمد خليل امير المؤمنين بالجمله از مقصود بیرون شدیم همانا در سال ششصد و سی و سیم ملک الکامل را گاهیکه از بلاد شرق مراجعت کرده و آن بلاد را از چنگ علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بن دقاق السلجوقی صاحب الروم که وقعه مشهور و شرحش موجب تطویل است بیرون کرده بود بدیدم و در این روزها و اندی تن پادشاه در حضرتش حضور داشتند از جمله ایشان برادرش ملک الاشرف بود بالجمله همچنان در علو شان و عظمت سلطنت بود تا گاهیکه بعد از آنکه دمشق را مأخوذ فرمود رنجور گردید و دیگر بمرکب سوار نشد و این شعر را در ایام رنجوری فراوان بخواند

یا خلیلی خبرانی بصدق | کیف طعم الکری فانی نسیت

کنایت از آنکه بد و نیک جهان بجمله در گذر است و عیش روزگار اگر چند سالیان بر چندین هزار بگذرد چون خوابی از نظر میرود و اگر هزاران سال کسی از باده غرور و دولت و شوکت سرمست و بیهوش باشد لذات آن در مذاق بیارد چون در سکرات مرگ و غمرات موت دچار شود آنجمله را از خاطر ببرد و آن مراتب را یکسره از نظر ببرد بالجمله ملک الکامل در حال مرض بپای بود تا آنکه در روز چهارشنبه بعد از عصر وفات کرد و در قلعه که در دمشق بود در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب

سال ششصد و سی و پنجم مدفون گردید و من در این هنگام در دمشق جای داشتم و بامداد روز شنبه
در جامع دمشق حضور یافتم چه مردمان مرگ اورا تا هنگام نماز جمعه پنهان کردند و چون هنگام نماز
فراز آمد پاره دعاة بر عرشی که در پیش روی منبر بود بایستاد و برای ملک الکامل طلب رحمت نمود و
پسرش ملک العادل صاحب مصر را دعا گفت و من در آن موضع حاضر بودم مردمان یکدفعه ضجه
واحده بر آوردند و ایشان احساس آن امر را کرده بودند لکن از روی تحقیق معلوم نداشته بودند و
این روز محقق گشت و برادرزاده اش ملک الجواد مظفر الدین یونس بن شمس الدین مودود بن
ملک العادل از طرف ملک العادل بن ملک الکامل صاحب مصر به نیابت سلطنت دمشق
مرتب گشت و آن امرا که در آن وقت در دمشق حاضر بودند با وی در امر سلطنت مرتب شدند پس
از آن در همسایگی مسجد جامع تربتی برای ملک الکامل بساختند و از آن مقبره شبکه با مسجد جامع بر
گشادند و جسد ملک الکامل را بآنجا نقل کردند ولادت ملک الکامل در سال پانصد و هفتاد و
ششم در بیست و پنجم شهر ربیع الاخر روی داد و این تاریخ تا آنجا است که بعضی بتاریخ داشتند
والله اعلم و پسرش ملک المسعود در مکه معظمه شرفها الله تعالی در سیم جمادی الاولی بسال ششصد و بیست
ششم وفات کرد مولدش در سال پانصد و نود و نهم بود و در مکه مردی از مجاورین بود که او را شیخ
صدیق ابن بدر بن جناح میخواندند و این شیخ از اکراد شهر اربل و از بزرگان صلحا بود چون ملک المسعود
را حالت احتضار و زمان وفات فرا رسید وصیت نهاد که چون بدیگر جهان شود او را از اموال
خودش تجهیز نکنند بلکه او را بشیخ صدیق تسلیم نمایند تا بهر طور صلاح بداند از آنچه خود دارد اورا
تکفین و تجهیز فرماید و چون ملک المسعود وفات کرد شیخ صدیق حسب الوصیه بکار دفن و کفن
او توجه فرمود و او را در ازاری که در آن حج مینهاد و سالهای عدیده در آن ازار در حج و عمره
احرام بسته بود کفن ساخت و چون تکفین از فقرا اش تجهیز نمود چه او را استطاعت بیش از آن
نبود و ملک المسعود وصیت کرده بود که بر قبرش قبه برنیاورند بلکه در
مدفون سازند و بر قبرش بنویسند این است قبر فقیر و نیازمند برحمت خدای
تعالی اطسیس بن محمد بن ابی بکر بن ایوب و ایشان بموجب وصیتش کار کردند و از آن پس از آن اداد
کرده شده او قایماز الصارم المسعودی که متولی قاهره بود بر قبرش قبه برکشید و چون کردار شیخ
صدیق بعرض ملک الکامل رسید مکتوبی بشیخ کرد و شکرگذاری فرمود شیخ گفت من کاری نکرده ام
که مستحق شکر باشم چه این مرد یعنی ملک المسعود از من خواهش کرده بود که بامر کفن و دفنش قیام

ورزم و من همان کار کردم که بر هر کس در دفن میت واجب است با وی گفته شد جواب مکتوب پادشاه را
بنویس گفت مرا بدو حاجتی نیست و چنان بود که ملک الکامل بجناب شیخ نوشته بود که تمامت حوائج خودت
را از وی خواستار شو و شیخ صدیق هیچوجه جوابی بملک الکامل باز نداد و آن کس را که حاضر و ناظر و با کتبه
مکیف معروف داشت تمامت این جمله مرا خبر گفت والله اعلم و اما پسرش ملک العادل همانا تا روز
جمعه هشتم شهر ذی الحجه سال ششصد و سی و هفتم در مملکت و سلطنت بپای ببرد آنگاه امرا دولتش در
ظاهر بلبیس او را مقبوض نمودند و برادرش ملک الصالح نجم الدین ایوب را طلب کردند و چنان بود که
ملک الصالح با برادرش ملک الجواد مصالحه بر آن کرده بود که دمشق را با وعطا کند و در عوض سنجار و عانه را
با وی گذارد و ملک الصالح در اول جمادی الاخره سال ششصد و سی و ششم مستملکا بدمشق در آمد و از آن
پس عمش ملک الصالح عماد الدین اسمعیل صاحب بعلبک با ملک المجاهد اسد الدین شیرکوه ابن نجم
الدین محمد بن اسد الدین شیرکوه صاحب حمص بر گرفتن دمشق متفق شدند تا بطور اغتیال آن را خود دارند و
چنان بود که ملک الصالح نجم الدین از دمشق بقصد دیار مصر بیرون شده بود تا از برادرش ملک العادل
تا خود دارد و چون در نابلس مستقر گردید و در آنجا متفق اقامت گزید این قضیه در روز سه شنبه بیست و هفتم
شهر صفر سال ششصد و سی و هفتم نمودار گردید و آن دو پادشاه با سپاهیان خود بشهر دمشق هجوم آورده
تا خود نمودند و این قضیه مشهور است بالجمله چون دمشق را بگرفتند آنگروه سپاهی که در رکاب نجم الدین
ملک الصالح از دمشق بیرون شده بودند دیگرباره بسوی دمشق باز شدند تا حال اهل و عیال و اولاد
خویش را زود انند و ملک الصالح را با معدودی قلیل در نابلس بجای گذاشتند پس ملک الناصر بن ملک
المعظم صاحب کرک او را دریافت و در شب شنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول همان سال او را نزد خود
داشته بجانب کرک فرستاد و در آنجایش بند برنهاد و از آن پس در شب شنبه بیست و هفتم رمضان این
المعظم آن سال رها گردید و شرح این مطلب مطول است بالجمله ملک الصالح و ملک الناصر هر دو
تن در نابلس اجتماع نمودند و چون ملک العادل در تاریخ مذکور مقبوض گردید و امرا در طلب
ملک الصالح نجم الدین ایوب بر آمدند و ملک الصالح بسوی ایشان شد و ملک الناصر صاحب کرک
با وی بود و هر دو تن در ساعت دوم یکشنبه بیست و هفتم ذی القعده سال ششصد و سی و هفتم داخل
قاهره شدند و من در این هنگام در قاهره جای داشتم و برادرش ملک العادل را در حالتیکه در
محفه جای داشت و جمعی کثیر از سپاهیان در پیرامونش بحفاظت مشغول بودند در آوردند و از
خارج بلد بقلعه اش نزول دادند آنگاه او را نزد خودش در داخل سرای سلطنتی بند برنهاد و با طعام دل

و انصاف بگستر و رعایا و برایا را از عدل و احسان شادمان ساخت و با عطای صدقات و تقرر مبرات
و تعمیر مساجد بالیه و مخروبه مبادرت فرمود و سیر حمیده و اوصاف سعیده اش بسیار است و از آن پس دمشق
را از عمش ملک الصالح در روز دوشنبه هشتم جمادی الآخره بسال ششصد و چهل و سیم ماخوذ نمود و بعلبک
را از بهر برادرش برجای گذاشت و بعد از این جمله در سال ششصد و چهل و ششم بعد از آنکه از مصر معاودت
کرده بود بسوی شام راه سپار شد و در اوایل آن سال داخل دمشق شد و برای محاصره حمص لشکر بفرستاد
چه ملک الناصر صاحب حلب آنجا را از صاحبش اشرف پسر صاحب حمص ماخوذ داشته بود و پس
از آن در اوایل سال ششصد و چهل و هفتم در حالتیکه مریض بود مراجعت نمود و مردم فرنگ با آهنگ
دمیاط بودند و او درین هنگام در اشموم اقامت داشت و منتظر وصول مردم فرنگ بود و وصول
ایشان در آن شهر روز جمعه بیستم شهر صفر سال ششصد و چهل و هفتم بود و بیابان جزیره را در روز شنبه
مالک شدند و در روز یکشنبه دمیاط را گرفته و این جمله در سه روز متوالی بود چه مردم سپاهی و
تمامت اهلش آنجا را واگذاشته فرار کردند و ملک الصالح از اشموم بسوی منصوره انتقال داد و در آنجا باشدت
مرض نزول نمود و بر آن حال در آنجا اقامت داشت تا گاهیکه شب دوشنبه نیمه شعبان سال مذکور در
همان مکان وفات کرد و او را بقلعه جدیده که در جزیره بود حمل کردند و در مسجدیکه در آنجا بود بگذاشتند
و مرگش را تا سه ماه پوشیده داشتند و همچنان بنامش خطبه میراندند تا گاهیکه پسرش توران شاه
ملک المعظم از حصن کیفا که در تربه بود بمنصوره وصول یافت درین هنگام موتش را ظاهر ساختند
و بنام ملک المعظم خطبه راندند و بعد از آنجمله در قاهره برای ملک الصالح در جنب مدارس او مقبره از
بهرش بپای آوردند و در شهر رجب سال ششصد و چهل و هشتم بآنجا نعشش نقل نمودند و ولادتش
در بیست و چهارم جمادی الآخره سال ششصد و سیم بود و این تاریخ را بخط پسرش نوشته دیدم و در نگارش
دیگر دیدم که ولادت او در شب پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخره سال مذکور روی داد و در جای دیگر
دیدم که ولادت او در چهارم محرم سال ششصد و چهارم بود و خدای بحقیقت داناتر است و مادرش
زنی مولده یعنی دورگ و عربیه غیر خالص بود و زنگی گندم گون داشت و نامش ورد المنی بود و تولد ملک
العادل در شهر ذی الحجه سال ششصد و هفدهم در منصوره بود و درین هنگام پدرش در دمیاط
با دشمنان مقابلت داشت و در حالت اعتقال در روز دوشنبه دوازدهم شهر شوال سال ششصد و
چهل و پنجم در قلعه قاهره وفات کرد و در تربت شمس الدوله در خارج باب النصر مدفون گردید و این
فصول را خلاصه نگاری کردم و اگر بتفصیل مینگاشتم سخن دراز میشد و مقصود با اختصار نگاشتن و با یجاز

احوال ابو المعالی ملک الکامل محمد بن العادل

پرداختن است بانکه من در اکثر این وقایع حاضر بودم و ملک العادل را پسری کوچک بود که او را
ملک المغیث میگفتند و در آن قلعه اقامت داشت و چون پسر عمش ملک المعظم توران شاه بمنصوره رسید
وی را بجانب قلعه شوبک فرستاد و چون آن واقعه بر ملک المعظم فرود گشت متسلم قلعه کرک ملک المغیث را
از شوبک احضار کرده قلعه الکرک و شوبک را بدو تسلیم نمود و هم اکنون وی مالک و ملک آن است
و ملک المعظم توران شاه در روز دوشنبه بیست و هفتم محرم سال ششصد و چهل و هشتم بدرود جهان گفت و
مترجم گوید در نسخ منطبعه در دنباله این کلام شرحی مفصل مسطور است لکن چون پاره مطالب نگارش شده
که با زمان ابن خلکان موافق نیست و نیز بعضی مطالب است که بدیگر جای حوالت کرده و میگوید در ترجمه
فلان بآن اشارت رفته و حال آنکه در آنجا مذکور نیست و در کتب صحیحه قدیمه این دنباله مرقوم نشده است
لهذا از ترجمه آن اعراض شد صاحب قاموس میگوید اشموم بضم همزه و شین معجمه ساکنه و میم مضمومه
و واو ساکنه و میم اسم دو قریه است در مصر در معجم البلدان مسطور است که حصن کیفا و بقولی کیبا و گمانم است
که این لغت ارمنیه باشد شهری و قلعه عظیمی است که مشرف است بر دجله در میان آمد و جزیره ابن عمر از
دیار بکر و در دو جانب است و بر دجله آن پلی است که در تمامت شهرها که از نظر بسپرده ام بزرگتر
از آن ندیده ام و آن پل یک طاق است که دو طاق کوچک کاشف است و این حصن از اصحاب
آمد از فرزندان داود بن لقمان بن ارتق است صاحب قاموس میگوید حصن کیفی بر وزن چیزی
در میان آمد و جزیره ابن عمر است و آمد بمد همزه و میم مکسوره بلده ایست که در ثغور واقع است و سروج
بفتح اول فعول از سراج است از بناهای عالی است حموی میگوید شهری است نزدیک بحران از دیار
مصر عیاض بن غنم در سال هفدهم هجری در ایام عمر بن الخطاب بر زمین آنجا غلبه کرد و بعد از آن
بطریق صلح مفتوح ساخت وقتی با بی حیة النمیری گفتند از چه روی بر قافیه جیم انشاد شعر نمیکنی
گفت با بی انتم جیم چیست بادی گفتند قافیه جیم مثل قول راعی است و ما وهن ایبج پس
شروع بخواندن این شعر نمود

فلما رأى الحجاج سنجال اعرضت — یمینا و اجبال الاعن سروج
ذری عبرة لولم تقفض لتقفضت — حیازیم محزون لهن نشیج

و ابو الفوارس ابراهیم بن الحسین بن ابراهیم بن بریة الشروجی حلبی باین بلده منسوب است
حموی در معجم البلدان میگوید راس عین و بقولی راس العین چنانکه در اشعار قدمای عرب که در صفت
روز واقعه بنی تمیم و بکر بن وائل و کشته شدن فارس بکر بن وائل معاویة بن فراس که بدست ابو کابه

جریر بن سعد مقتول گردیده شاعرشان درین شعر بشارت کرده و گوید

هم قتلوا عمید بنی فراس ‌‌‌‌‌‌‌‌ براس العین فی لجج الخوالی

و نیز احمد بن یعفر درین معنی گوید

و عمرو بن مسعود و قیس بن خالد ‌‌‌‌ و فارس راس العین سلمی بن جندل

بالجمله راس العین شهری بزرگ و مشهور از شهرهای جزیره ما بین حران و نصیبین و دنیسر و ما بین نصیبین و
راس عین پانزده فرسنگ و قریب بهمین مقدار است ما بین آن و حران لاکن تا دنیسر مقدار ده
فرسخ فاصله است و در راس عین چشمهای بسیار عجیب صافی است و جمله این عیون در یک موضع
فراهم میشود و رود خانه خابور میگردد و مشهورترین این چشمه‌ها چهار چشمه است عین الآس و عین الصرار
و عین الزاحیه و عین الهاشمیه و در آنجمله چشمه ایست که آنرا خسفه سلامة گویند و درین چشمه ماهیان
بزرگ است و از صافی آب هر کس نگران میشود چنان میداند که فاصله ماهی در آب یک شبر است و
حال اینکه بقدر ده قامت فاصله است و عین الصراری همان است که متوکل عباسی ده هزار درهم در آن
چشمه پراکنده نمود و اهل شهر از مرکبها فرود شده و در آن آب جمله دراهم را بدون کسر و نقصان از
کمال صفای آب بیرون آوردند چه از شدت صافی آب تمامت آن دراهم در آن چشمه عمیق دیده
در آمدی و عمق آن ده زرع میشود و بسیار میشود که اشیاء لطیفه را از نهایت صفای آب از چشمه برون
بیاورند حموی میگوید احمد بن الطیب بدینگونه مذکور داشته لاکن من خود از آنجا بگذشتم و این حقیقت
مشاهدت نکردم و مشهور در نسبت بآن رسعنی است و گاهی منسوب بآن را راسی گویند و از جمله آنان
ابوالفضل جعفر بن محمد بن الفضل الراسی است و بصری بضم باء موحده و سکون صاد مهمله و راء مهمله بر
وزن حبلی بلده ایست در شام و قریه ایست در بغداد نزدیک عکبرا و محمد بن محمد بن خلف شاعر بصری از
این قریه است و از این پس در ترجمه ابی جعفر محمد بن علی ملقب بجمال الدین وزیر انشاء الله تعالی
دنیسر مذکور خواهد شد محمد بن عبد الملک بن ابان بن حمزه کنیتش ابوجعفر و معروف بابن الزیات
بود و در خدمت معتصم منصب وزارت داشت جدش ابان از اهل جبل از مردم قریه بود که در آنجا
بسر میبرد و در آن قریه راه دسکره میخوانند و شغلش زیت بردن به بغداد و فروختن بود و ازین روی
وی را ابن الزیات گفتند بالجمله ابوجعفر مردی ادیب و فاضل و بلیغ و قادر و بعلم نحو و لغت عارف
بود و ابن هارون کاتب گفته است که ابوعثمان مازنی چون در ایام معتصم به بغداد در آمد اصحاب
و جلساء او در علم نحو در حضور او خوض میکردند و چون در آنچه مشکوک فیه بود اختلافی پدید

۶۶۲
ابوجعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم
قه

احوال ابوجعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم

میشد ابوعثمان بایشان میگفت تا درین جوان کاتب یعنی ابن الزیات مذکور شوید و از وی بازپرسید
و جوابش را باز ستانید و آنگاه بخاطر اطاعت فرمان را در خدمت ابن الزیات میشدند و هرچه پاسخ
راندی بر وفق صواب و باسلیقه ابوعثمان موافق بودی و ایشان را بر دقایق و حقایق این مطلب
واقف ساخت دعبل بن علی الخزاعی که ازین پیش مذکور گردید وی را در کتاب طبقات الشعراء
یاد کرده و ابوعبدالله هارون بن المنجم که ازین پس انشاء الله تعالی مذکور میشود در کتاب البارع
او را مذکور داشته و از اشعار او مقاطیع چند برنگاشته بالجمله ابن زیات مذکور در آغاز امر از جمله
کتاب بود و احمد بن عمار بن شاذی البصری وزارت معتصم داشت تا چنان شد که از پاره از عمال کتابی
بحضرت معتصم معروض افتاد و آن مکتوب را وزیر در خدمتش قرائت میکرد و در نامه لفظ کلا مذکور بود
معتصم گفت کلا چیست وزیر گفت نمیدانم چه باشد چه وزیر را در علوم ادبیه دانشی بسزا نبود چون معتصم
این حال بدید و خودش نیز ضعیف الکتابه بود گفت خلیفه امی و وزیر عامی است کنایت از اینکه
ازین خلیفه با چنین وزیر کاری ساخته نیاید آنگاه فرمود بنگرید تا از نویسندگان کدام کس حاضر
درگاه است پس محمد بن عبد الملک زیات را دریافتند و حاضر حضرت خلافت ساختند فرمود معنی
کلا چیست عرض کرد کلا مطلق گیاه است و اگر تر باشد خلا نامند و چون خشک باشد حشیش خوانند
و شروع کرد در بیان تقسیم انواع نبات و معتصم را فضل و فضیلت او مکشوف افتاد پس او را
بوزارت و حکومت برکشید و در امور مملکت باسط الید گردانید و ازین پیش در ترجمه قاضی احمد بن
ابی دواد ایادی آنچه در میان ایشان گذشته بود مذکور گردید و ابوعبدالله جارستانی حدیث
کرده است که ابوحفص کرمانی کاتب عمرو بن مسعدة بسوی محمد بن عبد الملک مذکور مکتوب
کرد اما بعد فانک ممن اذا غرس سقی و اذا اسس بنی لشید و یجتنی ثمر غرسه
و بناء اسه فی ودی قد ذهب و بناء شارف الدروس و غرسک عندی قد عطش و اشفی
علی الیبوس فتدارک بناء ما اسست و سق ما غرست کاتب مذکور همانا تو از آن مردم
هستی که چون نهالی را غرس نمایند سیراب و شاداب فرمایند و چون اساسی بگذارند بپایان
آورند تا اندرخت بارور گردد و ثمرش دریابند یعنی تو آنکس هستی که از کمال همت و علو عزیمت
بهر کاری اقدام فرمائی بپای بری و هر پایه بگذاری عمارتش با انجام رسانی و نتیجه آن را
دریابی و ناقص و بیهده نگذاری لاکن آن بنائی که در دوستی من نهادی جانب پستی فرو
گرفته و بفرسودگی و اندراس مشرف گردیده و آن نهال دوستی که در مزرع دل کشت زار خاطر

من نواس فرمودی تشنه گشته و جانب خشکی گرفته پس تدارک فرمای بنای آنچه اساس نهادی و آبیاری
کن آنچه را غرس نمودی بالجمله پارسانی میگوید این داستان را عبدالرحمن العطوی باز گذاشتم کشف در
همین معنی محمد بن عمران بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک را مدح کرده اند و من از پس این داستان
این ابیات را که شامل این معنی است در آن دیوان ابی نواس که اصفهانی جمع کرده است دیدم و آن این است

إنّ البرامكة الكرام تعلّموا   فعل الخليل وعلّموه الناسا
كانوا إذا غرسوا سقوا وإذا بنوا   لا يهدمون لما بنوه أساسا
وإذا هم صنعوا الصنائع في الورى   جعلوا لها طيب المقال لباسا
فعلام تسقيني وأنت سقيتني   كأس المودة من جفائك كاسا
آنستني متفضلاً أفلا ترى   إنّ القطيعة توحش الإيناسا

قوله غلام تسقینی ای فعلام تسقینی من جفائک کاسا وانت سقیتنی کاس المودة

و از این پیش در ترجمه عبدالمحسن الصوری این معنی مذکور شد بالجمله ابن الزیات مذکور را اشعار رائقه است از آن جمله
این شعر است

سماعاً يا عباد الله منّي   وكفّوا عن ملاحظة الملاح
فإنّ الحب آخره المنايا   وأوّله يهيّج بالمزاح
وقالوا دع مراقبة الثريا   ونم فالليل مسودّ الجناح
فقلت وهل أفاق القلب حتى   أفرّق بين ليلي والصباح

و هم از اشعار ابن زیات است که از خط بعضی از فضلا نقل کرده ام

ظالم ما علمت معتد لا يعينه   مطمع في الوصال ممتنع حين ترمقه
قال إذا أصبح البكاء بما قد   لو بكى طول عمره بدم ما رحمته
رب هم طويت فيه غيظ كظمته   وحياة سمتها والهوى ما سمته

خطیب در تاریخ بغداد نوشته است که ابن الزیات بجاریه نوازنده و سرود گوینده عاشق شده بود
و مردی از اهل خراسان آن جاریه را خریداری کرده با خود بیرون برد و ابن زیات را از سوز عشق و
گداز اشتیاق چنان عقل از سر و هوش از مغز بیرون شد که مغشی علیه گردید آنگاه این شعر انشاد کرده همی گفت

يا طول ساعات ليل العاشق الكمد   وطول رعيته للنجم في السهد
ماذا تواري ثيابي من أخي حرق   كأنما الجسم منه دقة الألف
ما قال يا أسفا يعقوب من كمد   إلا لطول الذي لاقى من الأسف

ذمره

احوال ابوجعفر محمد بن عبدالملک الزیات وزیر المعتصم

من سرّه أن يرى ميتاً من الهوى دنفا   فليستدل على الزيات وليقف

و از جمله اشعار ابن زیات است که در کتاب البارع مذکور داشته و این شعر را در مرثیه جاریه خود که از وی
پسری هشت ساله بمانده بود انشاد کرده است و آن کودک بر مادر خود میگریست و ابن زیات
بر حال او گریان و نالان بود

ألا من رأى الطفل المفارق أمّه   بعيد الكرى عيناه تنسكبان
رأى كل أم وابنها غير أمّه   يبيتان تحت الليل ينتجيان
وبات وحيداً في الفراش تجيبه   بلابل قلب دائم الخفقان
فهبني عزمت الصبر عنها لأنني   جليد فمن للصبر بابن ثمان
ضعيف القوى لا يعرف الأجر حسبة   ولا يأتسي بالناس في الحدثان

و ابن زیات را دیوان رسائل جیده است و ابوتمام و جماعتی از شعرای روزگارش را در حق این وزیر
مدایح کثیره است و ابراهیم بن عباس الصولی را در حق او مقاطیع است که در آن جمله او را عتاب کرده از آن جمله است

أخ كنت آوي منه عند ادكاره   إلى ظل آباء من العز شامخ
سعت نوب الأيام بيني وبينه   فأقلعن منه عن ظلوم وصارخ
وإني وإعدادي لدهري محمداً   كملتمس إطفاء نار بنافخ

و از آن جمله قول اوست

دعوتك عن بلوى ألمّت ضرورة   فأوقدت من ضغن علي سعيرها
وإني إذا أدعوك عند ملمة   كداعية عند القبور نصيرها

و هم او را درباره اوست

أبا جعفر خف نبوة بعد دولة   وقصر قليلاً عن مدى غلوائكا
فإن يك هذا اليوم يوماً حويته   فإن رجائي في غد كرجائكا

و هم او راست در حق او

قلت لها حين أكثرت عذلي   ويحك أزرت بنا المروءات
قالت فأين السراة قلت لها   لا تسألي عنهم فقد ماتوا
قالت ولم ذاك قلت لها   هذا وزير الإمام زيات

و نیز از وی در وی است

قوله
فی بیت الاول اباء
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] الاباء
و [illegible] ابا
مصدر ابی یابی ابا
[illegible]

لئن صدرت بی نبوة عن محمد ... بمنع لفظ فارقته ومعی قلبی

البث بدا لعندی لمثل محمد ... صیانة عن مثل معروفه شکری

و هم ابراهیم راست در حق ابن زیات

فان تکن الدنیا انالتک ثروة ... فاصبحت ذا یسر وقد کنت ذا عسر

فقد کشف الاثراء منک خلائقا ... من اللوم کانت تحت ثوب من الفقر

و هم ابراهیم بن العباس را در حق اوست

من یشتری منی اخا محمد ... ام من یرید اخاه مجانا

ام من یخلص من اخا محمد ... وله مناه کائنا ما کانا

و هم اورا در حق او ابیات و اشعار است و ما زالت الاشراف تهجی و تمدح و هم در حق ابن زیات بعضی از شعرا گفته اند و هم اکنون ندانم کیست و از آن پس گوینده را بدانستم که قاضی احمد بن ابی دواد ایادی است که از این پیش مذکور گردید چنان بود که ابن زیات مذکور قاضی احمد را به نود بیت هجو کرده بود پس قاضی احمد این دو شعر را در حق او بساخت

احسن من تسعین بیتا سدا ... جمعک معناهن فی بیت

ما احوج الملک الی مطرة ... تغسل عنه وضر الزیت

و صاحب کتاب العقد این دو شعر را بعلی بن الجهم نسبت داده لاکن در اغانی بقاضی احمد منسوب و خدای بحقیقت اعلم است و چون معتصم بدیگر جهان رخت کشید و پسرش واثق هارون بجای پدر جای گزید ابن الزیات این بیت انشا کرد

قد قلت اذ غیبوک واصفقوا ... فی خیر قبر لخیر مدفون

لن یجبر الله امة فقدت ... مثلک الا بمثل هارون

بالجمله واثق اورا بر آن مراتب و مناصب که در زمان معتصم داشت برجای گذاشت با اینکه در زمان پدرش معتصم بروی آشفته خاطر و خشمناک بود و سوگندی سخت یاد کرده بود که چون خلافت بدو رسد ابن الزیات را مخذول و منکوب دارد و چون واثق خلیفه گردید نویسندگان را فرمان کرد تا آنچه متعلق بامور بیعت است برنگارند و چون نوشتند او را پسندیده خاطر نگشت و ابن زیات نسخه مرقوم نمود که اورا پسند افتاد و بفرمود که مکاتبات را بر آن صورت برنگارند و از سوگند خود کفاره نمود و گفت مال و فدا سوگند را عوض تواند بود لاکن ملک و ابن الزیات را عوض نباشد

احوال ابوجعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم

و چون واثق بمرد متوکل بر سریر خلافت بنشست از وی خاطری بس رنجور و آشفته و دلی بس آزرده و خشمناک داشت از این روی چون چهل روز از مدت خلافتش سپری گشت ابن زیات را دستخوش غضب و نکال ساخت و او را بگرفت و اموالش را ماخوذ نمود و سبب این کار آن بود که چون الواثق بالله بمرد متوکل بمرد ابن الزیات بتولیت و خلافت فرزند واثق اشارت کرد و قاضی احمد بن ابی دواد مذکور بخلافت متوکل همراهی نمود و چندان بکوشید تا متوکل را بدست خود عمامه خلافت بر بست و جامه امارت بپوشانید و جبینش را ببوسید و چنان بود که متوکل در ایام واثق هر وقت بر ابن الزیات در آمدی با وی به تندی خوی و ترشی روی و درشتی کلام کار کردی و از این کردار همی خواستی خویشتن را در قلب واثق نزدیک سازد از این روی متوکل بروی کینه ور گشت و تخم عداوتش را در کشتزار خاطر بکشت و از آن پس که بر مسند خلافت بنشست از آن بیندیشید که اگر عاجلا بروی چنگ در اندازد ابن زیات اموالش را پوشیده دارد و او را بهره کافی نرسد پس برای اطمینان خاطرش او را بوزارت برکشید و در این نوبت چون قاضی احمد دل متوکل را بر وی آشفته میدانست متوکل را اغرا همی نمود و بر تعجیل و خذلان ابن زیات دعوت همی فرمود و چون ابن زیات را بگرفتند و چنانکه اشارت میرود در تنور بمرد از تمامت اموال و املاک و ضیاع و عقار و ذخایر او فزون از یک صد هزار دینار بدست نیامد چون متوکل این حال بدید سخت پشیمان گشت و بدانست که در ازای آن گوهر نفیس هیچ چیز عوض نیاید و با قاضی احمد گفت مرا در امری باطل و ذخیره اندک بطمع افکندی و بر بخشی که عوض از بهرش نیست بر آشوفتی بالجمله چنان بود که ابن زیات مذکور تنوری از آهن وضع کرده و میخهای آهنین مانند سوزن جوالدوز سر بدرون تنور داشت و در ایام وزارت خویش و مطالبه اموال دیوانی از مباشرین امور دیوانی و تعذیب مصادرین هر کس را مصادره نمودی در آن تنور افکندی و در آن تنور بعذاب و عقوبت در آوردی و چون کسی از شدت عذاب و حرارت عقوبت خواستی جای بجای شدی آن میخهای تیز پس تند و تیز در جسمش در شدی و این صدمه از زحمت عقوبت و عذاب کارگرتر آمدی و از آن پیش هیچکس بچنین عقوبت بروی سبقت نداشت و چنان بود که هر وقت یکی از آنانکه در تنور بعذاب دچار بودند میگفتند ای وزیر بر من رحم آور در جوابش میگفت رحمت از ضعف طبیعت است و چون متوکل او را بگرفت و بند بر نهاد فرمان داد تا او را در تنور در آوردند و با زنجیری که پانزده من وزن داشت مقید ساختند ابن زیات گفت یا امیر المؤمنین

بر من رحم فرمای متوکل همان پاسخ که او بمردمان دادی بدو باز گفت و فرمود رحم آوردن سبب
ضعف طبیعت است ابن زیات دوات و پاره کاغذی بخواست و بنوشت شعر

هي السبيل فمن يوم الى يوم … كانه ما تريك العين في النوم
لا تجزعن رويدا انها دول … دنيا تنقل من قوم الى قوم

و آن رقعه را بخدمت متوکل فرستاد و متوکل درین وقت بدیگر امور مشغول بود و در روز دیگر نگران شد
فرمان داد تا او را از تنور در آورند چون چاه مدتی بمرده بود و این قضیه در سال دویست و سی و سیم
روی داد و مدت اقامت او در تنور چهل روز بود و گرفتاری او در هشتم شهر صفر سال مذکور
بود و چون بمرد بر یک جانب تنور نگران شدند که ابن زیات بخط خود با زغال این شعر بنگاشته است

من له عهد بنوم … يرشد الصب اليه … رحم الله رحيما
دل عيني عليه … سهرت عيني ونامت … عين من هنت لديه

احمد بن الاحول گفته است چون ابن زیات را مقبوض داشتند چندان بلطایف الحیل کار کردم
تا خود را بدو رسانیدم و او را در زنجیری آهنین و سنگین دریافتم و گفتم این حالت که تو در آنی بر من
سخت دشوار همی آید در جواب این شعر گفت

سل ديار الحي من غيرها … وعفاها ومحا منظرها
وهي الدنيا اذا ما اقبلت … صيرت معروفها منكرها
انما الدنيا كظل زائل … نحمد الله كذا قدرها

و چون ابن زیات را در تنور افکندند خادمش بدو گفت ای سید من رسیدی بانچه رسیدی و خود را
بانچه باید رسانیدی و هم اکنون هیچکس از تو خوب نگوید ابن زیات در جواب گفت برامکه را ذکر از
خوب ایشان چه سود در رسید گفت همینکه تو درین ساعت ایشان را باین صفت یاد میکنی گفت راست
سخن کردی مترجم گوید در یکی از نسخ قدیمه این کتاب بعد از آنکه میگوید معتصم وزارت خویش را با ابن
زیات گذاشت و آنچه در میان ابن زیات و قاضی احمد بن ابی دواد گذشت که در ترجمه او مذکور شد
نوشته است که علی بن حسن گوید روزی محمد بن عبدالملک مذکور را دیدم که از موکب معتصم پیش افتاد و بیرون
آمدن معتصم بطرف سر من رای با حالتی مغموم همی آید گفتم خدای وزیر را از بد بدارد چیست که او را مغموم
همی نگرم گفت خبر من نشنیدی گفتم نشنیدم گفت امروز در رکاب امیرالمؤمنین سوار شدم یک جانب
ابن ابی دواد و از دیگر جانب من بودم تا گاهیکه بمقام رحبة الجسر رسید مدتی در آنجا بایستاد گمان

بردیم که مگر در انتظار چیزی باشد ناگاه خادم او برسید و بگوش او چیزی بگفت و معتصم در اندوه شد
و فی الحال بسوی قصر روی نهاد و در میان راه او را خنده بگرفت و ما جهت خندیدنش ندانستیم
ابن ابی دواد جسارت کرده گفت اگر امیرالمؤمنین بر چیزی نگران است ما را نیز باید در وی سرور
شریک گرداند گفت بشما گفتن حاجت نبود و ابن ابی دواد بسی الحاح کرد معتصم فرمود چون
برحبة الجسر رسیدم سخن مرد منجم مرا بخاطر آمد که در ایام فتنه امین و پس از وی در آنجا می‌نشست و
مردی حاذق بود و چون رحبة الجسر در ایام فتنه امین فساد گرفت در سر راه می‌نشست و مردمان را
نجومی بنگرد در آن هنگام که ابراهیم بن شکله در زمان مامون در بغداد جلوس کرد مرا معتقد خود کرده بود
و در هر ماه پانصد درهم در حق من مقرر ساخت و این مقدار را هیچکس در میان لشکریان نداشت چه
مردم لشکری از ماهی پنج درهم تا ده درهم و کارداران را از بیست درهم افزون نمیرسید زیراکه بلاد
خراب و اموال بس اندک بود و مردمان بمحض عصبیت در آن کار بوده بودند نه از جهت مال و دولت
بالجمله من روزی بر جسر سوار شده میرفتم تا کسی را بشناسم آن منجم را بدیدم خواستم از کار ابراهیم و
کار خود باز پرسم و بدانم ما را یا مامون غلبه باشد یا او را بر مامون پس با غلام خویش گفتم هر چه داری او را
بده غلام دو درم داشت بدو گذاشت گفتم برخیز و در طالع من بنگر برخاست و در اختر من بدید و گفت
از آسو که همی دهم تو مانی هستی گفتم از این پرسیدن چه سود باشد گفت طالع برین گواهی دهد و اگر قصد
من بکنی بیشتر می‌بینم گفتم آری گفت از خاندان خلافت باشی گفتم آری گفت این طالع سعد که تراست
خلافت را بر تو واجب میکند همانا آفاق را بگشائی و ممالک مفتوح داری و شهرهای عظیم بنیان
کنی و شأن و حال تو چنین و چنان باشد بالجمله هم اکنون آنچه در خود می‌بینم همه را آن منجم بمن باز گفته
بود آنگاه با ستاره شمر گفتم آنچه گفتی از سعود بود از نحوس چه گوئی گفت نحس نداری الا آنکه از وطن
خود جدا شوی و سفرها بسیار بسپاری گفتم بجز این چیزی باشد گفت یک چیز را بر تو نحس
می‌بینم گفتم چیست گفت در روزگار تو مردمی هست در کار و مشیر و مشار شوند که با نژاد دنی
و اصلی نکوهیده باشند و ایشان بزرگان کشور تو باشند چون این سخنان بگذاشت آنچه در خریطه داشتم
در خدمتش نهادم و پذیرفتار نگشت و گفت چون پادشاه شدی نوبتی مرا یاد کرده و عطائی
کن چون خلافت یافتم هیچ چیز او را بخاطر نیاوردم تا امروز که برحبة الجسر رسیدم آنچه گفته
بود بخاطر آوردم و شما را در حوالی خود نگران شدم که امروز ارکان مملکت من هستید و با احمد بن ابی
دواد اشارت کرد و گفت پسر قیار باشی و این یک پسر زیات است از این روی در آنجا بایستادم

و آنچه اختر نگر با من گفته بود چاه دهی آوردم و جمله را صحیح و راست دیدم و خادم را در طلب او فرستادم تا احسانش فرمایم خادم باز آمد و گفت درهمین ایام وفات کرده است از این سخن اندوه مرا فرو گرفت تا چرا در حقش احسان نتوانستم و نیز مرا خنده فرو گرفت که گفته بود روسای دولت تو از فرزندان مردمان پست رتبه باشند بالجمله ابن زیات گفت از کلام این سخت درهمسار و انفعال شدیم کاش این پرسش نمیکردیم مسعودی در مروج الذهب نوشته است که متوکل چون خلافت یافت بعد از چند ماه ابن زیات را در مورد سخط و عذاب در آورد و چون ابراهیم بن المهدی عم مامون بر مامون خروج نمود ابن زیات این شعر را در تحریض مامون بگفت

الم تر ان الشیء للشیء علة | تکون له کالنار تقدح بالزند
کذلک جربنا الامور وانما | یدلک ما قد کان قبل علی البعد
فظنی بابرهیم ان مکانه | سیبعث یوما مثل ایامه النکد
تذکر امیر المؤمنین قیامه | وایمانه بالهزل منه وبالجد
اذا هز اعواد المنابر باسمه | تغنی بلیلی او بمیة او هند

و این قصیده مطول است و در مرثیه معتصم بالله گوید

یظل له سیف النبی کانما | مدامعه من شدة الخوف تذرف
حمائله والبرد یشهد انه | هو الطیب الاولی الذی کان یعرف
اقول ومن حوالذی قلت انني | اقول وانی بعد ذلک واحلف
لما انما اهل الظلم مثلک نائبا | ولا انصف المظلوم مثلک منصف

در کتاب دستور الوزراء نوشته است محمد بن عبد الملک زیات از مشاهیر وزرای عظام و در عهد المعتصم بالله بامور وزارت مداخلت داشت و چون معتصم بجوار خداوند منتقم منتقل گردید پسرش واثق خلافت یافت همچنان امور وزارت با وی گذاشت و چون واثق بدیگر سرای رخت بربست محمد بن عبد الملک باتفاق احمد بن ابی دواد خواستند تا محمد بن واثق را بر سریر خلافت بنشانند از میانه امرا وصیف ترک گفت شرم نیاید که آنکس را که هنوز جایز نیست با امامتش نماز گذارد خلیفه گردانید این سخن مستحسن افتاده اکابر انام با جعفر بن معتصم بیعت کرده او را المتوکل علی الله لقب دادند و محمد در سنه دویست و سی و هفتم عبد الملک را بقتل رسانید و این خبر با آنچه در ذیل ترجمه مذکور شد چون خالی از منوشتی نیست مسطور گردید و درین روایت با صاحب حبیب السیر

موافق است

احوال ابو جعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم

موافق است لاکن اصح آنست که در ذیل ترجمه مسطور گردید چه مناقشه و مباحثه احمد بن ابی دواد از آغاز امر با ابن زیات پوشیده نیست و سبب خشم متوکل بر ابن زیات و تقرب ابن ابی دواد بعلت همان مخالفتی بود که در امر تعیین خلیفه با یکدیگر ورزیدند چنانکه مذکور شد والله اعلم

محمد بن العمید ابی عبد الله الحسین بن محمد الکاتب کنیتش ابو الفضل و معروف بابن العمید است و عمید لقب پدرش بود و اهل خراسان بر حسب عادتی که دارند این لقب بروی نهادند که تو قیر و تعظیم او را مرعی بدارند و عمید مذکور دارای فضل و ادب و ترسل بود و اما پسرش ابو الفضل وزیر رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه الدیلمی پدر عضد الدوله بود که هر دو پادشاه نامدار از این پیش مذکور شدند و وزارت ابن العمید در خدمت رکن الدوله از آن پس بود که وزیرش ابو علی بن القمی در سال سیصد و سی و هشتم بدیگر جهان رهسپار گردید بالجمله ابن العمید در علوم فلسفه و نجوم دانشی بکمال داشت و اما در فنون ادب و ترسل آن زبر دستی و توانائی و مهارت و معرفت یافت که هیچکس از معاصرینش را تقرب بآن مقام امکان نداشت چنانکه او را جاحظ ثانی میخواندند و برافزودن ازین مراتب در مراسم ریاست و امارت بجلالت قدر و نبالت منزلت امتیاز یافت چنانکه مانند صاحب که قبل از این احوالش مسطور گردید در شمار پاره اصحاب و شمرده میگشت و بسبب مصاحبت با ابن العمید او را صاحب میگفتند و او را در فن رسایل ید بیضا و بازوی توانا و دل دانا و زبان شیوا بود و ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر نوشته است که گفته اند کتابت بعبد الحمید بدایت یافت و بابن العمید اختتام جست و از این پیش عبد الحمید مذکور شد و چنان افتاد که صاحب بن عباد سفر بغداد نهاد و چون بخدمت ابن العمید مراجعت کرد گفت بغداد را چگونه یافتی در جواب گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد یعنی شهر بغداد نسبت بسایر شهرها مانند استاد است در میان مخلوق یعنی بی عدیل و نظیر است و ابن العمید را استاد و جاحظ مینامیدند بالجمله ابن العمید در فنون سیاست ملکی و تدبیر مملکتی و قیام بحقوق امارت و وزارت بمعارج عالیه و مدارج سامیه ارتقا یافته بود و مشاهیر شعرا از بلاد بعیده آهنگ حضرتش کرده و شعار آبدار و مدایح شاهوارش ستایش نموده از جمله ایشان ابو الطیب متنبی بود که در آن هنگام که ابن العمید در ارجان جای داشت بحضرتش شتافت و او را بقصاید فائقه مدحت آورد و یکی از آن جمله آن قصیده است که اولش این است

بادهوا لصبر ثم لم تتصبرا | ازجمله آن قصیده است که در تخلص آن گوید و کان لهان لم یجود معله
ارجان ایتها الجیاد فانه | عزمی الذی یذر الوشیج مکسرا

لو كنت أفعل ما اشتهيت فعاله ما شق كوكبك العجاج الاكدرا

امحى ابا الفضل المبر أليتي لأيممن أجل بحر جوهرا

أفتى برؤيته الانام وحاش لي من أن أكون مقصرا او مقصرا

من مبلغ الأعراب أني بعدها شاهدت رسطاليس والاسكندرا

ومللت نحر عشارها فأضافني من ينحر البدر النضار لمن قرى

وسمعت بطليموس دارس كتبه متملكا متبديا متحضرا

ولقيت كل الفاضلين كأنما رد الاله نفوسهم والاعصرا

نسقوا لنا نسق الحساب مقدما وأتى فذلك اذ أتيت مؤخرا

الفذلكة مجمع ذلك وهي مجموع الحساب

واین قصیده از قصاید مختاره است و ابن الهمدانی در کتاب عیون السیر میگوید ابن العمید سه هزار دینار جایزه این قصیده بمتنبی عطا کرد و متنبی درین قصیده لفظ ارجان را بتخفیف را مذکور داشته با آنکه ارجان چنانکه جوهری در کتاب صحاح اللغة و حازمی در کتاب ما اتفق لفظه و افترق مسماه و ابن الجوالیقی در کتاب المعرب بتشدید را مذکور داشته اند و ازین پیش در ترجمه ابی الفضل جعفر بن الفرات تفصیل این قصیده و آنکه متنبی نخست این قصیده را در مدح ابن الفرات که آنگاه در مصر جای داشت بنظم درآورده و چون از وی خوشنود نگشت برای او معروض نداشت و چون بجانب بلاد فارس روی آورد باسم ابن العمید گردانید مذکور گردید و دیگر چنان افتاد که ابونصر عبدالعزیز بن نباته السعدی که ازین پیش مذکور شد گاهیکه ابن العمید در مملکت ری جای داشت بحضرتش دریافت و او را قصیده که اولش این بیت است بگفت

برح اشتیاق وادکار ولهیب انفاس حرار

ومدامع عبراتها ترفض عن نوم مطار

لله قلبی ما یجن من الهموم وما یواری

لقد انقضی سکر الشبا ب وما انقضی وصب الخمار

وکبرت عن وصل الصغا ر وما سلوت عن الصغار

سقیا لتفلیس ولی بباب الرصافة وابتکاری

ایام اخطر فی الصبا نشوان مسحوب الازار

مجری الحجر الصرا ة وفی حدائقها اعتماری

ومواطن اللذات او طان ودار اللهو داری

لم یبق لی عیش یلذ سوی مغافرة العقار

حتی بالحان قرنت بهن الحان القماری

واذا استهل ابن العمید تضاءلت دیم القطار

خرق صفت اخلاقه صفو السبیک من النضار

فکأنما زفت مواهبه بامواج البحار

وکأن نشر حدیثه نشر الخزامی والعرار

وکأننا مما تفر ق راحتاه فی نثار

کلف بحفظ السر یحسب صدره لیل السرار

ان الکبار من الامور تنال بالهمم الکبار

والی ابی الفضل انبعثت هواجس النفس النوادی

بالجمله صله این قصیده بتاخیر افتاد و ابن نباته قصیده دیگر بشفاعت آن قصیده بفرستاد و نیز رقعه ارسال و بعرض رسانید و ابن العمید همچنان بر حالت اهمال و اغفال بماند با آنکه ابن نباته با حالتی پریشان و روزگاری ناساز منتظر بود کار او وروی کرده بود پس درنگ نمود تا روز پنجشنبه که مجلس از امراء دولت و اعیان مملکت و مقربان پیشگاه سلطنت آراسته بود بر وی درآمد و در حضورش بایستاد و با دست خویش بدو اشارت کرد و گفت ای رئیس همانا من در ملازمت این آستان چون سایه در حضرت خاکسار شدم و چون نعل و نعال بذلت و وبال اهمال گردیدم و از کمال پریشانی حال و ضیق معیشت خستوی خرما بخوردم و با این تلخی زندگانی بانتظار صله و جایزه تو روز نهادم و با این جمله سوگند با خدای که حرمان از عطای تو نه آن بخشید مرا دشوار افتد که از نکوهش دشمنان و خدنگ ملامت ایشان پدید گردد چه ایشان از نخست مرا نصایح گفتند و پندها دادند و من سر بر تافتم و با من بصداقت نصیحت و موعظت فرمودند و من ایشان را در اشارات ایشان تهمت و عداوت آلوده داشتم و از سخنان ایشان روی برکاشتم کنایت از آنکه از نخست مرا هرچه گفتند باین آستان روی نیاوردم و طمع نبندم چه سودی پدید نیاید و حاصلی نبخشد من بسخن ایشان گوش ننهادم و به پند ایشان هوش نسپردم و کلمات ایشان را از روی غرض و حسد داشتم هم اکنون با چه روی ایشان را ملاقات نمایم و با چه حجت مقاومت ورزم و از شماتت ایشان آسایش گیرم و حال آنکه هر بدیهه را که ببدیهه دیگر اتصال دادم و هر نثری را به نثری دیگر نثار آوردم جز ندامتی سودم و پای سنگم حاصلی نبخشید اگر برای رستگاری و فلاح وارثی

و نجاح علامت و نشانه ایست کجا و چه جابت همانا انگشت کجی بر مه اگر که در باره ایشان گفته شده است حسد میورزیم یعنی از کمال علو و امتیاز شعار از ضبع و فنون نبودند و آنانکه هجو کرده نمیدانند توبودند یعنی وزارت و بزرگی داشتند و در خور مدح و بجا شیدند پس تو جانب رنجی بسیار و با بزرگترین مدایح بیشی

چون ابن نباته این سخنان بپایان برد ابن العمید چنان حیران و پریشان گردید که ندانست چه گوید یک ساعتی سر بزیر افکند و آنگاه سر بلند کرد و گفت این هنگام تنگ وقت و وسعت دارد که تو در اعتذار و فزون خواستن سخن با حالت افکنی یا من در معذرت بسی سخن برانم و چون آنکه گذشته بگذریم و از آنچه در حق یکدیگر بکار برده ایم بعفو و اغماض بپردازیم از تو بکار گر باشیم که اسباب سرخروئی شود یعنی تو هیچ چیز مجانی

ابن نباته گفت ایها الامیر بس آنچه گفته شد از سینه ایست که متتابعت تنگ شده و گذارش زبانی است که گنگ گشته همانا چون مردم غنی کار بمماطلت افکنند لئیم خواهند بود یعنی امتیاز غنی از لئیم همان است که مماطلت نورزد و گرنه تفاوت نخواهد داشت چون سخن باین مقام پیوست ابن العمید از شدت خشم چون آتش برفروخت و گفت سوگند بخدای هیچیک از آفریدگان خدای را نمیرسد که با من این گونه عتاب کند و من از بیخ و بن عتاب و کلمات ابن العمید را تقریر و تنقیح او را دارای آن رتبت و مقام نمی شمارم که در حضرت من از یکی کلمه جسارت ورزد چه برسد باینگونه تمادی همانا که هیچ در خور من نیست همانا تو ولی نعمت من نباشی که بهر گونه مقالی لب گشائی و احتمال ورزم و تو پاره تن منی که برزلات و خطیات تو چشم بپوشم و این سخنان ناهنجار که تو راندی و این کردار نابکار که تو دستیار شدی گستری پرده حلم و بردباری را چاک زند و اندکش رشته صبوری را در هم گسلاند و بعلاوه در این جمله نه من تو را بکتابی دعوت کردم و نه تو را بر تقریظی و ستایشی مکلف داشتم ابن نباته گفت ایها الامیر سخن بصداقت فرمودی نه مرا بدستیاری کتابی دعوت فرمودی و نه بارسال رسولی طلب کردی و نه مدحت خود را از من خواستار شدی و نه ستایش خود را از من مسئلت کردی لکن تو در صدر دیوان خویش با هیبت و جلال جلوس فرمودی و همی گوئی هیچ کس جز بریاست مرا مخاطب ندارد و هیچکس در احکام سیاست با من منازعت نزد و چه من منشی رکن الدوله و زعیم اولیای دولت و حضرت و قیم بمصالح مملکت هستم پس چنان نماید که این مقام و منزلت و این داعیه تو مرا بزبان حال دعوت کرده باشد نه بزبان مقال چون این سخنان ابن نباته بپای رفت ابن العمید از نهایت غضب از جای برجست و در صحن سرای بشتاب گرفت و بحجره خویش درآمد مجلس و مجلسیان شکسته و پراکنده و مردمان مضطرب و بهر طرف شتابنده شدند و همی بشنیدند که ابن نباته در صحن سرای راه همی سپارد و همی گوید سوگند

[illegible]

احوال ابو الفضل الکاتب معروف بابن العمید

با خدای خاک بدهن انباشتن و بر آتش سوزنده گام گذاشتن ازین حال و اینگونه روزگار نکوهیده منوال آسانتر است خدا لعنت کند ادب را که اینگونه فرو شده است آن متاع گرامی را خوار نهند و خریدارش بتشویش و اضطراب کار سپارد مع الحدیث چون آتش خشم ابن العمید فرو کشیدن گرفت و زلال حلمش در قلبش بادی گزید بامداد بگاه او را بدرگاه بخواندند تا از گذشته بمعذرت رود و آشفتگی خاطرش را بسحاب مکارم آرامش دهد گوئی ابن نباته در شکم زمین فرو رفت و در گوش و چشم ارض ناپدید شد و این حسرت در دل ابن العمید بماند تا بمرد و مؤلف میگوید پس از این تفصیل این قصیده و صورت این مجلس را منسوب بغیر از ابن نباته یافتم و دیوان اشعار ابن نباته را نگران شدم و این قصیده را در آنجا نیافتم و خدای بصواب عالم است پس از آن در کتاب [illegible] تألیف ابی حیان التوحیدی این قصیده را از ابو محمد عبد الرزاق بن الحسن معروف بابن استیاب البغدادی اللغوی منطقی شاعر و این مخاطبه را از شاعری از مردم کرخ که بمونه معروف است دیدم مع الحکایة ابو الفرج احمد بن محمد بن الکاتب در خدمت مخدومش رکن الدولة بن بویه مکانت و منزلتی عالی داشت لکن ابن العمید آنطور که حق تکریم مقام و منزلت او بود با وی سلوک نمینمود و ابو الفرج مکرر با وی معاتبت ورزید تا در خدمت ابن العمید سودمند نگشت پس این شعر بدو مکتوب کرد

مالک موفور فما باله … اکسبک التیه علی المعدم

ولم اذا جئت نهضنا ولن … جئنا تطاولت ولم تتمم

وان خرجنا لم تقل مثل ما … نقول قدم طرفه قدم

ان کنت ذا علم فمن ذا الذی … مثل الذی تعلم لم یعلم

ولست فی الغارب من دولة … ونحن من دونک فی المنسم

وقد ولینا وعزلنا کما … انت فلم تصغر ولم تعظم

تکافأت احوالنا کلها … فصل علی الانصاف او فاصرم

و صاحب بن عباد را در حق ابن العمید مدایح کثیره است و چنان بود که ابن العمید مرة بسوی اصفهان شد و صاحب بن عباد در آنجا بود پس این شعر بابن العمید نوشت

قالوا ربیعک قد قدم … فلک البشارة ان سلم

اهو الربیع اخو الشتاء … ام الربیع اخو الکرم

قالوا الذی بنواله … امن المقل من العدم

قلت الرئیس ابن العمید اذا فقد الوالی نعم

و چنان بود که ابن العمید باین شعر پاره از شعرا بسیار در عجب و شگفتی بودی

وجائت الی سرّ علی الباب بیننا   تخاف وقد قامت علیه الولائد

لتسمع شعری وهو تقرع قلبها   بوجه تؤدّیه الیه القصائد

اذا سمعت منّی الحیفا تنفّست   لدیها تنقد منه القلائد

و ابن عمید را شعری میباشد لکن آنچه از اشعارش بدیدم در چشم من چندان مایه نداشت که بثبت و ضبط نمایم یعنی آن درجه عالیه که سزاوار نگارش باشد نداشت مگر همین شعر را که ابن الصابی در کتاب الوزراء نوشته

رأیت فی الوجه طاقة بقیت   سوداء عینی تحب رؤیتها

فقلت للبیض اذ تروعها   بالله الّا رحمت غربتها

فقلّ لبث السوداء فی بلد   تکون فیه البیضاء ضرّتها

و امیر ابو الفضل المیکالی در کتاب المنتحل این شعر را از ابن العمید مرقوم نموده است

اخ الرجال من الاباعد   والاقارب لا تقارب

انّ الاقارب کالعقارب   بل اضرّ من العقارب

بالجمله ابن العمید مذکور در شهر صفر و بروایتی در آخر شهر ری و بقولی در بغداد در سال سیصد و شصتم وفات کرد و ابو الحسین هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی در کتاب الوزراء وفات ابن العمید را در سال سیصد و پنجاه و نهم نگاشته و چنان بود که ابن العمید بر حسب عادت گاهی بدرد قولنج دچار شدی و گاهی بعلت نقرس در آزار بودی و از این مرض یعنی مرض گرفتار آمدی و فتح در جواب کسیکه از وی پرسید کدام یک از این دو مرض بر تو صعب تر و دشوار تر میباشد گفت هر وقت مرض نقرس مرا دچار میشود من بآن حالت میشتابم که گوئی در میان دو فک و دندان درنده هستم که مرا همی بجویدن و خاییدن گرفته و چون قولنج بر من چنگ میاندازد از شدت الم و مشقتش دوست میدارم که از آن مرض آسایش گیرم و بنقرس فرسایش بینم حکایت کرده اند که یکی روز مردی اکار و کشاورز را در بوستانی نگران شد که با کمال میل و اشتها گرم از نان و پیاز و شیر ابا شتها میکند ابن العمید گفت دوست داشتم که من مثل این اکار بودم تا هرچه میل داشتم میخوردم بنده مترجم گوید از این خبر حدیثی مرا بخاطر افتاد که شهریار تاجدار محمد شاه قاجار که در جوار رحمت پروردگار باد در مدت سلطنت یکسره بمرض نقرس گرفتار

احوال ابی الفضل الکاتب معروف بابن العمید

بود وقتی بتماشای بنای عمارات سلطنتیش مشغول و بباده کشی کامل الاشتها نگران بود فرمود دوست داشتم بجای این باده کش باشم و این درد را نداشته باشم و هر چه بخواهم بپرسم و هم تناول نمایم بالجمله همان است که فرموده اند صحت تن و امان از هر نعمتی برتر و شریف تر است خلاصه بر رشته ترجمه باز شویم مصنف میگوید همیشه روزگار و روش دهر نا پایدار بر این بسیار کم باشد که از شوائب صافی باشد و ابراهیم حظائری جد ابو الحسین نیز در کتاب تاریخ خود بر این صورت مرقوم داشته و خدای داناتر است و در بعضی مجامیع دیده ام که صاحب بن عباد بعد از وفات ابن العمید بر در سرای وی بگذشت و آن دهلیز سرای را که همیشه از ازدحام خلق انبوه بود هیچکس را در آنجا ندید پس این شعر را بخواند

ایها الربع لم علاک اکتئاب   این ذاک الحجاب والحجّاب

این من کان یفزع الدهر منه   فهو الیوم فی التراب تراب

قل بلی رفقه وغیر احتشام   مات مولای فاعترانی اکتئاب

پس از آن این ابیات را در کتاب الیمینی العتبی منسوب بابی العباس الضبی دیدم و هم در آن کتاب میگوید که از ابو بکر و بقول دیگری از خوارزمی است که بباب صاحب بن عباد سفر کرده بود ولکن بر این تقدیر ممکن نیست که از خوارزمی باشد چنانکه از این پیش مذکور شد پیش از صاحب وفات کرد و مثل این حکایت است آن حکایت که علی بن سلیمان کرده است و گفته است که در شهر ری خانه قومی را دیدم که جز نشانه با سرای چیزی از آن یادگار نبود و بر آن در این شعر مکتوب بود

اعجب لصرف الدهر معتبرا   فهذه الدار من عجائبها

عهدی بها والملوک راهبه   قد سطع النور من جوانبها

تبدلت وحشة بساکنها   ما اوحش الدار بعد صاحبها

و این ابیات بهر معنی ملک الشعرا سمرقندی ترجمه این آثار و ابیات تواند بود و بشیوه خوب گفته است

برجای رطل و جام می گوران نهاده اند پی   برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

باغی که بودی چون ارم خرم تر از روی صنم   دیوار آن بینم بخم مانند پشت برهمن

وانجا که بودی دلستان با دوستان در بوستان   شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را وطن

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا   جای شجر روید گیا جای طرب گردد شجن

مع الجمله چون ابن العمید جامه هستی بسرای جاوید کشید رکن الدوله پسرش ذو الکفایتین

ابوالفتح علی را بر مسند وزارت بر جای پدر ستوده سیر بنشاندند وی وزیری جلیل و منیع و بلند
همت و سرفراز و دارای فضایل و فواضل بود و چنانکه مشهور است که متنبی ابیات خمسه دالیه را
که در دیوانش موجود است و در انشاد مدایح پدرش گفته بدو مکتوب کرده و حاجت بنگارش
آن نیست و ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر ابوالفتح مذکور را در ترجمه پدرش ابوالفضل یاد کرده و گفته است
وقتی یکی از دوستان خود این کلمات بنوشت و از وی خواستار شد که پوشیده از پدرش شرابی
برایش ارسال دارد قد اغتنمت الليلة اطال الله بقاءك یا سیدی رقدة من اعين الدهر و انتهزت
فرصة من فرص العمر و انتظمت مع اصحابی فی سمط الثريا فان لم تحفظ علینا نظام بابهداء المدام
عدنا كبنات نعش والسلام یعنی ای مولای من همانا درین شب غنیمت شمردم که ساعتی چشم فتنه
روزگار را در خواب دیدم و از فرصتهای عمر فرصتی بدست آوردم و با یاران جانی چون رشته
پروین انجمن و تمکین گردیدم و اگر تو این نظم و نظام را باهدای نبید و مدام محفوظ نداری چون دختران نعش
بهر سوی دور از هم شویم یکشب که چشم فتنه بخواب است زینهار بیدار باش تا زده [illegible] فسوس
و نیز ثعالبی چند قطعه از اشعار ابی الفتح را مذکور داشته و ابوالفتح همچنان در وزارت رکن
الدوله ببود تا گاهیکه رکن الدوله در آن تاریخ که در حرف حا سبقت نگارش یافت بمرد و پسرش
مؤیدالدوله بر اریکه ملک بنشست و ابوالفتح را بر مسند وزارت بر جای گذاشت و مدتی بدین
بزرگ شغل خطیر بپایید و چنان بود که در میان ابوالفتح و صاحب بن عباد منافرتی بود و چنانکه
گفته اند صاحب بن عباد قلب مؤیدالدوله را بروی برآشوفت و آثار اعراض و تندی از مؤیدالدوله
ظهور یافت و در بعضی از شهور سال سیصد و شصت و ششم او را بگرفت و ابوالفتح را در آن
هنگام که در بند مؤیدالدوله بود اشعاری است که در شرح احوال خود گفته است و ثعالبی گفته است
که ابوالفتح را بسبب [illegible] بهلاکت آوردند و چشم او را قطع کردند و ریشش را برکندند و دیگری
گفته است که هر دو دستش را قطع کردند و چون از زندگانیش مأیوس شد و بدانست که از آن بلیت که
در آن اندر است اگرچه هرچه در دست دارد بگذارد رهائی نیابد از جیب جبه خود ورقه برکشید و [illegible]
ورقه که تمامت ذخایر و دفاین خود و پدرش در آن ثبت بود و بیرون آورده با تش درافکند
و چون دانست که آن کاغذ بسوخت با آنکس که متوکل او بود گفت هرچه بآن مأموری بپای بر و بگو
با خدای که یکدرهم از اموال ما بهره صاحب تو نخواهد گردید و او را همچنان با نواع عذاب عرضه
بدادند تا هلاک شد و گرفتاری او در روز یکشنبه پنجم ربیع الآخر سال سیصد و شصت و ششم بود

ولادتش

احوال ابی الفضل الکاتب معروف بابن العمید

ولادتش در سال سیصد و هفتم روی داد و چون مردم خراسان در سال سیصد و پنجاه و پنجم در ری [illegible]
و نبرد غزاة از ری باز نشدند بعد از آنکه در آنجا روی داد و آن واقعه مشهوره ایست و خدای آن
شر را دفع فرمود و رئیس ابوالفضل بن العمید در اطراف سرای سلطنتی رکن الدوله شروع بساختن
دیواری عظیم نمود و پس عارض جیش بدو گفت این کردار چنان است که گفته اند [illegible]
کنایت از اینکه این دیوار ساختن بعد از آن مصیبت [illegible] بعد از [illegible]
و پاره از اصحابش این شعر را در حق ابن العمید گفته است معلوم باد که در نسخ قدیمه صحیحه این دو بیت
که از اضراف اهل خراسان تا بجواب ابن العمید باشد مذکور نیست همین قدر بعد از نوشتن تاریخ تولد
ابی الفتح نوشته اند و فیه یقول بعض اصحابه یعنی درباره ابوالفتح

آل العمید و آل برمک ما لکم — قل المعین لکم و ذل الناصر
کان الزمان یحبکم فبدا له — ان الزمان هو الخئون الغادر

وبعد از ابوالفتح صاحب بن عباد در موضع او بنشست چنانکه در ترجمه او در حرف همزه مسطور
گردید و چنان بود که ابوالفتح مذکور از آن پیش که مقتول شود مدتی باشد و این دو شعر [illegible]
شیفته و حریص بود

دخل الدنیا اناس قبلنا — رحلوا عنها و خلوها لنا
و نزلناها کما قد نزلوا — و نخلیها لقوم بعدنا

و از این بیان بعد از آن دو بیت مسطور و این دو شعر مذکور نیز معلوم میشود که صحیح همان است
که در کتب قدیمه است و آن دو بیت الحاق شده است والله اعلم و از اشعار منسوب بابی الفتح بن
العمید این شعر است

یقولون لی الواشون کیف تحبها — فقلت لهم بین المقصر و الغالی
و لولا حذاری منهم لصدقتهم — فقلت هوی لم یهوه قط امثالی
و کم من شفیق قال ما لک واجما — فقلت تری ما بی و تسأل عن حالی

و چنان بود که ابوحیان توحیدی علی بن محمد بغدادی کتابی وضع کرده و مثالب الوزیرین
نام نهاده و آن کتاب را بمعایب ابی الفضل بن العمید مذکور و صاحب بن عباد متضمن ساخته
بود و آن دو وزیر را بصفات نکوهیده موصوف داشته و نقایص ایشان را یاد کرده و
فضایل و افضال مشهوره ایشان را مسلوب داشته و در کینه وری و تعصب بر ایشان

[illegible]

[illegible]

مبالغه ورزیده و درباره ایشان بانصاف نرفته است و این کتاب از کتب محذوره است که هیچکس مالک آن نشد مگر آنکه روزگارش دیگرگون و ستاره اقبالش باژگون گردید و من این حال را بتجربت آورده ام و هم آنانکه مرا با ایشان و بسخن ایشان وثوق است بتجربت کرده اند و این حال باز گفته اند و ابوحیان مذکور مردی فاضل و مصنف بود و او را کتابهای مشهور است کتاب الامتاع والمؤانسه در دو جلد و دیگر کتاب البصائر والذخایر و دیگر کتاب الصدیق والصداقه در یکجلد و کتاب المقابسات نیز در یکجلد و مثالب الوزیرین نیز در یکجلد و غیر ذلک و در سال چهارصدم زنده بود و این جمله را در کتاب الصدیق والصداقه مذکور داشته و توحیدی بفتح تاء مثناة فوقانی و سکون واو و کسر حاء مهمله و سکون یاء حطی و بعد از یا دال مهمله و من هیچیک از علمای انساب را که کتب نسب نوشته اند خواه بمعانی یا بغیر از او ندیده ام که متعرض این نسبت و سبب آن شده باشند لاکن بعضی گفته اند که پدرش در بغداد بفروش توحید مشغول بود و توحید یکنوع از خرماهای عراق است و براین معنی حمل کرده اند بعضی از آنانکه شعر متنبی را شرح نموده اند بیت از آنرا

بر تشفن من فی رشفات ... هن فیه احلی من التوحید

والله اعلم بالصواب مترجم گوید صواب همین است که توحید در این شعر نیز بمعنی همان خرمای عراقی باشد زیرا که از توحید باری جل اسمه هیچ چیز شیرین تر نخواهد بود و ممکن است که وحیدی بوده و در قلم کتاب سهوا توحیدی نوشته شده و وحیدی هم منسوب بقومی توانند بود و هم بنسبت بچیزی چه وحید اسم چشمه ایست و بنو الوحید قومی از بنی کلاب باشند و خدای بحقیقت اعلم است محمد بن علی بن الحسین بن مقلة الکاتب المشهور کنیتش ابوعلی و از نویسندگان بزرگ روزگار است در بدایت امرش درباره اعمال فارس تولیت داشت و جبایت خراج آن اعمال را می نمود و روزگار بروی بگردید و بهی از حالی بحالی و از مقامی بمقامی بگذرانید تا گاهیکه المقتدر بالله خلیفه او را بوزارت خویش برکشید و چهارده شب از شهر ربیع الآخر سال سیصد و شانزدهم خلعت صدارت بروی بپوشید و در روز چهارشنبه چهارده شب از شهر جمادی الاولی بسال سیصد و هجدهم او را مقبوض فرمود و پس از مصادره او را ببلاد فارس نفی نمود و از آن پس القاهر بالله وزارت خویش بدو گذاشت و رسولی در طلب او ببلاد فارس بفرستاد و برای او نایبی مقرر فرمود و ابن مقله در بامداد روز پنجشنبه که عید اضحی بود در سال سیصد و بیستم از بلاد فارس حاضر حضرت و ناظر خدمت گشت و بخلعت وزارت تن بیاراست و همچنان بمنصب وزارت

۶۶۴ ابوعلی محمد بن مقله الکاتب المشهور ۴ قمن ۴ ۱۲

روز مینهاد

احوال ابی علی محمد بن مقله الکاتب المشهور

روز مینهاد تا گاهیکه او را متهم کردند که با علی بن بلیق در مساعدت او همخواهند بیک ناگاه بر خلیفه بشورند و گرفتار گردانند و چون این خبر بابن مقله رسید در اول شعبان سال سیصد و بیست بکلی پنهان گردید و چون الراضی بالله در ششم جمادی الاولی سال سیصد و بیست و دوم بر مسند خلافت جای کرد در نهم جمادی الاولی همان سال ابن مقله را بوزارت برکشید و چنان بود که مظفر بن یاقوت بر امور راضی خلیفه استیلائی تمام داشت و در میان او و ابوعلی وزیر مذکور وحشت و منافرتی بود و پس ابن یاقوت با غلامان حجریه مقرر نمود که هر وقت ابوعلی وزیر بیاید او را بگیرند و چنان نمود که خلیفه در این کار با ایشان مخالف نیست بلکه در باطن امر باین کار اشارت فرموده است بالجمله چون وزیر در دالان دار الخلافه در آمد یکدفعه غلامان سلطانی بر وی بتاختند و ابن یاقوت نیز با ایشان بود و پس او را بگرفتند و بحضرت خلیفه رسول فرستادند از نگاهداشت او آگاهی سپردند و بی گناهی و ذنوب و اسباب برشمردند که مقتضی این کار است خلیفه در پاسخ ایشان کردار ایشان را تصویب فرمود و این داستان در روز دوشنبه چهارده شب از شهر جمادی الاولی بجای مانده بسال سیصد و بیست و چهارم روی داد و متفق الرای گردیدند که وزارت را بعبد الرحمن بن عیسی بن داود بن الجراح تفویض نمایند پس راضی خلیفه منصب وزارت بدو گذاشت و ابن مقله را بدو سپرد و عبد الرحمن بن عیسی وی را با چوب و چماق بنواخت و با نواع عقوبت معذب ساخت و از دست پا و بخت و دو گرور دینار از وی ماخوذ داشته آنگاه از آن بلیت خلاص شده در سرای خود بیکار و باطل بنشست پس از آن چنان افتاد که محمد بن رائق تکفی با بی بکر بر خلافت مستولی شد و از اطاعت سلطنت روی برگاشت و الراضی بالله ناچار بدو بفرستاد و استمالت کرد و تدبیر مملکت با وی گذاشت و او را منصب امیر الامرائی داد و تدبیر اعمال خراج را در عهده کفایت او مفوض گردانید و مختار ریاست نواحی گردید و بفرمود تا بر قامت منابر بنام او خطبه راندند از این روی امرش قوی و شانش رفیع گشت و بهر طور مختار شمرده در امور تصرف نمودی و بر املاک ابن مقله مذکور و ضیاع و املاک پسرش ابی الحسین احاطه نمود و چنگ در افکند ابن مقله در خدمت او و کاتبش حاضر شد و بسی اظهار تذلل و فروتنی ورزید تا مگر از املاکش چشم بپوشند و ایشان یکسره بوعده گذرانیدند و کاری نساختند چون ابن مقله این حال بدید و از ایشان مایوس گردید از هر جهت در امر ابن رائق بسعایت پرداخت و نامه بحضرت راضی بعرض رسانید و بگرفتن و نگاهداشتن

ابن رائق اشارت و دلالت کرد و نیز بر عهده گرفت که هر وقت خلیفه زمان این کار
بسامان کند منصب وزارت نیز باوی سپارد سیصد هزار بار هزار دینار در پیشگاه خلافت
تقدیم نماید بنده مترجم گوید چنان مینماید که سه هزار هزار بار دینار باشد که عبارت از شش کرور
باشد و گرنه خیانت شنیع کرده بعید مینماید چنانکه چند سطر پیش مذکور شد که بعد از آنکه ابن مقله را
بآن سختی عذاب و شکنجه مصادره کردند دو کرور دینار ما خوذ داشتند والله اعلم بالجمله ابن
مقله این مکتوب را بتوسط علی بن هارون منجم ندیم که از این پیش مذکور شد بعرض پیشگاه خلافت
دستگاه بگذرانید و خلیفه او را بقبول مسئول تطمیع فرمود و همچنان رسایل در میانه بگذشت
تا گاهیکه ابن مقله بر وعدهٔ خلیفه وثوق یافت و با ابن هارون متفق گردید که پوشیده بحضرت
خلیفه شود و در خدمتش بماند تا آنکار بپای رساند پس یک روز از شهر رمضان بجای بماند از
سرای خویش برنشست و روی بدار الخلافه نهاد و این وقت را از آن روی اختیار کرد که با
آسمانی در تحت الشعاع واقع و امور پنهانی را شایسته است بالجمله چون بدار الخلافه رسید ممکن
نشد که بخدمت خلیفه شود و او را گرفته در حجره در افکندند و روز دیگر راضی خلیفه ابن رائق را
از داستان با خبر ساخت و باز نمود که با ابن مقله بحیلت و مکیدت کار کرد تا او را بپای خودش
در اسیری و بند در آورد و در این باب مراسلات در میان خلیفه و ابن مقله بگذشته است و چون
روز چهاردهم شهر شوال سال سیصد و بیست و ششم در آمد راضی خلیفه کار ابن مقله را آشکار
فرمود و او را از بند بیرون آورد و حاجب ابن رائق و جماعتی از قواد سپاه و سرهنگان پیشگاه
حاضر شدند و روی در روی بایستادند و ابن رائق خواستار شده بود که دست راست ابن
مقله را که این مکتوب باو منسوب بوده قطع شود و چون کلمات ایشان در مقابله متفق گردید و آنچه باید
در میان ابن رائق و ابن مقله بپای رفت دست راست ابن مقله را ببریدند و دیگر باره بزندان
بزندان باز گردانیدند و چون این کار بپای بردند راضی بر این کار پشیمانی گرفت و اطبا را فرمان
کرد تا بمعالجت پرداخته و ملازمت ورزیدند تا بهبودی یافت و این کار نتیجه نفرین ابو الحسن
محمد بن شنبوذ مقری بود که بر قطع ید او نموده از این پیش بسبب این قضیه در ترجمه ابن شنبوذ مذکور
شد و این داستان از عجایب اتفاقات است و ابو الحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن
قرة الطبیب که برای معالجهٔ دست ابن مقله در خدمتش همی آمد حکایت کرده است که هر وقت
درین حالت بر ابن مقله در میآمدم از من از احوال پسرش ابو الحسین پرسش میکرد و من از او

خبر میدادم که پنهان و سالم است و ابن مقله خرم و شاد و روان میگشت آنوقت بر دستش نوحه
و زاری میکرد و میگفت با این دست خلفا را خدمت کردم و دو دفعه قرآن کریم را بنوشتم
واکنون قطع کردند چنانکه دست دزدان را قطع نمایند پس من او را تسلی میدادم و میگفتم این
آخر مکاره و پایان زحمتها و بریدنها بود و پس ابن مقله برای من این شعر میکرد و میخواند

اذا ما مات بعضک فابک بعضا — فان البعض من بعض قریب

بالجمله دیگر باره ابن مقله بحالت و طمع نخستین باز آمد و بعد از بریدن دست و آنهمه زحمت و صدمت
از زندان بحضرت راضی مراسله کرد و او را بدولت و مال تطمیع نمود و در طلب وزارت بر آمد
و گفت اگر دست بریده شد در کار وزارت و تدبیر مملکت خلل نخواهند و مانع نگردد و قلم را بر ساعد
خویش می بست و کتابت میکرد و چون بجکم ترکی نزدیک ببغداد آمد و او از دولتخواهان و
برآورد گان ابن رائق بود و این داستان بدانست بقطع زبان ابن مقله حکم نمود پس زبانش را
نیز بریدند و او مدتی دراز بر این حال در حبس بماند آنگاه بمرض ذرب دوچار شد و هیچکس نبود
که بخدمات او قیام نماید ناچار با آن حالت از چاه برای خود آب کشیدی و با آن دست چپ
یکدفعه آب کشیدی و یکدفعه در دهان ریختی و او را در شرح احوال خودش و پایان روزگار و امر
خود و مرثیه دستش و شکوای از مناصحت و عدم تلقی او در قبول مناصحت اشعار است از آنجمله
این شعر او ست

ما سئمت الحیاة لکن توثقت — بایمانهم فبانت یمینی
بعت دینی لهم بدنیای حتی — حرمونی دنیاهم بعد دینی
ولقد حطت ما استطعت بجهدی — حفظ ارواحهم فما حفظونی
لیس بعد الیمین لذة عیش — یا حیاتی بانت یمینی فبینی

و نیز از اشعاری است که با ابن مقله منسوب است

لست ذا ذلة اذا عضنی الدهر — ولا شامخا اذا واتانی
انا نار فی مرتقی نفس الحا — سد ماء جار مع الاخوان

و این شعر را بعضی در حق وزیر مذکور گفته اند

وقالوا العزل للوزراء حیض — لحاه الله من امر بغیض
ولکن الوزیر ابا علی — من اللائی یئسن من المحیض

و نیز از اشعار ابن مقله در یتیمة الدهر مذکور است

وَاذا رأيتَ فتىً باعلى رتبة | في شامخٍ من عزّه المترفّع
قالت لي النفس العروف بقدرها | ما كان أولاني بهذا الموضع

و ابن مقله براین حال بگذرانید تا در همان محبس در روز یکشنبه دهم شهر شوال سال سیصد و بیست و هشتم وفات کرده در همان مکان مدفون گردید و از آن پس جسدش را از قبر بیرون آورده باهل خودش تسلیم کردند و ولادتش در روز پنجشنبه بعد از عصر نه روز از شهر شوال بجای مانده در سال دویست و هفتاد و دوم در بغداد روی داد و از این پیش در ترجمهٔ ابن بواب کاتب برخی از اخبارش بسبقت نگارش جست و باز نموده شد که وی اول کسی است که نقل کرد این طریقه از خط کوفیین را باین صورت و بعضی اختلاف کرده اند در این مسئله در میان ابن مقله یا برادرش که در ترجمهٔ ابن بواب مذکور شد و ابن بواب بر طریقه و اسلوب او رفت بالجمله ابن مقله را الفاظ منقوله مستعمله است از آن جمله است اذا احببتَ تهالكت و اذا ابغضتَ اهلكت و اذا رضيت آثرت و اذا غضبت اثّرت و هم از کلمات اوست يعجبني من يقول الشعر تادّباً لا تكسّباً و يتعاطى الغناء تطرّباً لا تطلّباً همی سرور میدارد مرا کسیکه شعر را برای تادّب گوید نه تکسّب و سرود را برای طرب و شادمانی گوید نه طلب و مزدوری یعنی این صفت باید از جودت طبع و ذوق سلیم باشد نه آنکه برای طلب و طمع نفس چه در آنصورت گوینده و خواننده را با چارپایان تفاوتی نباشد و ابن مقله را در رسائل نثر و نظم معانی ملیحه است و ابن رومی شاعر که از این پیش مذکور گردید او را مدح میکند و از جمله معانی غریبه که در مدح وی آورده این معنی در این شعر است

ان يخدم القلم السيف الذي خضعت | له الرقاب و دانت خوفه الامم
فالسيف والسيف لا شيء يعادلها | ما زال يتبع ما يجري به القلم
كذا قضى الله للاقلام مذ بريت | ان السيوف لها مذ ارهفت خدم

و برادر ابن مقله عبدالله بن الحسن بن علی بن مقله کاتب و ادیب و بارع بود و صحیح آنست که صاحب خط ملیح هم اوست مولدش در روز چهارشنبه هنگام طلوع فجر سلخ شهر رمضان سال دویست و شصت و هشتم و وفاتش در شهر ربیع الآخر بسال سیصد و سی و هشتم روی داد و اما ابن رائق همانا حافظ بن عساکر در تاریخ حال المتقی بالله خلیفه میگوید که متقی او را بولایت دمشق نامبردار کرد و بدر بن عبدالله اخشیدی را از دمشق بیرون ساخت و از آن پس روی بمصر نهاد

وباصاحب

و با صاحب مصر محمد بن طغج الاخشیدی که از این پیش مذکور شد جنگ در افکند و از اخشیدی هزیمت کرده بدمشق بازگشت پس از آن بسوی بغداد روی نهاد و در سال سیصد و سی ام در موصل کشته شد و بقولی او را در موصل بنی حمدان بکشتند و قاتل او ناصر الدوله حسن که از این پیش مذکور گردیده بود و مترجم گوید ابن مقله را آن خط دلکش بود که شیخ سعدی در پنجهٔ خط محبوب گوید ع

کاش ابن مقله بودی در حیات   تا ببالیدی خطش بر مقلتین

صاحب دستور الوزرا میگوید ابو علی بن مقله در سلک اکابر وزراء عظام و فضلاء کرام انتظام داشت در آغاز وزارت راست بود و سخاوت برافراشت و او را آن خط خوب و رقم مطلوب بود که رقم نسخ بر وقایع خطوط خوش نویسان روزگار کشیدی چون احمد بن عبدالله الخصیبی از تقلد قلادهٔ وزارت معاف گردید پس از وی دیگر باره علی بن عیسی در خدمت مقتدر خلیفه وزارت یافته و از آن امر استعفا نمود علی بن مقله بخلعت وزارت تن بیاراست و دو سال بآن امر خطیر قیام ورزید و در سال سیصد و بیست و چهارم معزول گشت و چون مقتدر مقتول گردید و القاهر بالله بسریر خلافت برنشست دیگر باره ابن مقله بوزارت منصوب شد و قاهر دست بظلم و تعدی دراز کرده مونس خادم و ابن مقله و یلبق و برخی از ارکان دولت بخلع خلیفه یکجهت شدند و خلیفه بقتل ایشان فرمان کرده مونس و یلبق بقتل رسیده ابن مقله بگریخت و پوشیده با امرای درگاه راه مخالفت برگشود و ایشان را بر خلع قاهر دلیر ساخت تا کار بآنجا کشید که خلیفهٔ زمان را کور ساختند و الراضی بالله بخلافت بنشست و جهانیان را بوفور بذل و احسان شادمان ساخته ابن مقله را بر مسند وزارت بنشاند و در سال سیصد و بیست و چهارم بسبب سعایت ابن رائق که در امور مملکت رائق و فائق بود او را معزول ساخته و در سال سیصد و بیست و ششم دیگر باره مورد مراحم خلیفهٔ زمان گردیده بوزارت بنشست و با ابن رائق آغاز نزاع کرده بجکم ماکانی را که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیار بود و بعد از قتل مالک خود بر بعضی بلاد عرب استیلا یافته نامه کرد و ببغداد طلبید و او را بمنصب امیر الامرائی نوید داد و ابن رائق این خبر را در آستان خلیفه بعرض رسانید و چون خلیفه بآمدن بجکم خوشنودی نداشت ابن مقله را طلب کرده با وی عتاب فرمود ابن مقله منکر شد لاجرم آن مکتوب را مکشوف داشتند و خلیفه بقطع دستش فرمان داد و ابن مقله هر چند آه و ناله برآورد که دستی را که واضع خط و نگارندهٔ چند مصحف است از چه بایست برید سودمند نگردید و از غرایب اتفاقات این است که ابن مقله وزارت سه تن خلیفه کرده و در زمان زندگی

ـه فرقان سبحانی در قلم آورده و او را نه نوبت مسافرت افتاد و بعد از فوت نه نوبت مدفون
گردید و این روایت با روایت ابن خلکان اندک مباینت دارد و درین روایت صاحب
حبیب السیر اختصاص دارد والعلم عند الله تعالی

ذکر ابوطاهر نصیر الدوله محمد بن بقیة وزیر عزالدوله

محمد بن بقیة بن علی کنیتش ابو طاهر لقبش نصیر الدوله وزیر عزالدوله بختیار بن معز
الدوله بن بویه که ازین پیش مذکور گردیده بود و از اجله رؤسا و اکابر وزرا و اعیان
کرام و ثمار معرفت و ازین پیش در ترجمه عزالدوله بختیار پاره از اخبار او در قضیه شمع
مسطور گردید که چون از شماع پرسیدند که وظیفه الشمعی که در حضور عزالدوله افروخته میشود در
هر ماه بچه اندازه است گفت راتبه وزیرش محمد بن بقیه در هر ماه هزار من بود و چون وظیفه
شمع خاصه با قلت حاجت بآن این مقدار باشد پس آن چیزها که محل حاجت است چه خواهد
بود بالجمله وزیر مذکور از اهل دوانا از اعمال بغداد و در اول امر بنازکی خیالی و لطافت
و حسن تدبیر بگذرانید و با عمال دیوانی پیوستگی همی جست تا صاحب مطبخ معزالدوله پدر
عزالدوله گشت و از آن پس بخدمات دیگر اشتغال ورزید و چون معزالدوله بمرد و سلطنت
بعزالدوله رسید روزگارش در خدمات عزالدوله نیکو گشت و عزالدوله خدمات او را در زمان
پدرش نهاده بود مرعی و منظور فرمود و چون ابوطاهر مردی حسیب و با وسعت صدر بود
روز تا روز تقدم و تقرب گرفت تا گاهیکه روز دوشنبه هفت شب از ماه ذی الحجه گذشته
بسال سیصد و شصت و دوم وزیر عزالدوله گردید و از آن پس بسببی که شرحش موجب طول
کلام است و حاصلش این است که عزالدوله را بر محاربه پسر عمش عضدالدوله تحریک نمود
و هر دو سپاه در اهواز با هم جنگ در افکنده عزالدوله هزیمت گرفت و مردمان این
شکست را از رای نکوهیده و مشورت ناستوده وزیر دانسته و او معزول و مقبوض
گردید و ابو غسان که در بصره طبیب بود در این شعر درین باب گوید

اقام علی الاهواز خمسین لیلة ... یدبر امر الملک حتی تدمرا
فدبر امرا کان اوله عمی ... واوسطه بلوی وآخره خرا

و گرفتاری او روز دوشنبه سیزده شب از ذی الحجه سال سیصد و شصت و ششم باقی
مانده در شهر واسط بود و چشمش را میل کشیدند و ملازمت سرای خویش نمود و
چنان بود که در آن روزگار که وزارت داشت سخنان ناهنجار بعرض عضدالدوله

برسید

احوال ابوطاهر نصیر الدوله محمد بن بقیه وزیر عزالدوله

برسید که او را ناگوار افتاد و از جمله آن بود که او را ابو بکر العذری نام کرده
بود و ازین سخن عضدالدوله را تشبیه کرده بود بمردی اشتر و ازرق که او را ابو بکر
میخواندند و در بغداد حمل عذره برای بوستانها میکرد و در نسخ دیگر نوشته اند که
غدد یعنی رگ و گره گوشت برای گربه میفروخت چنانکه در آن اوقات در بغداد رسم بود و
عضدالدوله بآن حقیه و خایش بود و وزیر این سخنان برای آن گفتی و این کارها از آن
که بدل محمد وزیرش عزالدوله راه نزدیک کند چه در میان عزالدوله و پسر عمش عضدالدوله
دشمنی و عداوت بود و چون عضدالدوله چنانکه در ترجمه اش بازنمودیم مقتول کرد
و عضدالدوله مالک بغداد گردید و در بغداد درآمد ابن بقیه مذکور را طلب کرد
و او را در زیر پای پیل پست نمود و بعد از قتل در حضرت بیمارستان عضدی در بغداد
بردارش کردند و این داستان در ششم شهر شوال سیصد و شصت و هفتم روی داد
و چون عزالدوله او را بعد از آنکه متولی مطبخ بود بوزارت منصوب داشت مردمان
گفتند از غضارت بوزارت رسید یعنی از پوست کنی و ریم و چرکش در جامه
وزارت و بالش صدارت روزگذارد لکن کمال کرم و نهایت بخشش او بر عیبهایش
پوشش گشت چنانکه در بیست روز بیست هزار دست خلعت بداد ابو اسحق الصابی گفت
در بعضی لیالی که با ابن بقیه وزیر بودم که شراب میآشامید و چون بنا به رتن و خلعتی برتن
بیاراستی برتن آنانکه حاضر بودند در آوردی چندانکه در آن شب افزون از دویست
خلعت بخشید پس آن زن مغنیه او گفت یا سیدی الوزیر بماند درین جامه از بوی بهت
که بگذارد در جسم تو بماند ابن بقیه ازین سخن بخندید و بفرمود خلعتی و چیزها که انعام بوی
دادند و ابن بقیه اول وزیری است که بدو لقب مضاعف شد چه مطیع خلیفه او را ناصح
لقب داد و پسرش طائع خلیفه نصیرالدوله لقب کرد و چون در میان عزالدوله و پسر
عمش عضدالدوله شراره حرب تابش و آتشش نیرو افزایش گرفت عزالدوله او را گرفت
و در چشمش میل کشیده و او را با تکال بخدمت عضدالدوله فرستاد و عضدالدوله او را بر شتر
عریان نمایان کرد و بر سرش برنسی بود پس در زیر دست و پای پیل در افکنده و چون کشته شد
او را بچوب برآویخت که در باب الطاق بود بردار کشیدند و او بوقت پنجاه و چند سال از
عمرش گذشته بود و چون او را مصلوب ساختند ابو الحسن محمد بن عمران یعقوب انباری

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

که یکی از عدول بغداد بود او را باین شعر مرثیه گفت معلوم باد که این مختار خبر با آنچه از این پیش مذکور گردید منافات دارد و نیز تکرار نماید و در نسخ قدیمه خطی هیچ مسطور نیست بلکه بعد از آنکه نوشته‌اند او را در حضرت پارستان عضدی که در بغداد بود در تاریخ مذکور بدار زدند بگوید چون مصلوب گشت ابوالحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری باین شعر او را مرثیه گفت و صحیح همین است

علو فی الحیاة وفی الممات ... لحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا ... وفود نداک ایام الصلات
کانک قائم فیهم خطیبا ... وکلهم قیام للصلوة
مددت یدیک نحوهم احتفاء ... کمدهما الیهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان ... یضم علاک من بعد الممات
اصاروا الجو قبرک واستنابوا ... عن الاکفان ثوب السافیات
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی ... بحفاظ وحراس ثقات
وتشعل عندک النیران لیلا ... کذلک کنت ایام الحیات
رکبت مطیة من قبل زید ... علاها فی السنین الماضیات
وتلک فضیلة فیها تأس ... تباعد عنک تعییر العداة
ولم ار قبل جذعک قط جذعا ... تمکن من عناق المکرمات
اسأت الی النوائب فاستثارت ... فانت قتیل ثار النائبات
وکنت تجیر من صرف اللیالی ... فعاد مطالبا لک بالترات
وصیر دهرک الاحسان فیه ... الینا من عظیم السیئات
وکنت لمعشر سعدا فلما ... مضیت تفرقوا بالمنحسات
غلیل باطن لک فی فؤادی ... یخفف بالدموع الجاریات
ولو انی قدرت علی قیام ... بفرضک والحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم القوافی ... ونحت بها خلاف النائحات
ولکنی اصبر عنک نفسی ... مخافة ان اعد من الجناة
ومالک تربة فاقول تسقی ... لانک نصب هطل الهاطلات

بکبر الحیاة الحق
الوقت ...
... من ...
... اذا
...

علیک

احوال ابطاهر نصیر الدوله محمد بن بقیه وزیر عز الدوله

علیک تحیة الرحمن تتری ... برحمات غواد رائحات

باجمله ابن بقیه همچنان از دار آویزان بود تا گاهی که عضدالدوله در آن تاریخ که در ترجمهٔ او در حرف فا مذکور گردید وفات کرد آنوقت جثهٔ او را از چوبهٔ دار بزیر آورده در موضعش بخاک سپردند آنوقت ابوالحسن بن الانباری صاحب قصیدهٔ مرثیهٔ مذکوره این شعر [illegible]

لم یلحقوا بک عارا اذ صلبت بلی ... باءوا باثمک ثم استحیوا ندما
وایقنوا انهم فی فعلهم غلطوا ... وانهم نصبوا من سودد علما
فاسترجعوک وواروا منک طود علا ... بدفنه دفنوا الافضال والکرما
لئن بلیت فلا یبلی نداک ولا ... ینسی وکم هالک ینسی اذا قدما
تقاسم الناس حسن الذکر فیک کما ... مازال مالک بین الناس منقسما

و حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق بگوید که چون ابوالحسن انباری قصیدهٔ تائیه را در مرثیهٔ ابن بقیه وزیر بگفت نسخها نوشت و در شوارع بغداد افکند و از کمال براعت و عذوبت الفاظ و ملاحت معانی و فصاحت مبانی ادبا و شعرا و اقاصی و ادانی دست بدست همی بردند و نقل مجالس همی ساختند تا این حدیث بحضرت عضدالدوله پیوست و چون در حضورش بعرض رسانیدند آرزو همی برد که کاش بجای وزیر مصلوب بودی تا چنین مرثیه در حق وی گفته شدی مترجم گوید از این پیش در ترجمهٔ ابی تمام حبیب بن اوس طائی این مضمون با ابودلف عجلی گذشت باجمله عضدالدوله گفت این مرد یعنی ابوالحسن را بحضرت من حاضر کنید پس یک سال تمام در طلبش بکوشیدند و این خبر بحضرت صاحب بن عباد پیوست و در آنوقت صاحب در ری جای داشت پس مکتوبی در امان او بنوشت و چون ابوالحسن انباری این خبر بدانست و با امان اطمینان یافت در خدمت صاحب بن عباد حاضر شد صاحب با وی فرمود قولی که گفته‌ای این ابیات عرض کن آری فرمود از زبان خود مرا برخوان و چون ابوالحسن این شعر را بخواند ولم ار قبل جذعک قط جذعا تمکن من عناق المکرمات صاحب از جای برخاست و با او معانقه کرد و با او معانقه کرد و دهانش ببوسید و او را بحضرت عضدالدوله روان ساخت چون ابوالحسن در خدمت عضدالدوله حاضر شد فرمود چه ترا برانداشت که دشمن مرا مرثیت گفتی گفت حقوق سالفه و ایادی ماضیهٔ او قلب مرا محزون و دیگرگون ساخت

پس او را مرثیه گفتم در نوقت شبها در مجلس عضد الدوله زیاد فروخته بود و با ابو الحسن
فرمود در باره این شمع فروزان چیزی بر فرض سان پس این شعر گفتم

کأن الشموع وقد اظهرت — من النار فی کل رأس سنانا
اصابع اعدائک الخائفین — تضرّع تطلب منک الامانا

چون عضد الدوله این شعر نغز و تشبیه بدیع را بشنید او را خلعتی و اسبی و بدره
عطا کرد و کلام ابن عساکر در اینجا بپایان میرسد مصنف میگوید این شعر ابی الحسن
که در جمله آن ابیات است رکبت مطیّة من قبل زید — علاها فی السنین الماضیات
مقصود از این زید ابو الحسین زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین است که در ایام هشام بن عبد الملک در سال یکصد و بیست
و دوم ظهور نمود و مردم را بخویشتن و اطاعت خود بخواند و یوسف بن عمر
ثقفی که در نوقت والی عراقین بود لشکری بدو بر انگیخت و عباس المری در مقدمه
سپاه بود پس از مردم سپاه یکتن تیری بجانب زید بیفکند و جناب زید با آن تیر شهید
شد و جسد شریفش را در کناسه کوفه بر دار زدند و سر مبارکش را شهر بشهر گردانیدند
و ابن قانع گوید این قضیه در شهر صفر سال یکصد و بیست و یکم و بروایتی در یکصد و بیست
و دوم شهر صفر در کوفه روی داد و در آنوقت چهل و دو سال از روزگار زید
بگذشته بود و ابن الکلبی در کتاب جمهرة النسب میگوید که زید بن علی علیهما السلام
تیری بر جبین شریف رسید و یارانش او را بر گرفته و هنگام شبانگاه بود و حجامی
حاضر ساختند چون تیر را از جبینش بیرون آوردند جان مقدسش از تن بیرون شد و عمرو
الکندی در کتاب امراء مصر میگوید که ابو الحکم بن ابی الابیض القیسی با راس شریف زید بن
علی در روز یکشنبه دهم جمادی الآخرة بسال یکصد و بیست و دوم بمصر در آمد و مردمان
از هر سوی بمسجد آمده و در گردش انجمن شدند و جناب زید صاحب مشهدی است که
در میان مصر و برکه قارون نزدیک بجامع ابن طولون واقع است گفته اند که
سر مبارک زید در آنجا مدفون است و خدای بحقیقت اعلم است و پسرش یحیی بن
زید در سال یکصد و بیست و پنجم شهید گشت و قصه آن جناب در جوزجان مشهور است
سالم بن احوز المازنی و بروایتی جهم بن صفوان صاحب الجهمیه قاتل آن حضرت است

تفصیل قتل زید شهید رحمه الله تعالی

بالجمله

احوال ابی طاهر نصیر الدوله محمد بن بقیه وزیر عز الدوله

بالجمله باتفاق علماء فن بدیع کس در غیاب بنی در مرثیه قصیدهٔ مانند این قصیدهٔ مذکوره
نگفته است و ابو تمام در قصیدهٔ خود که معتصم را مدح کرده است مصلوبین را که
داشته در آن هنگام که افشین خیذر بن کاوس که مقدم قواد معتصم بود و بابک و مازیار
را در سال دویست و بیست و ششم بر دار زده و داستان ایشان مشهور است و از جمله آن قصیده این ابیات است

ولقد شفی الاحشاء من برحائها — اذ صار بابک جار مازیار
ثانیه فی کبد السماء ولم یکن — کاثنین ثان اذ هما فی الغار
وکأنما انتبذا لکیما یطویا — عن ناطس خبرا من الاخبار
سود اللباس کانما نسجت لهم — ایدی السموم مدارعا من قار
بکروا واسروا فی متون ضوامر — قیدت لهم من مربط النجار
لا یبرحون ومن رآهم خالهم — ابدا علی سفر من الاسفار

و قبل از این در وصف افشین چنین گفته است

رمقوا اعالی جذعه فکانما — رمقوا الهلال عشیة الافطار

این قصیده از قصاید طنانه است و افشین مشهور است حاجتی بضبط آن نیست ولی
بکسر همزه و فتح همزه هر دو آمده و اسمش خیذر بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی و فتح
ذال معجمه و بعد از آن راء مهمله است و چون این اسم بر بیشتر مردمان با حیدر بحاء مهمله مشتبه
و تصحیف میشود مقید داشتم تا مشتبه نشود و از جمله اشعار ابی الحسن انباری مذکور است که در وصف
باقلاء سبز گفته است

فصوص زمرد فی غلف درّ — باقماع حکت تقلیم ظفر
وقد ضمّ الربیع لها ثیابا — لها لونان من بیض وخضر

و خطیب در تاریخ بغداد باحوال ابی الحسن اشارت کرده و گفته است که از ثقات در
شعر است مترجم گوید تفصیل حال سعادت منوال جناب زید بن علی علیهما السلام را در
کتابی که این بنده در ضمن مجلدات مشکوة الادب ناصری در شرح حال حضرت امام
زین العابدین و سید الساجدین و العابدین و اولاد امجاد آنحضرت مبسوطا و مدوّن
پنجاه هزار بیت تحریر بانجام رسانیده ام نگارش داده ام و گمان چنان میرود
هم چنان که در شرح احوال آنحضرت تاکنون کتابی باین جامعیت و تحقیق نوشته نشده

در شرح حال اولاد آنحضرت عموماً و جناب زید خصوصاً نیز باین شرح و بسط و تبیین حال
نگارشش نیافته است و از خداوند منان خواهنده ام که آن عمر و توفیق روزی کند
تا سایر ائمۀ هدی سلام الله علیهم را نیز بآن شرح و بسط که آرزومندم است مرقوم بسطور
دارد انه نعم المولی و نعم النصیر و علیه فلیتوکل المتوکلون و لله الحمد اولاً و آخراً یافعی در تاریخ
مرآة الجنان کشتن ابن بقیّه را در سال سیصد و شصت و هشتم مرقوم داشته است
صاحب مجالس المؤمنین باحوال ابن بقیّه وزیر اشارت کرده و او را در شمار شیعیان
مذکور داشته میگوید چون معزالدوله وفات کرد و عزالدوله بجای پدر نشست در
رعایت جانب ابن بقیّه بکوشید و از آن پس که در خدمتش مکشوف گردید که وزیرش
ابوالفضل شیرازی مذهب اهل تسنن معتقد است و در یکی از وقایع که میان شیعۀ بغداد
و سنیان آنجا واقع شده بود بجماعت سنی حمایت کرد او را معزول و ابن بقیّه را بوزارت
منصوب فرمود و در آن توقف که در میان عزالدوله و عضدالدوله در کار امرای
بغداد منازعت افتاد عضدالدوله با ابن بقیّه وزیر مکتوبی کرد و همی خواست او را از عزالدوله
منحرف گرداند ابن بقیّه بمکتوب عضدالدوله اعتنا نکرد و در پاسخ نوشت که خیانت
و غدر شایستۀ رجال نیست و بعلاوه منفعت خویش را با عزالدوله و سخنان رکیک بعضدالدوله
تا بدانجا رسید که رسید **محمد بن علی بن خلف کنیتش ابوغالب لقبش فخر الملک**
و وزیر بهاءالدوله ابی نصر بن عضدالدولة بن بویه بود و چون بهاءالدوله رخت
بدیگر جهان کشید در خدمت پسرش سلطان الدوله ابی شجاع فناخسرو بوزارت روز نهاد
و فخرالملک مذکور مردی واسع الهمه و با همتی بلند و فضایلی ارجمند و عطاهای جزیل بود
و اخلاق حمیده بود جماعتی از اعیان شعرا آهنگ آستانش کردند و او را بغرر قصاید
و درر فراید مدحت آوردند از جملۀ ایشان ابونصر عبدالعزیز بن نباته شاعر بود که از وی
پیش مذکور گردید که مدحش را بقصاید فخاره منظوم ساخته است از آن جمله قصایدی بر
و از آن قصیده این شعر است

لکل فتی قرین حین یسمو — و فخر الملک لیس له قرین
انخ بجنابه و احکم علیه — بما احببت و انا الضمین

پاره از علماء ادب مرا خبر گفته اند که برخی از شعرا بعد از این قصیده در مدح فخرالملک

قصیده

ابوغالب فخر الملک محمد بن علی وزیر بهاء الدولة دیلمی قطع

احوال ابی غالب فخر الملک محمد بن علی وزیر بهاء الدولة دیلمی

قصیده بعرض رسانید و فخرالملک در حق او جایزه عنایت فرمود که او را خوش
نیامد و این شاعر نزد ابن نباته شد و گفت تو مرا مغرور ساختی و من جز بوثوق
ضمان تو او را مدح نگفتم هم اکنون آنچه سزاوار قصیدۀ تست بمن عطا فرمای ابن نباته
او را از خود عطائی بکرد که خوشنود گردید و این داستان گوشزد فخرالملک شد
و عطائی فراوان باین سبب برای ابن نباته بفرستاد و این شعر ثعالبی در شدت وثوق
بعطا با معنی که در این دو شعر تضمین یافته نزدیک است

وثقنا بان تعطی فلو لم تجد لنا — لخلناک قد اعطیت من قوة الوهم

و نیز حکایت کرده اند در معنی که پاره از شعرا یکی از بزرگان را مدح کرد و چون با مدح
شد این شعر بدو مکتوب نمود

کم اعالیک بالرقاع الی ان — عاملتنی رقاع اهل الدیون
علموا انّنی بمدحک امسیت — ملیّا فاصبحوا یرفعونی

و از جملۀ مادحان فخرالملک مهیار بن مرزویه کاتب شاعر مشهور است که این
پس انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود و این قصیدۀ رائیه خود را که این شعر
از آن جمله است در مدح وی گفته است

اری کبدی وقد بردت قلیلا — امات الهم ام عاش السرور
ام الایام خافت ان ترانی — لفخر الملک منها استجیر

با جمله اشعاری که در مدح فخرالملک گفته اند بسیار است و ابوبکر محمد بن الحسن الکرخی
کتاب الفخری را در جبر و مقابله و کتاب الکافی را در حساب بجهت او تصنیف کرده است
و در پاره مجامیع دیدم که وقتی مردی پیر و ذو قوت داستانی بحضرت فخرالملک
باز نمود که بهلاکت شخصی سعایت داشت چون فخرالملک بر آن مکتوب وقوف
یافت بر پشت آن کاغذ نوشت السعایة قبیحة و ان کانت صحیحة فان کنت اجریتها
مجری النصح فخسرانک فیها اکثر من الربح و معاذ الله ان نقبل من مهتوک فی مستور
و لولا انک فی خفارة من شیبک لقابلناک بما یشبه مقالک و نردع به امثالک
فاکتم هذا العیب و اتق من یعلم الغیب والسلام نخبه سعایت کردن و سخن چینی ورزیدن
گرداگرد ناستوده است اگر چند صحیح و راست بوده باشد و اگر تو این کار را در مقام

نصیحت و نصح آوردی همانا حسرتهای تو در بن کردار بیش است از منفعت و ربح
چاه بنجا برده میشود که سخن کسی را که پرده دیانت و امانتش پوشیده و چاک شده
است مقبول داریم یعنی که با من اقدام کردی پرده انصاف و دیانت
تو سنوز چاک شده است و اگر نه آن بودی که از ریش سفید تو شرم بایست
نمود با تو آنچه سزاوار مقال تست و شایسته کردار امثال تو با تو بجای بردیم پس این
عیب را مکتوم داد و از آن کس که دانای بر پوشیده و غیبات است پرهیزدار و اسلام
و ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمه این شعر از شرف بن فخر الملک را رقم نموده

مرتقی الکوکب کهفتی   لم ارفیه قمر الکوکب
قل لامیر الجیش یا سیدی   ما لامیر الجیش لم یرکب

باهمه محاسن فخر الملک بسیار راست و همیشه در مراقبت عز و جاه و حرمت خویش بجای
بود تا زمانیکه مخدومش سلطان الدوله مذکور بسببی که مقتضی شده بود او را در مورد نقمت
درآورده بزندانش در افکند و از آن پس او را در دنبه کوهی که نزدیک باهواز بود
در روز شنبه و بقولی روز سه شنبه سه روز از شهر ربیع الاول سال چهارصد و هفت باقی
مانده مقتول گردانیدند و در همان مکان مدفون شدند و چون در گودال گورش بیافتند
ورزیدند شبانگاه سگها قبرش را بکندند و گوشتش را بخوردند و از آن پس دیگرباره استخوانش را
دفن کردند و بعد از آن بعضی یارانش پس شفاعت برکشودند و استخوانهای او را بمشهد که
در آنجاست در سال چهارصد و هشتم دفن کردند و ابو عبدالله احمد بن القادسی در کتاب
الوزرا میگوید که چنان بود که فخر الملک وزیر در ادای بعضی از واجبات قصور ورزید و
بعقوبت گرفتار گردید و این داستان چنان است که پاره از خاصان آستانش ترکی را
بظلم و ستم بکشتند و زن آن مرد مقتول در حضرت فخر الملک باستغاثت ناله برآورد و فخر الملک
بجای ستغاثه التفاتی نکرد و آن زن یکی از شبها فخر الملک را در مشهد باب التین بزیارت
بدید گفت ای فخر الملک آن استغاثتی را که بحضرت تو مرفوع داشتم و تو با آن
التفاتی ننمودی اینک در پیشگاه پروردگار بعرض رسانیدم و انتظار میبرم که آن
حاکم علی الاطلاق توقیعش بیرون شود چون فخر الملک را گرفتند گفت بدون شک
و شبهت توقیع آن زن بیرون آمد با همه فخر الملک را بخرگاه سلطان الدوله در خواندند

مقتولش

احوال ابی غالب فخر الملک محمد بن علی وزیر بهاءالدوله دیلمی

مقتولش داشتند و از آنجایش بخرگان عدول دادند و بر آنچه او را بود از اموال و خزاین
و خیل و ذخایر و فرزندان و اصحابش احاطه کردند و در تاریخی که مذکور شد مقتول گردید
و از اموالش ششصد و سی و چند هزار دینار ماخوذ ساختند و بعضی گفته اند که دو کرور و
دویست هزار دینار مسکوک از وی دریافتند و شریف الرضی او را با بیاتی چند مرثیه
گفته است و من از آنجمله چیزی را اختیار نکردم تا در اینجا ثبت نمایم فسبحان اللطیف
الخبیر الفعال لما یرید مولد فخر الملک در واسط روز پنجشنبه بیست و دوم شهر ربیع الآخر
سال سیصد و پنجاه و چهارم بود [illegible] اخبار او را در تاریخ خود بشرح و بسط بر
نگاشته است والله اعلم مترجم میگوید در نسخ قدیمه بعد از ذکر قتل و دفن فخر الملک
بولدا و چنانکه اشارت شد پرداخته و از کلام ابن القادسی چیزی مسطور نیست
و در این نسخه مطبوعه که در دست مترجم است و از آن نقل می نماید لفظ خرگاه با هاء هوز
مسطور است و میگوید فخر الملک را به خرگاه عدول دادند و من ندانم مقصود چیست
آیا معرب خرگاه باشد یا بغلط نوشته شده باشد یا اینکه خرکان با نون باشد
که نام قریه از قرای اصفهان بوده است و خدای تعالی بهتر عالم است در مجالس
المؤمنین مسطور است که فخر الملک در سرانجام امور بهاءالدوله و ابن عضدالدوله
شده و مالی فراوان بچنگ آورد و در بغداد عمارتی بلند نهاد بنیاد کرده فخریه نامید
و مردی کریم و باذل و جواد و نیکو نهاد و کثیر الصلات و الصدقات بود تا بآنجا که بهر روزی
هزار تن فقیر را جامه بپوشانیدی و او اول کسی است که در شب نیمه شعبان حلوا
بفقرا قسمت کردی و به مذهب تشیع مایل بود و عمر او را پنجاه سال و چند ماه تعیین نموده است
در کتاب دستور الوزرا مسطور است که ابو غالب وزیر شرف الدوله بود و چون
شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله
را در دل داشتند از شرف الدوله دستوری خواستند تا باهواز روند و متعلقان
خود را به بغداد آورند و شرف الدوله ایشان را مرخص کرده ابو غالب را با ایشان
مصاحب کرده تا وعده ایشان دیگرگون نشود و چون دیالمه باهواز رسیدند دعوت
شرف الدوله فرو گذاشته ابو غالب را مقتول ساختند و این خبر صاحب دستور الوزرا
که صاحب مجالس نیز بآن اشارت کرده است با آنچه ابن خلکان و یافعی نوشته اند منافات

۴۶۷ محمد بن جهیر الوزیر ابو نصر فخر الدوله

دارد دیگر اینکه از ابو غالب کسی دیگر مقصود باشد محمد بن محمد بن جهیر الموصلی
التغلبی کنیتش ابو نصر و لقبش فخر الدوله و مؤید الدین و مردی با رای و تدبیر و عقل و
حزم بود بسیار امری که شرحش بطول میانجامد از موصل بیرون شد و در حلب ناظر دیوان
گشت آنگاه از آنجا منحرف گردیده بآمد انتقال نمود و در آنجا مدتی باطل و بیکار نشست
آنگاه عزیمت استوار کرده دنبال کار گرفت تا آنجا که در خدمت امیر نصر الدوله احمد بن
مروان الکردی صاحب میافارقین و دیار بکر وزارت یافت و انقضه در ترجمه نصر الدوله
سبقت نگارش گرفته بالجمله فخر الدوله نفاذ حکم و مطاعیتی همی بود تا نصر الدوله در آن تاریخ
که در ذیل ترجمه اش مذکور شد وفات کرده و پسرش نظام الدین بجای پدر برگرفت و
بلطف و اقبال کار کرده و در اکرام و اعزاز او بیفزود فخر الدوله کرمت استوار است
و بر آن نسق که در زمان نصر الدوله بود ترتیب امور دولت بداد آنگاه آهنگ سفر بغداد
پیش نهاد خاطر کرده و در خدمت القائم بامر الله آغاز مکاتبت نهاد و بکبیره کار رسول
و بذل اموال بپرداخت تا بکنیه نقیب النقباء ابن طراد الزینبی بجانب بغداد روی نهاد و فخر الدوله
برای وداع او بیرون شد و از پی مقصود خود را با وی در میان نهاده تو لیس با او
ببغداد رفت و نظام الدین از دنبال او بفرستاد تا مگر او را باز گردانند بر وی دست
نیافتند و چون فخر الدوله وارد بغداد شد در سال چهارصد و پنجاه و چهارم بجای
ابو الفتح ابن دارست بوزارت قائم قیام کرد و در آن شغل بپائید تا القائم بامر الله
وفات کرده پسرش المقتدی بامر الله خلافت یافت و فخر الدوله را چند سال بوزارت
بازگذاشت آنگاه در روز عرفه او را از آن شغل معزول ساخت و پسر فخر الدوله عمید الدوله
شرف الدین ابو منصور محمد در امر وزارت نیابت پدر میکرد چون پدرش فخر الدوله از
وزارت معزول شد عمید الدوله بخدمت نظام الملک ابی الحسن وزیر ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی که از این پیش مذکور گردید روی نهاد خواجه نظام الملک بلطف خود او را دختر
داشته بپرشید حالتش را اصلاح کرده دیگر باره عمید الدوله ببغداد بازگشت و در
مکان پدرش مکانت وزارت یافت و پدرش فخر الدوله در سال چهارصد و هفتاد و
ششم بر حسب اشاره و فرمان ملکشاه بآن سامان روی نهاد و ملکشاه رایتی از
همراه او ببست و او را بدیار بکر مأمور ساخت و امیر ارتق بن اکسب صاحب حلوان

که از پیش

احوال ابی نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر

که از این پیش مذکور شد با جماعتی از مردم ترکمان و اکراد و دیگر امراء با وی راه
سپردند و چون بدیار بکر رسیدند پسر فخر الدوله ابو القاسم زعیم الرؤسا شهر آمد
بعد از آن که بدر شد ابی تخت و محاصره شدید در افکند مفتوح ساخت و خود فخر الدوله
بعد از آنکه سه ماه از فتح شهر آمد برگذشت میافارقین را برگشود و میافارقین را از
ناصر الدوله ابو المظفر منصور بن نظام الدین باخود داشته در سال چهارصد و هشتاد و هفتم
بر اموال آل مروان استیلا یافت و از عجایب اتفاقات این بود که مردی منجم در خدمت نظام الدین
مروان حضور یافته پاره چیزها حکم نمود پس از آن با وی گفت مردی بر دولت تو خروج کند
که در حشمت احسان ورزیده باشی و این ملک را از چنگ اولاد تو بیرون بکند نصر الدوله
ساعتی سر بگریبان فرو کشید آنگاه بجانب فخر الدوله سر برآورد و گفت اگر این قول
صحیح باشد همانا آن شخص همین شیخ است یعنی فخر الدوله و از آن پس از آن وی
نمود و او را در امر اولاد خویش وصیت نهاد و آخر الامر همان بود که وی گفت
چه فخر الدوله با آن شهرها پیوست و چنانکه مذکور شد بدست وی مفتوح گردید و شرح آن بیان
طول است بالجمله فخر الدوله رئیسی جلیل بود از خانواده او جماعتی از وزراء و رؤسا
بیرون شدند و اعیان شعراء در مدح ایشان نظم اشعار اقتدار پرداختند از جمله
ایشان ابو منصور علی بن الحسن است که صرّدر معروف است چون فخر الدوله را از
منصوب گردید علی بن الحسن قصیده که از مشاهیر قصاید است در مدح او بحضرت او
از واسط بفرستاد و اول آن این است

لجاجة قلب ما یفیق غرورها — وحاجة نفس لیس یقضی یسیرها
وقفنا صفوفاً فی الدیار کانها — صحائف ملقاة ونحن سطورها
یقول خلیلی والظباء سوانح — اهذا الذی تهوی فقلت نظیرها
لئن شابهت اجیادها وعیونها — لقد خالفت اعجازها وصدورها
فیا عجبا منها یصید انیسها — ویدنو علی ذعر الینا نفورها
وما ذاک الا ان غزلان عامر — تیقن ان الزائرین صقورها
الم یکفها ما قد جنته شموسها — علی القلب حتی ساعدتها بدورها
نکصنا علی الاعقاب خوف اناثها — فما بالها تدعو نزال ذکورها

ودانه ما ادری غداة نظرتها   الملک سهام ام کؤوس بدورها
فان کن من نبل فاین حفیفها   وان کن من خمر فاین سرورها
ایا صاحبی استاذنا لی خمارها   فقد اذنت لی فی الوصول خدورها
هباها تجافت عن خمیل رعیتها   فمن مالها الا کاخیال تزورها
وقد قلتما لی لیس فی الارض جنة   اما هذه فوق الرکائب حورها
فلا تحسبا قلبی طلیقا فانما   لها الصدر سجن وهو فیه اسیرها
یعز علی الهیم الخوامس وردها   اذا کان ما بین الشفاه غدیرها
اراک الحمی قل لی بای وسیلة   توسلت حتی قبلتک ثغورها

واز جمله مدیحه این قصیده است

اعد تالی جسم الوزارة روحها   وما کان یرجی بعثها ونشورها
اقامت زمانا عند غیرک طامثا   وهذا زمان قرؤها وطهورها
من الحق ان یحیی بها مستحقها   ویسترها مردودة مستعیرها
اذا ملک الحسناء من لیس کفوها   اشار علیها بالطلاق مشیرها

ونیز چون دیگر باره فخر الدوله بعد از آنکه از وزارت عزلت یافته بود بشغل باز گردید صردر این قصیده برای او انشا نمود و این قصه در سال چهارصد و شصت و یکم بود چه فخر الدوله بعد از آن که ویرا عزل کرده بود از آن پیش که فخر الدوله با سلطان ملکشاه بیرون شود او را بوزارت اعادت داد پس صردر این قصیده را در مدحش انشاد کرد

قد رجع الحق الی نصابه   وانت من کل الوری اولی به
ما کنت الا السیف سلته ید   ثم اعادته الی قرابه
هزته حتی ابصرته صارما   رونقه یغنیه عن ضرابه
اکرم بها وزارة ما سلمت   ما استودعت الا الی اصحابه
مشوقة الیک مذ فارقتها   شوق اخ الشیب الی شبابه
سلک محمود ولکن معجز   ان یدرک البارق فی سحابه
حاولها قوم ومن هذا الذی   یخرج لیثا خادرا من غابه
یرمی ابو الاشبال من زاحمه   فی جنبه بظفره ونابه

احوال ابی نصر فخر الدوله محمد بن جهیر

ویل رایت او سمعت لابا   ما خلع الارقم من اهابه
نفقوا الثار واوحا ضیعة   ان لیس للجو سوی عقابه
ان الهلال یرتجی طلوعه   بعد السرار لیلة احتجابه
والشمس لا یؤیس من طلوعها   وان طواها اللیل فی حجابه
ما اطیب الاوطان الا انها   للمرء احلی اثرا اغترابه
کم عودة دلت علی ما جاءه   والخلد للانسان فی مآبه
لو قرب الدر علی جالبه   ما لجج الغائص فی طلابه
ولو اقام لازما اصدافه   لم تکن التیجان فی حسابه
ما لؤلؤ البحر ولا مرجانه   الا وراء الهول من عبابه

واین قصیده مطولی است بر آنچه نگارش یافت اقتصار نمودیم و از این پیش در ترجمه شاپور بن اردشیر در ردیف شین مذکور شد که ابو الحسن صاحب الخبر وزارت دیگر باره بعد از عزل شاپور باز گردید و مکتوب کرد و در شکایت بسبب آن اشعار بیهیج نظم در شاه است و از جمله آن کسان که فخر الدوله را مدح نموده اند قائد ابو [illegible] منصور طرف فارقی است و اشعار جانانه مشهوره را در حق وی گفته و آن ابیات

یا قائلة الشعر قد نصحت لکم   ولست ادری الا من انتصح
قد ذهب الدهر بالکرام وفی   ذاک امور طویلة الشرح
وانتم تمدحون بالحسن والظر   ف وجوها فی غایة القبح
وتطلبون السماح من رجل   قد طبعت نفسه علی الشح
من اجل ذا تحرمون کدکم   لانکم تکذبون فی المدح
صونوا القوافی فما اری احدا   یغتر فیها الرجاء بالنجح
فان شککتم فیما اقول لکم   فکذبونی بواحد سمح
سوی الوزیر الذی ریاسته   تعرف ان الزمان بالملح

ولادت فخر الدوله در سال سیصد و نود و هشتم در موصل روی داد و هم در موصل در شهر رجب و توفی در شهر محرم الحرام بسال چهارصد و هشتاد و سیم وفات کرد و در تل توبه که در مقابل موصل

و عوض شرط فاصله در میان این دو جا شد مدفون گردید و چنان بود
که فخر الدوله از جانب ملکشاه در سال چهار صد و هشتاد و دوم دیگر
باره بدیار ربیعه معاودت کرده بولایت و امارت بنشست و اول
جائی که مالک شد نصیبین بود در شهر رمضان همان سال پس از آن آمد و حصن
سنجار و جزیره و خابور و دیار ربیعه را تمامت مالک گردید و در منابر آن
ممالک نام او بنیابت از سلطان ملکشاه خطبه می خواندند و در موصل
بماند تا وفات کرد و اما پسرش عمید الدوله مذکور همانا محمد بن عبد الملک
همدانی در تاریخ خود او را مذکور داشته و در وصفش میگوید و فور
وقت و جودت رای از وی نمایش و فزایش داشت در خدمت سه تن
از خلفا بخدمت و در حضرت دو تن از ایشان بوزارت روز نهاد و رسوم
کثیره و صلات وافره برایش مقرر بود تا آنجا که خواجه نظام الملک وی را
باوصاف عظیمه یاد میکرد و بچشم شهامت و عظمت در وی نگران بود و در
عقد امور برای و رویت او کار میکرد و بر غایت کفاءة و صدق و [illegible]
میداشت و او را جز فزونی کبر نکوهشی نبود و از کمال کبر سخن کم گفتی لکن از کثرت
الفاظ رکیکی که مردمان محفوظ می داشتند و هر کس در حضرتش کلمه سخن کردی
و از وی سخنی استماع نمودی نهایت آرزوی خویش بالغ بودی و از
جمله کلمات اوست که با پسر شیخ ابو نصر بن الصباغ فرمود اشتغل و بادب
والا کنت صباغا بلا اب یعنی بعلم و دانش زینت و آرایش گیر و گرنه *
صباغی بی پدر باشی یعنی پدرت که صباغ بود بسبب علم و دانش این حالت داشت
و اگر تو بعلم و ادب فزونی نجوئی بنسبت باب و گوهر حسب صباغ
اسم و لقب نشوی و کلام این همدانی باین مقام منتهی میشود و
چنان بود که خواجه نظام الملک وزیر دختر شش پدید را زوجه کرده
بود و چون از آن پیش وی را از وزارت معزول کرده بودند دیگر
باره بسبب مصاهرت و پیوند با آن وزیر اعظم مکرر بوزارت
اعادت یافت و شریف ابو یعلی بن الهباریه که از این پیش

پیش

احوال ابی نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر

پیش مذکور گردید چون عمید الدوله مجددا بوزارت بنشست این شعر در هجا بانشاد کرد

قل للوزیر و لا تفزعک هیبته — و ان تعاظم و استولی بمنصبه
لولا ابنة الشیخ ما استوزرت ثانیة — فاشکر حرا صرت مولانا الوزیر به

و من بخط اسامة بن منقذ که از این پیش سمت نگارش یافت نگران شدم که ساقی بن [illegible]
مهزول شاعر معروف گفت بعراق در آمدم و ابن الهباریه را در آنجا یافتم یکی روز با من گفت
با ما بیا تا ادراک خدمت وزیر ابن جهیر را بنمائیم و چنان بود که وزیر معزول دیگر
باره منصوب شده بود پس با ابن هباریه برفتیم تا در حضور وزیر بایستادیم و ابن
هباریه رقعه کوچکی در حضرتش بگذرانید چون وزیر بخواند چهره اش دیگرگون شد و من آثار
شر و زیان را نمایان دیده از مجلس بیرون شدیم و با ابن هباریه گفتم در رقعه چه نگاشته
بودی که وزیر را اینگونه آشفته ساخت گفت بسیار خوب است بجماعت گردن تو نیز
میزنند از این سخن بیمناک و مضطرب شدم و گفتم من مردی غریب هستم در این ایام با تو مصاحبت
ورزیدم و تو در هلاکت من کوشش کردی گفت هر چه باید بشود شد آنگاه روی
بجانب سرای نهادیم تا مگر بیرون شویم دربانها ما را بازگردانیدند و گفتند حکم شده است
از بیرون شدن مانع شویم ساقی گفت من مردی غریبم بیازردم تمام هستم و وزیر مرا نمی
شناسد و اینگونه را قصد فرموده دربان گفت سخن دراز مکن وای برای بیرون
شدن تو هیچ راهی نباشد و من هلاکت خویش یقین کردم و چون سرای وزارت
از ازدحام و جمعیت فراغت یافت غلامی بسوی ابن هباریه شد و کاغذی با وی
بود و در آنجا پنجاه دینار نهاده بودند و گفت ما شکر کردیم تو نیز شاکر باش پس از
سرای بیرون شدیم و ابن هباریه از آن دنانیر ده دینار بمن داد گفتم با من بگوی
در آن رقعه چه مرقوم بود پس آن دو شعر مذکور را برای من بخواند و معنی آن این است
که با کمال جلادت و جسارت در حضرت وزیر بعرض رسان و وقار و هیبتش ترا
بهیم و فزع در نیفکند اگر چند بسیار بزرگ شده است و منصب وزارت حاصل
گردیده است که اگر نه بسبب دختر خواجه نظام الملک بودی به دفعه دوم بوزارت
نایل نشدی پس شکر گذار آن فرجی را که از برکت آن دیگر باره بوزارت اعادت یافتی
بالجمله ساقی میگوید چون این حالت تهور و بیباکی و جسارت از ابن هباریه مشاهده کردم

سوگند خورده‌ام که هرگز با وی مصاحبت نورزم و وزیر مذکور را اشعار چاشنی‌گیر محبت و پسندیده نیست و ابن سمعانی در کتاب الذیل و را مسطور داشته است و جمعی کثیر از اعیان روزگار را مدح کرده‌اند و صدر مذکور قصیدهٔ عینیهٔ خود را که اولش اینست در حق وی گفته است

قد بان عذرک و الخلیط مودع — و هوی النفوس مع الحوادج یرفع
لک حیثما سرت الرکاب تلفت — اثر الحدود لکل واد تطلع
فی الظاعنین من الحمی ظبی له الا — حشاء مرعی و الماء مکرع
ممنوع اطراف الجمال قریبه — حذرا علیه من العیون البرقع
عهدی بحائل صائدات شبیهه — فارتاع فهو لکل حبل تقطع
لم یدر حاسمی سره ائی اذاه — حرم الکلام له لسانی الاضع
و اذا الطیوف الی المضاجع ارسلت — تجنیه منه فغیض نسیع

و این قصیده مطول است و اشعارش ممتاز است و هم این شعر که از جملهٔ آن قصیده است

عهدی بحائل صائدات شبیهه — فارتاع فهو لکل حبل تقطع

نظیر این شعر ابن الخیاره اندلسی است

عن النوم مسل عینها به طال عهدها — و کان قلیلا فی لیال قلائل
اذا فلق و کرا مغلق طایر الکری — رآی هدبها فارتاع خوف الحبائل

و من ندانم کدام یک از این دو شاعر معنی را از آن یک اخذ کرده است چون من بر تاریخ وفات ابن الخیارة وقوف ندارم تا بدانم در چه زمان بوده است و ممکن است تخیل توارد بر این معنی رفته باشند بدون اینکه یکی از ایشان از دیگری ماخوذ داشته باشد بالجمله عمید الدوله مذکور از وزارت معزول و در شهر رمضان المبارک سال چهار صد و نود و دوم محبوس و مقید گردید و در شوال همانسال به دیگر جهان انتقال داد و ابو الکرم بن العلاف شاعر این شعر خود را بدو مکتوب کرده بود

و قولاه الخنا لم تبن — فعال الفتی من الحسن
فهبک احتجبت عن الناظرین — فهلا احتجبت عن الالسن

از این شعر باز مینماید که نیک و بد آثار و سنه شعرا و بلاغت شعار در صفحه روزگار باد کار میپا ردد از این رو خدا وندان جاه و اقبال را سزاوار است از گزند زبان ایشان از همه چیز بیشتر

احوال ابی نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر

پرهیز گیرند و هم دوام نام و نشان و اثر و خبر خویش را در السنهٔ ایشان ز ملامت تا پایان روزگار پایدار ترشمارند چه این بنای عالی بنیاد را نه آفتاب فرسایش هد و نه سحاب از آمایش بشکند بالجمله و این نظم و ترتیب نما بر زده افتاده بجای مع الحکایه زوجه اش دختر نظام الملک مذکور در شهر شعبان سال چهار صد و هفتاد و وفات کرد و عمید الدوله در سال چهار صد و هشتاد و دوم او را تزویج کرده بود و شاعر این قصیده قافیه را در بارهٔ زعیم الرؤسا ابی القاسم بن فخر الدوله گوید

صبها الدمع و ماؤها الارق — ابل من جزین بقیا الحدق

و این قصیده بدیعهٔ مشهوره است حاجت نگارش آن و تطویل کلام نیست و در نسخهٔ دیگر نوشته‌اند این قصیده را در حق فخر الدوله گفته است تا قصیده معلوم شود در حق کدام است بالجمله زعیم الرؤسا ابو القاسم بن فخر الدوله در شهر شعبان سال چهار صد و نود و ششم بوزارت المستظهر بالله و لقب نظام الدین نایل گردید و جهیر بفتح جیم و کسر ها و سکون یا و خاء مثلثه مفتوح و بعد از آن را مهمله است و سمعانی گفته است بضم جیم است لکن این غلط است گفته میشود رجل جهیر بین الجهارة ای ذو منظر گفته میشود جهیر الصوت یعنی جهوری الصوت یعنی کسیکه آواز و صدایش درشت خشن باشد و الله تعالی اعلم مترجم گوید صاحب کتاب دستور الوزراء غیاث الدین معروف بخواند امیر نوشته است ابو نصر محمد بن جهیر الموصلی بصفت بلاغت و بیان و فصاحت در فن استیفا و سیاقت موصوف و با خلاق جود و کرم و مجالست و محبت ارباب علم و فضیلت معروف بود در اوایل حال بوزارت ملک الملوک نصر الدوله ابو نصر بن مروان که حکمران دیار بکر بود قیام مینمود و در آن دولت دارای اموال و املاک کثیره شد و صیت کفایت او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ملک الملوک راه دیگر جهان را سلوک داشت نقیب النقبا ابو الفوارس طراد بن محمد از جانب القائم بامر الله عباسی بدیار بکر ماموری شد تا ابو نصر را بوزارت دارالخلافه ترغیب نماید چون نقیب النقبا با وی ملاقات کرده بسخنان شوق انگیز و کلمات محبت آمیز بر بارهٔ صبوری وزیر صاحب تدبیر هجوم زده مستعفا روی بسده سنیه خلافت نهادند و القائم بامر الله مقدم آن وزیر روشن ضمیر را مغتنم شمرده یکباره از ترحم

وزارت و امور امارت مستقلا در کف درایت او نهاده وی را فخرالدوله اشرف الوزرا
لقب داده و چون در آن اوان طغرل بیک سلجوقی برای دفع فتنه بساسیری بنواحی بغداد رسید
فخرالدوله باستقبال موکب سلطان جهان شتافت طغرل بیک او را بمراحم خسروی و خلعت
سلطانی اختصاص داده و در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان خواجه نظام الملک طوسی
بواسطه سعایت مفسدان از فخرالدوله برنجید و سلطان را محرک شد تا در باب عزل
او مکتوبی بدار الخلافه بفرستاد و از آن پیش که این خبر منتشر گردد منهیان این داستان
باستان خلافت بنیان معروض داشته و القائم بامرالله آن وزیر صاحب تدبیر [illegible]
[illegible] روان کرده ابوعلی الحسین را بوزارت برکشید و این وزیر در اوایل دولت
سفر آخرت کرده خلیفه و فخرالدوله خاطر خواجه نظام الملک را بدست آورده فخرالدوله
از حله ببغداد آمده دیگر باره جمال با کمال محبت وزارت آرایش گرفت و ابو الفضل
بغدادی قصیده در مدح وزیر و اعادت بوزارت انشاد کرده مطلع آن این است

الحمد لله علی فضله قد رجع الحق الی اهله

آنگاه فخرالدوله فرزند مهترش عمیدالدوله را از پیشگاه خلافت بعنوان رسالت
بدرگاه الب ارسلان روان داشت و مکاتیب ارادت آمیز و تحف [illegible]
بحضرت خواجه نظام الملک تقدیم کرده دختر خواجه را خطبه نمود و خواجه نظام الملک
مسئول وزیر را باجابت مقبول داشته بسبب آن مصاهرت قواعد مصادقت
و معاهدت استوار گردیده حلیه عز و جلال بر قامت فخرالدوله جمال کمال گرفت چون
در سال چهارصد و شصت الب ارسلان رایت اقامت بدیگر جهان کشیده سلطان ملکشاه
سلطان گنج و کلاه و ملک تخت و سپاه گشت عمیدالدوله بفرمان خلیفه زمان دیگر
باره بدرگاه ملکشاه روی نهاده و خلع فاخره خلیفه را از نظر پادشاه جهان
نکته رسانیده نوازش بسیار یافت و چون در سال چهارصد و شصت و هفت القائم
بامرالله بسرای جاوید خرامید در همان شب فخرالدوله و پسرش عمیدالدوله با مقتدی
بامرالله بیعت نموده روز دیگر جانب اصفهان سپردند تا از سلطان ملکشاه بنام
المقتدی بامرالله بیعت بجویند سلطان ملکشاه عمیدالدوله را منظور نظر خسروانی
بخلافت المقتدی بامرالله اظهار رضامندی فرموده عمیدالدوله متعهد التزام بجانب

احوال ابی نصر فخرالدوله محمد بن جهیر الوزیر

دارالسلام باز شد و فخرالدوله بکار وزارت اشتغال یافت و چنان افتاد
که در آن وقت مؤید الملک پسر خواجه نظام الملک از طرف سلطان ملکشاه به
بغداد آمد تا امور دولتی بوقوف و استصواب او فیصل گیرد چون مؤید الملک فخرالدوله
را دارای آنگونه اختیار و اعتبار و اقتدار یافت بروی حسد برد و برآشفت و بند
آن وزیر ستوده تدبیر تهمت نهاد چون فخرالدوله فراست و کیاست ایمنی با احتیاط
فرمود بنا بر مصلحت وقت از امر وزارت استعفا نمود خلیفه پسرش عمیدالدوله را
بجای او مقامی [illegible] باز گذاشت مع ذلک مؤیدالملک از آنکه پدر و پسر آسوده
نشستند و خواجه نظام الملک برای رعایت جانب مؤیدالملک یکی از حاجبان
سلطان را از اصفهان ببغداد مامور ساخت تا فخرالدوله و عمیدالدوله را ماخوذ
داشته بدرگاه پادشاه آورند فخرالدوله بدستیاری یکی از نواب آستان
سلطان معروض داشت که من بگویم که احوال دیار بکر اطلاعی تام و بینشی بسزا
دارم و میتوانم که آن مملکت را ضمیمه ممالک سلطان گردانم سلطان ملکشاه را
این سخن موافق مزاج افتاده فخرالدوله را با انعام و خلعت نوازش کرده با طبل و
علم و خیل و حشم بدانسوی مامور فرمود و چنانکه در ذیل ترجمه اشارت رفت
فخرالدوله آن مملکت را در مدتی قلیل در حیز تسخیر در آورده خزاین ملوک بنی مروان را
متصرف گردیده بدرگاه سلطان روان داشت و از کلام صاحب دستور
الوزراء معلوم میشود که خواجه نظام الملک زوجه خود را بفخرالدوله تزویج کرده لکن ابن اثیر
ترجمه تزویج او با عمیدالدوله مسطور گردیده و همچنین در احوال عمیدالدوله مینویسد
در آن هنگام که فخرالدوله بحکم سلطان ملکشاه بدیار بکر توجه نمود عمیدالدوله در
حضرت سده سنیه سلطان توقف کرده دارای اموال کثیره شده و بخدمت اشتغال
داشت در آن اوان که در میان برادران کار بخلاف و طغیان کشید ابوالمحاسن
یعنی عمیدالدوله فرار کرده بصاحب حله سیف الدین صدقه پناه برده صاحب
حله در کار او سعی مشکوره بجای آورده وزارت خلیفه را برای او ستانید و
ابوالمعالی از حله ببغداد شتافته بخدمت وزارت اشتغال یافت لکن چون [illegible]
و رنجشی بسیار داشت بعد از یکماه از دخالت بوزارت معزول گردیده

وعداوت بزرگان دولت مؤاخذ و مقید گردیده وی از زندان بلشکرگاه سلطان
برکیاروق گریزان شد و در همدان با حالتی سخت و پریشان باجل طبیعی مرد
و برادرش مجد الدوله ابو القاسم علی بن فخر الدوله بعد از واقعه شرف الدین عمید الدوله
که برادرش بود مدتی مدید در محبس گرفتار محنت و مشقت بود و در شهر رمضان
چهارصد و نود و نهم اختر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال جلوه گر دید
و در آستان خلافت بخلعت وزارت اختصاص یافته بتفصیل مهام وزارت دل
روز نهاده از جهان فانی بسرای جاودانی جامه کشید و در این جمله که از صاحب
دستور الوزراء نقل شد با آنچه در ذیل ترجمه اشارت یافت تفاوت کلی دارد

محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم الروذراوری

الاصل الاهوازی المولد کنیتش ابو شجاع و ملقب بظهیر الدین است در خدمت
ابی اسحق شیرازی قرائت فقه نموده و علم ادب و فرهنگ را نیکو آموخته و بوزارت
المقتدی بامر الله در سال چهار صد و هفتاد و ششم از آن پس که عمید الدوله منصور بن
جهیر که قبل از این ترجمه در ذیل ترجمه پدرش فخر الدوله مذکور گردید از وزارت معزول
شد منصوب گشت و در روز پنجشنبه نوزدهم شهر صفر سال چهار صد و هشتاد و چهارم
عزلت یافت و عمید الدوله بن جهیر بوزارت اعادت جست و چون ابو شجاع حکم عزل خویش را
بخواند این شعر انشاد فرمود

تولاها و لیس له عدو　　و فارقها و لیس له صدیق

یعنی بوزارت منصوب شد گاهیکه هیچ کس او را دشمن نبود و معزول شد هنگامیکه هیچ کس
او را دوست نماند یعنی حاصل مدت وزارت دشمن شدن دوستان و بهانه جوئی
دشمنان است و پس از آنکه معزول شد در روز جمعه از سرای خویش پیاده بجانب
مسجد جامع روان گشت و مردمان از هر سوی و کنار بحضرتش شتافتند و مصافحه کردند و
زبان بدعا و ثنایش برگشودند و آن کردار مردمان باعث آن شد که فرمان شد
که در نشستن بخانه خویش ملازمت جوید و پس از چندی بوطن قدیمی خود روذراور
شد و مدتی در آنجا اقامت کرد آنگاه در موسم سال چهار صد و هشتاد و هفتم آهنگ
سفر حج کرد و جماعتی از اعراب بر مرکب او و رفقایش که نزدیک ربذه بودند

بتاختند

احوال ابی شجاع ظهیر الدین محمد بن الحسین الوزیر

بتاختند و از آنجمله جز ابو شجاع کسی سالم نرست و چون حج بگذاشت در مدینه
النبی صلی الله علیه و آله مجاورت نمود تا گاهیکه در نیمه جمادی الآخره سال چهار صد و
هشتاد و هشتم بدرود جهان و جهانیان گفته در قبرستان بقیع در آن قبه که قبر ابراهیم
پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جا باشد مدفون گردید ولادتش در سال چهار صد و پنجم
بود عماد کاتب در کتاب خریده در حق وی گفته است که عهدش بهترین عهود و زمانش
فرخنده ترین ازمنه بود و در میان وزرا هیچ کس مانند او بحفظ دین و قانون شریعت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سعی در امور شریعت و سنت در مهام ایام نافرجام
نبود و هرگز هیچ سعی و نکوهشی او را از دین و آئین خدای دیگرگون نساخت پس از آن عماد
کاتب بگوید که ابن الهمدانی در کتاب الذیل نوشته است که ایام این وزیر
سعادت فرجام از تماشای ایام اوفی بود و مایه سعادت دولتین و برکتش برعیت
عموم داشت و در زمانش مردم بوفور نعمت و امنیت و ارزانی و صحت تن و کامرانی
و آسایش از زحمت و مخالفت میگذرانیدند از حسن تدبیر و اصابت نظر حرمت دولت
خلافت و مملکت را آن رونق و بهائی بود که هرگز در سوالف روزگار پدیدار نبوده خطی
خوش و بیانی دلکش بود و حافظ ابن سمعانی در کتاب الذیل او را بیاد کرده و بفضیلت
کامل و عقل شامل و رزانت رای و اصابت تدبیر ممتاز نموده و گوید طبعی موزون و
اشعاری پسندیده داشت و بعلم و ادب سرافراز و از وزارت و امارت بی نیاز
بود و او را از وزارت باز داشتند و بجای رحمت سرای خرم ساختند و از بغداد
بمجاورت پیغمبر و درود جوار مستعد گشته در مدینه شریفه علی ساکنها افضل الصلوات و السلام
تا هنگام بدرود جهان اقامت گزید و من قبر او را که در پهلوی قبر پسر پیغمبر ابراهیم سلام الله
علیه در بقیع زیارت کردم و هم سمعانی بعد از این جمله بگوید از کسیکه سخن او موثق است
شنیدم که در آن هنگام که ابو شجاع وزیر را زمان مرگ و ارتحال از دنیا نزدیک شد
او را بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حمل کردند و ابو شجاع در آنحضرت [illegible] بایستاد
و بگریست و عرض کرد ای رسول خدای همانا خداوند تعالی میفرماید اگر آن کسان که بر
خویشتن ستم رفته اند بحضرت تو بیایند و استغفار نمایند و رسول خدای برای ایشان طلب
مغفرت نماید هرآینه می یابند خدا را تواب و رحیم و من اینک بحضرت تو شتافته ام

ابو شجاع ظهیر الدین محمد بن الحسین الوزیر

و به توبه و جرائم خویش معترف هستم و از تو امید شفاعت دارم پس بگریست و بازگشت و همان روز بدیگر جهان خرامید و او را اشعار حسنه است که در دیوانی جمع است از آن جمله این شعر است

لا تعذبن العین غیر مفکر — فیما بکت بالدمع او فاضت دما
ولاحرقن من الفؤاد لانه — حتی یعود علی الجفون مجرما
هی وقعتنی فی حبائل فتنة — لو لم تکن نظرت لکنت مسلما
سفکت دمی فلاسفکن دموعها — وهی التی بدأت فکانت اظلما

و هم از اشعار شجاع است

وانی لابدی فی هواک تجلدا — وفی القلب منی لوعة وغلیل
فلا تحسبن انی سلوت فربما — تری صحة بالمرء وهو علیل

و هم او راست شعر

اذهب من العمر حینی ویحکم — بغیر لقاء ان ذا لشدید
فان جمع الدهر الخؤون بینکم — علی فاقتی انی اذا لسعید

و بر تجارب الامم تالیف ابی علی احمد بن محمد معروف بمسکویه که تاریخی مشهور و در دست مردمان جا شد ذیلی نوشت و محمد بن عبد الملک همدانی در تاریخ خود گوید که از افعال و اخلاق ابی شجاع آن گونه تثبت و تعبیر بجلیهٔ دین و حفظ آئین و اعزاز مؤمنین و مسلمین و نگاهبانی مردمان را از ظلم ظالمین آن مقدار آثار پدیدار شد که باید عدل او را العدل و میزان نمود و او را عادت چنان بود که تا چیزی از قرآن عظیم نوشتی از سرای بیرون نشدی و هم آنچه که حبر گشتی از کلام خدای قرائت کردی و زکات اموال و املاک و ضیاع و عقار خویش را تمامت آشکار نگذاشتی و پوشیده و نهان صدقات بدادی و وقتی رقعه در حضرتش بعرض رسید که در سرای فلان زن که بدرب القیار واقع است یک زن با چهار طفل یتیم برهنه و گرسنه هستند چون ابو شجاع این رقعه بدید اختیار از دستش برفت و یکی از اصحاب خویش را بخواند و جامهای خویش از تن برآورد و گفت این جامه بر تن نکنم و با راحت دل نشوم تا تو باز نشوی و مرا خبر نیاوری که ایشان را جامه بر تن راست کردی و طعام دادی و ابو شجاع همچنان از تن

بود و بدین

بود و بدین با جامه نپوشید و خویشتن را گرم نساخت تا حاجبش بازگشت و او را از انجام آن خدمت بازگفت باری ابو شجاع را مبرات و خیرات کثیره بود روذراور بضم را مهمله و سکون واو و ذال معجمه و فتح را و واو و در میان آخر و الف و در آخر را مهمله اسم شهرکوچکیست در نواحی همدان والله اعلم مترجم گوید در کتاب دستور الوزراء مذکور است که ظهیر الدین ابو شجاع محمد الحسینی در شهر رجب سال چهارصد و پنجاه و پنج بامر الملک بامراء بر مسند وزارت بنشست و مؤید الدوله و صفی امیر المؤمنین لقب یافت و چند سال در کمال دولت و اقبال بسر برد و آخر الامر در میان مؤید الدوله و تاج الملک ابو الغنایم که در سلک مقربان آستان سلطان ملک شاه منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافت و تاج الملک در پیشگاه سلطنت بسعایت او پرداخت چندانکه سلطان جهان از خفیه زمان عزل وی را خواستار شد و آن وزیر خجسته تدبیر در زاویهٔ عزلت منزوی گردیده و خفیه یکی از مزارع مرغوبه را بسیورغال او مقرر فرمود در جامع التواریخ مسطور است که اگر چه تمامت لوازم وزارت از فهم و فراست و عقل و درایت و علو نسب و فرط شهامت در ابو شجاع فراهم بود لکن حالت بخل و امساک مرتبه بر وجودش مستولی بود که صائم الدهر گشت و چون شب درآمدی در سرای آنکه و تاریک روزه بگشتی و این تفصیل با آنچه در ذیل ترجمه مسطور گردید بی مباینت نیست و خدای بحقایق احوال اعلم است صاحب معجم البلدان گوید روذراور باعراب مذکور قریه‌ایست نزدیک بنهاوند از اعمال الجبال و آن جوره قریه است که دارای نود و سه قریه است که دارای باغهای درهم و آبهای روان و انواع فواکه است و تا همدان هفت فرسنگ مسافت دارد و جمعی کثیر باینجا منسوب باشند از جمله ابو بکر احمد بن علی بن احمد بن محمد بن الفرج الروذراوری است که بهمدان انتقال داده فتوی میراند و بحدیث معرفتی داشت و از پدرش راوی بود و بعضی از وی روایت داشته و او را مصنفات بوده شیرویه گوید کتاب السنن و معجم الصحابه از مصنفات او را بدیدم هیچ چیز از آن نیکوتر ندیدم و لادتش در سال سیصد و هشتم و وفاتش در روز دوشنبه شانزدهم شهر ربیع الآخر سیصد و نود و هشتم روی داد

محمد بن منصور بن محمد الکندری کنیتش ابو نصر و ملقب بعمید الملک

و در مراتب جود و سخا و کتابت و شهامت در شمار مردان روزگار بود سلطان

و هو
ابو محمد
نصر بن منصور
عمید الملک
وزیر
قتب

طغرل بیک سلجوقی که از این پیش مذکور گردید او را بوزارت خویش برکشید و اتو زیر
عالی تبه پرور در خدمت آن پادشاه بی نظیر برتبتی عالی و منزلتی ارجمند امتیاز یافت و
هیچکس را با وی راه چون و چرا نبود وی اول کسی است که در دولت سلجوق رایت
وزارت برکشید و اگر هیچ منقبتی او را جز صحبت امام الحرمین ابی المعالی عبد الملک بن الشیخ
ابی محمد الجوینی فقیه شافعی صاحب نهایة المطلب نبود او را کافی بود چنانکه سمعانی در ترجمهٔ
احوال ابی المعالی در کتاب الذیل بعد از آنکه شرحی مفصل در اوصاف امام الحرمین و
گردش او در شهرها مذکور میدارد میگوید که چون از بغداد بیرون شد و با عمید کندری ابو نصر
مدتی مصاحبت کرد و با وی هر کجا سیر میکرد و در حضرتش با اکابر علما ملاقات کرد
و با ایشان مناظرت نمود و بر ایشان استیلا یافت تا در طرق مذهب و در محافل مذکور
و منظور گردید و شیخ ما ابن اثیر در سوانح سال چهارصد و پنجاه و ششم در کتاب تاریخ
خود وی را یاد کرده است و میگوید که وزیر مذکور با شافعی و اصحاب شافعی تعصب بورزید
و در حق شافعی بناخوب سخن میراند تا بآن مقام که چون از سلطان الپ ارسلان سلجوقی لعن
کردن جماعت رافضه را بر منابر خراسان رخصت یافت اشعریه را نیز اضافه کرد لکن
ائمهٔ خراسان اینکار را مقبول نشمردند و امام الحرمین چهار سال در مکهٔ معظمه بتدریس و فتوی
بماند از این روی او را امام الحرمین خواندند و در نسخهٔ صحیحهٔ قدیمه مسطور است که از جمله
ائمهٔ خراسان که از آن کار روی برگاشتند و از خراسان بیرون شدند و مخالفت نمودند
ابو القاسم القشیری و امام الحرمین الجوینی بود که بمکه شد و چهار سال در آنجا بکار تدریس
و فتوی بگذرانید از این روی او را امام الحرمین گفتند و چون دولت نظامیه عروج گرفت
ایشان را فراهم کرده اکرام و احسان نمودند بعضی گفته اند که عمید الملک از آنچه در حق
شافعی بگفت توبه کرد اگر این سخن صحیح باشد رستگار شده است و عمید الملک ممدوح
شعراء بود و جنابش مقصد جماعتی از اکابر مداحان و شعرای زمان گردید از جملهٔ ایشان
ابو الحسن عبد الملک علی بن الحسن الباخرزی است که از این پیش مذکور شد و دیگر ابو منصور
علی بن الحسن بن الفضل کاتب مشهور بصردر است که نیز بعد ازین نگارش یابد و این قصیدهٔ
نونیه را در مدح وی انشاد کرده است

أكذا يجازى ودّ كلّ قرين   أم هذه شيم الظباء العين

قصصوا

احوال ابی نصر محمد بن منصور عمید الملک وزیر

قصّوا عليّ حديث من قتل الهوى   إنّ التأسّي روح كلّ حزين
ولئن كتمتم مشفقين لقد درى   مصارع العذرى والمجنون
فوق الركاب ولا أطيل مشبّهاً   لم تحوه النفس وعيون
هزّات قدّ وهو وقالت للصبا   هزّوا إذا عذبا من مثل غصون
ووراء ذلك المقبّل مورد   حصباؤه من لؤلؤ مكنون
أما يبوت النحل عند شفاههم   منظومة أو حانة الزرجون
ترمي بعينيك الفجاج منقّباً   ذات الشمال بها وذات يمين
لوكنت زرقاء اليمامة ما رأت   من بارق حيّا على جيرون
شكواك من بين التمام وانما   ارقي مثل ذوائب وقرون
ومعنّفي في الوجد قلت له اتّئد   فالدمع دمعي والحنين حنيني
ما ناهي إذ كان ليس بنافع   جاه الصبيّ وشفاعة العشرين
لا تطرفن خجلا بلومة لائم   ما انساوال حازم مسعون
اسوتهم وهم الاحباب فكلّهم   وهواي من جوانحي تعصيني
ذنبي على طمعي بهم ما تقتضي   فبأيّ حكم تقتضون ديوني
وخشيت من قلبي الفرار اليهم   حتّى لقد طالبته بضمين
كلّ الكلال طبق الآذنة   ان العزيز عذابه بالهون
يا عين مثل قذاك رؤية معشر   عار على دنياهم بالدين
لم يشبهوا الانسان الا انّهم   متكوّنون من الحمأ المسنون
بخل العيون فان رأتهم مقلتي   طرفتها فنزحت ماء عيون
انا نحن حسبوا الذي فازوا به   وهم إذا عدّوا الفضيل دوني
لا تشمت الحسّاد ان مطامعي   عادت الى الصفقة المغبون
ما يستدير البدر الا بعدما   العبرة كالقمر في العرجون
هذا الطريق اليك زاجرنا سقى   والنجم قاذف فلكي المشحون
فاذا عميد الملك سمّى ربعه   طرنا بفال الطائر الميمون
ملك اذا ما الغزل حثّ جياده   مرحت بأزهى شامخ العرنين

باعوا الهبرت نوجبينه | الا قضتني بالسجود جبيني
تجلو النواظر في نواحي سنة | والترح بدر دجى لبث عرين
عمت فضائله البرية فالتقى | شكر الغني ودعوة المسكين
قالوا وقد شنوا عليه غارة | اصلات جود ام قضاء ديون
لو كان في الزمن القديم تقلصت | منه الكنوز الى يدي قارون
اما خزائن ماله فمباحة | فاستوهبوا من غله المخزون
ما الرزق محتاج اليه صنعة ايها | طلب وليس الاجر بالممنون
اقسمت ان الفتى المكارم عالما | اني بروتبه ابر يميني
ساس الامور فليس يخفى غيبة | من رهبة ولبانة من لين
كالسيف رونق اثره في متنه | ومضاؤه في حده المسنون
شهدت علاه ان عنصر ذاته | مسك وعنصر غيره من طين

و این قصیده را در آن هنگام که عمید الملک با رتبت وزارت و علو مقام و منزلت بعراق وصول یافت بعرض رسانید و این قصیده از قصاید مختاره فائقه است و من بیرون از سر حیث که چندان امتیاز نداشت تمامت ثبت نمودم و جماعتی از شعراء با این قصیده بقصیدهٔ خود موازنه کرده اند از جملهٔ ایشان ابن التعاویذی است که از این پیش مذکور گردید و با این قصیدهٔ خودش که اول این ابیات است موازنه نمود

ان کان دینک فی الصبابة دینی | فقف المطی برملتی یبرین

و این قصیدهٔ ابن التعاویذی از قصاید نادره است که در مدح سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ابن شادی از عراق بشام فرستاده و اگر نه بیم اطالت بودی در اینجا ثبت نمودم و در ترجمه صلاح الدین یوسف مذکور نمودم از آن جا باز نگرند و همچنین ابن المعلم که از این پیش مرقوم گردید با این قصیدهٔ خودش که اول این شعر است موازنه نمود

ما وقفة الحادی علی یبرین | و هو الخلی من الظباء العین

و این قصیده نیز از قصاید جیده است و پارهٔ از آن را در ترجمه اش مذکور نمودم و همچنین ابه این قصیده را موازنه کرده است لکن جز ابن التعاویذی هیچکس نزدیک بآن نشده است و ما از مقصود خارج شدیم و سخن پراکنده گشت و از استیفاء آن چاره نبود بالجمله عمید الملک

احوال ابی نصر محمد بن منصور عمید الملک وزیر

در مدت دولت و سلطنت طغرل بیک با جاهی عظیم و مقامی عالی بگذرانید و طغرل بیک در آن تاریخ که در ترجمه اش مذکور شد وفات کرد و برادرزاده اش الب ارسلان که سبقت نگارش یافت بر جای او بسلطنت برنشست و او را بر حال وزارت و رفعت مقام خویش بر جای گذاشته بر اکرام و اعزازش بیفزود و پس از چندی عمید الملک را نزد خوارزمشاه فرستاد تا دخترش را برای پادشاه خطبه کند چون عمید الملک از درگاه پادشاه دور شد دشمنانش وقت یافته باراجیف چنان نمودند که دختر شاه خوارزم را از بهر خویشتن خطبه کرده است و این خبر در میان مردمان پراکنده شد و بعمید الملک رسید و عمید الملک بیمناک گردید که دل پادشاه بروی بگردد پس ریش خویش را از بهر باز گردد خویشتن را خصی گردانید و با این کردار از خشم الب ارسلان بسلامت ماند و بعضی گفته اند سلطان او را خصی نمود و چون این کار بکرد ابو الحسن باخرزی که از این پیش مذکور گردید گفت

قالوا محا السلطان عنه بعدکم | سمة الفحول وکان قرما صائلا
قلت اسکتوا فالآن زاد فحولة | لما اعتدی من انثییه عاطلا
فالفحل یأنف ان یسمی بعضه | انثی لذلک جده مستاصلا

و این مضمون از معانی بدیعه غریبه است بالجمله پس از آن در سال چهارصد و پنجاه و ششم الب ارسلان بسببی که شرحش بطول می انجامد او را از وزارت معزول گردانید و نظام الملک ابی علی حسن بن علی بن اسحق طوسی که از این پیش مذکور شد تفویض فرمود و عمید الملک را در نیشابور در دار عمید خراسان محبوس گردانیدند پس از چندی بمرو الروذ نقل کرده در زندان حبس کردند و عیال وی که منحصر بیک دختر بود در حجرهٔ آن دار بود و چون عمید الملک دید که او را بقتل میرسانند در آن حجره شد و کفن خویش در آورد و با عیالش وداع کرد و در حجره را ببست و غسل کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و با آنکس که آهنگ قتلش داشت یکصد دینار نیشابوری عطا کرد و گفت حق من بر تو این است که مرا در همین جامه که با آب زمزمش غسل داده ام کفن سازی و هم با جلاد گفت با وزیر نظام الملک بگوی کار خوب نساختی که اتراک را بقتل وزراء و اصحاب دیوان تعلیم کردی همانا هر کس گودالی بکند خود در آن افتد و هر کس سنتی ناخوب گذارد وزر آن گردد و آنانکه پس از وی بآن شیمت و سنت کار کنند تا دامان قیامت بر گردن او

بالجمله عمید الملک قضا را قضا در داد و در روز یکشنبه ششم شهر ذی الحجه سال چهار
صد و پنجاه و ششم مقتول گشت و درین هنگام چهل و چند سال از عمرش گذشته بود و باخرزی
شاعر مذکور این شعر را درین باب بساخت و سلطان الب ارسلان را خطاب کرده گوید

و عمک ادناه و اعلی محله — و بوأه من ملکه کنفا رحبا
قضی کل مولی منکما حق عبده — فخوله الدنیا و خوله العقبی

و از عجایب روزگار اینست که آلت تناسلی این وزیر در خوارزم مدفون شد و خونش
در مرو الرود ریخته گشت و جسدش در قریه کندر و کاسه سر و دماغش در نیشابور بجای
رفت و پوست تنش را از کاه انباشته کرده بسوی کرمان نقل کردند و ابو قوت نظام الملک
در کرمان جای داشت و در کرمان مدفون ساختند همانا از برای عبرت گیرندگان خبر
کافیست که چنین کسی با آنکه رئیس زمان خویش بود باین سرانجام ناگوار دچار شد و
کندری بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و بعد از آن را مهمله نسبت بسوی کندر
قریه از قرای طریثیث بضم طا مهمله و فتح را و سکون یاء تحتانی و کسر ثاء مثلثه و سکون
یاء تحتانی دیگر و بعد از آن ثاء مثلثه ثانیه است که کوره ایست از نواحی نیشابور جمعی از علما
و بزرگان از آنجا بیرون شده اند والله تعالی اعلم بالصواب مترجم گوید در حاشیه
یکی از نسخ قدیمه تاریخ ابن خلکان در پایان این ترجمه یکی از مردم سنی نوشته است که گفته
با تعدی سبب این نکال و عقوبت جز توهین وزیر کندری بابی الحسن اشعری و جماعت او
نیست و در زیر آن یکی از مردم شیعی نوشته است سبب این عذاب و نکال جز توهین
بجماعت رافضه نیست و خدای بر این مطلب شاهد است صاحب مجالس المؤمنین نوشته است
که ابن کثیر شامی میگوید عمید الملک وزیر طغرل بیک رافضی مذهب بود و اذیت و آزار
رئیس آنجا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد بگردانید در کتاب
دستور الوزراء مسطور است که عمید الملک در فن انشاء و فصاحت و استیفا و سیاقت
صاحب ید بیضا و بازوی توانا بود در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک هشت سال
با کمال استقلال بامر وزارت اشتغال داشت در زمان سلطنت الب ارسلان سلجوقی
خواجه نظام الملک که گوی از دو رسته عمید الملک خائف بود و دیگر امرا مقتول
کردند و عمید الملک با سیاف گفت چون از کار من فارغ شدی از زبان من سلطان

احوال ابی جعفر محمد بن علی جمال الدین الوزیر

معروض دار که بسبب عنایت عمت طغرل بیک برتبهٔ دولت اینجهانی رسیدم
و بسبب عدم عنایت تو بدرجهٔ شهادت و نعمت بهشت جاودانی فایز گردیدم پس از هر دو
تمام سعادات دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل گردیده است
انگاه آن پیغام که در ذیل ترجمهٔ مذکور گردید بخواجه نظام الملک بداد و غریب
آنکه آنچه بر زبان عمید الملک بگذشته بود نسبت بخواجه و اولاد و احفادش بظهور پیوست
والله اعلم **محمد بن علی بن ابی منصور الملقب جمال الدین المعروف**
بالجواد الاصفهانی کنیتش ابو جعفر و وزیر صاحب موصل بود جدش ابو منصور دیوان
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی که از این پس ان شاء الله تعالی مذکور میاید بود و
پسرش پدر ابو جعفر ادیب و علم بخت گردید و مشهور و نامدار گشت و در مناصب
علیه خدمت کرد و با بزرگان مصاهرت و وصلت نمود و چون ابو جعفر جمال الدین
مذکور را مادرش بزاد علی بن ابی منصور بتادیب و تهذیب او همت گماشت کاه و
در دیوانی که برای عرض حضور سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه که از این پس ان شاء الله
تعالی مذکور میشود مقرر بود مرتب داشت و آثار کفایت و سیر حمیده او آشکار
شد و چون اتابک زنگی بن آق سنقر که بسبب نگارش یافت امارت موصل
و حوالی موصل را دریافت جمال الدین مذکور را برای خدمتگزاری خود طلب کرد
و بحضرت خود تقرب داده و با خویشتن بجانب موصل رهسپار گردانیده و ولایت
نصیبین را باوی حوالت کرد و چون ابو جعفر آثار کفایتش ظاهر گشت امارت رحبه
نیز بر ولایت نصیبین اضافه ساخت و ابو جعفر در ترتیب امور آنسامان علامات
کفایت و عفت نمایش داد و مهر و میل و توجه خاطر اتابک را بخویشتن فزایش داد
چنانکه از برگزیدگان خواص و بزرگترین ندماء باختصاص گردیده صاحب موصل
بر مراتبش افزوده و شرف مملکت و دارایی حکم و حکومت گردید که مزیدی
بر آن متصور نبود و درین وقت ضیاء الدین ابو سعید بهرام بن الخضر الکفرتوثی
وزارت داشت و در سال پانصد و بیست و هشتم اتابک زنگی او را بوزارت
خویش برگزیده بود و آن وزیر در پنجم شهر شعبان سال پانصد و سی و ششم بر جای علی
وزارت بدیگر سرای راه گرفت و پس از وی ابو الرضا بن صدقه بمسند وزارت

۷۰ ع
ابو جعفر محمد بن علی جمال الدین الوزیر
قبح

بازنشست و جمال الدین مذکور براتب و وظایف خویش جاری بود و از وجوه بری
رزم خوی و گشاده روی و نیک محضر و ستوده مخبر و پسندیده مصاحبت و خجسته مقالت
بود لاجرم در دل زنگی مذکور وقعی عظیم داشت و از محادثه و محاوره اش خرسند گشت
و در شمار ندمای او بود و در اواخر زمان امارتش اشراف دیوان را با وی گذاشت جمال
الدین را استقلالی بزرگ و دولتی عظیم فراهم و تا زنگی در قید حیات بود از جمال الدین آنگاه
جود و کرم نمایش نداشت و هیچ کس از وی عائقی ندید و چون اتابک زنگی در قلعه
جعبر که از این پیش مذکور شد بقتل رسید جماعتی از لشکریان بقتل جمال الدین و نهب اموال او
تهجم شدند و باطراف او متعرض شده خیامش را بتیر باران گرفتند و گروهی از امراء
بحمایت او پرداخته جمال الدین با لشکریان بطرف موصل راه سپار گشت و سیف الدین
غازی بن اتابک زنگی که سمت نگارش یافت او را بوزارت و تدبیر امور دولت
و ترتیب مصالح لشکر و رعیت خویش منصوب و مقرر داشت و نیز زین الدین علی
بن بکتکین والد مظفر الدین صاحب اربل را که از این پیش در ترجمه پسرش در حرف کاف
پاره از حالاتش مذکور شد با وی شریک و دخیل گردانید آنوقت جمال الدین دست
بجود و کرم برگشود و بکثرت بذل و عطا و انفاق مردم آفاق را کامروا فرمود تا
آنجا که بجواد معروف و این نام بر وی علم گردید و جز جمال الدین الجواد او را
نمیخواندند و جماعتی از شعرا که از جمله ایشان محمد بن نصر قیسرانی شاعر است که از این پیش
مذکور شد آهنگ حضرتش کرده بقصیده مشهوره خودش و را مدح گفت

سقى الله بالزوراء من جانب الغرب مها وردت عين الحياة من القلب

و جمال الدین آثار جمیله بگذاشت و در ایام موسم از راهی دراز آب را بعرفات جاری
نمود و از نشیب جبل پله و زینه تا فرازش بگذاشت و دیوار باره شهر مدینه رسول
صلی الله علیه و آله را بنا نهاد و آنچه از مسجد مدینه خراب شده بود دوباره ساخت
و در هر سال آن چند مال و کسوه بفقرا و منقطعین مکه معظمه و مدینه طیبه حمل میفرمود
که تا یکسال تمام ایشان را کافی بود و او را برای وظایف ارباب رسوم و آنچه
بحضرتش وی می آوردند مخصوصا دیوانی مرتب بود و در اعمال خیریه هرگونه اقدام
بکرد تا بدانجا که وقتی در زمان او در موصل قحطی سخت پدیدار گردید و جمال الدین

احوال ابی جعفر محمد بن علی جمال الدین الوزیر

چندان در اموال خویش با مردم کار بمواسات سپرد که هیچ چیز از بهر خویش بجای نماند با
آنکه ده یک غله بلاد چنانکه عادت وزرای دولت سلجوقیه بود باقطاع او مقرر بود
یکی از وکلای او خبر داده است که یکی روز جمال الدین نزد او شد و گفت این دستار
را بفروش و بمردم حاجتمند صرف کن وکیل عرض کرد اگر این دستار را بفروشی سوای
جز این دستار که بر سر داری دستاری نداری و اگر بتغییر دستار حاجت افتد چیزی که
بر سر گذاری نداری جمال الدین گفت همانا چنانکه نگرانی این وقتی صعب و بر مردمان سختی
دشوار است و با باشد که وقتی نیابیم که مانند این وقت برای بجای گذاشتن کردار
خیر باشد لکن جامه و دستار را عوض بسیار است پس وکیل بیرون شد و آن سجاف که جامه
بی آستین و دستار را نیز بکوبید بفروخت و قیمتش را تصدق کرد و جمال الدین از این گونه
نادره بسیار است و بر همین حال بود تا گاهیکه مخدومش غازی در آن تاریخ که در ترجمه اش
مذکور گردید بمرد و برادرش قطب الدین مودود که انشاء الله تعالی از این پس مذکور خواهد شد
بجای او برنشست و جمال الدین همچنان بکار خویش مشغول بود تا گاهیکه اقطاع جمال الدین
فراوان شمرد و بر وی سنگین نمود پس در شهر رجب سال پانصد و پنجاه و هشت او را
بگرفت و در اخبار زین الدین صاحب موصل پاره از اخبار قبض و حبس او در قلعه موصل
مسطور است و جمال الدین بدانگونه در موصل محبوس بماند تا در عشر آخر شهر رمضان
المعظم و بقولی شعبان بسال پانصد و پنجاه و نهم وفات کرد و بر وی نماز گذاشته شد و
آن روز که وفات کرد از کثرت گریه و زاری ضعفا و ارامل و ایتام در حول جنازه اش
از ایام مشهوده معروفه گشت و در سال پانصد و شصت در موصل مدفون
بود از آن پس او را بمکه معظمه نقل کرده در پیرامون کعبه معظمه طواف دادند و چنان
بود که از آن پس که او را در لیلة الوقف بجبل عرفات صعود دادند تا گاهی که در مکه اقامت
داشتند هر روز چند مرتبه او را در مکه شرفها الله تعالی طواف میدادند و آن روز
که او را بمکه در آوردند از کثرت اجتماع مردمان و گریه و زاری بر وی روزی نامدار
و بروزگاران یادگار ماند بعضی گفته اند که هرگزش آن روز در خاطر نداشته و شخصی
پهلوی جنازه اش حاضر بود و چون بمزارات و مواضع معظمه رسیدی محاسنش را
برشمردی و آثارش بازنمودی و چون جنازه اش را بکعبه معظمه آوردند باز داشتند و ...

یا کعبة الاسلام هذا الذی ❊ جاءک یسعی کعبة الجود
قصدت فی العام وهذا الذی ❊ لم یخل یوماً غیره مقصود

آن گاه او را بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله حمل داده و از آن پس که چندین مرة اش در اطراف حجرهٔ پیغمبر خدای طواف دادند در بقیع بخاک سپردند و شخصی که با وی مرتبت بود و مآثرش را شمار بگرد این شعر در آن وقت بخواند

سری نعشه فوق الرقاب وطالما ❊ سری جوده فوق الرکاب ونائله
یمر علی الوادی فتثنی رماله ❊ علیه وبالنادی فتبکی ارامله

مصنف میگوید این دو بیت از جملهٔ قصیده ایست که در ترجمهٔ مقلد بن نصر بن منقذ شیزری که از این بعد ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد نگارش یافته است و پسرش ابو الحسن علی ملقب بجلال الدین از ادبا و فضلاء بلغاء کرماء بود و دیوان شعری از وی دیدم که نهایت جودت را داشت و آن دیوان را مجد الدین ابو السعادات مبارک معروف بابن اثیر جزری صاحب جامع الاصول که از این پیش نگاشته شد جمع نموده کتاب الجواهر واللآلی من املاء المولی الوزیر الجلالی نام نهاد و مجد الدین مذکور در ابتدای امر در خدمت جلال الدین بکتابت رسائل مشغول بود چنانکه مجد الدین در ابتدای این کتاب باین مطلب اشارت کرده و در اوصاف و مدح و تفضیل جلال الدین بر تمامت فضلاء ما تقدم مبالغت ورزیده و میگوید در میان او و حیص بیص شاعر که پیش از این مذکور گردید مکاتبات بود و اگر نه بیم اطالت بودی پارهٔ از آن رسائل را مرقوم مینمودم و جمله آنچه مذکور داشته است که حیص بیص بخدمت جلال الدین مسطور داشته و بدین مرادی که وامی برکردن داشته نحو قرض کسی ساخته رسالهٔ مختصر است و من بسبب اختصار در اینجا مذکور نمودم و آن اینست الکرم عابر والذکر سائر والمولی المخدوب اکرم ناصر واغاثة الملهوف من اعظم الذخائر والسلام یعنی خواسته جهان بدینسان نماند و نام نیکو در مرور لیالی و ایام بماند و اعانت کردن مردمان را در مطلوب برای شخص ناصری بزرگ و در ایام در یافتن محنت زدگان را ذخیره عظیم و جاودانی است و جلال الدین مذکور وزیر سیف الدین غازی بن قطب الدین بود و ترجمه او نیز در حرف سین بگذشت و وفات جلال الدین در سال پانصد و هفتاد و چهارم در شهر دنیسر بود و

او را بسوی

او را بسوی موصل حمل کردند و از آن پس بمدینهٔ طیبه علی ساکنها افضل الصلوة و السلام نقل کرده در پهلوی پدرش جمال الدین بخاک سپردند دنیسر بضم دال مهمله و فتح نون و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح سین مهمله و بعد از آن راء مهمله شهریست در جزیره فراتیه ما بین نصیبین و رأس عین از تمامت جهات تجار و سوداگران در آنجا نشست فرود میشوند و این شهر مجمع ظرفا است و از این روی آنجا دنیسر میگویند و این لفظ مرکب عجمی است و اصلش دنیاسر است و معنی آن در عربی رأس الدنیاست و عادت عجم در اسماء مضاف اینست که مضاف را از مضاف الیه موخر میدارند و سر در زبان عجم بمعنی رأس است و کفرتوثا بفتح کاف و سکون فاء و فتح راء مهمله و ضم تاء مثناة فوقانی و سکون واو و بعد از آن ثاء مثلثه این نسبت بکفرتوثا میباشد که نام قریه از اعمال جزیرهٔ فراتیه است ما بین رأس عین و دارا مترجم گوید از این پیش کفرتوثا مسطور گردیده و نیز از این پیش در ترجمهٔ ملک الکامل ناصر الدین محمد اشارت بشد که دنیسر در ذیل ترجمهٔ جمال الدین وزیر مذکور خواهد شد فله الحمد علی ما وفقنی بهذا و این جمال الدین وزیر جهان وزیر با همت است که حکیم خاقانی شاعر شیروانی او را در کتاب تحفة العراقین خود یاد کرده و از مآثر او و آنچه در مکه معظمه و مدینه شریفه انفاق نموده برشمرده و بسی مدح و توصیف کرده است و انفاق او را از اموال فانی در این سرای آمال و امانی بیادگار نهاده خوشا بر آن مردم نیک بخت که داد روزگار را با بخشش گذارند و بروزگاران نام نیکو سپارند و نیک بنگرند که در جهان بعد از مقام سلطنت هیچ رتبتی و رفعتی چون وزارت نیست بلکه در اغلب اوقات و بسیاری دست تصرف وزارت در جزئیات و کلیات امور دولت و قضایا از مقام سلطنت بیشتر است و سلطان پشتیبان وزیر است و مردمان در جمله مهام خویش باستانه او خشوع و سلام برند و آنچه او خواهد چنان کند و تا آنجا که رشته وزارت جای دارد ناچار پادشاه با وی همراه و اعانت است لکن بسی افتد که پادشاه بچیزی اشارت فرماید و چون وزیر را در آن کار رغبت نباشد بعذر آنکه از صلاح دولت بعید است نپذیرد و اگر ناچار پذیرفتار شود تا یک زمانی دیگرگون سازد و مباشران امر را بتدابیر مختلفه بمخاطره در افکنند تا سخن

و تکلیف حال وزراء و صدور و امراء در انجام

برکرسی نشانند و چاکران پیشگاه و اهالی مملکت را از کمال استقلال خویش بترسانند
و باز نمایند که هرکس هرچه خواهد باید از ایشان جوید نه از پادشاه و دیگر شناختگان درگاه
اما اگر به دیدهٔ عبرت بنگرند و بر حال وزرای جهان تأمل کنند زود بیدار میشوند چنانکه در
همین یکرشته از وزرای بزرگ که در این مجلد شروع کردیم دیدند با آن بسط علم و فضایل و کثرت
اموال و ابهت و اجلال و توجه پادشاه عهد آخر الامر فرجام ایشان بچگونه بوبال و
نکال کشید و با چه ذلت و غربت در ویرانه زندان جان دادند و کشته شدند یا بخواری
بردند و پاره بچه شکنجه و عذابها گرفتار شدند و آن اموال که با هزاران وبال فراهم کرده
از دست بدادند و وبال آن بگردن نهادند بلکه اگر نیک بیندیشیم و هر یک از وزرا را تا
روزگار را از انجام کار خبر گیریم جز این نخواهد بود و چون نیک بنگریم میدانیم که کثرت
اموال و استقلال ایشان اسباب و باعث نکال ایشان گردید پس وزرای هوشمند
وکارگذاران ارجمند را واجب است که چون بمسند وزارت و امارت بنشستند خود را
از خدای و خلق خدای بی نیاز ندانند و باندک سرافرازی خود دیگران را با حشرات
الارض انبار نشمارند و کسان را بنظر حقارت ننگرند چه بسیار تواند بود که از حقیرترین
مردمان کارهای خطیر پدید شود که دست هزاران وزیر باتدبیر و امیر کبیر را از کار
بگسلند و نیز چون بر بالش وزارت جای کردند از گذشته روزگاران فراموش نکنند
و با مردمان بزرگ اصیل بنخوت کار نکنند و همان قدر که بر ایشان برتری یافته‌اند
قناعت ورزند و انانیت نورزند و بخوش آمد پادشاه با اقربای و بستگان او
درشت مبادرت نگیرند چه آنکسان نیز از شجرهٔ سلطنت هستند و سخن درشت را بسا
بسا بشود که روزگار عنان اختیار را در پنجهٔ قدرت ایشان آورد و او را بجادهٔ تباهی
نگونسار کنند و نیز باید هرگز بهوای نفس کار نکنند چه این کردار قهر خدای را بخشم آورد و خداوند
را دشمن سازد و نیز باید برای ترقی کسان و اقربای خویش تنزل دیگران را نخواهند
چه بلندی و پستی با خداوند پستی و بلندیست چون چنین کنند نتیجه بعکس ببینند و هم باید
چنان کار کنند که مردم را اگر خوفی از پادشاه باشد امید باو رود و اگر از درگاه پادشاه
رانده شوند به وی پناهنده گردند و در مخاطر و مهالک و مهمات خویش او را چون
و برادر مهربان شمارند و نیز باید که بدانند وبال و نکال او در کثرت اموال و نهایت استقلال

اوست زیراکه

احوال ابی عبدالله محمد عماد الدین کاتب الاصفهانی

اوست زیراکه هرچه اموال و کثرت گیرد بر لامت و خیانت حمل است و هرچه
در طلب اقتدار و استقلال کوشش کند دلیل بر آنست که دیگران را بسیار ضعیف و ذلیل
خواهد و جانیان را در محاصره در آورد و پادشاه را نیز در جزئی و کلی امور تابع رای خویش
طلبد و دست سلطنت او را از دخالت افکندن خواهد و اینحال معین است که موروث چه
وبال است پس در همه امور حد وسط را از دست نباید داد تا هیچوقت از پای نروند و خدای
سخت نباید گرفت تا خواست نشوند و مال کسان را با کسان بباید صرف نمود تا از روی
بضاعت نیاورند و معتقد و خودبین و خودخواه نباید بود تا دیگران در قید او باشند و
از دل و را نخواهند و آشوب نکنند و پادشاه را ناچار نسازند و بلا علاج او را معزول
و منکوب نگردانند و نیز باید بدانند که حفظ او منوط بوفور اموال نیست که در تعیش بمحنت [illegible]
پس با آنکه اهل سخن باشند و دارای بیان و بنان باشند بطوری برفق و ملایمت و جود و
احسان و خوی کرم و نرم رفتار کنند که مدحش را انتشار دهند و خلق را بدو دوست [illegible]
سازند و ذکر جمیل او را در السنه و افواه جاری گردانند و کسان را با وی همداستان و مهربان
گردانند تا در روزگار بکار آیند و از مخاطر و مهالک نگاهدار باشند و نیز آثار او را
در دایره روزگار نماینده و پایدار دارند و اگر بعکس رود ایشان نیز با وی چنان [illegible]
و البته نتیجه بعکس رسد چنانکه از حالات و مجاری روزگار وزرا چون بدقت بنگرند تمامت
این مراتب را مشهود و مبرهن ببینند و معلوم فرمایند که خدای بندگان خود را دوست دارد
و ذلت ایشان را پسندیده ندارد و هرکس با ایشان مهر و عطوفت رفت زلال سلامت
نوشید و هرکس با ساعت کوشید جام بلا و زهر فنا نوشید و جامه ذلت پوشید کاش
وزرای این روزگار نیز از کارنامه وزرای سلف بغفلت نروند و از مجاری حال و [illegible]
مآل ایشان متذکر شوند و آنچه سزاوار است برای سلامت خویش ذخیره کنند و همچنانکه [illegible]
نعم الوکیل محمد بن صفی الدین ابی الفرج محمد بن نفیس الدین ابی الرجا
حامد بن محمد بن عبدالله بن علی بن محمود بن هبة الله المعروف باله الملقب عماد
الدین الکاتب الاصفهانی المعروف بابن اخی العزیز کنیتش ابوعبدالله و مشهور بعماد کاتب است
و از این پیش عمش عزیز در حرف همزه مذکور گردید و عماد مذکور فقیه شافعی المذهب
بود و در مدرسه نظامیه مدتی تفقه نمود و فنون خلاف و ادب را متقن و مستحکم فرمود و اشعار نغز

۷۱ع
ابو
عبدالله
محمد عماد
الدین کاتب
الاصفهانی
قدس

دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

او بآن چند باشد که بشرح و اطاله کلام حاجت نباشد بالجمله در شهر اصفهان جانب
رشد و نمو در حداثت سن و آغاز جوانی ببغداد درآمد و در خدمت شیخ ابی منصور سعید بن محمد
بن الرزاز مدرس نظامیه علم فقه آموخت و هم در نظامیه از ابو الحسن علی بن هبة الله بن عبد السلام
و ابو منصور محمد بن عبد الملک بن خیرون و ابو المکارم مبارک بن علی سمرقندی و ابو بکر
احمد بن علی بن الاشقر و غیر ایشان استماع حدیث نمود و تحصیل در مدرسه نظامیه روزگار برد
و چون در فهم معانی احادیث مهارت یافت و در علوم زبردست شد در خدمت عون
الدین یحیی بن هبیره وزیر در بغداد اتصال یافت و عون الدین او را در بصره بنظارت منصوب
داشت و از آن پس در امور واسط ناظر گردید و همه گاه متوسط الحال بود و چون در آن تاریخ
که در ترجمه عون الدین ان شاء الله تعالی خواهد آمد وفات نمود آنانکه سابقا و قسمان او بودند گرفتار
شدند و پاره را حالات نکرو به پیش آمد عماد الدین نیز در کنج حبس و تنگی زندگانی و عدم
آسایش روزی سپرد از آن پس بشهر دمشق روی نهاده در شهر شعبان بسال پانصد و شصت
و دوم بآن شهر درآمد و در آنوقت ملک العادل نور الدین ابو القاسم محمود بن اتابک زنگی
که از این پس نحو است خدای نام برده آید سلطان دمشق بود و قاضی کمال الدین ابو الفضل
محمد بن شهرزوری که حالش مذکور شد بجهت پیرامور دولت روز مینهاد عماد الدین در مجلس او
حاضر شد و در خدمتش شناخته گشت و مسئله چند در فن خلاف مذاکره نمود و امیر نجم الدین
ابو الشکر ایوب پدر سلطان صلاح الدین که از نخست در قلعه تکریت با عمش عزیز ایشان شناختی
داشت او را بشناخت و با وی باحسان و اکرام رفت و از دیگر اعیان و امائل
امتیاز داد و هم سلطان صلاح الدین از جهت پدرش او را بشناخت و عماد در حق
او را مدح گفت و اکثر را عماد کاتب در کتاب خود برق الشامی مذکور داشته از آن
قصیده را که در آن روز در مدحش نظم در آورده ایراد کرده است و از آن پس قاضی کمال
الدین مراتب فضایل و کمالات عماد الدین را در خدمت سلطان نور الدین بعرض رسانید
و باز نمود که در خور کتابت انشا است عماد میگوید من متحیر ماندم که چگونه در امری که
نه شان من و نه وظیفه من و نه بآن سبقت درایتی داشته ام داخل شوم همانا مواد
صناعت انشا در شخص عماد تمامت موجود بود لکن چون در این فن ممارست نداشته ام
در آغاز امر و ابتدای کار ترسی هم بردی چیره گشته بود بنده مترجم گوید کاش عماد این

احوال ابی عبد الله محمد عماد الدین کاتب الاصفهانی

عهد روزنهادی نابدیدی ذلیل ترین فنون فن انشا است و هر کس منشی گوید خیال باشد
که ذاتی بروی تحمیل شده باشد و بیشتر کسان که نه املا دانند و نه طریقت بلاغت و فصاحت
بشناسند خود را منشی شمارند بلکه منشی بر انشا دگذارند بالجمله چون عماد بکتابت انشا بنشست
بروی آسان افتاد و در نمایش انگاره آثار غریبه نمود و تیز کاری بخت عجم تقریر رسائل بیداد
و در عرض این مدت او را در خدمت صلاح الدین مودتی استوار و اختصاصی پایدار حاصل
گردید و در خدمت نور الدین مقامش بالا گرفت و در اسرار او محرم شد و در زمان و
در زمان مستنجد خلیفه بسوی بغداد رسول گردید و چون از رسالت فراغت و تجدید مشاغل را بدین
اعادت یافت تدریس مدرسه خود شن را که در دمشق بود بدو گذاشت و این زمان
در شهر رجب بسال پانصد و شصت و هفتم روی داد و از آن پس در سال شصت و هشتم
او را اشرف دیوان فرمود و همچنان مستقیم الحال و رخی البال بود تا نور الدین در آن
تاریخ که در ترجمه اش مذکور میشود بمرد و پسرش ملک الصالح اسمعیل بجای پدر بگرفت
و چون ملک الصالح در این وقت خورد سال بود آنانکه بتعهد امور و مسرور بند اشتند دولت
ملک الصالح را یافتند کار را بر عماد چندان دشوار و تنگ داشتند و او را در بیم و
هراس درافکندند که تمامت مناصب و اشغال خویش را بگذاشت و از دمشق بآهنگ
بغداد راه برداشت و چون بموصل واصل گشت بمرضی صعب دچار گردید و از آن پس
بدو رسید که سلطان صلاح الدین بآهنگ فتح و اخذ دمشق از دیار مصر تا خیمه بیرون زده
است انوقت از آهنگ سفر عراق بازنشست و اعادت بشام را در خاطر نقش بست
و در چهارم شهر جمادی الاولی سال پانصد و هفتاد از موصل بیرون شد و از بیابان راه سپرد
تا در هشتم جمادی الاخره بدمشق رسید و سلطان صلاح الدین نازل حلب بود
و عماد بآهنگ خدمتش برآمد و در شهر شعبان سال مذکور قلعه حمص را مستسلم ساخته بود پس
عماد در خدمت سلطان درآمد و قصیده مطول خود را بعرض رسانید آنگاه ملازمت
پیشگاه را از دست نداد و هر کجا سلطان نزول نمودی نازل شدی و چون کوچ کردی
کوچ دادی و مدتی بر اینگونه بتعلیق روزنهاد و همه وقت در مجالس سلطان درآمدی
او را بعرض رسانید و از صحبت قدیم تذکره نمود تا کار بجائی که سلطان صلاح الدین او را در سلک
جماعت خویش منسلک داد و کاتب خویش و معتمد و مقرب آستان و از جمله صدور

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

سعد و دین و اهل شهور بین که با وزراء منشآت و در مفاخر ایشان یکسان رقمی در آمده و چنان
بود که قاضی الفاضل در اکثر اوقات از خدمت سلطان انقطاع یافتی و بنظم امور دیار مصر
پرداختی لکن عماد همه گاه در شام یا غیر شام در ملازمت آستان سلطان شب بروز و
روز بشام آوردی و با اسرار مکنونه گنجور آمدی و او را تصانیف فائقه است از آنجمله
کتاب خریدة القصر و جریدة العصر است که بر دمیة القصر تالیف ابی المعالی سعد بن علی وراق
خطیری ذیل داشته و خطیری مذکور کتاب خود را بر دمیة القصر و عصرة اهل العصر تالیف باخرزی
ذیل گردانیده و باخرزی کتاب خود را بر یتیمة الدهر ثعالبی ذیل ساخته و این سه تن مؤلف
مذکور شدند و ثعالبی کتاب خود را بر کتاب البارع هارون بن علی منجم که از این پس انشاء الله
تعالی ترجمه خواهد شد ذیل ساخته است و عماد در کتاب خریدهٔ خود شعرائی را که بعد از
مائهٔ پنجم تا سال پانصد و هفتاد و دوم بوده اند مذکور داشته و تمامت شعراء عراق عجم
و شام و جزیره و مصر و مغرب را جمع نموده و هیچ کس را فرو نگذاشته مگر کسی که خامل الذکر
بوده و این کتاب را نیکو جمع کرده و در ده مجلد مقرر داشته و کتاب برق الشامی را در هفت
مجلد تقریر داده و آن کتاب تاریخ جامعی است و در آن کتاب از نخست بشرح حال خود
و چگونگی انتقالش را از عراق بشام و آنچه او را در خدمت سلطان نور الدین محمود و کیفیت
تعلق خودش را بحضرت سلطان صلاح الدین و ذکر برخی از فتوحات شام پرداخته
و این کتابی با فایده است و از نیروی برق الشامی نام کرده است که تشبیه نموده است
اوقات خویش را در آن ایام از کمال سرعت سیر ببرق خاطف و از تصانیف او کتاب
الفتح القسی فی الفتح القدسی در دو مجلد است که متضمن کیفیت فتح بیت المقدس است و دیگر
از تصانیف او کتاب السیل علی الذیل است که بر کتاب الذیل ابن السمعانی که از این پیش مذکور
شد ذیل گردانید و ابن سمعانی بر تاریخ بغداد تالیف خطیب حافظ ذیل نموده و من بدینگونه
شنیده بودم و چون بر آن کتاب واقف شدم بر کتاب خریدة القصر خودش ذیل
نموده و دیگر از تصانیف عماد کتاب نصرة الفترة و عصرة الفطرة فی اخبار دولة السلجوقیه
است و هم او را دیوان رسائل و دیوان اشعار در چهار مجلد است و در انشاء قصاید دراز
نغز بوده و هم او را دیوانی کوچک است که بجمله دوبیتی است و در میان او و قاضی الفاضل
مکاتبات و محاورات لطیفه است از جمله آنست که وقتی عماد قاضی الفاضل را بر اسب خود

احوال ابی عبد الله محمد عماد الدین کاتب

سوار دید با او گفت سر فلا کبا بک الفرس قاضی با او گفت دام علا العماد و این از آن
ابیات است که صحیح و مقلوب مساوی قرائت میشود زیرا که سر فلا کبا بک الفرس مساوی است و همچنین
با دام علا العماد وی میگوید و دیگر چنان افتاد که روزی عماد الدین و قاضی الفاضل
در موکب سلطان اجتماع یافتند و از کثرت سواره غباری بزرگ برخاسته و از سنابک
ستوران چنان گردی بلند شده بود که فضا را تنگ ساخته و عماد و قاضی الفاضل را شگفتی فرو
گرفته بود پس عماد در حال این شعر انشاد کرد

اما الغبار فانه — مما اثارته السنابک
والجو منه مظلم — لکن انارته السنابک
یا دهر لی عبد الرحیم — فلست اخشی مس نابک

و در هر سه بیت این جناس را اتفاق افتاده و در نهایت حسن است چه سنابک اول
بمعنی سم ستوران است و سنابک ثانی بمعنی درخشندگی و مس نابک که در شعر سیم است یعنی
گزند دندان است میگوید اما این غبار که بگنبد دوار برخاسته از گرد سنابک گردان است
و این ظلمتی که از گرد و غبار در هوا پدیدار است از روشنی تو فروزنده و نورانی میشود
بعد میگوید ای روزگار چون عبد الرحیم یعنی قاضی الفاضل با من است از نیش ناب و زبان
دندان تو بیمناک نیستم چنان افتاد که قاضی الفاضل در سال پانصد و چهل و هفتم با کاروان
حج عزیمت بست و در طی راه بدریا نشست و عماد کاتب این کلمات بدو برنوشت
طوبی للحجر والحجون من ذی الحجر والحجی و منیر الدجی و کعبة الکعبة من کعبة الندی
والهدایا المشعرات من مشعر الهدی وللمقام الکریم من مقام الکریم و من حاتم فناء
الفقر للحطیم و متی روی بحرم فی الحرم و حاتم بابح زمزم و متی رکب البحر البحر و سلک البر البر
لقد عاد قس الی عکاظه و عاد قس لعکاظه و یا عجبا للکعبة تقصد کعبة الفضل والافضال و
القبلة تستقبل قبلة القبول والاقبال والسلام خوشا و خرما کوه و چون و شهر مکه و کعبه معظمه را از خود مند جان و
بخشنده دوران وجود نماینده بزرگ و تاجیک و روشن کننده شبها و دلهای تاریک و خوشا و خرما جانب
جابیاء فراهم آینده گان کعبه معظمه را که بخشش و اقبال و هدایای مشعرات را از مشعر هدی و روان مستی و
مقام کریم را از مقام و رزیدن چنین شخص کریم و حطیم شریف را از در هم شکننده فقرات فقر هر فقیر ضعیف
کدام هنگام جان انشاء روان پیش حرم و حاتم روزگار و نماینده آب جود پدیدار و کدام زمان
دریای بذل و عطا بر دریا سوار و چه پنهان و رنگ و نیکوئی در بیابان مقصود بسیار آید که گوئی

قیس بن ساعده ایادی در بازار عکاظ داد فصاحت و حکمت را عادت گرفته است و قیس یا
انس بن ابی ایاس بن شهر و شاعری عرصه بلاغت و زبان آوری را مبادرت جسته است همانا
عجب است مران کعبه را که کعبه فضل و افضال قاصد و مران قبله را که قبله قبول اقبالش واقد است
و درانیز ساله و این صنعت که بکار برده است کاری نو و تازه نموده است لکن ظاهر
این است که درین عبارت که میگوید و عاد قیس بلحاظ بغلط رفته چه مشهور انس بلحاظ
است و ایشان چهارتن برادر بودند و هریک را لقبی است و اگرنه هم اطالت کلام
و بیرون شدن از مرام بود داستان ایشان را مذکور میداشتم و چون وزیر عون
الدین بن هبیره وفات کرد جماعتی از آنان بود که گرفتار شدند و در زندان جای جستند در اواخر
بنیابت وزیر روز میگذاشت پس از زندان عماد الدین محمد الدین بن رئیس الرؤسا که در
این هنگام استاد و مدبر امور دار مستضیئیه بود قصیده را بنوشت و بدینوقت شهر شعبان
سال پانصد و شصتم بود

قل للامام علام حبس ولیکم　　او لوا جنبکم جمیل و لانه
او لیس اذ حبس الغمام لحبه　　حتی ابوک سعید بدعائه

چون عماد الدین این شعر بخواند فرمان کرد تا عماد کاتب را رها ساختند و این بیت در شعر
تضمین کرده ملیح و نیکو است و اشاره بقصه عباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر صلی الله علیه
و آله با عمر بن الخطاب است زیرا که چنان افتاد که در زمان خلافت عمر سحاب ابر باز
بکاست و آفتاب جز تابش نفزود و چشمه بارها بخوشید و زمین بخشکید و عمر برای طلب باران
با عباس بن عبدالملک و دیگر یاران بیرون شد و چون در موقف دعا بایستاد عرض کرد
خداوندا هر وقت قحط و غلا دچار میشدیم بجلالت پیغمبر تو بحضرت تو متوسل و متوسل میشدیم
و امروز با عم پیغمبر خود بتو توسل میجوییم پس ما را سیراب کن و سیراب شدند و اما لفظ ولی
که در شعر مذکور جنس الغمام و لیه مسطور است آن بارانی است که بعد از وسمی بیاید و
وسمی بارانی است که در ربیع اول ببارد یعنی بهار نخستین چه آن باران گیاه را بیرون بیاورد
منسوب بوسم است و متنبی در شعر خود ولی و وسمی هر دو را مذکور نموده است

اشعة بالعودة الطیبة استقی　　بغیر ولی کان نائلها الوسمی

یعنی برای زیارت دفعه نخستین مرة دوم نیست باجمله عماد کاتب مکانت و منزلت

از آنان را که در امور دیوان مباشر اعمال دیوانی بودند ساخته در زندان انداختند این عماد الدین بن هبیره

خویش بر جای بود تا صلاح الدین سرای او را مسکن و منزل گزید انوقت در احوال و اختلال
افتاد و رشته امورش از دست برفت و هیچ دریا بر روی خود گشاده نیافت ناچار
روی بملازمت سرای و اشتغال بتصانیف پرداخت و در اوایل کتاب برق الشامی باره
از نحالات اشارت کرده و از پیش در ترجمه ابن التعاویذی آنچه در میان ایشان در خصوص
طلب پوستین گذشته و آن رساله و قصیده و جواب ایشان سبقت گذارش گرفت وفات
عماد کاتب روز دوشنبه دوم جمادی الآخره و بقولی شهر شعبان بسال پانصد و نود و دوم
در اصفهان و فاتش در روز دوشنبه غره شهر رمضان المعظم بسال پانصد و نود و هفتم در دمشق
و دفنش در قبرستان صوفیه خارج باب النصر بود خبر گفت مرا کمین از رؤسا که در حالت
رنجوری عماد با وی ملازم بود که چنان نوع در گفتار دست عماد میرفت عماد این شعر برای او بخواند

انا ضیف بربعکم　　این این التضیف
المکرمی معارفی　　مات من کنت الف

الله بفتح همزه و ضم لام و سکون ها اسم عجمی است و در عربی بمعنی عقاب طائر
بعضی گفته اند که در جنس عقاب مذکر یافت نمی شود بلکه جمله ماده است و آن طائر دیگر با وی جفت
همچنین کبر و مرغی دیگر است که از جنس آن نیست و بعضی گفته اند روباه این مسافده و مجامعت
کند و این قضیه از غرایب امورات و ابن عنین شاعر که ازین پیش مذکور شد این شعر را در هجو کسی
که او را ابن سیده میگفتند گوید

ما انت الا کالعقاب فامه　　معروفة وله اب مجهول

و این شعر بهمان مطلب که باز نمودیم اشارت است چه میگوید تو جز بعقاب مانی که مادرش
معروف است لکن پدرش را کسی نشناسد یعنی چون ترا پدری نامدار نیست بمادر شناخته
شوی مترجم گوید در میان مردم فارس متداول است که در حق اشخاصی که پدری نامدار
و مشهور ندارند و از طرف مادر اصیل باشند و از پدر مادری سخن کنند گویند فلان مانند
استر است که چون پرسند پدرت کیست گوید مادرم مادیان است زیرا که قاطر پدرش
خر است یافعی در تاریخ خود میگوید که انیس رساله که عماد بقاضی الفاضل در سفر حج او مکتوب
نموده است و این حکایات تخمین نموده است من مستحسن نمیشمارم زیرا که درین مراتب و حکایات
که از بهر او بیان کرده و در آن الفاظ که صنعت نموده از راه ادب بیرون تاخته

کیفیت صید عقاب

از دست بازداده پس نه از جهت دین و نه از جهت بیان در مورد تعریف و تحسین
و اگر دیگران درباره‌ٔ تنی از اولیا دانسته باین زبان تخاطب کرده باشند از غیر استخراج
در کتاب حیاة الحیوان و عجایب المخلوقات و نزهة القلوب و امثال آن مسطور است
عقاب مرغی سیاه است که ترکان قراقوش گویند و هم بزبان ترکی برکوت و قنقوبر گویند
و جمعش اعقب است چه مؤنث است و افعل مخصوص بجمع اناث است مثل عناق و اعنق و جمع
کثره اش عقبان است و جمع جمعش عقابین است و آنمرغ را عوب کاسر نیز خوانند یعنی شکننده
طیور و کنیت آنمرغ ابوالاشیم و ابوالحجاج و ابوحسان و ابوالدهر و ابوالهیثم است و
ماده آنرا ام الحوار و ام الشغو و ام طلبه و ام لوح و ام الهیثم و هم عقاب را بسبب زشتی
غدار نیز نامند و آن مؤنث اللفظ است و بعضی گفته اند عقاب بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق
میشود و تمیز آن باسم اشاره است و هم آن مرغ را سید الطیور نامند و انحیوان را قوت
و شوکتی عظیم بود و تعلیم پذیر باشد بر وحوش و طیور پیروز گردد از شکار پیشتر جگر خورد
چه از جگر سود برد و بر شواهق جبال و قلل طلال آشیان سازد و بر کنار امن و دامنهای
سرازیر کوه بیضه نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان گردد و بچه اش با وجود
خوردی چنان باشد و سکون بر حرکت بگزیند تا بال برآرد فسبحان من الهم کل حیوان مصالح
نفسه و مفاسده و چون خایه نهد سی روز حضانت کند تا بچه بیرون آید آنگاه دو بچه
نگاه دارد و یکی را از فراز بشیب افکند چه پرورش و طعمه سه بچه بروی گران باشد لکن
خداوند رازق قادر که از درخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا را مرغی
دیگر را بر گمارد تا آن بچه بپرورد و آنمرغ را و را کاسر العظام خوانند در عجایب المخلوقات
آمده است که بپرورد بهر عقاب زغن و زغن عقاب میشود و این مرغ الوان مختلف و بخت
لطیف است چنانکه هیچ مرغی را آن لطافت نباشد و بیرون از طیور سباع کوچک را
نیز چون خرگوش و روباه صید کند و او را عنقای مغرب نیز گویند زیرا که از اماکن بعیده
آید اما نه بمعنی عنقای مغرب که سیمرغ باشد و سیمرغ را عنقای مغرب بفتح میم و سکون عین
از آن گفتند که اطفال را بازربودی و ببردی و از دیدگان مردم ناپدید ساختی پس مغرب
گفتند یعنی ناپدید کننده لکن عقاب را عنقای مغرب در مقابل مشرق گویند و باشد که عقاب را
منقار دراز گردد و موجب هلاکتش شود و این حیوان احدة البصر بسیار باشد و در مثل عرب

البصر من

البصر من عقاب آمده یعنی بیننده تر از عقاب است و ماده آنرا لقوه و غیا مند و ضیل
گویند لقوه و لقوه بفتح و کسر عقاب سریعة الطیران باشد و انحیوان سخت تیز پر است و
طمع گوشت با کرکس بر لشکرها پرواز کنند تا از گوشت کشتها قسمت برند گویند
عقاب صید زند گوید در دوری از مردمان آسایش است و انحیوان تمام مختلف است پاره
در کوهها و بعضی در بیابانها و برخی در حوالی شهرها مسکن گیرند صیادان گویند عقاب در
طلب صید رنج نبرد بلکه در بلندیها نشیند و چون بنگرد که یکی از جوارح چیزی را شکار گرفته
بروی بتازد و آن مرغ بگریزد و عقاب صیدش را بخورد و پرش را بتیر و نیزه نصب کنند
و چون خواهد خرگوش صید کند از نخست بصید کوچک پس بصید بزرگ پردازد و پرش در زمستان
چون پوستینی و در تابستان مانند فراشی از بهرش باشد و آن سرعت سیر دارد که
طعمه صبح در عراق و غذای شام را در یمن خورد و جز بر مکانهای بلند ننشیند و هر وقت
پیر و نابینا و از پریدن ناتوان گردد جوجگانش او را رعایت کنند و بر پشت خود از
مکانی بمکانی نقل نمایند تا بر سر کوهی که در زمین هند و در آنجا چشمه صافی است رسانند و در آن
چشمه اش شوینده آنگاه در برابر آفتابش گذارند و آن پرهای سابقش بریزد و از نو پر زند
و تاریکی چشمش برود و دیگر باره در آن چشمه فرو شود و جوان و نیرومند بیرون آید
فسبحان القادر علی کل شیء و چون کبدش آشفته شود بخجر خرگوش و روباه بخورد
و از تشبیه صاحب حیوة الحیوان گوید انحیوان مارها را بیرون از سر و مرغان را بیرون
از دل بخورد و بالش هیچ وقت از صدا و طیش نایستد در عجایب المخلوقات مسطور است
چون چشمش تاریک گردد از پیری بر هوا بر شود و چندان پرواز کند که پرش بسوزد آنگاه
بزیر آید و در چشمه آب باری چند فرو شود و نیرو گیرد و نیز نوشته است عقاب
از آن روی بیضه نهد سنگی را که بدانه قرنفل شبیه است و حجر العقاب نامند با آشیانه خود برد
و آن سنگ را چون حرکت دهند صدایی از آن شنوند و چون بشکنند چیزی در آن نباشد و
چون آدمی تا بنگاه آشیانش رود این سنگ بدو افکند تا برگیرد و باز شود گویا
این حیوان میداند که انسان در طلب این سنگ بسبب خاصیت این سنگ بآشیانش
آهنگ کرده است چه برای زنان بعسرت بار فرو نهند چون علاقه نمایند سود دهد بشود
و اسباب سرعت زایش گردد و برای غلبه بر خصم و قضای مرام گشتن بزیر زبان نهادن نیکوست

وگرکس نیز این رنگ را به توصیف که شد با تشبیهاتش بیاورد صاحب عجایب المخلوقات
گوید اویس بن ابراهیم صاحب آذربایجان میگوید که در پل رود ارس بر قنطره میگذشتم
و با من لشکری بسیار بود و زنی با طفلی رضیع از پل عبور میداد از صدمه اشتری بچه آن
از وی جدا شده بآب در افتاده بعد از زمانی بروی آب میگذشت و از سنگها
بسلامت بگذشت و عقابی آن طفل را بر فراز آب بدید بال فشان آن کودک را باز ربود
در بیابان میرفت اصحاب خود را فرمودم تا بر اثر عقاب رفتند تا گاه بیگه عقاب نشست
و قماط کودک پاره همیکرد سواران سویش تاختند و بانگ زدند عقاب بگریخت
و طفل را سالم و گریان بمادرش باز دادیم و اول کسیکه این مرغ را از برای شکار
تعلیم کرد اهل مغرب بودند حکایت کرده اند که قیصر روم عقابی را برای کسری پادشاه
فارس بفرستاد و نوشت او را تعلیم فرمای چه این کار که از این مرغ در شکار ساخته آید
اکثر صقور را ظاهر نگردد کسری بفرمود تا عقاب را شکار کردن بیاموختند و با وی بشکار
فرمود و ارسنید و چالاکی آن مرغ را شگفتی گرفت آنگاه مرغ چند روز گرسنه ساختند تا صید نماید عقاب
بر کودکی از حواشی کسری بتاخت و بکشت کسری گفت همانا قیصر در ما دمیده و این مکر را
بگجسید آنگاه بچه پلنگی یا یوزی را برای قیصر بفرستاد و بدو بر نگاشت که حیوانیرا برای
تو فرستادم تا آهوان و دیگر وحشیان را بدستیاری آن بچنگ آوری و داستان عقاب را
با آن کودک از قیصر پوشیده داشت چون قیصر کردار آن درنده مشاهدت کرد و عجب
وازوی غافل بود ناگهان روزی یکی از خواصش را بر هم درید قیصر گفت همانا کسری ما را
و اگر ما نیز او را شکار کرده باشیم باکی و نخجیر بلا شد چون این داستان گوشزد کسری
گردید گفت منم ابو ساسان [illegible]

محمد بن طرخان بن اوزلغ الترکی الفارابی کنیتش ابونصر و حکیم
و مشهور و نامدار روزگار و در منطق و موسیقی و علوم دیگر صاحب تصانیف و از جمله
فلاسفه و حکمای اسلام اکبر است و در فلاسفه مسلمین هیچ کس تعالیش را در نیافت و
چون او صاحب فنون حکمت شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا با آن مرتبت و مقام از خرمن او
خوشه چین و در تصانیف خود بکلام او سودمند است ابو نصر مردی ترک بود و در بلد
خود دشت که در آخر ترجمه مذکور میشود نشو و نما کرد آنگاه از بلد خود بیرون شد و بشهر

علی اسفار

۶۷۲

ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور الفیلسوف قدس

احوال ابی نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور الفیلسوف

علی اسفار نمود تا ببغداد رسید و انتخاب در آنوقت بیرون از زبان عربی بزبان
ترکی و چند زبان دیگر دانا بود و در بغداد لغت و زبان عرب را نیز در نهایت کمال
و اتقان فرا نمود آنگاه بعلوم حکمت اشتغال ورزید و در آن هنگام که در بغداد درآمد ابو
بشر متی بن یونس حکیم مشهور که شیخی کبیر بود در آنجا جای داشت و مردمان در خدمتش بتعلیم
منطق مشغول بودند و در این هنگام صیتی بزرگ و شهرتی وافی داشت و در حلقه درسش
هر روز چند صد تن برای قرائت منطق حاضر میشدند و ابو بشر کتاب ارسطاطالیس را که در فن
منطق تصنیف فرموده قرائت میکرد و شرح و بیانش را با شاگردانش املا مینمود چندانکه از
شرحی که نموده بود در هفتاد مجلد مکتوب نمودند و در آن روزگار هیچ کس در آن فن با وی
همانند و همال نبود عباراتش نیکو و اشاراتش در تبیانش لطیف بود و در تصانیف خود
به بسط و تذییل میرفت چندانکه برخی از علمای این فن گفته اند که ابونصر فارابی طریق تفهیم معانی
جزله را با الفاظ سهله جز از ابو بشر مأخوذ نداشته و ابونصر در حلقه او و در زمره تلامذت
او در میآمد و تتبعی بر اینگونه بود آنگاه بشهر حران کوچ فرمود و در این هنگام یوحنا بن
خیلان حکیم نصرانی در حران جای داشت و فارابی برخی از علوم منطقیه را از وی فرا گرفت
و از آنجا بجانب بغداد مراجعت گرفت و در آنجا بقرائت علوم فلسفه بپرداخت و بجمیع
کتب ارسطو نظر بگماشت و سودمند گشت و در استخراج معانی و وقوف بر اغراض ارسطو
در آنها مهارت یافت روایت کرده اند که کتاب نفس ارسطاطالیس را بدست کردند
و بر آن بخط ابی نصر فارابی نوشته دیدند که من یکصد دفعه این کتاب را قرائت و خواندم و هم
از ابونصر حدیث کرده اند که گفت کتاب السماع الطبیعی ارسطو را چهل دفعه قرائت
کردم و همچنان خود را بتجدید قرائتش نیازمند بینم و هم از ابونصر فارابی روایت کرده اند که از
وی پرسیدند دانا ترین مردمان در فن حکمت تو باشی یا ارسطاطالیس گفت اگر زمانش را دریافتم
بزرگترین شاگردانش بودم ابو القاسم صاعد بن احمد بن عبد الرحمن بن صاعد القرطبی
در کتاب طبقات الحکماء میگوید ابونصر الفارابی از روی حق و حقیقت حکیم و فیلسوف مسلمانان
است و صناعت منطق را از یوحنا بن خیلان که در بغداد و در این هنگام از جانب معتضد
خلیفه عباسی مستوفی بود فرا گرفت و بر جمیع اهل اسلام در فنون علوم غالب و فایق
گردید و در تحقیق علوم منطقیه و شرح غوامض و کشف اسرار و اشارات در یافتن و آنچه با

حاجت باشد در کتب صحیحة العباره لطیفة الاشاره بر تمامت ایشان مقام رتبت
حاصل نمود و در هر مسئله که کندی و جز او در صناعت تحلیل و انحاء تعالیم منطقیه غفلت نموده
بودند باز نمود و از مواد منطق خمس توضیح فرمود و وجوه انتفاع بآن و طرق استعمال
آن و کیفیت تصرف صورت قیاس را در هر ماده از آن مشخص گردانید و کتب مصنفهٔ او
در این مواد در نهایت جودت و براعت و از هر جهت کافی و وافی گشت و بعد از این
کتب کتابی شریف در احصاء علوم و تعریف باغراض علوم تصنیف نمود که
هیچ کس بآن مسبوق نبود و بآن مذهب و طریقت راه نیافته بود و تمامت طلاب
علوم بآن کتاب حاجتمند باشند کلام ابن صاعد باین مقام اختتام گیرد و بعد از این بیان پاره
از تألیف و مقاصد او را مذکور داشته است با جمله ابونصر در بغداد به کار اشتغال
بود تا ماهر و متبحر گشت و بر تمامت اهل زمان خویش فائق گردید و معظم کتب خویش را در آنجا
تصنیف کرد آنگاه از بغداد بجانب دمشق سفر کرد و در آنجا نپایید و بمصر روی نهاد و چنانکه
حکمت ... در کتاب سیاسة المدنیه فرماید که ابتدای تألیفش در بغداد و اکمالش در مصر بود
مع الجمله دیگر باره بدمشق بازگشت و اقامت فرمود و در آن هنگام سیف الدوله ابن
حمدان سلطنت دمشق داشت و با آن جناب حالات دو در باره مجامع دیدم که چون حکیم
بزرگ و دانشمند یگانه در مجلس سیف الدوله در آمد در جامهٔ اتراک بود و آن مجلس جمعی از
علماء هر فن زینت داشت و جامه ... فارابی همیشه مانند اتراک بود پس در حضور سیف الدوله
بایستاد سیف الدوله گفت بنشین ابونصر فرمود در اینجا که هستم بنشینم یا آنجا که تو فرمودی ...
... در جماعت پایان مجلس ابونصر باین سخن توجه نکرد و بر دوش و گردن جالسین پای نهاده
تا بمسند سیف الدوله رسید و در پهلوی نشست چنانکه او را زحمت کرد و از مسند خارج
ساخت و در اطراف سیف الدوله چند تن غلام زرخرید بودند و سیف الدوله را
با ایشان زبانی مخصوص بود و اسرار خود با ایشان میگفت و کمتر کسی بآن زبان دانا بود و بآن
غلامان گفت همانا این شیخ از قانون ادب و رعایت حشمت پادشاهان برکنار شده
و من او را از چیزی چند پرسش بکنم اگر در پاسخ عاجز گردید او را منقصت و رسوا کردانید
آن حکیم دانشمند با همان زبان بسیف الدوله گفت ایها الامیر صبر کن چه باید کارها پایان ...
سیف الدوله از وی در عجب ماند و گفت آیا تو این زبان را نیکو میدانی فرمود آری بیشتر از ...

نیک میدانم

نیک میدانم از این سخن در خدمت سیف الدوله تخت عظیم گردید آنگاه با آن علما که حاضر بودند
شروع بمکالمه فرمود و با هر طبقه در فن ایشان سخن کرد و همچنان بیان او برتری جست و کلمات ایشان
پستی میگرفت تا تمامت نطق خاموشی بر دهان زده صامت و ساکت بنشستند و ابونصر
متکلم وحده گردید و ایشان قلم و قرطاس گرفته افادات آن یگانه جهان را همی بنگاشتند
پس سیف الدوله مجلس را از آن جماعت بپرداخت و با آن دانشمند روزگار بخلوت بنشست
و گفت ماکول یا ... مایل نیستم گفت شراب کامیاب میشوی فرمود نی گفت سرود را
گوش میدهی فرمود آری سیف الدوله فرمان داد تا سرودگویان و نوازندگان حاضر
کنند و تمامت ایشان بیامدند و هر یک این صناعت را بانواع ... حاضر ساختند و از آن
گروه هیچ کس با آهنگی آهنگ نکرد و بنوائی مضمار نسپرد جز آنکه ابونصر بروی خورده
گرفت و گفت تو در مقام و نوا بخطا رفتی سیف الدوله گفت آیا در این صنعت دست
داری فرمود آری آنگاه از کمربند خویش خریطه بیرون آورده برگشود و چند از آن خریطه
باز نمود و با هم ترکیب فرمود و چنان بنواخت که حاضران بی اختیار بخندیدن افتادند
آنگاه آن عیدان را از هم باز کرده بهیئتی دیگر ترتیب داده و چنان بنواخت که هر کس
در مجلس بود سیل اشک از دیده روان ساخت و از آن پس آن چوبها را از هم باز کرده
بترکیبی دیگر ترتیب داده و آنگونه بر آنها نوازش گرفت که حاضران را و دربانان را
خواب در ربوده و چون ایشان را از آن حال بآن حال در افکند از مجلس بیرون شد حکایت کرده‌اند
که آلت مشهور و معروف بقانون انشاء ابونصر و وضع کرده و او اول کسی است که باین ترکیب
مرکب ساخته است و این حکیم عدیم النظیر را قانون چنان بود که چون وحشی و ماننده جوش
از مردمان متفرد میزیست و در آن مدت که در دمشق بود غالباً اوقات ...
در طرف گلزارها و کنار جویبارها پاکیزه بسر میبرد و روزگار را از صفحات تصانیف
شریفه اش بیکبار ساختی و طلاب علوم در همان اماکن ... حاضر ...
شدی و اغلب تصانیفها در پاره کاغذها بود و تصانیف خود را در ضمن مجلدها گرد نمی
آورد از اینجا است که اندکی را از نیروی بیشتر تصانیفش بطور فصول و تعالیق دیده میشود و بعضی ناقص
و پراکنده بدست میآید و این دانشمند یگانه را در زمانه کار بزهادت میگذشت و از اتفاقات
واقعات خویش در طلب بهره نبود و سیف الدوله از بیت المال هر روز چهار درهم از ...

موزر ساخته و آن حکیم گوهر بها بمقدار قناعت و کفایت میورزید و بر همین حال شب و روز
و ماه و سال برده تا در سال سیصد و نهم در دمشق وفات نمود و از سرای پر ملال بجنت
خدای لایزال پیوست و سیف الدوله با چهار تن از خواص اصحابش بروی نماز گذاشت
و انوشته‌اند روزگار گرامی آن حکیم تا هشتاد سال بپای رفته بود و آن گنجینه لآلی علم و دانش
در ظاهر دمشق خارج باب الصغیر از روی خاک بزیر خاک سپردند رحمه الله تعالی و
متی بن یونس در زمان مقتدر [illegible] در بغداد مرد ابن صاعد قرطبی در طبقات الاطباء
بدینگونه مذکور داشته و در مجموعه این ابیات بحکیم ابونصر فارابی منسوب دیدم و بر
صحتش عالم نیستم

اخی خل حیز ذی باطل / وکن للحقایق فی حیز
فما الدار دار مقام لنا / وما المرء فی الارض بالمعجز
ینافس هذا لهذا علی / اقل من الکلم الموجز
وهل نحن الا خطوط وقعن / علی نقطة وقع مستوفز
محیط السموات اولی بنا / فماذا التنافس فی مرکز

و در کتاب خریده این ابیات را بشیخ محمد بن عبد الملک فارقی بغدادی الاصل
منسوب دیدم عماد الدین مؤلف خریده گوید که در روز جمعه پنجم شهر رجب سال پانصد
و شصت و یکم با ابونصر فارقی در یکجای فراهم بودند و بعد از آن در شنبات وفات کرد
و طرخان بفتح طاء مهمله و سکون راء و فتح خاء معجمه و بعد از الف نون و اوزلغ بفتح همزه
و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام و بعد از آن غین معجمه است و این هر دو از اسامی ترکیه است
و فارابی بفتح فاء و راء مهمله و الف ما بین و بعد از الف ثانیه باء موحده نسبت بفاراب است
که در این زمان اطرار نامیده میشود بفتح همزه و سکون طاء مهمله و در میان دو راء مهمله الف
ساکنه است و این نام بر این شهر غلبه کرده است و این شهر در فوق شاش نزدیک شهر بلاساغون
واقع است و تمامت مردمش بر مذهب امام شافعی هستند و این شهری از قواعد شهرهای
ترکستان است و هم آنرا فاراب اترار (?) گویند و نیز ایشانرا شهریست که فاراب
الخارجه گویند که در اطراف بلاد فارس واقع میباشد و بلاساغون بفتح باء موحده و لام
الف و سین مهمله و بعد از الف غین معجمه پس از آن واو ساکنه و بعد از آن نون شهریست در

احوال ابی نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور بالفیلسوف

شوزنگ در آن سوی نهر سیحون که از این پیش مذکور شد نزدیک بشهر کاشغر و کاشغر بفتح کاف
و بعد از الف شین معجمه ساکنه پس از آن غین معجمه مفتوحه و در آخر راء مهمله از شهرهای بزرگ دار السلطنه
اقوام چین است والله تعالی اعلم مترجم گوید قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین
نویسد الحکیم الربانی و المعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان فارابی معلم مقالات اهل یونان و سرآمد کل
نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل عروج و مراحل وصول بکمال
معارف علوم مسلم [illegible] و بوم مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق هفت و چهار منکر تا
تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است که از فلاسفه اسلام بتهذیب
ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونان بزبان عربی نقل فرموده و بمعلم ثانی ملقب گردیده
صاحب تاریخ الحکماء گوید در این حکیم بزرگ صاحب خیل و حشم و اصلش از فاریاب بود
و این دانشمند روزگار بعد از طی اسفار خدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان را
که از سلاطین شیعه است اختیار کرده در دمشق بزیست و تا پایان عمر با وی
بود صاحب مجالس میگوید علمای سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی از آن
حیث که بمذهب امامیه بوده ابو نصر را تکفیر نموده اند و چنان مینماید که جهت تکفیر از آنست
که در کتابهای خود غالبا ترجمان کلام حکمای یونان است از قدم عالم و انکار معاد جسمانی
و امثال آن مشهود میشود و ندانسته اند که مقصود این حکیم در آن تصانیف حکایت و نقل
بوده نه آنکه خود دارای این عقیده است با آنکه رساله فصوص که با وی نسبت کنند بخلاف
آن اثبات مینماید با جمله هر چند از آن حکیم عظیم الشان تصنیفی که در باب امامت باشد
مشهود نیست اما انقطاع او از سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او
دلیل است که شیعه اهل البیت علیهم السلام است و نیز معلوم میشود که سیف الدوله
نخواسته است جنازه او را در میان جمهور آورند تا به تقیه بروی نماز گذارند یعنی اهل
سنت محض تقیه بروی نماز گذارند لاجرم در خلوت با چند تن از علمای شیعه مذهب
بروی نماز گذاشته و تواند بود که آن حکیم خود چنین وصیت نهاده باشد این بنده
مترجم عباسقلی سپهر غفر عنه و عن ابویه را عقیدت چنان است که چنین مردم حکیم دانشمند
و پاره فقها و علمای ارجمند بزرگ روزگار که آیت سعادت را بتحصیل و نهاد
گردیده و از دقایق معانی و حقایق مسائل دانا شده و بر مراتب ظاهریه بکلیه

اولیا و اصفیای زمان عارف گردیده اند از جمله محالات میشمارند که اگر در جادهٔ اسلام
مسلک باشند جز بمذهب تشیع و از ذیل ائمهٔ طاهرین اتصال یابند چه آنانکه در هزار یک
درجات ایشان نرسیده مجملا بگه فهم پارهٔ معانی را نموده میدانند قدم در مشغلهٔ انوار
ولایت اهل البیت بچگونه صفحهٔ آفرینش را فرا گرفته و آنچه شایستهٔ مقام امامت
و علامات ولایت است جز در این انوار ساطعه موجود نیست هرچه بخواهند در این
هیاکل مقدسه موجود است عجب از روشنی و طریقت کی و شیخ کی و سیح کی و نمایش
کی و گذارش کی است علمای ابرار و حکمای حکمت شعار را منتهای قدرت آنست که خود را در
فهم معانی کلمات ایشان عالم شمارند و هرچه دارند از خرمن علوم فروزندهٔ ایشان است جمیع محاسن
فصاحت و بلاغت و حکمت و معرفت و اخلاق و تمامت علوم و فنون ظاهریه و
معنویه در صدد و رو سینه ایشان منزل دارد و از تابش وجودات مقدسه ایشان بهره
گرفته پس چگونه تواند بود که چنین بگاهای بزرگ و دانشمندان عالم روزگار این آفتابهای جهانتاب
را بگذارند و اسیر ظلمتکده جاهلان زمان شوند اگر اینگونه آیات بزرگ روزگار را نگاه
و ملحوظ بخواهند آسان تر است که گویند مسلمان نیستند و از حلیهٔ ولایت ائمهٔ طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین عاری و بری میباشند این دیدها و ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول
بر فاضل و دانی بر عالی و جاهل بر کامل هم از روی تاریکی بصر و قلت خبر و نشناختن مراتب
کلکوچ بن چشم دل روشن باشد معلوم است گنجایش هوای و منزل است چه خوب میفرماید مولوی
معنوی در مثنوی تو بتاریکی علی را دیدهٔ زین سبب غیری برو بگزیدهٔ و در جای دیگر
میفرماید ای علی که همه عقل و دیدهٔ شمهٔ وا گو از آنچه دیدهٔ و نیز میفرماید راز بگشا
ای علی مرتضی ای پس از سوء القضا حسن القضا و نیز فرماید آن نقو انداخت بر روی
علی افتخار هر نبی و هر ولی آنچه افکند بر رخ که ماه سجده آرد پیش او در سجده
گاه ای عجب که چنین دانشمندی را شیعه نخوانند و پارهٔ ابیات او که نقل قول دیگران
کند و هیچ از عقیدت او راز نماید یا بر سبیل تقیه و مقتضای آن زمان چیزی بزبان
آورده باشد تمسک شوند و چنین اشعار را منظور نیاورند که مخالف با مذاق مخالفت
هم منظور از حسن القضا بعد از سوء القضا چیست و معنی افتخار هر نبی و ولی چیست اگر
مخالفین ابوصحابت و ولایت کلایت زود و مقصود از ین چیست هر که را عقل نحو تنگش نمر

احوال ابی نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور الفیلسوف

خواه از نسل مصحح خواه از عمر و از ین تقابل و این دو تن متضاد یکدیگر که ام برحق و کدام
باطل میدانند کاشش از اغراض نفسانیه و دواعی شیطانیه آسایش یکروز و بتحقیق نظر کرده
و تفکر خیر میدیدیم و از دقایق مطالب میفهمیدیم و بمیزان عقل میسنجیدیم و سقیم از صحیح و نادرست
از درست و ناحق در سنار شد رست را میشناختیم و این چند در بیدای ضلالت و اغراض
تعصبیه نمیتاختیم و گوهر فروزان دانش را نزد هر ناکس از کف نمی‌انداختیم و با این چند پای
ارتقای بمدارج ضلالت و غوایت زد بان جهالت و غباوت نمیافکندیم صاحب
حبیب السیر نوشته است که ابونصر فارابی که از جمله مشاهیر حکمای اسلامی و ابوعلی
سینا شاگرد فضائل نصاب اوست در سال سیصد و چهل و سیم وفات کرده و انتخاب را
معلم ثانی لقب کردند یعنی بعد از ارسطاطالیس که معلم اول روزگار است تا آن وقت
کبرا رتبت این لقب نبود و چون فارابی خزینهٔ حکمت برافراشت و کمالات نفسانی
بان مقام رسید که عقول دانایان ما فوق بر آن تصور ننمود این لقب بروی مسلم گردید و معلم ثانی
شد چه این لقب بآنکس اطلاق شود که در تمامت علوم و فنون دارای قوت تعلیم گردد
و پس از وی هیچ کس دارای این رتبه نشد حتی نادره قرون و اعصار حکیم دانشمند
روزگار ذخیرهٔ قرون و ادوار جناب شیخ ابوعلی بن سینا را معلم نخوانده اند و تا کنون
که سال هجرت بر یکهزار و سیصد و هشت میگذرد از ابتدای عالم یعنی زمان نوح پیغمبر علیه
السلام تا بحال بجز این دو نفس کامل صاحب این مقام و دارای این لقب نشده اند و چنانکه
ارسطو را آن مقام حاصل گشت که در حق او نبی فرموده قوم فرموده اند با جمله صاحب
حبیب السیر بعد از بیان پاره احوال این حکیم زمان میگوید پس از چند گاه از دمشق
بجانب عسقلان روی نهاد در اثنای راه جمعی از قطاع طریق بروی تاخته چنان حکیم
عدیم النظیر را شهید ساختند چون سیف الدوله را آگهی و وقوف یافت نفرمود تا بهر
وسیله که بود قاطعان طریق را پیدا کرده جمله را از دار بیاویختند و بجزای الفرار
رسیار ساختند در پارهٔ تذکرهای شعرای عجم مسطور است که آن جناب در اواخر
عمر با تنگ حج اسلام از ترکستان بایران و از ایران بشام رفت پس از یکسال توقف و ترک
مقصد نموده در نواحی عسقلان بدست قطاع الطریق مقتول شد گاهی شعر فارسی میگفته و
این رباعی را در خطاب با فلاک فرموده است چنانکه در بعضی کتب تذکره مذکور است

ای آنکه شما چه پیر و جوان دیدارید / از ازرق پوشان این کهن دیواریم
عشق از شما در بر ما محبوس است / او را بخلاص همتی بگمارید

و مقصود آن خطاب این است که روح مجرد در این قالب اخشیجی گرفتار و از طیران در سماوات و سعت انس محروم است همتی گمارید و او را از این محبس عنصری بعوالم ملکوت و مراکز مجرده پرواز و با آشیان انس انباز گردانید و نیز این رباعی را در کتب تذکره بآن حکیم و دانشمند فرزانه منسوب داشته‌اند

اسرار وجود خام و ناپخته بماند / وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند / آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

صاحب برهان اللغة گوید فاراب بر وزن اعراب مخفف فاریاب است و آن نام شهریست از ترکستان ما بین چاچ و بلاساغون که از شهرهای ترکستان باشد و [illegible] و مولد حکیم ابونصر از آنجاست و صاحب برهان فاراب و فاریاب را یکی دانسته لکن این سخن بصواب نیست زیرا که فاریاب با فاراب یکی نیست فاریاب شهری کوچک و زعفران خیز از توابع جوزجان است و ظهیرالدین شاعر معروف باین شهر منسوب است و فاراب که ابونصر حکیم مشهور بآنجا منسوب است از ولایات ترکستان و ماوراءالنهر چنانکه مذکور شد صاحب قاموس گوید فاریاب بر وزن قاصعاء شهریست در خراسان و فاراب بر وزن سابلط شهرستانی سوی رود سیحون والله اعلم

محمد بن زکریا الرازی کنیتش ابوبکر و طبیبی مشهور است ابن جلجل

در تاریخ الاطباء نوشته است که محمد بن زکریا در بیمارستان ری معالج و مدبر بود و از آن پس در زمان مکتفی در بیمارستان بغداد بمعالجه و تدبیر امراض مشغول شد بالجمله ابوبکر در حالت جوانی که مرآت دیدارش صاف و روی ش از موی رنگ و بو نداشت عود نواختی و بصوت دلکش دلها را اسیر ساختی چون خط عارضش از موی خط فضا گفت هر آوازی که از میان شارب و ریش بیرون آید بهیچ ظرافت ندارد پس عود و سرود را بگذاشت و بکتب طب و فلسفه پرداخت و چندان مراقبت و مواظبت نمود که بمعرفت غوامض آن بالغ شد و غوامض آن را دریافت و صحیح را از سقیم باز شناخت و در فن طب کتب بسیار تصنیف کرد و انجمله را خود خبر داده است و جز از وی [illegible]

۳۷۶
ابوبکر محمد بن زکریا الرازی الطبیب
قنو

که ابوبکر

احوال ابی‌بکر محمد بن زکریای الرازی الطبیب المشهور

که ابوبکر در زمان خود در علم طب پیشوای حکیمان و مشار الیه بالبنان و در نهایت حذاقت و بأوضاع و قوانین آن صنعت در اعلی درجه عرفان بود و اطبای روزگار علی اسفار و حث رواحل کرده در آستانش منزل می‌جستند و از افاضاتش بهره یاب میشدند و ابوبکر در علم طب کتب نافعه تصنیف کرد از انجمله کتاب الحاوی است که از کتب کبار و در سی مجلد است و اطبا عمده مطالب خویش را از آن نقل کرده‌اند و چون در نسختی باختلاف روند باین کتاب رجوع فرمایند و از جمله تصانیف او کتاب الجامع است و این کتاب نیز از کتب کبار نافعه است و دیگر کتاب [illegible] و آن نیز کتابی کبیر است و دیگر کتاب المنصوری است و آن کتابی مختصر و مشهور و با صغر حجم از کتابهای برگزیده و مختار و جامع میان علم و عمل است و همه کس بآن حاجتمند است و این کتاب برای ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان که از ملوک سامانیه است تصنیف کرد از نیروی این کتاب بدو منسوب گردید و هم محمد بن زکریا را جز این تصانیف کثیره بجا شد و تمامت محتاج میباشند و از کلمات اوست که تا ممکن است که بغذا معالجت کنید از پی دوا نباشید و تا ممکن است که بدوای مفرد علاج مرض فرمائید بدوای مرکب نپردازید و نیز میگوید چون طبیب عالم و مریض بفرمان طبیب مطیع باشد مرض زود بار بندد و نیز فرموده در ابتدای مرض بچیزی معالجت باید جست که بسبب آن قوت مریض سقوط نرود و این زکریا تا بهنگام ریاست خویش بر جای بود و اشتغال و تعلم طب در حال سالخوردگی بود و عمرش از چهل سال برتر بود و روزگار بر شیب او از کتب در پایان نمد کانش دید کانش راهش رفت و در سال سیصد و یازدهم وفات کرد و اشتغال او بعلم طب در خدمت ابی الحسن علی بن ربن الطبری صاحب تصانیف مشهوره که از انجمله فردوس الحکمه و جز آن است بود و از نخست بر دین مسیح بود اسلام پذیرفت بعد از آن مسلمان شد و از این شیخ رازی بگذشت و اما ملوک [illegible] سامانیان سلاطین ماوراءالنهر و خراسان و از اغلب ملوک بسیر حمیده و خصال سعیده و عدل و دین و علم امتیاز داشتند و هر یک بر تخت سلطنت برآمدند سلطان السلاطین خوانده میشدند چندانکه این لقب مانند علم برای ایشان بود و جماعتی

از خاندان ایشان بیرون شدند و در جهان نامدار گشتند و دولت ایشان سیوا بود تا دولت سلطان محمود غزنوی که ان شاء الله تعالی مذکور میشود طلوع نمود و طلوع آن دولت اسباب غروب آفتاب و افول کوکب سلطنت این سلاطین گردید و مدت سلطنت ایشان یکصد و شصت سال و شش ماه و ده روز بود و وفاة ابی صالح منصور مذکور در شهر شوال سال سیصد و شصت و پنج بود و ابو زکریا کتاب المنصوری را در حال صغر سن ابی صالح تصنیف کرد تا ابو صالح بآن اشتغال جوید و از پس این تفحص نسخه کتاب المنصوری را بدیدم و بر پشت آن مرقوم بود که آن منصور که این کتاب را بنامش نوشته اند منصور بن اسحق بن احمد بن نوح از فرزندان بهرام گور صاحب کرمان و خراسان عم ابی صالح بود و خدا بهتر داناتر است و ابن جلجل که مذکور شد در تاریخ خود نیز میگوید که رازی مذکور کتابی برای منصور مذکور تصنیف نمود که در اثبات صناعت کیمیا نوشته بود و از بغداد با آن کتاب بخدمت وی آهنگ کرد و کتاب را معروض داشت و او را آن کتاب پسندیده آمد و او را برای یک رنج گذاشت و هزار دینارش بخشید و گفت همی خواهم که آنچه در این کتاب مذکور نموده بفعل رسانی ابن زکریا گفت این کار مؤنت و مخارج فراوان خواهد و آلات و عقاقیر صحیحه و اسباب باید خواهد که فراهم کردنش کلفتی دارد منصور گفت آنچه خواهی از آلات و دیگر اشیا که درین کار محل حاجت باشد برای تو حاضر میسازم تا آنچه را در این کتاب بضمانت گرفته از قول بفعل رسانی چون این کلام منصور را ابن زکریا محقق و دانست که مقام امتحان است بترسید تا مبادا کاری نتوانست ساخت و اظهار عجز نمود منصور گفت هیچ شایسته نباشد که حکیمی رضا دهد که در کتب حکمیه دروغی ثبت سازد و قلوب مردمان بدان مشغول شود و بچیزی که ایشان را سود مند نباشد روزگار بسازند آنگاه فرمود ما آن هزار دینار را در ازای رنج و تعب و آهنگ نمودن باستانه ما بتو بخشیدیم کردیم لکن بناچار ترا به کنایه تخلید کذب عقوبت میکنیم پس باتازیانه بر سرش زدن فرمود و آن کتاب را چندان بر سرش زدند تا پاره شد آنگاه او را تهیه راه کرده بسوی بغدادش بازگردانید و از صدمت این ضرب هر دو چشمش آب آورد و ابن زکریا بمعالجه برداخت و گفت آنچه که جهان دیدنیها را دیده ام و وفات پدر منصور امیر ابو محمد نوح بن نصر در شهر ربیع الآخر سال سیصد و چهل و سیم و وفات جدش ابو الحسن نصر بن احمد در سال سیصد و سی یکم در شهر رجب

احوال ابی بکر محمد بن زکریا الرازی الطبیب المشهور

پدرش ابراهیم بن اسمعیل بن احمد در شهر صفر شب سه شنبه سیزدهم سال دویست و نود و نهم در بخارا و تولدش در سال دویست و سی چهارم در فرغانه بود و بچه تخت نشست و عمارتها گرم میداشتی و وفات احمد بن اسد بن سامان در سال دویست و پنجاهم در بخارا روی داد رحمهم الله تعالی و سامان بفتح سین مهمله و میم و الف مابین و بعد از الف ثانیه نون است و آنچه که مرقوم گردید اگر چند از مقصود خارج بود لکن سیاق کلام بانجا کشانید و هم فایده دارد که از آن مستغنی نتوان شد و الله تعالی اعلم بالصواب مترجم گوید در پاره نسخ این کتاب بعد از بیان کلمات ابن زکریا مسطور است که قاضی تنوخی در کتاب فرج بعد از شدت میگوید شخصی از بغداد بری آمد و از باطن معده خون بیانداخت ابن زکریا را بخواندند و داستان ابتدا ابن زکریا هر چه بیندیشید آن مرض را نشناخت و با مریض گفت مرا مهلت ده تا در مرض نیک بیندیشم و از جای بجای خواست و مریض اقامت بر خاست و گفت از این گفتار از زندگانی نومید بایست بود درد و المش بر زیادت شد از پس سوی ابن زکریا در قلق راه از هر سو فکر همی نمود و باز گشت و از مریض پرسید باز گوی در این راه و منازل از کجاها آب بیاشامیده گفت از حوضها این هنگام در دل طبیب بگذشت که تواند بود این مریض علقه یعنی زلو چه فرو داده باشد و زلو بر جگرش آویخته است و اکنون از آن روی باید با مریض گفت فردا بیایم و تا تو را به بخشم باز نشوم بشرط آنکه غلامان را بفرمایی آن چه گویم تخلف نورزند مریض گفت آنچه طبیب بفرماید مقبول است روز دوم بیامد و دو طشت طحلب که آن را جامه غوک و جل وزغ گویند بیاوردند و با پاره ادویه انباشته با مریض گفت ابتلاع فرما گفت نتوانم طبیب غلامان را بخواند و بفرمود تا مریض را بیفکندند و دهانش بگشودند و طبیب آن طحلب را خواهی نخواهی بحلق او فرو همی کرد بنود چند انکه بحلقش رسانید تا آنگاه بحلق رسید و مریض آن طحلب را بیفکند چنانکه ابن زکریا تفحص کرد دو دو چه را بر جل وزغ بیافت و این از آن وی بود که چون جل وزغ بآن جای رسید دو دو چه مطبوع خود را بیافت و بدو پیوست و با آن بیرون آمد و مریض در ساعت بهبودی گرفت ابو محمد عبد الله یافعی در تاریخ خود مرآة الجنان خبر باین حکایت داده است و مدت سلطنت آل سامان چنانکه در تاریخ روضة الصفا مسطور است یکصد و شصت

وچهار ماه بود و بوجهی که در تاریخ یمینی مذکور و هریک را مدت سلطنت باز نموده یکصد و
دو سال و شش ماه و ده روز است و تواند بود که این تفاوت از جهت سال شمسی و قمری
باشد و نیز صاحب روضة الصفا نوشته است که محمد بن زکریای طبیب رازی کتاب منصوری
را بنام ابوصالح منصور بن اسحق برادرزاده امیر اسمعیل بن احمد سامانی که از جانب امیر اسمعیل
در مملکت ری والی بود بنوشت والله اعلم در کتاب روضة الانوار مسطور است که امیر
منصور بن نوح بن نصر را عارضه مزمن پدید گشت و زمینگیر شد اطبا هرچند معالجه کردند
سودمند نشد ملک کس را بفرستاد تا از پی محمد بن زکریای رازی برفت چون محمد با آب آمویه
رسید و رود جیحون بدید گفت از آب عبور نتوانم کرد و تا فرستاده امیر بخارا این خبر
باز شد محمد کتاب منصوری را تالیف کرد آنگاه یکی از معارف پیشگاه منصور با جنیبت خاص
بیامد و چهار مرد با بستند تا بیاورد محمد بن زکریا کتاب منصوری بدو داد و گفت من
این کتابم و این کتاب من باشم چون آن کتاب با میر رسید هزار دینار بفرستاد و با سواره
فرمود اگر برفق و ملایمت نیاید او را ببندند و در کشتی افکنده از آب بگذرانند چون
برفق از مزاد [?] برحسب فرمان او را در کشتی انداخته بخارا در آوردند و او چندانکه معالجه
کرد سودمند نگشت روزی در خدمت شاه شد و عرض کرد فردا معالجه خواهم کرد و در آن
معالجه فلان اسب و استر بکار است و این دو مرکب معروف بودند چنانکه هر یک از آنها
سی چهل فرسنگ راه میبردند پس روز دیگر امیر را بحمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر
ساخته بدر حمام بدست غلام خود باز داشت و از حشم قرار داد و هیچ یک از خدم و
حشم پادشاه نبودند پس ملک را بگرمابه برد و آب بر سرش بریخت و شربتی که ساخته بود
چاشنی کرده بدو بداد تا بخورد و چندان درنگ نمود که اخلاط را در مفاصل نضجی پدید
گردید پس رفت و جامه در پوشید و در برابر امیر بایستاد و هرگونه دشنام
او را بیازرد که تو فلان و فلان بفرمودی تا مرا بکشتی در افکندند و بیاوردند
هم کنون با آنکافات [?] سخت برزنم و زمان ناکار در کشیده بر امیر حمله کردی امیر بسخت
بخشم رفت و از جای خویش بر آمد تا بسر زانو و محمد زکریا کارد بر آورد و بشتاب بیامد
حمله ور شد امیر از خشم و بیم از جای برخاست چون امیر را بر پای دید مقصود حاصل گفت
و از گرمابه بیرون تاخت و با غلام بر اسب و استر برآمد تا آمویه عنان باز نکشید

احوال ابوعبدالله محمد بن موسی بن شاکر اصحاب الحیل

برو رسید عریضه با دعا و نیایش بنوشت و معروض نمود که بنده خادم بعلاج آغاز
نهاد و چون حرارت غریزی ضعف تمام بود و بعلاج طبیعی دراز میکشید دست از آن
بداشتم و بعلاج نفسانی پرداختم و حضرت را بگرمابه بردم و شربت بدادم و صبر کردم
تا ماده نضج یافت و تحلیل پذیرفت بعد از آن صورت نداشت که در میان من
و پادشاه جمعیتی شود و چون پادشاه بر پای خاست و محمد زکریا بیرون تاخت پادشاه
غشی فرو گرفت و چون بهوش آمد خدمتکاران را آواز داد و طبیب را بخواست گفتند
با غلام خود بر اسب و استر بنشست و بیرون رفت امیر بدانست که مقصود چه بود
و بپای خود از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر رفت و امیر بار بداد و حشم و خدم شادیها
نمودند و صدقها بدادند و جشنها بساختند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید و اسب
سوار و استر را جنیبت کرد و نامه را بعرض رسانید امیر بخواند و حیران بماند و هر سال [illegible]
دینار و دویست خروار غله از بهر محمد بن زکریا مقرر فرمود محمد بن موسی بن شاکر
کنیتش ابوعبدالله و یکی از آن سه برادر است که کتاب حیل بنی موسی بایشان منسوب و
بآن مشهور اند و اسم آن دو برادر دیگر احمد و حسن است و ایشان را در تحصیل علوم
قدیمه و کتب اوایل همت عالیه است و در تحصیل این علوم خویشتن را برنج و تعب در افکنده
و حمل مشقات فرمودند و مالها بذل کردند و برای تحصیل این علوم بممالک روم و دیگر
مرز و بومهای بس دور و دراز فرستادند و نقله علوم را از اصقاع شاسعه و اماکن
بعیده حاضر کرده و عجایب حکمت و غرایب آن علم شریف را آشکار ساختند و
علوم ایشان هندسه و حیل و حرکات و موسیقی و نجوم که بالنسبه بدیگر علوم ایشان
کمتر بود در سایر علومشان غلبه داشت و ایشان را در مسئله حیل کتابی عجیب و نادر است
که بر هر چیز غریب مشتمل است مصنف گوید بر این کتاب واقف شدم و از تمامت
کتب نیکوتر و مفیدتر یافتم و آن کتاب در یک مجلد است و از اسبابی است که
این برادران در عهد اسلام بآن اختصاص یافته از قوه بفعل رسانیدند و اگر چه پیش از
اسلام ارباب ارصاد این کار را کرده بودند لکن هیچ کس گفته است که از مسلمانان [illegible]
حقیقت این امر شده باشد و این کار را بپای برده باشد مگر ایشان و باید دانست چنان
بود که مامون الرشید را بعلوم اوایل و تحقیق آن ولعی تام و حرصی کامل بود و در آن علوم

۲۷۴
ابوعبدالله محمد بن موسی بن شاکر اصحاب الحیل
قمر [?]

معلوم کرده بود که دور کرهٔ زمین بیست و چهار هزار میل و هر سه میل یک فرسنگ است
پس مجموع دور کرهٔ ارض هشت هزار فرسخ میشود با این حیثیت که اگر سر ریسمانی را بر نقطهٔ
بر زمین گذارند و آن توقف سر دیگر را از سوی بدین سوی برسانند چون این ریسمان را راست
کنیم طولش بیست و چهار هزار میل خواهد بود مأمون چون این مطلب گران شد بر آن
اندیشه رفت که حقیقت این امر را بداند و از بنی موسی از این کیفیت سؤال کرد عرض کردند
این مسئله قطعی است مأمون فرمود میخواهم که شما آن طریق را که پیشینیان داشته‌اند باز گفته
و آن کار را معمول دارید تا ببینیم بصحت مقرون است یا نیست پس ایشان از اراضی مستویه
هر شهر و بلدی پرسش گرفتند که زمین صاف و هموار در کجاست گفتند صحرای سنجار در
نهایت استوا و همچنین است زمین کوفه پس با جماعتی از آنان که مأمون را بقول و دانش
ایشان اعتماد و وثوق بود و باین صنعت معرفت داشتند بسنجار روی نهادند و بآن
بیابان درآمدند و در موضعی از آن زمین توقف کرده و پاره آلات و اسباب ارتفاع
قطب شمالی را گرفتند و در آن نقطه میخی فرو کوفتند و ریسمانی دراز بآن میخ استوار کرده
آنگاه بر روی زمین هموار مستوی بدون انحنا تا امکان یمین و یسار منحرف گردند بسمت شمال
سیر دادند و چون آن ریسمان بآخر پیوست میخی دیگر بر زمین کوفتند و ریسمانی دراز در آن بستند
و مانند آن ریسمان نخست بر زمین مستوی عبور داده بطرف شمال راه سپردند تا بآن جایی
رسیدند که ارتفاع قطب مذکور را اخذ کرده بودند و نگران شدند که بر آن ارتفاع اول
یک درجه زیادتر یافتند پس همین مقدار را که از زمین با ریسمان اندازه گرفته بودند حساب
کردند و آن مقدار شصت و شش میل و دو ثلث میل بود آنوقت معلوم نمودند که هر درجه
از درجات گردون گردان که مقابل سطح زمین است شصت و شش میل و دو ثلث میل است آنگاه
بآن موضع که میخ نخست را کوبیده بودند و ریسمان را بسته بوده بازگشتند و بطرف جنوب
روی کردند و مستقیما راه سپردند و بر همین طریق که در جهت شمال در طلب منتها بستن طنابها
رفتار کرده بودند بپای نهادند تا از آن عمل فارغ شدند آنگاه تعیین ارتفاع نمودند و معلوم
ساختند که قطب شمالی از ارتفاعی که در ساحت اول معین شده یک درجه ناقص بود آنوقت
حساب ایشان صحیح گردید و مقصود خویش را محقق ساختند و چون کسی که بهره در علم نجوم
داشته باشد در این مسئله واقف شود حقیقت این کار بروی مکشوف میشود چه معلوم است

احوال ابی عبد الله محمد بن موسی بن شاکر المنجم الحاسب

که عدد درجات فلک سیصد و شصت درجه است زیرا که فلک بدوازده برج تقسیم
میشود و هر برجی سی درجه است و جمله سیصد و شصت درجه میشود و چون سیصد و شصت
درجه را در شصت و شش میل و دو ثلث یعنی حصهٔ هر درجه را ضرب نمایند بیست و چهار هزار میل میشود
که هشت هزار فرسخ باشد و این مسئله محقق است و شکی در آن نبود با جمله چون بنو موسی نزد
مأمون بازشدند و او را از کردار خویش باز نمودند و مأمون با آنچه در کتب قدیمه و استوار
دانایان پیشین زمان بود موافق دید گفت در زمینی دیگر نیز تحقیق این کار باید کرد پس جماعت را
بارض کوفه مأمور ساخت و ایشان در آن زمین نیز همان نسق که در ارض سنجار کار کرده بودند
بردند و هر دو حساب و شمار توافق نمود و مأمون را صحت قول و فعل پیشینیان محقق افتاد و
این فصل همان است که در ترجمهٔ ابی بکر محمد بن یحیی الصولی اشارت بآن کرده‌ام مصنف میگوید
اگر نه بیم اطالت بودی این مسئله را بیان میکردم و روشن میداشتم و بنو موسی مذکور را
اوضاع نادره غریبه بود و اگر بیم درازی سخن نبودی پاره مذکور میداشتم و محمد مذکور در شهر ربیع
الاول سال دویست و نود و نهم وفات کرد والله اعلم بالصواب مترجم گوید علمای
هیئت را در مقدار دور کرهٔ ارض اختلافاتست همانا دور زمین از موضع خط استوا که بطول
قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده‌اند بطلیموس که
صاحب کتاب مجسطی است و پاره حکمای دیگر را عقیدت آنست که هر درجه بیست و پنج
فرسنگ است که هفتاد و پنج میل است و در بودن هر سه میل یک فرسنگ همه اتفاق
موافق است و باین حساب دور کرهٔ ارض نه هزار فرسنگ خواهد بود که بیست و هفت هزار
میل است و بقول بنانی صاحب زیج المامونیه و بعضی حکما چنانکه مذکور شد بیست و دو فرسنگ
و دو تسع است که شصت و شش میل و دو ثلث میل است و بقول ابوریحان و دیگر
حکمای متأخرین هجده فرسنگ و هشت تسع است که شش هزار و هشتصد فرسنگ
میشود و باین حساب دور کره زمین بیست هزار و چهارصد میل خواهد بود و علمای این فن را
بقول ابوریحان اعتنا بیشتر است و مورخین را با قول دوم توجه است مسعودی در کتاب
مروج الذهب میگوید صاحب کتاب الزیج فی النجوم حبش منجم از خالد بن عبد الملک مروزی
و جز او که در بیابان سنجار از بلاد ربیعه بحکم مأمون رصد بسته بودند مذکور داشته است
که مقدار یک درجه از روی زمین پنجاه و شش میل است و چون این مقدار را در سیصد و شصت

درجه فلک بسنجیدند دور کره منقطع ارض محیط بارض و بحر بیست هزار و یکصد و شصت
میل یافتند و هر میلی چهار هزار ذراع بذراع اسود است و این همان ذراعی است
که مامون برای ذرع ثیاب و مساحت منازل و قسمت اراضی وضع کرده بود که مقدار بیست و
چهار انگشت باشد و در این باب سخن بسیار کرده اند و حکمای فرنگ و اسلامی را و
بیرون از اسلام از متقدمین و متأخرین را اختلاف چندی حاصل شده که در این مقام نه در خور بیان است

محمد بن جابر بن سنان الحرانی الاصل البتانی الحاسب المنجم

کنیتش ابو عبدالله و صاحب زیج صابی است و او را در فن اعمال نجومیه و ارصاد مهارتی
و اول وقتیکه رصد ابتدا کرد در سال دویست و شصت و چهارم بود تا سیصد و ششم
و در سال دویست و نود و نهم کواکب ثابته را در زیج خود ثابت ساخت و در فن خویش
یگانه زمانه بود و کردارش بکمال علم و دانش و غزارت فضیلتش دلالت داشت و در
سال سیصد و هفدهم کاهیکه از بغداد بازگشته بود در موضعیکه قصر الجص نامیدند وفات کرد
و بر اسلام او آگاهی نیافتم لکن نامش بر اسلامش دلالت کند و از تصانیفش کتاب الزیج است
و آن دو نسخه است اولی و ثانیه و نسخه دومین اجود است و دیگر از تصانیفش کتاب
معرفت مطالع البروج فیما بین ارباع الفلک میباشد و دیگر رساله ایست که در مقدار
الاتصالات تصنیف کرده و دیگر از مصنفات او کتابی است که شرح کرده است
در آن چهار ارباع فلک را و دیگر رساله ایست در تحقیق اقدار الاتصالات و چهار مقاله
بطلمیوس را شرحی نوشت و بجز این مصنفات دارد و بتانی بفتح باء موحده و بقول ابی محمد
هبة الله بن الاکفانی بکسر باء موحده و تشدید تاء مثناة فوقانی و بعد از الف نون نسبت
به بتان است که ناحیه ایست از اعمال حران است و حضر بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و بعد
از آن راء مهمله شهری است قدیمی نزدیک بموصل و تکریت مابین فرات و دجله در بریه
واقع است و صاحب آن ساطرون بود و اردشیر بن بابکان اول پادشاهان
فرس آن شهر را بمحاصره درافکند و مأخوذ داشته ساطرون را بقتل رسانید و ابو داود
الایادی که اسمش جاریة بن حجاج و بقولی حنظلة بن شرقی است در اینباب انشاد این شعر کرده است

وارى الموت قد تدلى من الحضر على رب اهله الساطرون
صرعته الايام من بعد ملك ونعيم وجوهر مكنون

ابو عبدالله محمد جابر بن ... البتانی المشهور

وعدی

احوال ابی عبدالله محمد بن جابر البتانی المشهور

و عدی بن زید العبادی نیز در این شعر خود باین حکایت اشارت کرده است و گفته است

واخو الحضر اذ بناه واذ دجلة تجبى اليه والخابور

وابنیه استان در اغلب اشعار شعراء مسطور است و بعضی گفته اند که آنکس که این شهر را بنا
کرد شاپور ذو الاکتاف بود و ذو الاکتاف همانست که ابن هشام در کتاب سیرة رسول
خدا صلی الله علیه و آله او را مذکور داشته لکن سخن نخست صحیح تر است و ساطرون بفتح
سین مهمله و بعد از الف طاء مهمله مکسوره بعد از آن راء مضمومه و بعد از واو ساکنه نون بلغت
سریانی و بمعنی پادشاه است و اسم او ضیزن بفتح ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح
زاء معجمه و بعد از آن نون است و او پسر معاویه است و ضیزن نام بتی است که در زمان
جاهلیت داشتند و این مرد را بنام آن صنم موسوم ساختند و وی قضاعی است و از جمله
ملوک طوایف بود و ایشان را قانون چنان بود که چون بجنگ دشمنی بیگانه انجمن کردند
ساطرون بسبب آنکه نزد ایشان بعظمت و حشمت امتیاز داشت بر ایشان تقدم جست
و اردشیر چهار سال بدربندان آن شهر روزنها و بر فتح آن نیرومند نگشت و ساطرون را
دختری نضیره نام بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح راء و بعد از آن
تاء بود و شاعر در حق نضیره این شعر را گفته است

اقفر الحضر من نضيرة فالمرباع منها فجانب الثرثار

و این دختر را جمالی بکمال و چشم جهانبینش بدنبال بود و عادت آنجماعت چنان بود که
چون زنی خون دیدی او را بربض و دیوار شهر جای کردندی و چنان اتفاق افتاد که نضیره
حایض گشت و او را بربض حضر در آوردند و یکی روز بر فراز دیوار برآمد و اردشیر را
که جمالی دلفریب داشت بدید و دل بدو بیازید و اختیار از دست بداد و بنهانش
پیام فرستاد که اگر او را در حباله نکاح درآورد قلعه را برای او برگشاید پس اردشیر
با وی این شرط بنهاد که چنان که خواهد بجای برد و اختلاف کرده اند در آن اسباب که
نضیره اردشیر را بآن دلالت کرد تا آن حصن را برگشود و آنچه طبری گفته است این است که
نضیره او را بر طلسمی که در آن قلعه بود دلالت نمود و چون آن شهر را طلسم کرده بودند که مفتوح
نگردد مگر وقتیکه کبوتری خاکستر گون را بگیرند و هر دو بالش را با خون حیض دختری
دوشیزه کبود چشم رنگین ساخته آن کبوتر را رها کرده تا بر دیوار قلعه نشیند آنوقت آنقلعه

کشوده کردد و هلم فرودا فند پس اردشیر بدینگونه رفتار کرده حصن را کشوده و
کرد و مردمش را پراکنده ساخت و نضیره را با خود کوچ داده تزویج فرمود یک شب در آن
در بستر بخفت هیچ بخواب نرفت و همی بهر سوی غلطیدن گرفت و خواب از چشمش برفت
اردشیر بفرمود تا شمعی برافروختند و در جامهٔ خواب نضیره تفتیش کردند و برگ آسی یافتند
اردشیر فرمود آیا این برگ آس ترا از خواب بیدار داشت گفت آری فرمود پدرت
چگونه ترا پرستاری و نگاهداری میکرد گفت فرش مرا از دیبا مهیا داشتی و تنم را بحریر
بیاراستی و غذایم را از مغز و کره و عسل ترتیب دادی و شرابم را از خمر صافی مقرر
فرمودی اردشیر گفت چون تو با این پدر چنین پاداش کنی با من زودتر بمکافات رسی
پس بفرمود تا گیسوانش را بدنب اسبی بستند آن اسب را رها کرده و آن اسب همی از هر
سوی بدیگر سوی بتاخت و آن بدن لطیف و اندام نازنین را بر سنگ و خاره
بنواخت تا هلاکش ساخت و دلیل بر این مطلب آنست که در این بیابان مواضعی است
نزدیک بهم که یک موضع را ورک و دیگر اکتف و دیگری را اعضاء گویند و این بجهت
مواضعی است که اعضاء نضیره را در آن یافته اند و آن مکان را بآن عضو
که در آنجا یافته اند موسوم ساخته اند و آن قلعه تاکنون آثار رسوم جایی است و او
عمارتش را نشانی نمودار است لکن از آن هنگام تاکنون مسکون نشده است و در نتیجه
سخن بدینجا کشید که هرچند بکتابت با غرابت بود دوست داشتم ثبت نمایم و در تاریخ
دیگر دیده ام که ابوعبدالله مذکور ببغداد در آمده و از آنجا بیرون شده و در عرض
راه در قصر الجص در تاریخ مذکور وفات نمود یاقوت الحموی در کتاب المشترک گوید
میگوید قصر الجص نزدیک سامرا و از بناهای معتصم است والله تعالی اعلم بالصواب
مترجم گوید کشاینده این شهر و کسارندهٔ آن بهره اردشیر بود و نه شاپور ذوالاکتاف
بن نرسی و نیز اردشیر بن بابک چنانکه از این پیش در مجلدات مشکوة الادب سابقاً
بدان اشارت رفت اول ملوک فرس نیست بلکه اردشیر بن بابک از طبقه چهارم
از ملوک عجم و از بنی ساسان است و کشایندهٔ این قلعه شاپور بن اردشیر است که او
بسبب دلاوری و رزم آزمائی نبرده لقب کرده بودند و چون نشسته پایه از دیگر ملوک بیشتر
بود اعرابش سابور الجنود خواندند و شاپور در اوایل سلطنت رای نظم حدود

احوال ابی عبدالله محمد بن جابر البتانی المشهور

خراسان و دفع فساد ترکمانان بخراسان سفر کرد در آنوقت مردیکه نسب بقضاعه
میرسانید و نامش در قبایل عرب ضیزن و در مردم روم ساطرون بود در میان
دجله و فرات برابر شهر تکریت قلعهٔ داشت که قلعه حضر مینامیدند چون ضیزن ممالک
عراق را از شاهنشاه خالی یافت فرصت غنیمت شمرده از مردم عرب و ساکنین مملکت
جزیره لشکری ساز داده بسوی عراق ترکتاز کرده از اثقال و اموال عامهٔ مملکت
الملوک ایران آنچه توانست نهب و غارت برد چون شاپور از خراسان باز شد
و آن جسارت و جرئت و خسارت ضیزن را در اراضی عراق باز دانست برانگیخته
شد که ضیزن را بشمشیر ادب کرده مملکت حصن را که ضیزن پادشاهی داشت براندازد
و آن مملکت از لب دجله تا سرحد کوفه و ماربه بچند شهر آرایش داشت و از آن
سوی چون ضیزن آهنگ پادشاه ایران را بدانست باستظهار قلعه و پشتوانی
دولت روم سر از اطاعت برتافت و حصن خویش را محکم ساخته استوار بنشست
و شاپور با لشکری گران در کنار قلعه درآمده دو سال معطل بماند و ضیزن باستظهار
کرکالا امپراطور اتالیا و روم خودداری همیکرد تا گاهی که نضیرهٔ دوشیزهٔ ضیزن
بهمان ترتیب که اشارت یافت دلش بهوای خسرو ایران رفت و در بادیه
عشقش بیچاره و مایه ویرانی ملک و دودمان پدر و باره شد و چون سپاه شاپور
بر شهر غلبه یافتند آنچند مرد و زن بقتل آوردند که جمیع قبیلهٔ از عرب در بادیه و
حجاز و بحرین و یمامه و شام ماند جز اندکی همه از ایشان مقتول بود و تمامت قبایل
عرب سوگواری روز میداد بروایت حموی در معجم البلدان و تقصید و صد هزار
تن از جماعت بهلاکت پیوست بالجمله آن قلعه را با خاک یکسان ساختند و
شعرا در این داهیه شعرها گفتند چنانکه از پس ایشان اعشی شاعر مشهور شعر را انشا کرد

الم تر للحضر اذ اهله ... بنعمی وهل خالد من نعم
اقام به شاهبور الجنود ... حولین یضرب فیه القدم

و از این شعر باز میآید که امتداد توقف شاهپور در آنجا محاصره دو سال بوده و عدی بن زید گوید

و الحضر صابت علیه داهیة ... من فوقه اید مناکبها
ربیة لم توق والدها ... لحینها اذ اضاع راقبها

اذ غبقته صهباء صافية　　والخمر وهل يهيم شاربها
فاسلمت اهلها بليلتها　　تظن ان الرئيس خاطبها
فكان حظ العروس اذ جشر　　الصبح دماء تجري سبائبها

و در این شعر از بیوفائی نضیره باز میرساند که بمتابعت شهوات نفسانی کشور را با آن آبا ناگهان گرفتار ساخت لکن پیرزال روزگار رشک برگ تو بار در افکند و آن تازه عروس را در زیر سم اسب چموش بر سنگ و خاره پاره پاره کرد انتهی و نیز عدی بن زید این شعر را در صفت حصن و ویرانی آن گوید

واخو الحضر اذ بناه واذ　　دجلة تجبى اليه والخابور
شاده مرمرا وجلله　　كلسا فللطير في ذراه وكور

حموی در معجم البلدان گوید حضر بفتح اول و سکون ثانی در لغت بمعنی تطفیل است و اما حضر که مذکور است متحرک است و حضر نام شهری است محاذی تکریت که در بریه واقع است و تمامت بیوت و سقوف و ابواب آن از سنگهای تراشیده ساخته اند بعضی گفته اند در آنجا شصت برج بزرگ و از هر کوششی تا کوشش دیگر نه برج کوچک ساخته اند و در برابر هر برجی قصری بنا نهاده پهلویش حمامی بنیان کرده اند و رودی عظیم که از هرماس نهر نصیبین جدا میشود در این شهر جاری است و این رود با آن عظمت بوده است که بعضی بر آن عقیدت هستند که کشتی در آنجا جاری بوده حموی گوید اما در این زمان از حضر آن عظمت ابنیه و آثار جز نشان دیوار پاره و پاره علامات که بر عظمت و جلالت این شهر دلالت میکرده چیزی برپای نیست بعضی از مردم تکریت مرا حدیث کرد که کی از برای شکار سوار شد و بآنجا رسید و پاره آثار و بعضی صورتها در بجای مانده با دیوار و پادشاه حضر را ساطرون میخوانده اند و عدی بن زید در این شعر گوید چنانکه مذکور شد

وأرى الموت قد تدلى من الحضر　　على رب اهله الساطرون

و حموی میگوید چون طلسم آن شهر را چنان نهاده بودند که خراب و مفتوح نشود مگر با خون کبوتر ورقاء و خون حیض مرأة زرقاء از این روی هر زن زرقاء عارک یعنی حائضی را از شهر بیرون میبردند و در مکانی که در اطراف شهر معین بود منزل میدادند تا مبادا آسیب و ویرانی بشهر در آید و چنان بود که ضیزن در مدت پادشاهی خود بر بلاد فرس و حوالی آن

تاختن

غارت میبرد تا چنان شد که وقتی در نهب و غارت خواهر شاپور را که ماه نام داشت اسیر ساخت و شاه پور پسر اردشیر بود نه شاپور ذو الاکتاف حموی میگوید من این نام و نسب را از آن روی باز نمودم تا چنانکه بعضی ندانسته این قضیه را بشاپور ذو الاکتاف نسبت کرده اند مشتبه نماند و جدی بن الدلهاث بن عثیم بن حلوان قضاعی در کیفیت وقعه که ضیزن بشهرزور در افکند این شعر گوید

ولقيناهم للاعادي بجمع　　يخبش في ثقبها كالسعير
فلاقت فارس منا نكالا　　وقتلنا هرابذ شهرزور
لقيناهم بجيش من علاف　　وبالدهم الصلادمة الذكور

علاف نامش زبان بن حلوان بن الحاف بن قضاعه است و خیل علافیه بدو منسوب است و از آن سوی شاپور را خشم فرو گرفته با لشکری عظیم برای رهائی خواهر و تنبیه آن بیدادگر رهسپر گشت و با آن جنود نامعدود دو سال در کنار حصن بنشست و هیچ کار درست نیافت تا نضیره دختر ضیزن عارک یعنی حایض شد و پدر او را از شهر بدان موضع که از بهر زنان حایض معین بود بیرون فرستاد و آن مکان بیرون باره شهر بود و از آنجا که شاپوری خواست مراجعت نماید و چنان افتاد که روزی نضیره را چشم بر جمال شاپور و شاپور را دیده بر دیدار نضیره افتاده هر دو تن بهم عاشق شدند نضیره را نیرو و شکیبائی برفت و در پنهانی در حضرت شاپور راز دل خویش و درد عشق را باز نمود و گفت اگر ترا بر فتح این شهر دلالت کنم مرا در حضرت تو چه نصیب باشد گفت ترا بانوی سرای خویش و هم آغوش قلب ریش گردانم پس بطوریکه مذکور شد آن قلعه رصین حصین بدست شاپور افتاد و شاپور درون قلعه شد و از مردم قضاعه صد هزار مرد بکشت و قبایلی را فانی و پراکنده ساخت که تا امروز بدان اندریم همچنان پراکنده اند
بن الهات در این باب گوید

الم يحزنك والانباء تنمى　　بما لاقت سراة بني العبيد
ومقتل ضيزن وبني ابيه　　واحلاء القبائل من تزيد
اتاهم بالفيول مجللات　　وبالابطال سابور الجنود

فهدم من بروج الهدم مجرا کان شقاد زبر الحدید

و شغال مبنی حجاره است و چون شاپور از آن آثار را فی کوچ بداد و در حین ابتر فرود
آمد و کار عروس بساخت و آن کیفیت لطافت بدن و نازکی اندام نضیره و آن گونه تربیت
کردن پدرش ضیزن و آن بیوفائی را چنانکه مذکور شد از نضیره مشاهدت فرمود گفت تو
که با چنین پدری مهرکیش بداندیش باشی چگونه با من بوفا روی آنگاه بفرمود تا بتابش عالی بر
کشیدند و او را بر آن صعود دادند و فرمود آیا تو را بر قامت زنان خویش برتر نهادم
بتیغ چون آن وعده با تو نهادم نخواستم تخلف ورزم و اینک تو را بجائی که در جهه برتری
جای داده نضیره گفت آری چنین کردی آنگاه بفرمود گیسوان او را بر دم دو اسب
بر انگیخته تا آن ماه پاره را پاره پاره ساخته گویند بعضی گفته اند که حضر را ساطرون
اسیطرون الجرمقی بنا نهاده و با چهار صد هزار تن از مردم بنی اسرائیل بدو اقامت نمود و
ارمیای پیغمبر علیه السلام بر وی نفرین کرد و ساطرون با تمامت اصحابش دچار
و بوار شدند لکن این خبر را در تواریخ معتبره بار میای نبی علیه السلام منسوب نیافتم والله اعلم

محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البوزجانی الحاسب

المشهور کنیتش ابو الوفا [?] از پیشوایان نامی علم هندسه است و او را در آن فن استخراجات
غریبه است که هیچکس بدان پیشی نگرفته بود و شیخ ما کمال الدین ابو الفتح موسی بن یونس که در این
فن دانا و ماهر بود در توصیف و تمجید کتب ابی الوفا مبالغت میورزید و در اکثر مطالعات
اعتماد داشت و بسخنان او احتجاج می‌نمود و بسیاری از تالیفات او نزد شیخ کمال الدین بود
و نیز او را در استخراج اوتار تصنیف جید نافعی است ولادتش بروز چهارشنبه غره
شهر رمضان المعظم بسال سیصد و بیست و هشتم در شهر بوزجان روی داد و در سال سیصد و
هشتاد و هشتم وفات کرد و بوزجان بضم باء موحده و سکون واو و زای معجمه و فتح
جیم و بعد از الف نون شهریست در خراسان مابین هرات و نیشابور و چنان بود که ابو الوفا
در سال سیصد و چهل و هشتم بعراق آمده بود و من بر تاریخ ولادتش باین صورت
که مسطور شد در کتاب الفهرست تالیف ابی الفرج بن الندیم وقوف یافتم اما تاریخ وفاتش
مذکور نداشته بود پس این ترجمه را نوشتم و زمان ولادتش را مذکور ساختم و چون

۶۷۶ ابو الوفا محمد البوزجانی الحاسب المشهور قط

بر تاریخ

احوال ابی القاسم محمود جارالله الزمخشری

بر تاریخ وفاتش وقوف نیافتم همچنان بگذاشتم و ثبت نکردم شاید مطلع شوم چه
قصد من درین تاریخ وفیات الاعیان بیان تاریخ وفات است چنانکه در ابتدای
کتاب بدان اشارت کردم بالجمله بر تحمل بماند تا بر تاریخ وفات او در کتاب تاریخ
ابن اثیر در سنه مذکوره آگاهی یافتم و باین ترجمه ملحق نمودم و از آن وقت که در این تاریخ
شروع نمودم تا بهنگامیکه بر تاریخ وفاتش آگاه شدم افزون از بیست سال برآمده بود

محمود بن عمر بن محمد بن عمر الخوارزمی الزمخشری کنیتش ابو القاسم

و در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم البیان پیشوائی داشت و در زمان
خویش هیچکس با وی مخالفت و مدافعت نداشت و همگان بجمله او را بر خود مقدم
میشمردند و برای افادات و افاضات نامه‌اش از شهرها و دیارها در تحصیل
شد رحال و بار مینمودند بالجمله علوم ادبیه را از ابو منصور نصر فرا گرفت و تصانیف
مفیده بدیعه تصنیف نمود و از آن جمله کشاف است در تفسیر قرآن مجید که مانندش تصنیف
نشده و دیگر کتاب المحاجات بالمسائل النحویه و المفرد و المرکب فی العربیه و الفائق فی تفسیر الحدیث
و اساس البلاغة فی اللغة و ربیع الابرار و نصوص الاخبار و متشابه اسامی الرواة و
النصائح الکبار و النصائح الصغار و ضالة الناشد و الرائض فی علم الفرائض و دیگر
کتاب المفصل فی النحو و بشرح این کتاب جمعی کثیر اعتنا ورزیدند و دیگر کتاب الانموذج
فی النحو و المفرد و المؤلف فی النحو و دیگر رؤس المسائل فی الفقه و شرح ابیات سیبویه
و دیگر کتاب المستقصی فی امثال العرب و صمیم العربیه و سوائر الامثال و دیوان التمثیل
و شقائق النعمان فی حقائق النعمان و شافی العی فی کلام الشافعی و القسطاس فی العروض
و معجم الحدود و المنهاج فی الاصول و مقدمة الادب فی اللغة و دیوان الرسائل و دیوان
الشعر و الرسالة الناصحة و الامالی فی کل فن و جز آنکه تصانیف داشت و شیخ
زمخشری در تالیف کتاب المفصل در غره شهر رمضان سال پانصد و سیزدهم شروع [?]
در غره محرم سال پانصد و پانزدهم بود و چنان شد که بمکه معظمه مسافرت و مدتی در آن
عرش [?] مجاور گردیده از نیروی جار الله لقب یافت و آنگاه بروی علم گردید و از
پاره مشایخ شنیدم که یکی از دو پایش افتاده و او با یک پای چوبین راه میسپرد و سبب قطع
پایش این بود که زمخشری در بعضی سفرها ببلاد خوارزم اندر برف و سرمائی سخت بدو رسید

۶۷۷ لقب ابو القاسم محمود جارالله الزمخشری قن

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

یافت و پایش را بینداخت لاجرم محضری بشهادت جمعی کثیر که بر آن حال مطلع بودند در
دست داشت تا مبادا آنانکه بر این امر خبر نیافته اند چنان گمان برند که پای او را بسبب
جنایت و جریرتی قطع کرده اند و برف و سرما در اطراف آدمی و حیوان دیگر در بلاد
خوارزم فراوان آسیب رسانند و ساقط کردانند زیرا که خوارزم بسیار سردسیر است
و من جماعتی از آنان که اطراف ایشان بعلت برف و سرما ساقط شده مشاهدت کرده ام
و اگر کسی عارف نباشد نباید بعید بشمارد و در تاریخ پارهٔ از متاخرین دیده ام که
چون زمخشری داخل بغداد شد و با فقیه حنفی دامغانی فراهم گشت فقیه از علت سقوط پایش
پرسش کرد گفت نفرین مادرم باین بلا مبتلا کرده و آن چنان بود که من در زمان
کودکی گنجشکی را بگرفتم و پایش را با خیطی بربستم و آن عصفور از چنگ من فرار کرد و بتاختم و
او را بگرفتم و آن حیوان در شکاف دیواری پناه جسته بود من آن خیط را سخت بکشیدم
و پای آن عصفور که با آن خیط بسته بود جدا گردید و مادرم از این حال دردناک و متألم گشت و گفت
خدای پای ترا قطع فرماید چنانکه پای این حیوان ببریدی و چون من بسن تحصیل رسیدم که در طلب
علوم برآمدم برای تحصیل علم جانب بخارا سفر کردم و از مرکب بزیر افتادم پایم درهم شکست
و بعضی کارها کردند که قطع آن واجب گردید و خدای بصحت این خبر اعلم است باالجمله زمخشری
مذکور بمذهب معتزله بود و بمذهب اعتزال تظاهر گشت تا بدانجا که حدیث کرده اند هر وقت
آهنگ سرای یکی از دوستان و رفقای خویش کردی چون بدر آن سرای رسیدی رخصت دخول
جستی با آنکس که برای او دق الباب کردی گفتی بگوی ابوالقاسم معتزلی بر در است
نخست کتابی که تصنیف نمود کتاب کشاف بود و در آغاز خطبه نوشت الحمد لله الذی
خلق القرآن با وی گفتند اگر این کتاب بر این هیئت و حالت باشد متروک خلق
گردد و هیچکس بمطالعتش رغبت نکند پس در عوض خلق جعل نوشت و جعل در اینجا بمعنی
خلق است و بحث نمودن در این مسئله بسیار مطول است و من در بسیاری از نسخ کشاف
الحمد لله الذی انزل القرآن دیده ام و این اصلاحی است که مردمان نموده اند نه از جانب مصنف
شده است و چنان بود که حافظ ابو طاهر احمد بن محمد سلفی که از این پیش سمت گذارش یافت
از اسکندریه نامه بزمخشری که در آن وقت در مکه معظمه بود نگاشت و از او اجازت خواست
که مصنفات او را و آنچه از زمخشری بسماع دارد از وی روایت کند زمخشری در جواب چیزی

نوشت که او را

احوال ابی القاسم محمود جار الله زمخشری

نوشت که او را مفید نبود چون سال دوم شد بهمان نامه بزمخشری نوشت و بتوسط
مردم حاج بدو ارسال داشت و اجازت طلبید و مقصود خویش را باز نمود و در پایان
مکتوب بنوشت که امیدوارم مرا بنوشتن سوم بار محتاج نفرمایید چه مسافت بعید است
و من در سال گذشته نیز در خدمتش عرض حاجت کردم لکن جوابی که تشنه را سیراب و بیمار را
شفا رساند نبود و در اینکار برای او اجری جمیل است پس زمخشری پاسخ او را بنگاشت
و اگر نه بیم تطویل کلام میرفت مکتوب حافظ ابو طاهر و جواب زمخشری را بجمله برنگاشتم لکن
بپاره مطالبش بنابر اقتصار ورزیدم و آن این است ما مثلی مع اعلام العلماء الا کمثل
السهی مع مصابیح السماء و الجهام الصفر من الرهام مع الغوادی الغامرة للقیعان و الاکام
و السکیت المخلف مع خیل السباق و البغاث مع الطیر العتاق و ما التلقیب بالعلامة الا
شبه الرقم بالعلامة و العلم مدینة احد بابیها الدرایة و الثانی الروایة و انا فی کلا البابین
ذو بضاعة مزجاة ظلی فیه اقلص من ظل حصاة اما الروایة فحدیثة المیلاد قریبة
الاسناد لم تستند الی علماء نحاریر و لا الی اعلام مشاهیر و اما الدرایة فثمد لا یبلغ افواها
و برض لا یبل شفاها و بعد از آن نوشت و لا یغرنکم قول فلان فی و لا قول فلان
و عدد جماعة من الشعراء و الفضلاء مدحوه بمقاطیع من الشعر و تمامت آنچه را مذکور نمود
و در اینجا حاجت باتیان آن نیست و چون مجموع را مسطور نمود نوشت فان ذلک
اغترار منهم بالظاهر المموه و جهل بالباطن المشوه و لعل الذی غرهم منی ما راوا من حسن النصیحة
للمسلمین و تبلیغ الشفقة علی المستفیدین و قطع المطامع عنهم و افادة المبار و الصنایع علیهم
و عزة النفس و الربأ بها عن السفاسف الدنیات و الاقبال علی خویصتی و الاعراض
عما لا یعنینی فجللوا عیونهم و غلطوا فی و نسبونی الی ما لست منه فی قبیل و لا دبیر و ما
فیما اقول بها هضم لنفسی کما قال الحسن البصری رحمه الله تعالی فی قول ابی بکر الصدیق رضی
الله علیه ولیتکم و لست بخیرکم ان المؤمن لیهضم نفسه و انما صدق الفاضل فی و عن
روایتی و درایتی و من لقیت و اخذت عنه و ما بلغ علمی و قصاری فضلی و اطلعته طلع امری
و افضیت الیه بجیرتی سری و القیت الیه عجری و بجری و اعلمته بنجیی و شجری و اما المولد
فقریة مجهولة من قری خوارزم تسمی زمخشر و سمعت ابی رحمه الله تعالی یقول اجتاز بها اعرابی
فسأل عن اسمها و اسم کبیرها فقیل له زمخشر و الرداد فقال لا خیر فی شر و رد و لم یلمم بها

جهام سحابی که بی آب باشد
رهام باران نرم و باران ضعیف
غوادی باران بامداد
غامره زمینی که زیر آب ماند
قاع زمین هموار قیعان جمع
اکام پشته ها اکمه مفرد
سکیت اسبی که در میدان پس از همه آید
بغاث مرغ مردار خوار
برض آب اندک
المجواح منها

ووقت المیلاد شهر الله الاصم فی عام سبع وستین واربعمائة والحمد لله والصلوة
علی محمد وآله واصحابه میگوید بمانندی من با علمای اعلام چنان باشد که ستارهٔ سها را
با کواکب فروزان و ماه و خورشید آسمان برابر کنند یا تجلی آب و مایه را با ابر
ریزنده یا بادی که زمین و زمان و کوه و بیابان را بخشد و شادمان و شاداب کند
یکی پایه آورند یا اسب کند رو و وامانده را با تازیان تکتاز انباز نمایند یا مرغ
خوار و زبون را با بازان شکاری همراز خوانند و این لقب یافتن من علامه نباشد که
رقم نمودن لفظ علامه را همانا علم شهری است که یکی از دو بالش درایت و باب دوم
روایتست و من در هر دو باب دارای بضاعتی مزجاة و استطاعتی اندک و دامانی [illegible]
و دامنی و سعت بهم چه در علم روایت حدیثة المیلاد و قریبة الاسناد باشم و [illegible]
علما و مشاهیر فضلا بوسیله نیافته و در فن درایت نیز با آب و مایهٔ اندک باشم که [illegible]
تازه و دامانی را تر نیارد و همانا بیت که قریب دمه قول شعرا و فلان و فلان همانا
که در بارهٔ من گفته اند چه ایشان با رایش ظاهر من فریب خورده از نکوهش باطنم بیخبرند [illegible]
حسن ظن ایشان مرا نسبت مسلمانان و شفقت مرا از اهل استفاده و تحو و ورزیدن با ایشان و کمند
بودن دندان طمع و آزار از ایشان و عزت و برتری نفس از سفاسف دنیات و اموات
دنیه و اقبال بر خواص و اعراض و دوری از آنچه مردم سود مند است ایشان را فریب داده
افکنده و مرا در چشم ایشان بزرگ ساخته و در کار من غلط افتاده باشند و با آنچه من [illegible]
آن هستم بدانم منسوب داشته باشند و مراد من بدین سخن که گویم نه آن است که شکسته نفسی
جویم بلکه آن است که خود را دارای آن چه شایسته بدانم لکن در ظاهر شکسته نفسی چیزی گویم چنانکه
حسن بصری در حق ابی بکر صدیق گفت که بگفت من بر شما والی شدم لکن از شما بهتر
نیستم حسن گفت همانا مرد مؤمن هضم نفس نماید یا بجبه میگوید آنچه در حق خود بصدق و راستی
مقرون است و هر کس خواهد از حال من و کنه روایت و درایت من و آنان که ملاقات
کرده ام و از ایشان اخذ علوم کرده ام تفحص کند فضیلتی اندک و طلوع امرا و حبابی
مرا و عیوب و حزن و اندوه آشکار و نهانی و نسب و حسب و وطن و مسکن مرا بداند
داند همانا مولد من در قریهٔ مجهوله از قرای خوارزم است که موسوم بزمخشر میباشد و از
پدرم شنیدم که وقتی مردی اعرابی از آنجا گذشت و از نام آن قریه و نام بزرگ

ودرپیش آنجا

احوال ابی القاسم محمود جار الله الزمخشری

و در پیش آنجا پرسش کرد گفتند نام قریه زمخشر و نام بزرگ آنجا رداد است اعرابی گفت
در شر و رد خیری نباشد و در آنجا اقامت نکرد و زمان تولد من در شهر رجب الاصم بسال چهار
صد و شصت و هفتم است بالجمله آخر اجازه این بود و زمخشری در جواب سخن بدراز
آورد و مقصود تصریح نکرد و مصنف میگوید ندانم بعد از این حافظ ابو طاهر را اجازهٔ روایت
داده باشد یا نداده باشد چه در این مکتوب که بر مقصود حافظ تصریح ننمود و در میان
من و زمخشری برای روایت یک شخص تنهائی است چه زمخشری زینب بنت الشعری را اجازهٔ
روایت داد و او زینب را اجازهٔ روایت میباشد چنانکه در ترجمهٔ زینب در حرف زا ترجمه
برگذشت و از جمله اشعار سائره زمخشری این شعر اوست که ابن سمعانی در کتاب الذیل
مذکور داشته و گفته است که احمد بن محمود خوارزمی این ابیات را در سمرقند انشاد کرد و گفت که
محمود بن زمخشری در خوارزم این اشعار را از خود من برخواند

الا قل لسعدی ما لنا فیک من وطر — وما تطلبین النجل من اعین البقر
فانا اقتصرنا بالذین تضایقت — عیونهم والله یجزی من اقتصر
ملیح ولکن عنده کل جفوة — ولم ار فی الدنیا صفاء بلا کدر
ولم انس اذ غازلته قرب روضة — الی جنب حوض فیه للماء منحدر
فقلت له جئنی بورد وانما — اردت به ورد الخدود وما شعر
فقال انتظرنی رجع طرف اجئ به — فقلت له هیهات ما لی منتظر
فقال ولا ورد سوی الخد حاضر — فقلت له انی قنعت بما حضر

و از جملهٔ اشعار اوست که در مرثیهٔ استادش ابو مضر منصور که در ابتدای این ترجمه مذکور شد گوید

وقائلة ما هذه الدرر التی — تساقط من عینیک سمطین سمطین
فقلت هو الدر الذی کان قد حشا — ابو مضر اذنی تساقط من عینی

و این شعر مثل قول قاضی ابی بکر ارجانی است که از این پیش مذکور شد و ندانم کدام یک
از دیگری این معنی را اخذ کرده چه هر دو تن با هم معاصر باشند

لا یبکنی الا حدیث فراقکم — لما اسره به الی مودعی
هو ذلک الدر الذی اودعتم — فی مسمعی اجریته من مدمعی

و این دو بیت از جملهٔ قصیدهٔ طویل و بدیع است و هم از اشعار منسوب بقاضی ناصح [illegible]

لا تزدنی نفرة ثانیة ... کفّنا لا وصل و وقف شجنی
لک فی قلبی حدیث مودع ... لا محبّت الحب ما اودعنی
هذه من جفنی عقود ولئنه ... بعض ما اودعته فی اذنی

و از جملهٔ اشعار دیگر زمخشری از دیگران انشاد کرده است در کتاب تفسیر کشاف در تفسیر این آیت مبارک در سورهٔ بقره ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها شعر که میگوید از بعضی شعرا انشاد نموده‌ام

یا من یری مدّ البعوض جناحها ... فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
ویری مناط عروقها فی نحرها ... والمخ فی تلک العظام النحّل
اغفر لعبد تاب عن فرطاته ... ما کان منه فی الزمان الاول

و چنان افتاد که بعضی از فضلا این اشعار را در شهر حلب برای من انشاد کرد و گفت جارالله زمخشری وصیت کرده بود که این ابیات را بر سنگ قبرش بنویسند و از آن پس فاضل رئیس دو شعر برای من خواند و گفت صاحب این دو بیت وصیت کرده بود که بر قبرش بنویسند

الهی قد اصبحت ضیفک فی الثری ... وللضیف حق عند کل کریم
فهب لی ذنوبی فی قرای فانها ... عظیم ولا یقری بغیر عظیم

و پاره از اصحاب با من حدیث کرد که در جزیره سواکن شخصی بدید که عزیز الله و اکبر ریحان الملک آمده و بر قبرش این شعر مکتوب بود

یا ایها الناس کان لی امل ... قصّر بی عن بلوغه الاجل
فلیتق الله ربه رجل ... امکنه قبل موته العمل
ما انا وحدی نقلت حیث تری ... کل الی مثله سینتقل

ولادت زمخشری روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر رجب بسال چهارصد و شصت و هفتم در زمخشر و وفاتش شب عرفه سال پانصد و سی و هشتم در جرجانیه خوارزم بعد از مراجعت او از مکه معظمه بود و بعضی از شعرا او را بشعر چند مرثیه گفت از آن جمله این شعر است

فارض مکة تذری الدمع مقلتها ... حزنا لفرقة جارالله محمود

و زمخشر بفتح زای معجمه و میم و سکون خاء معجمه و فتح شین معجمه و بعد از آن راء مهمله قریه بزرگی

از قراء خوارزم

احوال ابی القاسم محمود جارالله الزمخشری

از قراء خوارزم است و جرجانیه بضم جیم اولی و فتح ثانیه و سکون راء ما بین آنها و بعد از الف نون مکسوره و بعد از نون یاء مثناه تحتانی مفتوحه مشدده و در آخر هاء ساکنه قصبهٔ خوارزم است حموی در کتاب معجم البلدان میگوید جرجانیه را اهل خوارزم بلغت خودشان گرگانج میگویند و معرب کرده‌اند و جرجانیه گویند و این قصبه در کنار رود جیحون است والله اعلم مترجم گوید در بدایت ترجمه مذکور شد که زمخشری علم ادب را از ابو منصور گوید با سابق مخالف است و گویا صحیح همان است که در ثانی مذکور شد چه شعر زمخشری نیز بهمین صورت تصریح یافته و در معاهد التنصیص برای وجه تنصیص شده و یافعی نیز برای وجه مسطور نموده و در بعضی نسخ قصیده مجیده مرقوم است که اخذ النحو عن ابی منصور بدون آنکه چیزی دیگر مذکور شده باشد و همچنین موافق تصریح صاحب طبقات النحاة که میگوید محمود بن عمر بن محمد بن احمد الزمخشری ابوالقاسم جارالله علم ادب را از ابوالحسن علی بن مظفر نیشابوری و ابو مضر اصفهانی اخذ نمود و از ابو سعد الشقانی و شیخ الاسلام ابو منصور حارثی و جماعتی سماع داشت چنان مینماید که ابو مضر غیر ابو منصور است و در قلم کتاب سهو شده است بالجمله صاحب طبقات میگوید زمخشری را جارالله و همچنین فخر خوارزم لقب بود و او را انگشت پای افتاده قطع کردند و پائی چوبین از بهرش ساختند و چون راه میرفت جامه دراز میپوشید تا بر آن پوشش باشد و تصانیف او را بر شمرده و از آن جمله اطواق الذهب و دیگر شرح مشکلات المفصل و دیگر الکلم النوابغ است و میگوید که در بغداد آمده و از جمله اشعار اوست

از ابو منصور نصر [illegible] که مصنف کشف زمخشری [illegible] در حق استادش

ان التفاسیر فی الدنیا بلا عدد ... ولیس فیها لعمری مثل کشافی
ان کنت تبغی الهدی فالزم قرائته ... فالجهل کالداء والکشاف کالشافی

یعنی تفسیر در دنیا بیرون از شمار نوشته شده لکن قسم بجان من هیچیک از آنها چون تفسیر کشاف من نیست و اگر تو طالب هدایت هستی پیوسته بقرائتش ملازمت کن چه رنج نادانی چون دردی بی درمان و تفسیر کشاف دوائی شافی است بنده مترجم گوید نمیدانم وقتی از کدام یک از فضلا شنیده‌ام والعهدة علی الراوی که چون تفسیر کشاف جارالله تمام شد مردمان جهان تفاسیر سابقه غایب داشتند و بکشاف توجه نداشتند کی از تلامذهٔ زمخشری به وگفتای استاد بزرگوار ما تفسیر کشاف

برجمیع تفاسیر مزیت شرافت و جامعیت و فضیلت را حائز است و فنون علوم را
حاکی و راوی و لکن ندانم از چیست مردمان بمطالعتش نگرایند و بتفاسیر سالفه قناعت جویند
زمخشری گفت از آنجا که این کتاب را عدوی بزرگ است و ناباشد چنین بشد
گفت آنکه دشمن کیست گفت وجود من چه من تا زنده ام و آفتاب فضایل و آثارم
بر آسمان کمالات و علوم تابنده است همگنان بسبب اغراض نفسیه و حسد با من
کینه ور باشند لاجرم از آثارم نیز بیزار باشند و چون من بروم و دشمنانم نیز
بروند و اغراض ایشان با ایشان برود آنوقت بآثار من عنایت گیرند فزون آباء
در قاموس اللغة و حموی در معجم البلدان میگویند زمخشر بروزن سفرجل قریه جامعه است
از نواحی خوارزم و ابو القاسم محمود زمخشری نحوی ادیب بآنجا منسوب است و هم
چنانکه ابو الحسن علی بضم عین و فتح لام ابن عیسی بن حمزة بن وهاس حسنی علوی این شعر را
در مدح زمخشری گوید و قریه اش را مذکور دارد

وکم للامام الفرد عندی من ید | وهاتیک منها قد اطاب وکثرا
اخی العزمة البیضاء والهمة التی | انافت به علامة العصر والوری
جمیع قری الدنیا سوی القریة التی | تبوّاها دارا فداء زمخشرا
واحر بان تزهی زمخشر بامرئ | اذا عد فی اسد الشری زمخ الشری
فلولاه ما طن البلاد بذکره | ولا طار فیها منجدا و مغورا
فلیس ثناها بالعراق واهله | باعرف منها بالحجاز واشهرا

صاحب قاموس میگوید جرجانیه قصبه خوارزم است و گرگانج معرب آن است
چنانکه انوری ابیوردی در یکی از قصاید بدان اشارت کند و گوید   ای خاک
خراسان داد یزدانت نجات   از بهر غیرت خاک ره گرگانج و کات
صاحب [illegible] اللغة میگوید کات باسکون فوقانی نام شهریست از ولایت خراسان
و بقولی از ماوراء النهر گرگانج بضم کاف فارسی و فتح کاف و بعد از الف نون و جیم
ساکنه نام دار الملک ولایت خوارزم و معرب آن جرجانیه و ترکان آنرا اورگنج
گویند والله اعلم **محمود بن علی بن ابیطالب بن عبدالله بن ابی الرجا**
التیمی الاصبهانی مکنی بابیطالب و معروف بقاضی و در فن خلاف صاحب

٦٧٨ ابو طالب القاضی محمود ابن علی [illegible] قسا

احوال ابو القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

طریقه و تصنیف است نزد محمد بن یحیی شهید که از بن یحیی مذکور گردید تفقه جست و در فن
خلاف ماهر گشت و در آن فن آن تعلیقه را که بر فضیلت و تحقیق و تبریز او بر اکثر نظراء او دلالت
او دلالت دارد برنگاشت و آن تعلیقه جامع بین فقه و تحقیق و مفید و انیق و برای
مدرسین بسیار بکار است و آنانکه خدمت وی ورزیده و توجه بآن نموده اند بسبب قصور
فهم و دانش ایشان است از دریافتن دقایق آن و جمعی کثیر نزد وی اشتغال ورزیدند
و سودمند گشتند و در زمره علما و دانایان مشهور جهان مندرج شدند و هم چنین قاضی ابو جا
یدی طولی است و در علوم متقن و در اصفهان [illegible] خطیب و مدرس بود و در سال
پانصد و هشتاد و پنجم وفات کرد **السلطان محمود بن ناصر الدوله**
ابی منصور سبکتکین کنیت این شهریار نامدار ابو القاسم است و از تخت سیف الدوله
لقب داشت و چون پدرش جهان را بدرود کرد و محمود بر اریکه سلطنت جلوس فرمود
القادر بالله عباسی این سلطان عادل را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و باین لقب
مشهور گشت و چنان بود که پدرش سبکتکین در ایام نوح بن منصور که یکتن از ملوک سامانیه
بوده و در ترجمه ابی بکر محمد بن زکریا رازی طبیب بحال ایشان اشارت رفت بشهر
بخارا درآمده و ورود او در خدمت ابی اسحق بن البتکین بود و سبکتکین حاجب او و وکیل
امور او بود پس ارکان دولت سامانیه او را بکمال شهامت و وفور صرامت بشناختند
و آثار بلندی و نمایش سرافرازی از جبینش مشاهدت فرمودند و چون ابو اسحق مذکور بولایت
غزنه و والی گری آنجا بار بیرون کشید و منزلت و مقام پدرش دریافت سبکتکین نیز
در خدمت او برعایت مردم او و مراعات چاکران درگاه و طوایف او بار ربت
و چون ابو اسحق بآنجا پیوست مدتی برنگذشت که از این سرای بار بربست و از اقوام و
عشیرت او کسیکه لایق آن باشد که مکان او گیرد نبود و مردمان ناچار شدند که امور خود
بکف شخصی کافی بگذارند و اختلاف ورزیدند تا کدام کس در خور انتقام باشد سرانجام
متفق الرای گردیدند و سخن بر این نهادند که امیر سبکتکین را بامارت خویش بردارند پس با وی
بامارت بیعت کردند و احکامش را مطیع و منقاد گشتند چون امیر سبکتکین در کار امارت نیرو
مند گشت و بر مسند امارت تمکن و استوار بنشست بجنگ و غارت اطراف هندوستان
شروع فرمود و بسیاری از قلاع هند را بگشود و در میان او و مردم هند جنگها بپا رفت که

٦٧٩ ابو القاسم السلطان محمود ابن سبکتکین یمین الدوله قب

از نمایشش چاره است و قرطاس از نگارشش عاجز و چیزی بر نیاید که دامنه و لاش
پهناور و حجم جریده اش فراخ گردد خزینه اش از کثرت نقود و اجناس و اجناس آباد و بخشش
از وفور عدل و داد دلشاد و نفوس از بیمش در بیم و خلق از سوط عدالتش در ربع الیم افتاده
و از جمله فتوحات او شهر و ناحیه بست بود و در آن فتح و اختتام تنخواه سبکتگین را فتح بس
و صافی و کرامی بدست افتاد ابو الفتح علی بن محمد البستی شاعر بود که از این پیش مذکور گردیده
ابو الفتح کاتب سلطان ناحیه مذکوره ابو نور بود و چون ابو الفتح بخدمت سبکتگین باز
پیوست محرم اسرار و امور او واسطه حل و عقد مطالب از رنگ و دور شد و شرح آن بتفصیل
بطول میانجامد و سرانجام امر این بود که امیر سبکتگین از شهر طوس به شهر بلخ وصول یافت و از
بلخ رنجور گشت و هوای غزنه او را بسر افتاد و با حالت مرض بدانسوی روی نهاد و از این
روی پیش از وصول بمقصد در شهر شعبان سال سیصد و هشتاد و هفت رخت بسرای آخرت و ناوش را
بغزنه نقل کرده جماعتی از شعرای آن روزگار او را مرثیه گفتند از آنجمله ابو الفتح بستی این گفت

قلت اذ مات ناصر الدین والدو لة حیاه ربه بالکرامة
و تداعت جموعه بافتراق هکذا هکذا تکون القیامة

چنان شد که پاره از فضلا را بسرای وی عبور افتاد و از مرد و زن تهی و پراکنده دیدند این ابیات گفت

علیک سلام الله من منزل قفر فقد هجت لی شوقا قدیما و ما تدری
عهدتک من شهر جدیدا ولم اخل صروف اللیالی یبلینک فی شهر

و چنان بود که امیر سبکتگین ولایت عهد خویش را با پسرش اسمعیل تفویض کرده و او را در ایام حیات
خلیفه خویش ساخته و در امور اولاد و عیالش او را وصی فرموده بود و تمامت سرهنگان سپاه
و کارگذاران پیشگاه را با طاعت و متابعتش هم آهنگ ساخته بود و اسمعیل بر سریر سلطنت جای کرد
خزانه اموال را بچنگ در آورد و این هنگام برادرش سلطان محمود در خراسان بود و در شهر نشابور
اقامت داشت و اسمعیل را غزنه پای تخت سلطنت بود و چون از وفات پدرش سبکتگین خبر
یافت کاغذی بملاطفت و ملایمت به برادرش اسمعیل برنگاشت و باز نمود که اینکه پدرم ترا
بولایت عهد برآورد و مرا بازگذاشت هیچ جهت بجز دوری من و نزدیکی تو در حضرت او نداشت
و اگر چنان افتادی که من نیز حضور داشتمی بیگمان بضرورت نماند هم اکنون مصلحت در آن است که
میراث و ترکه اموال تقسیم نمائیم و تو بجای خویش در غزنه و من در خراسان بنشینم و پدر را [illegible]

و باتفاق کار ملک را بوفاق آوریم و چون مردم آفاق اتفاق ما را بدانند با ما طمع نیاورند
لکن چون ما را مختلف بدانند در ما طمع بگمارند چون اسمعیل این نامه را بخواند از نیتوا فتنه فرصت
و رزید و چون مردی نرم و سست عنصر بود لشکریان بروی طمع بستند و انگیزش همی کردند
و در طلب اموال برآمدند و اسمعیل از خزاین کهن در بگشود و لشکریان را با نثار درهم و دینار شاد خوی
ساخت و از آنطرف محمود بسوی هرات راه گرفت و دیگر باره با برادر تجدید مکاتبت نمود
و همچنان اسمعیل بمخالفت و مباینت مغاوضت گرفت و بر نخوت و صعوبت برافزود و بجز
مخاشنت نه پیمود و چون محمود در این حال نگران شد عم خویش بغراجق را بموافقت خویشتن دعوت
فرمود و بغراجق اجابت نمود و نیز برادرش ابو المظفر نصر بن سبکتگین را که در ناحیه بست والی
بود بانقیاد و اطاعت خویش بخواند و وی نیز بیدرنگ با برادر هم آهنگ شد و چون محمود را
از یاری عم و برادر دل قوی و کار استوار گشت آهنگ برادرش اسمعیل که در غزنه بود در پی
نهاد و عمش و برادرش نیز با وی موافقت کرده با جمعی کثیر و جمعی غفیر و لشکری بیشمار در کنار غزنه
فرود آمده آنشهر را بدربندان فرو گرفت و قتالی سخت بداد و بر گشود و اسمعیل بقلعه غزنه
پناهنده و حصاری گشت و از روی ملاطفت و نرمی از محمود در طلب امان برآمد مسئول او را سلطان
محمود اجابت فرمود و او را در مقام امان فرود ساخت و کلید گنجینهها را از وی بگرفت
و در غزنه مردم کافی و کاردان بنیابت مقرر داشت و بسوی بلخ روی کرد و چنان بود
که از آن پس که سلطان محمود به برادرش اسمعیل مظفر و منصور گردید و با هم در مجلس انس نشستند و سخن
گفتند و بپا شامیدند از اسمعیل پرسید که همی خواهم راز خویش بر من بگشائی و بمن بازگوئی که در حق
من چه اندیشه بودی که چون بر من ظفر یافتی بجای آوری سلامت صدر و نشو و نمای اسمعیل را
بر آن بازداشت که گفت عزیمت من بر آن بود که ترا بقلعه از قلاع کوچ داده او را اسباب
و روزی بر تو گشاده و سرای خوب و غلامان و جواری مطلوب از بهر تو آماده دارم چون محمود
این سخن بشنید با وی بتفقد و معاطفت و رزید و اسمعیل [illegible]
سفارش کرد تا هرچه اسمعیل بخواهد از بهرش حاضر و آماده دارند بالجمله چون کار سلطنت [illegible]
انتظام یافت با نوح بن منصور سامانی و صاحب [illegible] و او اینهنگام که از جانب ایشان بود در
بلاد خراسان حکومت داشتند جنگهای بزرگ برفت و در آخر سلطان محمود پیروز گشت
و بلاد خراسان را بجمله در تحت طاعت در آورد و دولت سامانیه را از آل سامان بگرفت

و آنقصه در سال سیصد و هشتاد و نهم روی داد و مملکت بروی مقرر گشت و اریکه سلطنت ممهد
گردید و القادر بالله خلیفه خلعت سلطنت و جامه خسروی برایش فرستاد و بالقاب مذکوره
ملقب داشت و سریر مملکت بدو مخصوص و خطبه سلطنت بنامش منصوص آمد امراء بزرگ و
فرمانگذاران ترک خراسان در بساط قربش بخدمت بایستادند و چون خدام گوش بحکم و چشم بر اشارت
داشتند و چون مجلس عام در هم شکست و مجلس انس فراهم گشت رخصت جلوس یافتند سلطان محمود
در حق هر یک از ایشان و سایر غلمان و خواص و وجوه دوستان و دولتخواهان و حواشی
خویش خلاع فاخره و صلات وافره و نفایس متعدد آنچند مبذول فرمود که هیچ چشمی ندیده و
هیچ گوشی مانندش نشنیده بود امور را با سرها بعهده کفایت درآورد و اعمال را انتظام
کفات نظم ساخت و بر خویشتن واجب فرمود که هر سال با کفار هند نایره قتال و شرار جدال
باشتعال آورد و چندان در ممالک هند جنگ نمود و شهر گشود و بآن اماکن و مساکن
پیوست که هرگز صیت اسلام را نشنیده و صوت قرآن را نیافته بودند ادناس شرک و ادران
کفر را از آن اراضی بشست و غبار ضلالت و غوایت را پاک برفت مسجدها ساخت و جوامع
بیاراست و بانگ اذان و اقامه را بلند آواز گردانید و تفصیل احوال و غزوات
او در اسلام بسیار است و چون بلاد هند را گشود و فتح نمود ببغداد و دیوان عزیز بنگاشت
و از فتوحات هند و هندوستان و شکستن بت معروف بسومنات معلوم داشت و بازنمود
که هنود عموماً این بت را محیی اموات و ممیت احیاء و حاکم ما یرید و فعال ما یشاء میدانستند
و شافی هر مرض و مرتفع نقص میخواندند و بسا بودی که از شهرها و دیارها رنجورها باین بت خانه آوردندی
و بسبب توجه هوا و حرکت مسافرت صحت می یافتند و بیشتر روی بمقصود میکشیدند و از شهرهای
دور سواره و پیاده باین صنم روی نیاز آوردند و اگر کسی بدین نعمت برخوردار نگشت بیگمان
دوزخش حجت میشمردند و میگفتند چون در برابر اسم طاعت و عبودیت بخلوص نیت ننموده در خور
اجابت نگشت و ایشان را عقیدت چنان بود که چون ارواح از اجسام مفارقت گیرد در حضرت
استراحت جوید و چنانکه مذهب اهل تناسخ است هر صورت که این صنم خواهد در آن درآید
و این مد و جزر که در بحر است عبادت بحر است آن صنم را بقدر طاقت و هندوها بحکم این عقاید
از کوه و بیابان و دریا و صحرا و راههای بس دور بپای این صنم سر نهادند و از نفایس اموال
و ذخایر اثقال ارسال تحف و هدایا مینمودند چندانکه در تمامت بلاد هند و سند با تمامه

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

اقطار و تفاوت ادیان از پادشاه و گدا و زن و مرد و سفید و سیاه هیچکس نبود که باین صنم
تقرب نجوید و باستانش نپوید و راز دل نگوید و اموال و ذخایرش را به بنیاد و رد تا بآن چند
که ده هزار قریه مشهوره آن بجاه باوقافش مقرر گشت و خزاینش از اصناف اموال آکنده شد و هزار تن
از براهمه در آستانش بخدمت مشغول بودند و سیصد تن بتراشیدن موی سر حجاج آنانکه با آهنگ
آستانش بودند در روز ورود میپرداختند و سیصد مرد و پانصد تن زن در پیشگاهش بسرود
و رقص مشغول بودند و از اموال و ذخایری که برای آن صنم مقرر بود هر طایفه از این جماعت
رزق و روزی معین و معلوم بود و فاصله مابین مسلمانان و آن قلعه که صنم در آن بود یکماه
راه از بیابانی که بقلت میاه و گیاه و صعوبت مسالک و دشواری طرق و شوارع
موصوف است بود پس سلطان محمود با سی هزار سوار جنگی نیزه گذار که از جان عزیز
اختیار کرده بود و اموالی بی پایان مصارف تهیه ایشان مبذول فرموده بدان نواحی
روی نهاد و چون بپای آن قلعه رسیدند تخت حصین و منیع یافتند و در مدت سه روز
چنان قلعه استوار را برگشودند و در بیت الصنم درآمدند و در اطرافش بتهای بیشمار
از طلا و مرصع بانواع جواهر گرانبها دیدند که از سقف آن چپ و راست آویخته بودند و هندوها
گمان چنان بود که ایشان فرشتگان باشند و مسلمانان آن صنم را بسوختند و بسی در حلقه
در گوشش بیافتند سلطان محمود از معنی این حلقه ها از ایشان پرسش کرد گفتند هر حلقه
علامت عبادت یک هزار سال است چه جماعت بقدمت عالم عقیدت داشتند
و چنان می انگاشتند که این صنم را افزون از سی هزار سال عبادت کرده اند و چون
یکهزار سالش پرستش نموده اند یک حلقه اش بگوش درکشیده اند و باینگونه شرح این تفصیل عجیب
است و ابن اثیر در تاریخ خود میگوید که یکی از ملوک بقاع هند هدایای کثیره با آن صنم
بفرستاد و در آنجمله مرغی بصورت قمری بود و از خاصیت آن مرغ آن بود که چون
طعامی برا حاضر کردندی که در آن سمی بودی هر دو چشمش اشکبار شدی و آبی فرو باریدی
و متحجر شدی و چون آن سنگ را بر زخمهای گران و دهان گشاده نهادندی التیام دادی
و ابن اثیر این داستان را در سوانح سال چهارصد و چهاردهم مذکور داشته و ابو نصر
محمد بن عبد الجبار عتبی فاضل سیره سلطان محمود را در کتاب خودش که بتاریخ یمینی
موصوف و موسوم و کتابی مشهور و معروف است جمع کرده و در آغازش میگوید

مشرق زمین را بجمله مالک شد و صدور عالم را در حیطهٔ تصرف در آورد و غیر ممالک خوارزم را
و اقلیم رابع را منتظم بداشت و از اقلیم سیم و پنجم را در حوزهٔ ملک خویش در آورد و اتابکان
فیروز و ولایات عرضیه را در حیز اطاعت بداشت و صاحبان مناصب و القاب سلطنتی
و علمای قوم را در ظل رعایت و تحت حمایت از آفات زمان آسایش داد و سلاطین و پادشاهان
از سطوت و هیبت خویش در بیم و خوف در آورد بزرگان جهان از نهیبش خواب و بیداری
و زعمای هند را از تازیانه هیبتش از پوشش آلت بیرون نیامد اگر باد قهرش وزیدن گرفتی پیلها
برانداختن زدن و فتح و جاها در کالبدها پدید نخواستی و انگور هر محمود او آخر مسعود
از آن هنگام که لبها از شیر برست و زبان سخن برگشود خدایش آنگونه فهم و فراست عنایت
فرمود که باشارتی پایان هر مسئلتی باز دانست تحقیق و تفحص امور دریافت و هر گاه زبانش یاد
خدای جهان و فرقان یزدانی گردش و دستش برای اعادی دین و مخالفین آئین شمشیر
ستان کوشش داشت با همتی پهناورتر از پهنه دریای بیکران وسیع‌تر از گنبد گردان
در ادراک معانی قصور نفرمود و در تعدیل مهام جمهور فتور نرفت در کودکی و خاکبازی کار
مجد کردی و در هر حدی مستند بودی فضلا را گرامی داشتی و جهال را بهر طریق که توانستی
بکوچه علم در آوردی و آنان که در امور علمیه و دینیه مبالات نداشتند چندان نکوهش
تا فقرا و فقها براه راست و غیرت دلالت کردی و بنفس شریف مشقتها حمل کردی
تا صعاب امور را سهل فرمودی امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از مشایخ کبار
شد در کتابش مغیث الخلق فی اختیار الاحق مرقوم داشته است که سلطان محمود نخست
بر مذهب ابی حنیفه روز میگذاشت که بعلم حدیث سخت حریص بود و با آنانکه در حضورش
از شیوخ و اساتید استماع احادیث نمودند استماع میفرمود و چون تفسیر احادیث را
استفسار میفرمود بیشتری را با مذهب شافعی موافق میدید از نیروی پوشش خارشی و
جنبش و خاطرش اگر دشی هیچ گرفت یعنی در مذهب شافعی و ابو حنیفه بتردید و تحیر در آمد پس
فقهای روزگار را از هر دو فرقه در زمین مرو حاضر و فراهم ساخت و از ایشان خواهش
شد تا حقیقت را از این دو مذهب راه کشوف دارند و هر یک را از آن یک ترجیح دارد باز نمایند
ارادت چنین کرد دید که در حضورش دو رکعت نماز بمذهب و طریقت شافعی و دو رکعت بطریقت
ابی حنیفه بجای گذارند تا سلطان بدیدهٔ دانش و چشم تفکر بنگرد و هر یک را تمیز شمارد اختیار کند

پس قفال

پس قفال مروزی که از این پیش گذارش یافت بشرایط و آدابی که در مذهب شافعی هست
از اسباغ وضو و مراسم طهارت و ستر عورت و استقبال قبله و بجای گذاشتن ارکان
نماز و هیئت و سنن و آداب و فرایض بجمله کامل و اتمام نماز بجای گذاشت و گفت این نماز
بصورتی است که شافعی بیرون از این صورت و آداب و ترتیب و سنن جایز نمی‌شمارد آنگاه
دو رکعت بطریقت و تجویز ابو حنیفه بجای گذاشت پس پوست سگی دباغی شده بر تن بیاراست
و یک ربعش بنجاست بیالود و با نبیذ تمر وضو بساخت و این هنگام در عین شدت
گرمای تابستان بود و این نماز در بیابان میخواندند پس از هر سوی پشه و مگس بر جامه‌اش فراهم
شدند و هم آن وضو را شکسته و ناقص و منکس بساخت آنگاه روی بقبله کرد و بدون نیت
در وضو احرام صلاة بیاراست و بزبان فارسی تکبیر گفت آنگاه آیتی بفارسی قرائت کرد
و گفت دو برگ سبز یعنی این رکعت دو برگ سبزی است از دو رویش که ما را بحضرت
کبریا خبر داد آنگاه دو بانگ چون بانگ خروس برآورد بدون فصل بدون رکوع و تشهد
بخواند و در آخر تشهدش بدون سلام گوزی در افکند و گفت ای پادشاه جهان نماز
ابو حنیفه باین صورت است سلطان محمود را خشم فرا گرفت و گفت اگر نماز ابو حنیفه باین گونه
نباشد ترا بقتل میرسانم چه این نماز را باین طریقت هیچ دین داری جایز و سزاوار نمیداند
و ابو حنیفه منکر است که این صلاة ابی حنیفه باشد پس بفرمود تا قفال کتب ابی حنیفه را حاضر
ساخت و مردی نصرانی و کاتب را که هر دو مذهب و طریقت ایشان را خواندن توانست
فرمان کرد تا قرائت نمود و نماز را بر طریقت ابی حنیفه بهمان صورت که قفال بجای گذاشت
موافق یافت چون سلطان محمود این حال بدانست و این طریقت مشاهدت کرد از مذهب
ابی حنیفه روی برتافت و بمذهب شافعی چنگ در انداخت کلام امام الحرمین در اینجا
اختتام گیرد و مناقب این پادشاه بسیار و سیرتش نکوترین سیرها بود
ولادتش شب عاشورا از سال سیصد و شصت و یکم هجری روی داد و وفاتش در شهر
ربیع الآخر و بقولی یازدهم شهر صفر بسال چهارصد و بیست و یکم و بقولی بیست و دوم
در شهر غزنه بود و بعد از وی پسرش محمد بر حسب وصیت پدر بر تخت زر برنشست و
قامات بزرگان و ارکان درگاه سلطنتش متفق الکلمه شدند و محمد دست بجود و احسان برگشود
و ایشان را بریزش دینار و درهم خرم ساخت و برادرش ابو سعید مسعود در این هنگام در غزنه

بود پس مسعود به نیشابور درآمد و این هنگام کار سلطنت برادرش محمد استقامت نیافته
بود پس با وی مراسله کرد و مردمان بمسعود مایل شدند چه مسعود را نفسی قوی و همتی کامل بود
و چنان میدانستند که قادر خلیفه امارت خراسان با وی گذاشته و الناصر لدین الله
لقب نهاده و تشریف خلعتش بیاراسته و طوق زرنیش بگردن حمایل فرموده از نیروی ارک
استوار گردید و از آن سوی برادرش محمد تدبیری ناستوده و کرداری نامحمود و رفتاری ناستوده
و مواعیدش با کذب توامان بود از نیروی لشکریان بعزل او و سلطنت مسعود تشویق دیده محمد را
بگرفتند و قلعه حصار که دهجی را براو موکل ساختند مملکت با سلطان مسعود موافق گشت و
در زمان سلطنت او راه بنی سلجوق گشته و امورات خطیره پدید گردید که شرحش طولی بیجا دهد
او را در ترجمه احمد بن عباد کلاتی است در انجا بگو و باز دان و در سال چهارصد و سی ام
بقتل رسید و بنو سلجوق بر مملکت مستولی شدند چنانکه پاره از این اخبار و کیفیت آن مملکت که سلطان محمد
در حق انطالیه بود و سرانجام بر مملکت مستولی شدند در ترجمه سلطان طغرل بیگ سلجوقی مسطور
گردید و سبکتکین بضم سین مهمله و با موحده و سکون کاف و کسر تاء فوقانی و کاف دوم و سکون
یاء تحتانی و بعد از آن نون است و معنی دو رنگ سبز در بچه و برقان خرداد است چنانکه
در قول خدای تعالی در سوره مبارکه رحمن مدهامتان تفسیر شده است والله تعالی اعلم بسر حرکه چنانکه
در ترجمه تاریخ یمینی مسطور است نام آن میر سامانی که والی بلخ بود و ابوالفتح بستی دبیر
منشی و دبیری داشت با یاء تازی بود و در ذیل ترجمه ابونور مرقوم شد و در یکی از نسخ قدیمه تاریخ یمینی
معرب با ی تازی خوانده بودند باری در سلاطین دوره اسلام کمتر سلطانی مانند سلطان محمود غزنوی
برتبت جهانبانی برآمد و بتائیدات یزدانی موفق گردید و بر چنان ممالک فسیحه و خزاین کثیره و کمال
قدرت و نهایت شوکت و جلالت و ثروت و هیبت عظیم و صولت عمیم و نعمت جسیم
فائق گردید و چنان مردم خسروند و بخارا ارجمند و شعرای فصاحت شعار و ادبای
فضیلت آثار از عرب و عجم و ترک و دیلم که بحضرت وی تشویق و نوازش یافته
شدند در هیچ عهدی از عهود نبود از گذشته چنانکه تاکنون که نزدیک بیک هزار سال بر گذشته
هر یک ازین دانشمندان تذکره عالمی و تبصره عالمی را کافی است شعرای بسیار که در عهد وی
بزبان فارسی دواوین و تواریخ بیانش بنظم درآورده اند هر یک استاد جهانی و مشهور
و معروف باشند چنانکه کتاب شاهنامه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه که باشارت آن سلطان است و از

و مراقبت

و مراقبت امیر کبیر ایاز جانب احتشام گرفت از آن هنگام که فصیحان روزگار و سخندانان
فصاحت آثار بزبان فارسی سخن گشوده اند و اشعار ابدار چون لآلی شاهوار برشته نظم
درآورده و از آثار سلاطین و مراتب مکنت از نموده اند بدین فصاحت و بلاغت و
استحکام و عذوبت و روانی و شیرین زبانی باز نگفته و آغاز نکرده اند در حقیقت مردم
فارسی زبان را این گنج نامدار و ذخیره پایدار مایه بس افتخار و اعتبار است و در حکم
اول کتاب و شیرین تر از شهد مذاب باشد و دیگر شعرا آن عهد چون اسدی و حکیم
و فرخی و منوچهری و عسجدی و دیگران تاکنون مثل و مانند نیافته اند و افتخار شعرای
عهود و بلغای معدود جهان است که چون قصیده طراز دهند و غزلی آغاز کنند خود را
بشیوه و سبک و سلیقه و طریقت ایشان شبیه سازند و آنچه همه از بین توجه و تربیت
این پادشاه کامکار و دودمان والا تبارش در پهنه جهان نمایان گشت ای عجب
که این پادشاه بزرگ را با آن کثرت غزوات و جلایل مهمات و تعیین لشکر و تمکین کشور این مجال
از کجا افتاد که بتربیت این چنین مردم رنج برد گاه از شعر و شاعری راز گوید و گاه از قصه
ایاز و بدیه گاه جیش و شکار و بدیه گاه جیش و پیکار جوید بالجمله چون این پادشاه و پدرش
امیر سبکتکین را آثار بزرگ نمودار شده ناگزیر چنان نماید که شرذمه از احوال ایشان مسطور گردد
که بینندگان را انبساطی پدید آید بتوفیقه چنانکه گذارندگان آثار و نقله اخبار در کتب تواریخ
و اخلاق نگارش داده اند نخستین کسیکه از غزنویان رایت سلطنت برافراخت امیر
ناصر الدین سبکتکین بود و این امیر بزرگ غلامی ترک نژاد مملوک الب تکین
بود و پرورش یافته سامانیان و چنانکه خواجه نظام الملک توضیح نموده در سیر الملوک
خراسان یافت ترکی نیک عهد و وفادار و نیکورای و مردم دار و خیل
و جوانمرد و نان بخش و خدای ترس و نگاهبان سیرت سامانیان بود و عراق
را ملک بداشت چون پادشاه خراسان نوح بن منصور در زمین بخارا بدیگر جهان رخت
کشید از وی برادری سی ساله و فرزندی شانزده ساله بماند الب تکین سلطنت
برادرش که سالخورده تر و کافی تر بود اشارت کرد و نامه بنوشت و او بوقت
در نیشابور جای داشت و از پس روزی چند خبر رسید که پسر ملک را بپادشاهی بنشاندند
لاجرم الب تکین از آن نامه که فرستاده بود پریشان خاطر گردید که چرا آن نامه را

چگونگی احوال امیر ناصرالدین

کیفیت حالات البتکین

که این کار خواسته کنند با من مشورت کردند و مرا هر دو ملک زاده روشنی دیده اند لکن
پسر ملک را از من خاطر بگردد و کینهٔ من در دل بپا برد و از آن سوی ملک زاده را این کار ناخوش افتاد
و مزاجش روی بگشت و هر چند پدر که البتکین باخت آن کینه از دلش بیرون نساخت و البت
تکین بنده زر خرید احمد بن اسمعیل بود و در آخر چندین سال نصر احمد را خدمت کرد و چون نصر احمد
گذشت نوح بن نصر را خدمت کرد و در عهد نوح سپهسالار خراسان شد و چون نوح در گذشت
و منصور بن نوح را بپادشاهی بجای او بنشاندند والبتکین نه شش سال هر چند بکوشید نتوانست دلش را
بجای نتوانست آورد تا بدانجا که قوام سلطنت خویش و استحکام دولتش را در قتل البتکین
دانست چه همه نفوس همگنان بخاء و سه سال است البتکین در خراسان پادشاهی کند و دل
و خواسته و لشگر آراسته در تحت اختیار اوست منصور او را بزبانی خاص احضار کرد و دل
از کید مخالفان بد و اینهی کردند البتکین ساز سفر بساخت و با سی هزار سوار بسر حد
و امرا لشکر را بخواند و گفت با شما گفتنی سخنی دارم اکنون باز گوئید تا مرا شهریار از
خواستار شده گفتند تا با تو عهدی تازه کند و حقوق خدمات تو را پاس داری فرماید گفت چنین
است که پندارید بلکه خواهد سر از تنم برگیرد چه کودک است و شیفتهٔ سخنان جاهلان شده
و قدر من نداند و شما میدانید که شصت سال بر آید که پاسبان ملک سامانیانم
و او این نداند که من تن ملک را بجای سرم چون سر برود بدن را بقا چیست اکنون رای
دفع این مضرت چه اندیشه کنید همه گفتند چون تلافی خدمات تو چنین است ما را چه امیدی
است ما همه تو را چشمان سیم نه او را همه از تو کس شده ایم و از تو نعمت یافته ایم ما همه با
توایم و خراسان و خوارزم و نیمروز تراست ترک منصور بگو و خود بپادشاهی
بنشین اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی داریم وگرنه از وی بستانیم و در راه
جان بفشانیم چون البتکین آن سخنان را از زبان لشکر شنید گفت حق آنست که ما را یاری
که آنچه گفتید بحقیقت و صمیمیت باشد امروز باز شوید تا فردا چه بار آید و البتکین را
آن استعداد بود که اگر خواستی صد هزار تن دلیر صف شکن گرد آوردی روز دیگر امرای
جنگاه ببارگاه آمدند امیر البتکین بر روی پایه بنشست و پس از ساعتی با ایشان فرمود
که آنچه من با شما گفتم در آزمایش شما بود اکنون کمال آزادگی و عهد استوار شما را
حق نعمت بگذاشتید و مرا خوشنود ساختید و چون این پسر کودک است و قدر کسان

نداند دوست

نداند دوست را از دشمن و دشمن را دوست پندارد و او را جز با شمشیر گوی راست
نتوان کرد و من توانم او را بگیرم و عمش بجایش بنشانم لکن می اندیشم که جهانیان بروزگار
بگویند که البتکین شصت سال دولت سامانیان و حشمت ایشان نگاه داشت
و چون بنیاد عمرش بهشتاد سال پیوست در پیرانه سر با خداوندزادگان برخاش گر
شد و ملک از ایشان بگرفت و بجای ایشان بنشست و کفران نعمت کرد من عمر به نیکنامی
و نکونامی بسپرده ام و اکنون پای در گور دارم نه روا چنانست که گرد انکار
بگردم که زشت نام و زرد روی گردم و اگر چه بملک ایشان طمع نبندم و زیان
ایشان نجویم لکن تا در خراسان جای دارم این سخن سر کواب نگیرد و همه روز این پسر کار
بر من تباه سازد و چون بترک خراسان و دولت آل سامان بگویم صحبت سامانیان را
زبان عرض ایشان کوتاه گردد و اگر از این پس مرا شمشیری بباید کشید بهتر که در راه
کافرکشی باز کردگار و ثواب برم هم اکنون امیران خراسان دانسته باشید
که لشکر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراء النهر بجمله از آن امیر منصور باشند
و شما همه لشگر او باشید و من شما را از همراه داشتم بر خیزید و بدرگاه او شتاب گیرید
و پادشاه خراسان بینید و عهود و مناشیر تازه کنید و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان
روم و با کفار جهاد کنم اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم دار الکفر را بدار الاسلام
بپیوندم و از خدا و رسول امید بهشت دارم پس امرا را برای وداع بخواند
هر چند ایشان بگریستند و مفارقتش را ناگوار شمردند سود مند نگشت تا هر یک وداع
کرده با اینکه در خراسان و ماوراء النهر پانصد پاره ده ملک داشت و در شهرها
تمامت باغ و ملک و خانه و کاروانسرا و گرمابه و هزار بار هزار گوسفند و صد هزار
اسب و استر و شتر او را بیش تر بود از جمله چشم بر گرفت و از حقوق ملک چشم بر بست
و روز دیگر کوس رحیل بکوفت و با غلامان و لشکر خاصه خویش راه بر گرفت و بجانب
بلخ برفت و امرای خراسان به بخارا آمدند و البتکین را عزیمت بر آن بود که دو ماه
در بلخ اقامت کند تا هر کس آهنگ غزو دارد از ماوراء النهر و دیگر حدود فراهم
شوند و بهندوستان روی گذارند لکن بد اندیشان منصور بن نوح را تحریک شدند
تا لشکری به دنبال او روان داشت چون لشکر برسید و از آب جیحون گذشتن گرفتند

الب تگین از بلخ بکوچید و در دره که میان خلم و بلخ است جای گرفت و درین دره از
سوی راست و چپ دهها و درهاست چون الب تگین دران تنگ فرود شد دویست
سوار از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا طلایه باشند و در این هنگام دو هزار
و دویست غلام بنده ترک داشت که همه نیزه گذار و مردان کارزار بودند و سیصد
تن سوار از غلامان از دیگر جای بدو پیوسته بودند که چون لشکر امیر خراسان که شانزده هزار
سوار بودند به تنگ رسیدند و فرود کردند از آن سوی که درون دره شدن نتوانستند
دو ماه بپائیدند و چون سر دو ماه رسید نوبت طلایه با سبکتگین افتاد که پدر سلطان
محمود غزنوی است و سلاطین غزنویه همه از نسل او باشند و او غلام زر خرید الب تگین
و تربیت یافته او بود چون بر سر تنگ آمد و صحرا را تمامت پر از لشکر دید با خود بیندیشید
که خداوندگار ما از جهان و حمیت نعمت خویش را با امیر خراسان بگذاشت و از همه بگذشت
و روی بغزنین نهاد و اگر مردم از جان و طمع برگیرند و خداوند من از کابل تنگ دادنی و بی‌کار
آزرم ایشان نگاه دارد ترسم که خویشتن را بهلاک در افکند و این کار جز بشمشیر نیاید
و خدای را رسته بندگان باشند پس بدان غلامان که در خیل او بودند گفت همانا اینکار که
که ما را افتاد اگر ما را ... دست باید کشتن ازما را زنده نگذارند من امروز در ایشان دستی
زنم تا چه برخیزد این بگفت و با سیصد سوار خویش بر طلایه دشمنان زد و ایشان را درهم شکست
و بلشکرگاه ایشان بتاخت و تا ایشان کار اسب و اسلحه بساختند افزون از هزار تن
دشمن بشمشیر آبدار شدند و سبکتگین باز گشت و بر سر تنگ سبکتگین جای کرد الب تگین
او را بخواند و گفت چرا شتاب کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند صبر تا چند که
ما را جای نداریم از بهر جان خداوند شمشیر بزنیم و بکوشیم تا چه پدید آید الب تگین گفت اکنون
کار بدین مقام آوردی نیکوتر از این تدبیر باید نمود گفت تا خیمه‌ها بیفکنند و بارها ببندند
و چون نماز خفتن بگذارید کوچ کنید و بار و بنه از تنگ بیرون آورید و طغان با دو
هزار غلام پوشیده در فلان دره بر دست راست بود و تو با هزار سوار از دست
چپ فلان دره و من با هزار سوار با بنه از تنگ بیرون شوم و بر صحرا بایستم چون آن
دیگر روز بر سر تنگ کسی را نبینند گویند الب تگین بیکباره بگریخت و از پس ما تازند
و به تنگ اندر آیند و چون نیمی بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا بنگرند که در صحرا ایستاده‌ام

اغاز شجاعت و جلادت سبکتگین

شما از دست راست و چپ کمین برگشایید و شمشیر در نهید چون بانگ برخیزد این لشکر
که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز پس تازند تا چه آشوب آنجا در تنگ
باشد همه باز پس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار شوند من از پیش حمله آرم و شما از تنگ
بیرون تازید اینها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر در نهیم و تا مقاومت
کنند میزنیم و چون پشت دادند راه هزیمت بر ایشان بگشائیم آنگاه از تنگ بیرون تازیم
و در لشکرگاه غنیمت بریم با جمله ایشان چنان کردند و بیک ساعت جمعی کثیر را از ایشان
کشتند و امیران لشکر را نیزه بر پشت زدند که از سینه سر بدر کرد و آنگاه در لشکرگاه ایشان
در آمدند و آنچه توانستند از اسب و استر و اشتر و سیم و زر و دیبا و غلام و قماش
بردند و خیمه و فرش و مانند آن بگذاشتند و باز گشتند چنانکه تا یکماه مردمان دهات
بلخ از بقایای غنایم غنیمت میبردند و از آن لشکر بیرون از مجروح چهار هزار و هفتصد و
پنجاه تن کشته شده بود با جمله الب تگین همچنان راه سپرد و بکابل رفت و امیر شهر را
بشکست و روی بغزنین کرد و بعد از پارهٔ تفاصیل آن شهر را مفتوح ساخت خانه
ساخت و از غزنین بهندوستان تاختن گرفت و غنیمت همی آورد و از اطراف
سواره روی گرد آمدند تا شش هزار تن بشمار آمد و شهرها بگشود و سلطان هند و
با صد و پنجاه هزار سوار و پنجاه هزار تن پیاده بدفعش بیرون شد و امیر خراسان
از آن تغابن که از وی یافته بود بوجعفر نامی را با بیست و پنج هزار بجنگ الب تگین بفرستاد
و الب تگین باندک فرصتی آن جماعت را درهم شکست و تجملات ایشان بهره وی
گشت و با پانزده هزار و پانصد پیاده و سوار کارزار با شاه هند رفت و ناگاه
بر طلایه او بزد و افزون از ده هزار تن بکشت و در آنجا کوهی بلند بود و میان دو کوه
دره بود و راه شاه هندوستان درین دره بود الب تگین سر آن دره بگرفت
و شاه هند از آن دره گذشتن نتوانست ناچار فرود آمد و دو ماه در آنجا نشست
و بهر وقتی از الب تگین دست بردی یافت و از لشکرش مردمی کشته شد و درین
جنگها سبکتگین سخت بکوشیدی و کارهای بزرگ بدیدار نمودی و پادشاه هندوستان
بیچاره ماند و سرانجام شهری چند و ناحیه و قلعه چند بایشان بگذاشت مصالحت و رجعت
کرد لکن در نهانی بقلعه بانان گفته بود چون من باز شوم قلعه‌ها را نسپارید الب تگین از غزنه او

وفات الب تکین

برآشفت و چون شهر غزنین بتاخت و شهرها و قلعه‌ها بستد و در این اثنا این جهان
بدرود کرد و به دیگر جهان خیمه برافراخت غلامان و لشکریانش متحیر بماندند و گرد برگرد ایشان
کافر بود پس جمله بشورت بنشستند و تدبیر کردند که الب تکین را پسری نیست که بجای او
بنشیند و ما را مهتری فرماید و اینک ما را در ممالک هندوستان حشمتی و ناموسی هرچه
عظیم‌تر و هیبتی هرچه بزرگتر بیفتاده و اگر بر این رویم که این گوید من محتشم‌ترم و آن گوید
من مقدم‌ترم این ناموس بشکند و این هیبت از دلها بیرون تازد و دشمنان بر ما
چیره گردند و روزگار بر ما تیره سازند پس بهتر آنکه یکتن از میان خویش بگزینیم و چون
الب تکین سر بفرمانش در آوریم پس تمام غلامان را شمردن گرفتند و هر یک را بعیب و
عذری کناره میدادند تا بسبکتکین رسیدند چون نامش بر زبان بردند همه خاموش شدند

طلوع اختر اقبال امیر سبکتکین

و از میانه یکتن گفت عیب او آن است که پاره غلامان هستند که بهای ایشان از وی بیشتر
و حق خدمت برافزون دارند و الا او را هشیاری و مبارزی و دلیری و مروت
و سخاوت و بساط گسترده و سماط مهیا و مراعات مردمان و یاران و نیکوخوئی
و استواری عهد و راستی وعده ای ترسی جای سخن نیست و پرورش یافته خداوند
ماست و افعال او را همیشه پسندیده بود و سیرت و طریقت خداوند ما همه در او ثابت
و محل ما را هر یک نکو میدانند من آنچه دانستم گفتم و شما بهتر دانید و زمانی از هر در سخن براندند آخر الامر
اتفاق بر آن افتاد که سبکتکین را بر خویشتن امیر سازند سبکتکین از آن کار انکار میکرد تا
او را ملزم نمودند آنگاه گفت اگر از این کار چاره نیست من آنگاه این شغل در خویشتن پذیرم
که هر که از شما با من بمخالفت رود و یا در من عصیان ورزد شما با من یکدل باشید و او را
بکشید پس همه بر این سوگند خوردند و پیمان محکم ساختند و او را بر بالش الب تکین بنشاندند
و بامارت بر وی سلام دادند و درم و دینار نثار کردند و سبکتکین به تدبیری کار بر

تولد سلطان محمود

بصواب مقرون آمدی و دختر رئیس زابلستان را بزنی بگرفت و سلطان محمود از وی متولد شد
از این جهت او را محمود زاولی گفتندی و چون جانب رشد و بلوغ گرفت در رکاب پدر جنگها
و کوششها نمود و سفرها و تا انتها فرمود در تاریخ روضة الصفا مسطور است امیر نوح بن
منصور بن نوح سامانی چون پدرش منصور در سال سیصد و شصت و پنجم برحمت خداوند
غفور پیوست برادر یکه ملک برنشست و پدر را قایم مقام گشت و در اوایل دولتش

سبکتکین

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

الب تکین رخت بدیگر سرای بست و غلامش سبکتکین بجایش استیلا یافت و چون ابوالحسن سیمجور
در بعضی از تنزهات خویش ابی عشرت با کنیزکی از جواری تاتاری در آویخته جان عزیز را چون
آب روان در پای جانان بریخت و در حال معاشرت از روح مفارقت کرد و پسرش
ابوعلی بارث و استحقاق والی حکام خراسان گردید و سرانجام در خدمت امیر نوح بن
منصور بطغیان و عصیان گرائیده با دیگر عاصیان چون فایق و دیگران موافق گشت قهر
عظیم گردید و نوح را در طوفان حوادث در افکندند نوح در اندیشه شد تا به دستیاری کدام
سفینه از دریای بلا رستگار رود و آن دو نهنگ جفا پیشه را در بحر تباهی ناچیز گرداند بعد از تقدیم

آغاز خدمات سبکتکین و سلطان محمود با آل سامان

مراتب مشورت قرعه اختیار بنام امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت و شوکت و قوت
معروف بود و در آن اوقات بغزنین و هندوستان اشتغال یافته غنیمتی بزرگ بدست کرده بود
پس ابو نصر فارسی را نزد وی سفیر ساخته باستمداد دعوت کرد سبکتکین را خون غیرت بجوش آمد
و چون اژدهای دمان خروشید که بنصرت نوح طبل کوچ بکوفت و جانب بخارا و
ماوراءالنهر بسپرد امیر نوح تا ولایت کش او را پذیره کرده معزز و محترم نزول داده او
و همراهانش را بخلع فاخره و صلات کثیره خرسند داشت و امیر سبکتکین برای تهیه
لشکر بغزنین رهسپر گردیده و امیر نوح به بخارا بازشد و امیر سبکتکین لشکر بساخت و با دو
زنجیر پیل آراسته با امیر نوح پیوسته و از هرات بیرون آمده در صحرای عریض لشکر بیاراستند
و سبکتکین و پسرش سلطان محمود و امیر نوح در قلب سپاه جای کرده بعد از کشش و کوشش
مردم ابوعلی را بهزیمت در آورده پسرش محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و
گروهی را اسیر کرده آنچه غنیمت بدست کردند از حساب و شمار بیرون بود پس
امیر نوح و امیر سبکتکین و محمود غازی روزی چند در هرات توقف کرده و بفرمان امیر
نوح امیر سبکتکین بلقب ناصرالدین و پسرش محمود غازی بلقب سیف الدوله ملقب و نامدار
شدند و امارت لشکر را که از آن پیش با ابوعلی سیمجور محول بود بسیف الدوله محمود محول

سالاری محمود غزنوی

شد و امیر نوح کامیاب و کامران به بخارا شد و امیر ناصرالدین سبکتکین و محمود غازی
سیف الدوله با کوکبه عظیم به نیشابور راه سپردند و محمود در نیشابور جای کرد و امیر ناصرالدین
بغزنین نزول فرموده دیگر باره ابوعلی و فایق ساز لشکر بدیدند و روی به نیشابور
نهادند و در سال سیصد و شصت و پنجم بر محمود و خویشش تاختند و او را منهزم ساختند

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الآداب ناصری

و اتفاقش بغارت برده نیشابور را در حوزهٔ اطاعت در آورده از آنسوی امیر
ناصرالدین سبکتکین بسپهسالاری نامور و افزون از حساب و شمار بجانب نیشابور رهسپر گشت
و ابوعلی بسوی طوس روی نهاد و هر دو سپاه نامدار در حدود طوس فرود شدند
و چون خنجر شفق پردهٔ عنبرین چاک زد و خورشید تابان علم بر کوهساران برکشید سپاه دو کشور
پرخاشگر شدند و با تیغ آبدار و سنان تابدار دستبازگشتند تا بیگاه که [illegible]
و کوکبهٔ جسیم نمودار شد و سیف‌الدوله محمود چون ببر شرربار و تیغ آبدار با سپاهی خونریز
و چون دریای جوشنده نمودار گشت و از گرد راه بر جناح سپاه جنگ در انگند و
جنگ در انداخت ابوعلی سیمجور را از آن شراره و شورش بیوم الحشر فروگرفته
پریشان گردید و چاره در آن دید که بگروه حرب سازد بلکه چاره آن خطر و تدبیر آن
آشیب پر شرر نماید امیر ناصرالدین و سیف‌الدوله چون کوه گران ثابت شدند و چون
باد وزان گرد از گردان و روان از مردان برآوردند و عنان مرکبها سبک و دلها
گران کرده غبار عرصهٔ میدان را بر چنبر کیوان بر نشاندند و از تیغ آتشفشان آورد را چون
لعل بدخشان ساختند و گروهی از گردان مخالف را اسیر و دستگیر نمودند و سرانجام او را
سبکتکین در بلخ در زندان بداشت تا بدیگر جهان رخت کشید و در خلال انجال فایق بر ایلک
رفت و او تحریض کرد تا لشکر با وراء النهر کشید و امیر نوح از استماع این حدیث سخت
پریشان شد و چاره در استمداد از ناصرالدین دید ناصرالدین باطراف خراسان و غور
و زابلستان باحضار سپاهیان فرمان داده خویشتن نهضت کرده میان کش و نسف نزول
فرموده چندان بپائید تا سیف‌الدوله محمود از نشابور و مردان کارزار از غزنه و بلخ و دیار
بدو پیوسته و چون از جمعی خاطر ناصرالدین ایلک ورق فرو گرفت در حرب تهاون
رفت و سرانجام با ایلک خان کار بمصالحت پیوست و ایالت سمرقند بفایق تعلق گرفت
و از آن پس امیر نوح بفراغ بال سلطنت بکرد تا در رجب سال سیصد و هشتاد و هفتم و
فات کرد و پسرش ابوالحارث منصور بر تخت نشست سپاهیان را بذل و جهان
فراوان کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر معین فرمود و در خلال این احوال
ایلک خان و ظهور پاره امور چنان شد که زمام مهام دولت منصور باختیار فایق
مقرر شد و فایق بکتوزون را با امارت خراسان منصوب ساخته و در همین ایام امیر سبکتکین از

کار ابوعلی سیمجور انجام

وفات سبکتکین

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

روی زمین در شکم زمین منزل گرفت و چنانکه اشارت شد بعد از وفات او در میان
پسرانش محمود غازی و اسمعیل ساز مخالفت بلند آوازه بود و چون محمود را از کار اسمعیل
فراغت افتاد رسولی بجانب بخارا فرستاد و خواستار شد تا امارت خراسان را چنانکه بود
با وی گذارند منصور در جواب فرمود امارت بلخ و ترمذ و هرات را با وی ارزانی
میداریم لکن بکتوزون را که بندهٔ قدیمی دولت است معزول نمیداریم سلطان محمود رسولی
دیگر فرستاده و خواستار حقوق خویش شد همچنان مسئولش باجابت مقرون نگشت لاجرم
خاطرش کوفته شد و بدانست که آفتاب دولت آل سامان جانب افول میسپارد و اختر
اقبال ایشان از اوج دولت بحضیض ذلت فرود گردد و روی به نیشابور نهاد
تا مگر رسم منصب قدیم تمکین گردد و از آن سوی منصور که از بادهٔ جوانی و غرور سلطنت
و کامرانی مخمور بود با جماعتی روی بخراسان نهاد تا سیف‌الدوله را دفع نماید و تا سرخس
بسرعت بشتافت هرچند سیف‌الدوله میدانست که ایشان را با وی تاب مقاومت
نیست لکن از کفران نعمت قدیم و عصیان با دولت قویم بیندیشید نشابور را بازگذاشت
و برو از رود که بر غات اشتهار دارد برفت تا از نکوهش ملامت گران بدنام نگردد
و از آنسوی فایق و بکتوزون فرصتی بچنگ آورده با منصور تجدید بیعت کار همی کردند
و بازار نکبت را رایج گردانیدند و جمعی را اغوی کرده چشم آتشبار شاهزاده را میل
که چشم و چراغ دودمان آل سامان و آن سامان بود میل در کشیدند و برادرش
عبدالملک را که طفلی خورد سال بود بر تخت برنشاندند و در خلال خبر رسید که امیر
سیف‌الدوله محمود به پل راغول نزول فرمود فایق و بکتوزون سخت متوهم شده بیکباره
رسولی بدیشان بفرستاد و برآن خدعت که با ولی نعمت کردند ملامتها نمود و بر دولت
و ایشان عبدالملک را حواله خویش ساخته با جماعتی از شهر بیرون شده در برابر
سیف‌الدوله فرود شدند چون بیقین بدانستند که عاقبت جهل و دهشت زدن سنان
با رسال رسل و شفعاء در طلب صلح و صفا برآمدند و سلطان محمود محض حفظ نیکنامی طبل
رحیل بکوفت و ارذال آنجماعت چون این حالت بدیدند از گوشه و کنار باطراف
حشم او دست درازی آغاختند و پارهٔ چیزها را بغارت بردند چون سیف‌الدوله این
حال بدید سخت بر آشوبید فوجی را فرمان کرد تا ارذال را در چنبر هلاک و وبال درآورد

کدورت محمود از منصور بن نوح

آمدن سلطان محمود بمرو

فیروز شدن سلطان محمود

و با مخالفان با آهنگ جنگ برخاست و آن جماعت با جایزهٔ معاشرت بوده تکاپوی
مبادرت کردند سرانجام درهم شکستند و عبدالملک به بخارا رسید و فایق بضبط
جمهور پرداخت بکتوزون نیز در بخارا بیامد و لشکرهای پراکنده را فراهم کرده در اندیشهٔ
قتال و جدال بودند در بخیال فایق که در مرتع مکر و خدیعت سیرابی‌ها یافته از شربت مرگ
نوشید و بدیگر جهان رخت کشید از این راه دولت آل سامان را سامان برفت و نیز
ایلک خان از کاشغر روی به بخارا نهاد و از نخست رسولی بعبدالملک بفرستاد و
پیام داد که اگر از این پیش گامی بخلاف راه پیمودیم اکنون که بیگانگان در مملکت آل سامان
میخواهند مداخلت نمایند بنابر حمیت و رعایت ایشان قیام میورزیم تا دست تغلب
ایشان را از ممالک محروسه که بارث و استحقاق حق توست کوتاه داریم عبدالملک
و اعیان دولتش این کلمات فریفته گردیده او را تصدیق کردند و گروهی با استقبالش
بیرون تاختند چون در پیشگاهش در آمدند بفرمود تا همه را بند بر نهادند عبدالملک از
استماع این حدیث مضطرب گردیده در زاویه پنهان بماند و ایلک خان روز سه‌شنبه
دهم ذی القعده سال سیصد و هشتاد و نهم به بخارا در آمده جاسوسان بگماشت تا عبدالملک را
آوردند و او را بند بر نهاده باوزکند فرستادند و در جا شغل حیاتش فرو نشست
بعد از گرفتاری او برادرش روزی چند در اطراف ماوراءالنهر کروفری نموده دولت
دولت آل سامان بنهایت رسیده بود فایدت نبخشید و او پس از چندی بعد و نشاو اعانی
قابوس بن وشمگیر روی به نیشابور کرده و در این سال که سیصد و نود و یکم بود امیر نصر
که در نیشابور بود از برادرش سلطان محمود استمداد نمود و بفرمان سلطان محمود والی هرات
او برفت و امیر نصر با او بجانب نیشابور روی نهاد منتصر بیچاره مانده جانب سرخس رفت
و بعد از ظهور بعضی اسباب منتصر نامه بسلطان محمود کرده از شدت محنت ایام و مقاسات
کربت و مقاسات شداید غربت بنالید و در طلب ملجا و پناه شد سلطان محمود نیز رسولش
بنواخت و بوی امر و در توقیر و تکریم او بنوشت و در آن وقت نیز پاره حالات
از وی ظاهر شد که سلطان محمود را رنجیده خاطر ساخته او را طرد و منع نمودند ناچار منتصر
بقهستان رفت نصر بن ناصرالدین و جمعی بدفع او بتاختند و منتصر از آنجا ببسطام فرار
کرد و قابوس بن وشمگیر او را از آنجا دفع نموده به نسا رفت و سرانجام بکلان بیچ

حال آل سامان

حالات منتصر سامانی

اعرابی فرار کرد ماهروی نامی از جانب سلطان محمود بر ایشان حکومت داشت
چاکر انقلش منتصر تحریص کرده شب هنگام او را در خاک و خون کشیدند و این حدیث در سال
سیصد و نود و نهم در شهر ربیع الاول بود و چون این حادثه بعرض سلطان محمود رسید آتشی
از آسمان غضب بر خاک ذلت بکشت و قاتل این بیچ را در معرض نهب و غارت سپرد
و از آن وقت یکباره مشعلهٔ دولت و عظمت آل سامان فرو نشست و اختر دولت سلاطین
غزنویه طلوع نمود و این سلاطین بزرگ غالباً بزیور عقل و حلیهٔ تقوی و بکمال بینش و جمال منش
ممتاز بودند بخصوص امیر کبیر ناصرالدین بجلالت قدر و نبالت منزلت و وفور شهامت
و کمال عدالت و رعایت حقوق ولی نعمت و حفظ ناموس مملکت ممتاز و سرافراز بود
چنانکه گاهی اشارت میرفت چون روز کوششش در آمدی چرخی گردنده بود و چون
وقت بخشش نمایش کردی سحابی بارنده و چون جانب رعیت سپردی چون آفتاب
تابنده بر وضیع و شریف و عالی و دانی سایه بگستردی آثار نجابت و شهامت در ناصیه‌اش
مشهود و دلایل اصالت و جلالت در مخایلش موجود با مشرکان از آتش تیغ برق
ساخت و با آتشکده‌ها رکود ویران فرمود و بنیان مساجد کرد و از آنچه با فرزندان
ملافات فتن و مقاسات محن چنان پای بر جای بودی که کوه گران از آن توان نمودی و از
حد بشر خارج مینمودی چنانکه نوبتی از اسفار زحمت خویش حدیث میفرمود و میگفت
که در یکی وقت که با کفار بکارزار بودیم و با معدودی اندک با جمعی کثیر در جنگ دلیر میکوشیدیم
مدت جهاد دیر باز انجامید و زاد و توشه ما پایان گرفت و از هیچ راه چاره
نیافتیم و لشکریان بی نان بماندند و فغان به آسمان رسانیدند چاره جز آن نیافتم که
از مختصر سویقی که در اتش زخانه بجای مانده بود بیکدیگر قسمت نهادیم و لبقدرتی روز و شب
و شب بروز آوردیم و مدتی بر این گونه بپای بردیم تا خداوند تعالی نصرت بداد و در کار
کلمهٔ حق آنچه فرموده بانجام آورد و دین مبین را لامع و شمشیر اسلام را قاطع و برهان
آئین را ساطع گردانید در کتاب روضة الانوار مسطور است که وقتی امیر عادل
سبکتکین در شهر نیشابور از یکی از علما شنید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که مرا آخرت
عزت فرمان بر آن است که با دنیا آرام مگیر که تو را برای دنیا نیافریده‌ام و بر عمارت
بجای که نصرت مؤمنان در آن است و از آفریدگان طمع مدار که بدست ایشان هیچ نیست

قتل منتصر

آغاز استقبال سلاطین غزنویه

اوصاف ناصرالدین سبکتکین

و بر من توکل باشد که بازگشت بمن است چون امیر عادل این مضمون را بشنید بسیج
وقبول اصغا فرمود و بنای کارهای خویشتن را بر آنگونه بر نهاد و همواره در کارها
نصرت خواستی و بنای کار خویش بر آن بر نهادی و چون سلطان محمود جانب
رشد گرفت و آثار نجابت و سعادت در جبینش هویدا گشت او را بخدمت
آن عالم دین دار فرستاد و سلطان تمام حدیث از وی استماع نمود و مضمونش را
متقن ساخت تا در آن روز که بخواست با خان ترکستان مصاف دهد پس در
در نیمه شب برخاست و آب گرم طلب ساخت حاضر نبود با آب سرد غسل کرد
و آن شب برف بسیار ببارید و تا روشنی روز بنماز مشغول بود عرض کردند فردا کار
زار است امشب خود را آسوده بدار فرمود امشب باید کار کنم کار فردا با خدا است
و بدست من هیچ نیست و بر سجاده نشست تا روشنی برخاست و پس از آن به
بامداد با آسمان روی کرد و گفت خداوندا از ما دو فرقه هر کدام که بندگان بهتر تو هستیم
بود او را نصرت بده و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال بنشست و او را
فتحی عظیم حاصل گردید در روضة الصفا مسطور است چون امیر ناصرالدین سبکتکین بخراسان
آمد و دست تصرف ابوعلی را از آن سامان کوتاه ساخت بملاقات قابوس بن

ملاقات سبکتکین با قابوس

وشمگیر اظهار مسرت نمود و بر آن اندیشه رفت که بنصرت و استخلاص مملکتش قیام نماید
ناگاه سفر بلخ روی نمود و چون دیگر باره برای دفع ابوالقاسم سیمجور معاودت
نمود با قابوس عهد ملاقات را تازه ساخت و به تهیه معاونت و مساعدت
او اندیشه بست و در بلخ بدیگر جهان خرامید ابوالفتح بستی میگوید چون صاحب بست را

داستان ابوالفتح بستی

امیر ناصرالدین سبکتکین مالک شد و طغان و بایتوز از ملک و مال چشم برگرفته بکرمان
گریزان شدند و از حال من در خدمتش عرض رسانیدند و مرا بپایه سریر معدلت سرفراز
کرده بنوازش امیرانه بنواخت و همان کار در خدمت بایتوز روزگار میبردم مخصوص
فرمود و بدبیری حضرت مفاخرت بخشید و دیوان رسایل را که گنجینه اسرار است بمن
گذاشت پس با خود یکی بیندیشیدم که این پادشاه هنوز نه بر من و حال من واقف است
و آنچه او بنده که مرا بود اکنون در حضرت بعداوت تو مخالفت موسوم است که
حاسد بر من چیره بورزد و در من باندیشه سرشی رود آنچه نیز کرد و خدمتش کار گردد

پس در خدمت

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

پس در خدمت سبکتکین عرض رسانید که و مرتبه ای ازین برتر نتواند بود که خداوند بمن
عطا فرمود لکن بصواب چنان نمیبینم که روزی چند از خدمت دور باشم و هم در کنف
رعایت پادشاه بهر مکان که تقدیر رود مقیم باشم چنانکه خداوند از هم با توز یکباره
آسایش گیرد و این بنده حاضر آستان و ناظر فرمان آید و آنگونه بصداقت و امانت
و کفایت بخدمت مقرر مباشرت جوید که از غبار رشک و شبهت عری و بری باشد
امیر ناصرالدین را این خدمت موافق مزاج افتاد و فرمود تا بناحیه رخج بباید رفت
و وصول مثال ما را منتظر باید بود من بدان صوب راه گرفتم و مدتی در حفظ نفس بسر
برآسودم تا وقتیکه از موقف سلطنت پروانه باحضار من زیارت رفت پس
بخدمت شتافتم و از شمول مکارمش یافتم آنچه یافتم و تا آغاز پادشاهی سلطان محمود
دیوان رسایل بدو محول بود آنگاه و بظهور پاره اسباب از آستان محمودی رمیده گشت
و بدیار ترک افتاده در آن سرزمین بزیر زمین جای گرفت و از فتوحات امیر ناصرالدین

فتح قصدار

شهر قصدار است که هم اکنون بقصدار مشهور است و این بقعه در جوار مملکت ناصرالدین
واقع بود والی آن موضع بحصانت قلاع و رصانت بقاع و خصب رفاه و نیروی سپاه
دماغی پرباد و خاطری مغرور داشت امیر ناصرالدین با لشکری جنگجو در پیرامنش پره زده
والی را اسیر ساخت و از آن پس او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر داشت
به آن تعهد که هر سال مال مقرر بخزانه آنکشور ارسال دارد و وجوه دنانیر و رؤس منابر را
بنام ناصرالدین مزین گرداند و چون این کار در تحت نظام آورد با آهنگ ممالک هندوستان
و غزای کفار آن سامان شد و سلطان محمود در آن اوقات در محاربات آن جماعت

جلادت و شجاعت سلطان محمود

و مجادلات با جیپال با صغر سن و خوردی سال آنگونه شجاعت و بسالت نمایش گرفت
که از ادراک اوهام بیرون بود و قریب بعسکر آن مردم مردود که ما بین غزنین و
آن حدود بود چشمه چون آب چشم نیازمندان در لمعان بود و هرگاه چیزی از نجاسات
در آن بیفکندند رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر شدی
امیر ناصرالدین بفرمود تا از قاذورات چیزی در آن چشمه بیفکندند بساعت چنان
تیرگی و خیرگی نمایش گرفت که روز از شب تار تر و سرما چنان افزایش نمود که صیفش از
شتا سخت تر گشت و مردم هند را تاب درنگ نماند جیپال از در تضرع و ابتهال درآمده

ملتزم گردید که فدیهٔ نقد تقدیم کند و هر سال مبلغی خطیر بخزانهٔ دولت تسلیم نماید و چند
زنجیر فیل و دیگر تحفات که ناصرالدین فرماید بفرستد قبول دارد و فرمان ناصرالدین در ممالک
هند نافذ باشد امیر ناصرالدین که ضمیر ما بر این باب مکرمت سرشته بود از وی پذیرفته
داشت لکن سلطان محمود ابا و امتناع فرمود و بعد از ارسال رسل و تقریر پارهٔ بیانات
قرار بر آن رفت که جیپال هزار هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند
شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف عمال ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر
خویش را بگروگان بسپارد جیپال همه را پذیرفتار شده بجمعی از خدام امیر ناصرالدین برای تحویل
آن بلاد و قلاع روانه گشت چون از آن لشکر در ناف مملکت خویش مأمن گرفت بنقض عهد و پیمان
دلیر گشت و آن جماعت را راه بخویش نگذاشت و رخصت معاودت نیز نداد و گفت تا آنجماعت
که ناصرالدین از من بگروگان نگاه داشته باز نفرستد من این جماعت را نفرستم ناصرالدین را
از استماع این حادثه آتش خشم از کانون خاطر مشتعل گشت و باحضار مردم کارزار فرمان
کرد و در آن امصار و بلاد دست بقتل و غارت برگشاد و شهرها برگشود و بتخانه و معابد
ویران کرد و مساجد و جوامع بنیان فرمود و از جمله بلاد جیپال لغان را که بحصانت آباد و معمور
بود مفتوح و مسلم داشت و بغزنین بازگشت چون جیپال مشاهدت انحلال و زوال دولت
و اقبال را نمود باطراف ممالک استغاثت برد و نامها باستعانت نوشت و باصدهزار
مردم کارزار دیگر بار اسلام رهسپار شد امیر ناصرالدین با بختی قوی و بازوئی پهلوی فرخ
لشکر کشید و بر پشته که بر آن جماعت مشرف بود برآمد و انبوهی گران بدید و به پنج فوج بخشید
و قواد سپاه را بمواعید حسنه امید داد و بمزید اقطاع نوید بخشید و بقلع و قمع آن جماعت تعجیل
داد و چنان مقرر فرمود که پانصد تن بمحاربت مبادرت گیرند و چون خسته و رنجور گردند
پانصد تن دیگر بجای ایشان برخاسته شوند و بر اینگونه کار کردند تا کفار را بیچاره و درمانده
ساختند آنگاه یکروه بر گروه هند تاختند و گروهی را دستخوش تیغ آبدار و انبوهی را در بیابان
هزیمت رهسپار نمودند و بر غنیمتی بزرگ فایز و شادخوار گشتند و معظم بلاد هندوستان
در تحت امارت امیر ناصرالدین درآوردند و القاب همایونش را زینت خطبه و سکه آن ممالک کردند
و جماعت اوغانیان و خلج که در آن دیار سکونت داشتند در رشتهٔ خدمت ناصرالدین انتظام
یافتند و هندوان بدان قانع شدند که در اقصی بلاد خویش در مغاکها از آسیب مسلمانان آسوده

فتح لغان

فتح بلاد هند و شکست جیپال

مانند و از پس

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

مانند و از پس این فتوح نامدار و آسایش این گیر و دار چنانکه از این پیش اشارت
رفت بیاری ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی بخراسان و ماوراء النهر روی نهاد و
در نصرت او مساعی مشکوره ظاهر فرمود تا گاهیکه در شعبان سال سیصد و هشتاد و هفتم
هجری جهان خدا را امید و روان بیزدان سپرد از جای پرداختن او و نشستن سلطان محمود
بر جای او و فراغت خاطرش از مهم اسمعیل برادرش برای استحکام امارت ممالک
خراسان و زعامت جیوش تاریخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه در میان سلطان محمود
و ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود از این پیش گذارش
گرفت بالجمله چون پهنهٔ خراسان را از غبار موکب مخالفان پاکیزه ساخت و در اقطار
جهان نامش بمهابت و شهامت بلند گردید از طرف خلیفهٔ بغداد القادر بالله چنانکه
بدان اشارت رفت خلعتی فاخر و مطرز بطرازی باهر و مرصع بترصیعی زاهر که از آن پیش
از جانب هیچ خلیفه بجانب هیچ سلطانی فرستاده نشده بود برای سلطان محمود ارسال و به
یمین الدوله و امین الملة ملقب گشت و چون در خلال آن حال ایلک خان ماوراء النهر را مسخر
گشت چنانکه اشارت رفت ممالک سامانیه را از ملوک و اخلاف سامان بپرداخت
فتحنامه آن ممالک را بحضرت سلطان ارسال داشته و سلطان را بوراثت ملک
خراسان تهنیت و در مراتب اتحاد و وداد تحیت گفت و در میان این دو شهریار
نامدار مبانی مصادقت با معانی موافقت توامان و مراتب مواحدت با مدارج مرافقت
همعنان گشت و در همان اوقات که سلطان محمود از پی مدافعت منتصر بنیشابور بود
ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود نزد ایلک خان بسفارت گسیل کرد
تا یکی از دوشیزگان سراپرده او را برای سلطان جهان خطبه کند و از نفایس قیمتی
و بدایع امتعه و پاره و گوشوار و زر و گوهر و پیغمبهای عنبر و دیگر اشیاء شریفه که از هند
بدست کرده با چند راس فیل که با طوق و پوشش مرصع بودند با او بفرستاد چون ابوالطیب
بدیار ترک پیوست در مراتب توقیر و تعظیمش بنیکو کوشیدند و او را با خلعتی لایق
و جلالی بکمال باز گشت درآوردند و ابوطیب چندان توقف نمود که امر مواصلت را
بخاتمت رسانید و با دوشیزه از سرپردگیان سراپرده خان ترکستان که از لمعان جمال
و فروغ رخسار آفتاب را در حجاب و با ساعد سیمین دل ماه و ناهید را خونین کردی

خلع و لقب شدن محمود از طرف خلیفه

وصلت سلطان محمود با ایلک خان

باکنیزکان ختائی و گلرخان چینی و انواع اشیاء نفیسه در مهد زرنگار رهسپار گشته
واندرز شاهوار را بمشکوی شهریار نامدار درآورده سرای سلطنت را نور مهرش روشن
و بوستان خسروی را چهرهٔ گلگونش گلشن و مشکوی پادشاه را زلف مشکبارش مشکوی ختن کرد
دارای گنج و کلاه را قامت دلجویش گلبن چمن روی گشت و مدتها سلطان و ایلک خان
قواعد مصادقت بقوائم معاهدت استوار بود تا سعایت حسودان و انقلابات زمان
آن محبت بعداوت و آن موافقت بمباینت پیوست بالجمله چون سلطان محمود مملکت
خراسان اضافی کرد و بیستان را بگشود از ناحیهٔ مولتان گذشته در بهاطیه فرود شد

فتح بهاطیه

و آن شهر را بارهٔ بس رفیع و استوار و خندقی پهناور و عمیق و حکمرانش بچیرا را بکثرت رجال
و هیبت افیال غروری کمال بود و در برابر سلطان صفها بیاراست و هرجا به پیوست چون
بامداد چهارم روز خورشید گیتی فروز چهر نمود سلطان رخش خویش در پهنهٔ کارزار بتاخت
و برکفار جنگ در انداخت و فیلی چند بدست آورده آنجماعت بهزیمت شده بحصار در شدند
و سپاه سلطان خندق را انباشته کرده بچیرا در بیشه پناه برده از دنبالش تاختند و بچیرا
از ترس و هیبت سینه خود را با خنجر بشکافت و بکشت و چند فیل و اموال بسیار سلطان را
غنیمت افتاد و آن بلاد ضمیمهٔ ممالک سلطان شد و جمعی کثیر نیز از لشکر سلطان بعرصهٔ هلاک
درآمد و از آنجا بتأدیب ابوالفتح نام والی مولتان عنان بگردانید چون ایام بهار بود و از
بارهٔ طرق و شوارع بواسطهٔ کثرت میاه عبور دادن دشوار مینمود سلطان محمود جیپال
که پادشاه معظم هندوستان بود رسولی فرستاد که ایشان را راه گذارد تا از مملکت او عبور
کنند جیپال از اطاعت فرمان سر بازکشید و سلطان را نایرهٔ خشم طغیان کرده فرمان
کرد تا سپاهیان دست بنهب و غارت و اراقهٔ دماء و احراق دیار و هدم ابنیه گشوده
امصار باز کرده جیپال را از مضیق بمضیقی همی فسیح ساختند تا بجانب کشمیر درانداختند چون
ابوالفتح این حال مشاهدت نمود خزاین و دفاین خود را حمل کرده بسراندیب برد سلطان محمود را
از استماع این اخبار خشم فزود و گرفت آن شهر را بقهر و ستیز مفتوح و اهالی مولتان را بنهب
و مصادره تادیب فرمود و آنجا را از آلایش شرک و طغیان و فساد و عصیان پاک ساخته
و شوکت اسلام را در مولتان و ممالک هندوستان برافزود و از آن سو چون ایلک خان
ممالک خراسان را از مهابت سلطان خالی دید سپهسالار سپاه و گروهی انبوه از مردم

کنیزخوا

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

فتح مولتان

کینه خواه بخراسان فرستاد و جعفرتگین را نیز به بلخ گماشت و در آن اوقات ارسلان
جاذب از جانب سلطان در هرات اقامت داشت تا در وقوع حوادث بغزنین فرو
آید بار را از تعرض بیگانگان نگاهبان کرده و از آنطرف چون سپهبد ایلک خان بخراسان
رسید جمعی از اهالی اتسامان با وی موافقت کردند چون سلطان محمود از این قضیه مستحضر شد
بعجلت و شتاب بغزنین آمد و با سپاهی گران ببلخ نزول کرده جعفرتگین بجانب ترمذ فرار
کرد و از آنجا برو گریزان شد و سرانجام بدست اعوان سلطان از پای درآمد و سپهبد
ایلک خان نیز از هر جا بهر جا گریزان شد و در آخر کار برادرش با پانصد تن از لشکرش اسیر

اسیر شدن برادر ایلک خان

سلطان گشته اموالش بغارت رفت و خودش بذلت و زحمت بخدمت ایلک
خان پیوست ایلک خان از قدرخان ملک ختن استمداد یافته در مرافقت او از آب
بگذشتند سلطان با لشکری گران در چهار فرسنگی بلخ در زمینی پهناور با ایشان برابر شد
بعد از تسویهٔ صفوف پانصد فیل جنگی در قلب لشکر بداشت از دو سپاه آوای کوس جنگ
از برج حوت بگذشت دو لشکر کینه ور تیغ و خنجر در یکدیگر گذاشته از گرد و غبار عرصهٔ
آوردگاه دریا را صحرا و از خون مبارزان کینه خواه صحرا را دریا ساختند از [illegible]
فلک بام بنشست و از خون خستگان زمانه زنار خونین بر میان بست ایلک خان با پنج
تن غلام ترک تیرانداز در پیشاپیش سپاه باز داشته بود که در شب تار دیده ها را بر
دوختند و از شرارهٔ پیکان تیر در قلب گروه آتش افکندند لاجرم جماعتی از لشکر سلطان

شکست یافتن ایلک خان از سلطان

را دل بریخت و پشت بر دل بازو خستند یمین الدوله سلطان غازی چون این شدت
و حدت ملاحظت فرمود بر پشته بر شد و در پیشگاه خالق مهر و ماه جبین ضراعت بر خاک
سود و در طلب نصرت اشک از دیدگان بپالود و بس نذورات و صدقات را
در نیت نهاد آنگاه بر فیل خاص بنشست و با عزمی گران تر از کوه و سینهٔ پهناورتر
از بحری گردون شکوه را بنگره حمله آورده فیل سلطان صاحب رایت ایلک خان را
از روی زمین باز ربوده در هوا برافکند و چون فرود آمد با دندانش بدو پاره ساخت
و جماعتی را بقوت خرطوم معدوم ساخت و گروهی را با دندان بر هم شکافت اعوان
سلطان را غیرت بجنبید و با شمشیر و سنان و خنجر و کمان بر مخالفان تاختند و جمعی کثیر را
تباه ساختند لشکر ترک مال و مکنت بگذاشته بگریز جان بدر بردند و در آنطرف آب جیحون

فتوحات سلطان در هندوستان

از ایشان نماند و لشکر سلطان را غنیمتی بی پایان بهره گشت و این واقعه در سال سیصد و
نود و نهم روی داد و چون خاطر پادشاه جهانگیر از نیجا دشمن آسایش گرفت عنان عزیمت
بجانب هند و گوشمال نواسه شاه برتافت و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان
محمودش تربیت کرده و در بعضی بلاد هند به نیابت خود برنشانده بود و او در ایام غیبت سلطان
بکجروی و عصیان بازگشته لوای طغیان برافراشته بود و بمجرد توجه سلطان آن سامان را بگذاشت
و بگذشت و آن ولایت در اطاعت سلطان صافی گشت و چون این دو فتح نامدار بپای
رفت سلطان جنگجو آسایش را از تن فرسایش داد و روزی چند در غزنین کار آرایش بسپرد و چون
چندی برآسود دیگر بار بهند عزیمت فرمود تا اعلام اسلام را مرتفع و رایت کفر را منکوس نماید
چون رایت نصرت آیت بلب ویهند رسید پال بن اندپال با مردم قتال و جدال روی آورد
شد و از بامداد تا شامگاه در عرصه رزمگاه بتاختند و غبار بهنه کارزار را از فلک دوار
برگذرانیدند و گروهی انبوه مقتول و مجروح گردیدند سرانجام کفار را جانب فرار سپردند و
سی سر فیل جنگی بدست شیران اسلام افتاد و سلطان در آنجا رتبت مبادرت کرده و آثار شجاعت را
تا هنگام قیامت بیادگار نهاد آنگاه در پایان قلعه بهیم نغر فرود آمدند و آن قلعه را بر قله کوهی
رفیع چنان نهاده آب از اطرافش احاطه داشت و مردم هند آن قلعه را مخزن صنم اعظم دانسته
و تا بعهد قرون ذخایر فراوان بدانجا میسپردند و از نقود و اجناس و جواهر زواهر انباشته
ساخته بودند بالجمله سلطان جهانگیر آن قلعه را بگشود و با والی جرجان و تنی چند از خواص سلطان
بدرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطه تصرف درآورده هفتاد بار هزار و هفتصد
هزار درم و هفتصد هزار من زرینه و سیمینه و از انواع البسه گرانبها آنچه دریافتند که نویسندگان
در نوشتن از تحدید شمارش بیچاره ماندند و جواهر الوان بیرون از حیز احصا بود و از جمله غنایم سرائی
در سی ذرع طول و پانزده ذرع پهنا بود که از سیم ساخته تختهها به نیکی ترتیب داده بعلاقات
محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر آن بسهولت میسر شد و سرائی از دیبای رومی برد و قائمه
زرین و دو قایمه سیمین بر سر آن کشیده و سلطان جمعی از معتمدان آستان را بحفظ و حراست
قلعه گذاشته و جانب غزنین گرفت و چون بغزنین رسید بفرمود تا در میان قصر بساطی گسترده
و اندر آن رخشنده و جواهر درفشان را بر آن باز ریختند و رسولان ملوک را که حاضر و برخی
ناظر ساخته بودند از کمال تحیر عقل از سر بیرون شد و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان هم

بهیم نغر نام قلعه ایست در بلاد هند

گفتند این

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

فتح قلعه بهیم

گفته اند مقدار از ادراک ظنون و گنجایش قانون افزون است و چون مدار سال هجرت
بر چهارصد بود سلطان غازی بعزم غزو کفار شهر نادین با لشکر گران جانب هندوستان
گرفت و چون بانجا در رسید گروهی از کفار را به طی القرار فرستاده سالار آنجا بعز
سلطنت مراجعت فرمود و در همان اوقات که رایت محمودی باتندیار در اهتزاز آمد سلطان
بزرگ هند جمعی از خواص پیشگاه را بخدمت سلطان روان داشت و پیمان نهاد که پنجاه
سر فیل بزرگ بفیلخانه خاص بفرستد و در هر سال مبلغی بخزانه دولت تقدیم نماید و دو هزار
سوار ملازم اردوی همایون گرداند و از اولاد و احفاد او تا هر زمان در ممالک هندوستان
سلطنت کنند بر این شیمت روند سلطان پذیرفتار شد و جمعی را برای خدا آن مال همراه
و راه تجارت و تجارت مفتوح گشت و چون بدایت سال چهارصد و یکم باز رسید شهریار
نامدار بجانب غور لشکر کشید و محمد بن سوری که در آن ناحیت حکومت بود با ده هزار سوار
جرار در برابر سلطان صف بیاراست و هنگام زوال دولت مخالفان را باد زوال
وزید سلطان بفرمود تا برسبیل خدعت لشکرش پشت بجنگ کرده غوریان فریب خورده
از دنبال ایشان از خندقی که در پیرامون خویش حفر کرده بودند بیرون تاختند چون بصحرا
هموار رسیدند سپاه سلطان عنان برتافته بر ایشان بتاختند و بخاک و خون بیاغشتند و پسر
سوری را با پیروز دیگر اسیر گردون سیر ساختند و از کمال غیرت نگین مسموم بمکید و جانب
دوزخ گرفت و مورخین را در این اخبار و زمان اسلام مردم غور را باختلاف سخن رفته است
که در هنگام به تعیین آن حاجت نیرود بالجمله در سال چهارصد و یکم در تمامت بلاد خراسان
عموما و در نیشابور خصوصا جای غلا بالا گرفت و آتش قحط دامن گستر و سحاب از باریدن
بایستاد و آفتاب بر تابیدن برافزود دریاها فرو کشیدن نمود چشمهسارها خوشیدن
گرفت آسیاها از گردش بماند و تنورها از تابش برست قلوب تنور آتش والی گشت چون
نظام دخان فشان شد ابر بلا بر سر نشست و بحر غلا از سر گذشت از نان نشانی و از طعام
نامی پیش نبود بهای جو و گندم با یاقوت و الماس برابر گشت و شکمها از آتش با دقیقها
همسر گردید از سنگ و کوه اثر نماند از اسب و استر خبر نبود مادر از گوشت فرزند ناهار
بشکستی پدر از جگر جگر بند آثار نگذاشتی برادر از مغز برادر دل بر گرفتی و خواهر از دل خواهر
چشم بر نداشتی چه شبها که اعضای زن را در دیگ طبخ دادی و سد جوع نمودی و چه روزها

فتح غور

قحط و غلا در ممالک خراسان

که از آن شوهرها از پی دفع شهوت بگم در آوردی در نیشابور هیچکس را آن مجال نبود که
بی یار و یاور در کوی و برزن راه بسپردی و اگر از پی طریقی ناچار شدی با استظهار اسلحه و
اعوان و انصار بپای بردی حدیث کرده اند که در ایام آن داهیه بزرگ یکتن از علمای
حدیث نزد ابو الطیب صعلوکی شد ابو الطیب گفت چیست که چندیست از حضور ما دوری
گفت مرا داستانی بس شگفت است همانا وقتی بعد از نماز شام در شارعی عبور می دادم ناگاه
شخصی کمندی بر گردنم در افکند و نایم را چندان بفشرد که راه نفس قطع شد و مرا کشان کشان
در آورد و عجوزه از خانه بیرون شد و هر دو را نوشین را برد و جثه ام بگذاشت چنانکه
بیهوش شدم و بعد از زمانی برودت آبی که بر چهره ام افشاندند احساس نمودم و جمعی را
در کنار دیدم که اخفاء امر از من همی بودند از قراین معلوم شد که در آنحال که من از خویش بیخبر بودم
انجماعت از آن کوچه عبور میدادند و آن غدار را از فعلش ایشان فرار کرده و بر آنحال
بود چون چیزی نیرو یافتم چند روز در سرای خویش الیف فراش بودم از آن پس بهنگام نماز
برای ادای فریضه جانب مسجد گرفتم و برچه راه آمدم ناگاه کمندی بسوی تابان و نمایان
تا که بر گردنم بیفکنند اما رحمت خدای شامل گشت و دستارم در کمند تابدار در افتاده
رستگار شدم و با خود نذر کردم تا جز در بیاض روز از سرای بیرون نشوم حاضران از
این قضیه در عجب شدند و از رحمت خدای آسایش از آن بلیت را خواستار گشتند در تاریخ
مسطور است که در این داهیه دهیا صد هزار تن از مردم نیشابور هلاک شدند و کسی را مجال
و کفن ایشان نبود و همه را با شکم خالی در حالت خویش در شکم خاک نمودند و چون از زمان
بگیاه و گوشت سد رمق نمودند و از آن پس از استخوان مزابل و نقاسم اجزای خون ذبایح
جوع پرداختند و از آن غذا بقضای سماکر قار شدند و در خلال اعضای آدمی از دیگر حیوانات
فرق کار ... استاد عبد الملک واعظ که از جمله صلحای ثقه بود و بمصالح خلق مشغول
که یکی روز از ایام این محنت چهار صد تن مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند تا به
تکفین و تدفین ایشان قیام نمایم نماز شام جنازه گیر با قامت راتبه سرای من موسوم بود
آمد و گفت امروز بر دکان من چهار صد من نان بجای ماند و کس نخرید از آن حالت در عجب
که چون خدای حکمی راند و برآورد وقت و روزی بندگان تقدیری فرموده باشد حکم او
مانعی و دافعی نیست و فضلا و شعرا در بیان آن غلا ابیات کثیره در رشته نظم

در آوردند

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

در آوردند سلطان محمود که دست جودش سحابی بارنده و مهر عطایش ... تابنده بود
کرد تا در این ایام عمال و معتمدان پیشگاهش در جمله بلدان و ممالک از انبارهای غله فقرا
و بر فقرا و مساکین تقسیم کردند و جان ایشان را از چنگ بلا و چنگال غلا باز خریدند و
بانجام تا خر رسید تا غلات سال چهار صد و دوم سر از زمین بر کشید و نایره آن محنت
و شدت شان بیت منتفی گشت ابر رحمت باریده و بحر نعمت بجوشید و آثار برکت پدید گردید
خلق زمانه از آن زحمت برستند و از آن ضیق معیشت بخصب نعمت پیوستند چنانکه اشارت
رفت ایلک خان و سپاه ترکستان از سلطان جهان بهزیمت رفتند سلطان محمود
بفرستاد و از حالت ایلک خان و طغانخان تفحص فرمود و مکشوف کرد دید که طغانخان
ایلک خان در عرصه اطاعت و رعایت عهد قدیم و پیمان قویم ثابت قدم است و از
مخالفت ایلک خان در حضرت شهریار جهان تبری جوید چون ایلک خان از نفاق طغان
مستحضر گشت بجنبانش بر نشست و دفع او را که دشمن خانگی است واجب تر شمرد
ماورا النهر را انجمن کرده بولایت طغان روی نهاد و چون از کثرت برف و سورت سرما
عبور را مجال نبود باز گشت و در هنگام بهار رهسپار گشته و در این وقت از هر یک
رسولی بحضرت سلطان رسید پادشاه بفرمود تا مجلسی شاهوار بیاراستند و
خیول و فیول و دو هزار غلام از تماثیل ترک با جامهای گلگون و پانصد غلام از
خاص با قباهای رومی و کمربندهای زر و مرصع بگوهر و شمشیرهای هندی و غلاف زرین
و در پشت سماط هفتصد فیل که هر یک چون کوهی با شکوه و پوشش از دیبای رومی و
جمعی از لشکریان با زره داودی و خود فرنگی و رجال سپاه در پیش روی ایشان سر
روی آورده با تیغهای کشیده و سنانهای راست کرده و در پیش مجلس سلطان
از حجاب که از فروز دیدار ماه و آفتاب را در حجاب غیرت در آورد بر پای
ایستاده و بر قبضه شمشیر آبدار دست یازیده گوش بر حکم و چشم بر فرمان با جمله رسولان
در چنین مجلس در آوردند و از هیبت آن موقف با تشویری هر چه تمامتر بشرایط خدمت
و فرایض طاعت قیام نمودند آنگاه ایشان را برای ضیافت دعوت کردند رسولان
دیدند که بقوضها و طبقهای زرین و سیمین آراسته و با اوانی مرصع و صحنهای فاتق
رایق منقش و در پیش مسندپادشاه طارمی زده و الواح و عضادات آن ساییر

کیفیت مجلس سلطان

تفصیل ضیافت

وشنفهای زر استوار کرده فرشهای رومی و ختائی گسترده و در صدر مجلس نقلدانها
و حواشی آن مجانهای برنج مربع و مثمن و مسدس و مدور نظم کرده در هر خانه نوعی از انواع
جواهر پر کرده و از پرتوش آفتاب جهان تاب کسب ضیا نموده و ابصار را از شعشعانش
خیره ساخته بودند و اولوالالباب متفق شدند که در هیچ عهدی از عهود و زمانی از ازمنه اکاسره عجم
و قیاصره روم و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و سلاطین مرز و بوم راجان نفایس
بدیعه بدست نیفتاده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب
و کافور ریاحی و عود قماری و انواع عطریات و فواکه و اثمار زرین ساخته و ساقیان ماهرو
و ساقیان سیمبر چون لؤلؤ مکنون و در مجره ها پیاله ها چون ستاره رخشان و دوستگانیها
چون چشم خورشید زرافشان پای کوبان و دست افشان بگردش بودند و از آنچه چشم
نخواسته و دل بیارامیدی مجلسیان را بازپیمودند رسولان از آرایش آن مجلس و نمایش آن
بزم از عقل بی خبر و از هوش بیگانه ماندند و چون هنگام استرخاص از حضرت کیهان ستان فرا
رسید سلطان هر یک را بوفور بذل و احسان و اعطای عطیت وافر و خلعت فاخره
گردانید و فرمان داد تا در میان هر دو برادر کار بمصالحت رفته تیغ مخالفت در نیام
و رسم موافقت بر دوام باشد و هر یک بولایت خویش قناعت جویند و رسوم جنگ
وداع گویند چنانکه از این پیش اشارت رفت در ایام امیر ناصرالدین سبکتگین قصدار را

فتح قندهار

که اکنون قندهار گویند بضرب تیغ آبدار و سعی نهنگان کارزار مفتوح ساخته و نیز با والی
آنملک بازگذاشت و مقرر رفت تا هر سالی مالی بخزانه غزنین تسلیم دارد چون درین ایام که
کوس سلطنت محمودی بلند آوازه بود در تسلیم آن مال کار با مهال و اهمال سپردند پادشاه
کامکار بعزیمت جزای او بیرون شد و شهرات را بلند آوازه گردانید و ناگاه در کنار
قصدار فرود گشت و حاکم قصدار وقتی از خواب غفلت بیدار شد که کار از کار و بار از بار
بگذشته و در سیل بلا دچار گشته بود لاجرم دست از پای و پای از دست نشناخته
بزنهار در آمد و سر در سم مرکب سلطان کرد و آن آستان سود و اشک از دیدگان
بپالود و پانزده هزار بار هزار درم که از مال گذشته بر وی توجه بود بر خویشتن گرفت
و پاره را بنقد تسلیم کرده پانزده مرتبط فیل که برای روز قتال و قیل ذخیره داشت از وی
مأخوذ گردیده تجدید منشور ایالت او شامل رفت و پادشاه اسلام پناه با حصول آمال

وشمول

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

احوال شاران غرجستان

وشمول سعادت روی بغزنین نهاد معلوم باد که شار شهر را گویند و پادشاهان غرجستان را
که هم غرشستان خوانند شار نامند چنانکه چین را فغفور و ایران را شاه و روم را نیز
که سومین قیصر و ترکستان را خان و هند را رای و مصر را فرعون گویند در دولت سلطنت
نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار را شار ابونصر بن محمد داشت
و چون پسر ابونصر که نامش محمد بود بحد رشد و بلوغ بالغ شد و نیروی شباب و عدت
اصحاب بر ملک استیلا یافت پدرش ابونصر حکومت با وی گذاشت و خویشتن بمطالعه
کتب و مجالست علما پرداخته نعیم باقی را بر لذت فانی برگزید و پسرش شاه محمد را شار
شاه میگفتند در آن زمان که ابوعلی سیمجور در حضرت ملک نوح جانب عصیان سپرد
خواست تا فتنه بر انگیزد و ناحیت غرشستان را در اطاعت خویش درآورد و هر دو
شار را بمتابعت خود دعوت نمود و ایشان مسئولش را مقبول نداشتند و حقوق آل سامان
نادیده نگذاشتند و از وی روی برگاشتند ابوعلی با ایشان کارزار سپرد چنانکه
ایشان را از ملک خویش بیرون ساخت و هر دو شار در حصنی استوار که در اقاصی آن
ولایت بود متحصن شدند و ابوعلی آن ولایت بگرفت و ذخایر و دفاین ایشان را ماخوذ ساخت
تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی را بخویشتن مشغول داشت و ابوعلی ابوالقاسم
فقیه را که در آن ولایت بازگذاشته بود باز خواند و هر دو شار در سلک انصار ناصرالدین
بحضرت ملک نوح بر خواستند و بعد از دفع فتنه او بمملکت خویش واصل و فایز گردیدند
و بر این روز همی روز نهادند تا آخر اقبال سلطان محمود جانب صعود سپرد و بارگاه مملکت
برآمد و عتبی مؤلف تاریخ یمینی را برسالت بآن ولایت فرستاد تا تقریر بیعت را با شار

رسالت عتبی بمملکت غرجستان

استوار دارد هر دو شار مقدم عتبی را گرامی شمردند و با نیت صادق و قلب پاک
سکه دولت و خطبه سلطنت را بنام سلطان گیتی ستان بیاراستند و آنوقت مدار
سال هجری بسیصد و هشتاد و نه انتقال یافته بود بالجمله عتبی گوید در آن زمان که من در انجمن
حضور داشتم نوشتهای جماعتیکه از ظاهر مرو بهزیمت رفته بودند و ایشان بکتوزون
و فایق و ابوالقاسم سیمجوری و عبدالملک سامانی بودند فرا رسید و هر دو
شار را بمدد خوانده بودند ابونصر آن نوشتها برفرستاد و رقعه بمن نوشت
و خواستار شد تا آن نوشتها را در حضرت سلطان فرستم تا صدق را دست

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

خلوص نیت من مکشوف و مخالفت و سعایت من بااعدای پادشاه مشهود گردد و سخن چگونه
میثاقیست چیزی بحضرت سلطنت بعرض رسانیدم و از عقب خبر رسید که ایلک خان بخارا
آمد و ملک بستد و جمیرا در بند اسر درآورد و بقایای قوم پراکنده شدند و از آن سوی جیحون
عرضه داشت من بحضرت سلطان پیوست خاطرش بهر دو شار برنجید و متوقعات ایشان
مقبول گردید و شاه شار بخدمت سلطان آمد و بالطاف شهریار شادخوار شد و مدتی درجهد
عزت برآسود لکن چون طبعی پست و سرشتی زبون داشت گاهی حرکات نابهنجار ازوی
نمودار شد و آن سخنان که نخوت پادشاهان نگنجد بر زبان همی راند و خویشتن را در خور تاج
و تخت همی ساخت و پادشاه بحلم و بردباری سلطنتی بر زلات او بعفو و اغماض میگذشت تا گاهی که
استرخاص از حضرت گیتی ستان راست نمود سلطان جهانش بخلقی گران مایه و تشریفی
جلیل پایه مباهی فرمود و رخصت مراجعت داد شاه شار به غرشستان که از نواحی خراسان
و حدود غرشستان است فرا رسید و بر این جمله مدتی برآمد تا شهریار علیه آثار را آهنگ
کارزار افتاد و از هر طرف باجماع لشکر فرمان کرد و نیز بحضور شار رشال داد چون غبار غفلت
بر ذیل اقبالش نشسته بود بمعاذیر نامقبول و علتهای مجهول متعذر گردید و عصیانش در آنجا
سلطان مکشوف گشت سلطان کار او فرو گذاشت و چون دشمن را چاره کرد و منصور باز
گشت نامه بشاه شار نوشت و او را بالطاف خویش متمال ساخت و بدرگاه خویش خواند
و نمود شاه شار را نفور بیشتر شد و عصیانش بحضرت سلطان آشکار گرفت فرمان کرد
تا جمعی از نامداران پیشگاه و گروهی از سپاه بحرب او روی کرده آن ملک را فرو گرفتند
و پدرش چون مردی مجرب و مهذب بود در پناه رعایت امنای حضرت اندر آمد و از
عصیان پسر اظهار برائت نموده از جانب سلطان فرمان شد تا او را معزز و محترم بهرات
درآوردند و ایمن و آسوده بداشتند و پسرش در حصنی از حصون پناه برده اموال و
خزاین خویش را در آنجا نقل کرد و با لشکر سلطان حرب نمود و ایشان دیوار قلعه را از
یکسوی زیر آورده مردم را بمعرض مار و هلاک درآوردند شاه شار بناچار از در
طلب زنهار برآمد تا مگر جانی بسلامت بر دارد کمان او را از قلعه بیرون کشیدند و اموال و
دفاین او را بغارت بردند و وزیرش را شکنجه و عقاب گرفت تا اسرار ناچار گذاشت
تا بر تمامت ذخایر راه نمود و جمله را بدست آورده و ولایت غرش و معاملات آن

نواحی ضمیمه

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

فتح غرجستان

نواحی ضمیمه مجموع عمال سلطان گشت آنگاه که نواب در قلعه بر کار شدند و از حضرت سلطان
با حضار شار رشال رسید پس واحد القید بعهده سلطان بسپردند حکایت کرده اند که آنگاه
موکل شار بود خواست تا پیش از وصول تزئین نامه نزد وی باشش نوشته او را از مجاری حال
خویش متخبر دارد پس شار را بابند و کند نزدیک خواند و او را بتحریر آن نامه مکلف داشت
شار از تجارت و بی مبالاتی غلام بشگفت اندر شد و از آنکه نه تکلم و ناتف خاطرش شگفت
پس قلم بر گرفت و آن نامه را آغاز کرد و نوشت ایتجه نابسامان و اشیوخ چشم تبه روزگار
را گمان چنان است که از مراتب فسق و فجور تو و تفریق اموال من در تحصیل آمال و امانی
خویشتن بی خبرم باینید آنم که هر روز و شب با حریفی معاشرت و با ظریفی مباشرت با مطرب
شامگاه و شامگاه بامداد در سرای و در کوی و برزن شاهد هر انجمنی با چشم مخمور رو آنها
خراب معمور داری و با زلف مشبه گون روز مستمندان چون شب دیجور سازی خانمان
بر باد دادی و آبروی من فرو ریختی اگر باز شوم سزایت در کنار نهم بالجمله برین نسق
شرحی مبسوط بنگاشت و سر نامه ببست و مهر کرده بدست غلام بداد چون این نامه

اسیر شدن شار و داستان او با غلام

بدست زن رسید از هوش و خود بیگانه گشت و صریح همی دانست که دشمنان او شوهر را
بروی برآشفته و او را در خطری عظیم در افکنده اند پس اندیشه مند و هراسان در گوشه
گریزان و پنهان گردید چون غلام بیامد سرای خویش را چون قاع صفصف از همه
چیز خالی یافت و از بانوی سرای و خدمت کار نشان ندید لاجرم حیران فرو ماند
و از همسایگان در کشف آن راز مسئلت نمود از حقیقت آن نامه و آن فضیحت باز گفتند غلام
فریاد برآورد و نعره بر کشید و به تسکین و تأمین خاطر زن بپرداخت و سوگندهای سخت
بیاراست تا آن رمیده را رام و آن پوشیده را آرام ساخت و سرای را ببانوی خویش باز
مزین گردانید و خبر این انجوکه در حضرت سلطان معروض گشت از تکدیب و شطارت
شار تبسم فرمود و گفت هر کس شار را خدمت فرماید و با او بیرون از طریق ادب رود
سزای او این باشد بالجمله چون شار را در پیشگاه شهریار درآوردند بفرمود تا او را
بینداختند و تنش را بضرب تازیانه بخستند و در مکانی محبوس ساختند و بفرمود تا هیچ

ضرب و حبس شار

نداند که سلطان بداند در مراعات حال و تقریر ما یحتاج او کوتاهی نکنند تا موجب
جسارت و جرأت او نگردد شار خواستار شد تا یکی از غلامان او را که منظور او بود

با آنچه از اسباب او کر کار او ست رد کنند سلطان باجابت مسئولش فرمان کرد
و پدرش را از هرات حاضر حضرت کرده بانظار احترام در وی نگران شد آنگاه و نیز این
سلطان ضیاع و املاک شار را که در نواحی غرجستان غرش بود از ایشان بخریدند و ضمیمه ضیاع
دیوان ساختند و احمد بن حسن میمندی وزیر مراعات جانب شار ابونصر قیام فرمود
تا در سال چهارصد و ششم وفات نمود از آنسوی چون فصل خریف چهره نمود پادشاه
کشورگیر از غزنین روی بدیار هند نهاد و چون کثرت برف و شوکت برد و سورت
سرما و سردی هوا عبور را مانع و سلوک را دافع بود بغزنین مراجعت فرمود تا فصل بهار
چون وصل نگار دلپذیر گشت و سلطان با اهتمام دل بر کسر اصنام و رفع اعلام اسلام

فتوحات سلطان در ممالک هندوستان

بست و با لشکری کوه شکوه و پیلان چون کوه جانب کوه و هامون گرفت یکی از رایان
هندوستان که سلطان بدو روی کرده بود در وی بسلطان کرد و اسباب حرب بگرد آورد
سلطان لشکر بساخت و صفها بیاراست و زعمای سپاه و قواد چپ گاه را که هر یک اژدهای
دمنده و نهنگی خروشنده بودند در قلب و جناح و میسره و میمنه و مقدمه لشکر بداشت سلطان
هند از آن لشکر پرآیت در میان دو کوه تحصن جست و مداخل و مخارج آن تنگ را بفیلان کوه پیکر
استوار ساخت و با اطراف ممالک باحضار لشکر نامه کرد و بهم خواست تا در آن تعطیل اسلام
ضعیف و ذلیل گرداند و از تواتی ایام و تراخی بجور کردند و از آن اراضی دور و مهجور شوند
چون سلطان بر ضمیر او واقف شد بر ایشان چنان سخت برآشوفت که تا چاره از آن تنگنا جستند
صحرا گرفتند و لشکر کفار از هر سوی بدان صوب روی نهاده با آهنگ جنگ در آمدند غبار
میدان از جولانگاه کیوان بر تر و تیره کارزار از نکاه ماهی فروتر نشست چندان بکوشیدند

فتح نار دین

تا از فدا و ندقا در نصرت یافتند و کفار فرار کردند و اموال و افیال ایشان بهره
ابطال رجال گردید و ناحیت نار دین در حوزه اسلام در آمد و در آنجا ربت یک سنگ
از بتخانه آنجا پدید گشت که بر کتابت آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سال است که این بتخانه
بنا نهاده اند سلطان را از غایت جهل و غوایت آن قوم حیرت افتاد و نیز در این جنگ
و قبل از این غزوه نار دین سلطان در اقصی بلاد هندوستان که نه آیتی از قرآن خوانده
و نه رایتی از اسلام دیده بودند بتاخت و بتکده ها ویران و مساجد بنیان و منارها
اذان و نشان اسلام نمایان فرمود آنگاه مظفر و منصور با غنایم نامحدود در غایت شکوه

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتگین من اوله

و اقبال یزدانی و فر سلیمانی بغزنین باز شد و چندان برده و اسیر بیاورد که هر جائی خداوند
بیار و بنده بیشمار گشت و هر جائی مالک ضیاع و عقار گردید چنان افتاد که در حضرت سلطان
معروض گردید که بناحیت تانیسر از بلاد هندوستان از فیلان خاص آنجا که صیلمان خوانند بسیار
بدست شود و صیلمان را بعضی نام ولایتی دانسته اند که فیلان قوی هیکل و سخت دل در آن پدید
آید و بالمناسبه اولاد آن را خوانند صیلمانی و بعضی گفته اند صیلمان بمعنی مصیبت و دودیست
و تثنیه صیلم است و مقصود مبالغه هر یک از فیلان قوی هیکل جنگی را صیلمان گویند بالجمله
معروض داشتند که والی آن بقعه نیز در کفر و طغیان روز میسپارد سلطان با لشکری گران

فتح صیلمان

جانب تانیسر سپرد و بیابانهای هایل و بی آب و گیاه در نوشت و از آن پس از رودی
عظیم بگذشت و با لشکر کفر حرب در انداخت و نزدیک بغروب کشید رخ رشید سپاه اسلام
حمله سخت بیاوردند و آنمردم را در هم شکستند آن فیلان قوی هیکل را کمر لطف خود بحضرت سلطان
حاضر کردند و از گروه کفار چندان بکشتند که خون در انهار جریان گرفت و رایت اسلام
افراخته گشت و سلطان کیوان آستان با رایت منصور و دشمن مقهور معاودت فرمود
و در سال چهارصد و سیم ایلک خان که از پیش طغیان او و داستان رفت چون از
بلخ بهزیمت شد و در ولایت خویش بماند و بنشست ذلیل و زبون بدیگر سرای تخت
کشید برادرش طغان شاه در مملکت ماوراءالنهر لوای استیلا برافراخت و در حضرت سلطان
طریق جهادات و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرائر و جرائم برادر را بر خویش نهاد و
چنان افتاد که از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و آهنگ بلاد اسلام
بشماره ستاره و نمایش بحر و گذارش ابر بیرون آمدند طغان خان از بهر مدافعت ایشان
از اطراف ممالک اسلام لشکر خواند و صد هزار تن فراهم ساخت و مسلمانان راهی
عظیم فرو گرفت و جنگهای بزرگ بر گذشت و گروهی انبوه دستخوش تیغ و تیر شدند تا
یکی روز اولیای دین در حضرت یزدان در طلب نصرت مسئلت کردند و از جانب حضرت
باری یاری یافتند و صد هزار تن از مردم کفار در خاک و خون نگونسار گشت و صد هزار
برده از ذراری ایشان که هر یک ماهی تابان و اختری فروزان بودند بهره مسلمانان شد
و از مواشی و غنایم و اغنام ایشان چندان حاصل گشت که در فضای صحرا و پهنه پیدا نگنجید
و بشارت این فتح نمایان در بلاد اسلام انتشار یافت و زبانها بشکر یزدان گردش گرفت

دوشیزهٔ ایلک خان را برای سلطان مسعود آوردن

وهم در این حال طغان خان را عمر بآخر رسید و برادرش ارسلان خان اصم که در تقوی و دین
و پاکی دامنی با برادر برابر بود بر جایش تخت جست و در حضرت سلطان با طاعت و موافقت
رفت و دوشیزهٔ ایلک خان را که سلطان از بهر امیر ابوسعید مسعود نامزد کرده بود در
این ایام با حشمتی لایق و مکنتی کامل ببلخ در آوردند و بفرمان سلطان جهان ازان پیش که
آن شاهد فرخاری را بشهر در آوردند شهر را آذین بستند و بیمن آمد او رایت ارتفاع رفت مسعود
هرات را بدو گذاشت و با اموال و تجمل بسیار در شهور سال چهارصد و ششم او را
بهرات روان داشت مسعود نیز بر سیرت محمود کار عدل و انصاف گذاشت و مملکت را
برفاه و آسایش بداشت و نیز دوشیزه از فرزندان ابونصر فریغونی را از بهر پسر دیگرش ابواحمد
محمد بخواست و اعمال جوزجان بدو گذاشت و پسر مهران را بوزارت او معین کرد ابو احمد
بآن حدود برفت و بجود و احسان و عدلی شامل دلها را خرم و حدود آنجا را گلشن ساخت

دفع فتنهٔ جماعت باطنیه

و نیز در این ایام در حضرت سلطان از فتنهٔ اهل باطن معروض گشت و باز نموده آمد که پاره‌ای از
رعایا بر این منهج رفته‌اند و اگرچه ظاهر کلمات ایشان رفض است لکن باطن محض کفر است و از
خویش نقض تنزیل و تاویل چنین خواهند که موجب انهدام قواعد ارکان دین و دفع معالم شریعت
سلطان بفرمود تا هر کس از آنجماعت که بر آن عقیدت بودند از امصار و بلاد ماخوذ داشته
سیاست کردند و تاهرتی رسول ایشان را که منسوب بموضعی از افریقیه است و شریف
حسن ورا از انتساب بدوحهٔ شجرهٔ رسالت و نبوت نفی کرده بدست حسن تعلق سپرده
و نایرهٔ آن فتنه را فرو خوابانید معلوم باد چون ملک خوارزم از مامون بپسرش ابوعلی

حکایت مامون بن مامون

و بقولی ابوالحسن علی انتقال یافت و خوارزم و جرجانیه او را مسلم گشت خواهر سلطان را
در حبالهٔ نکاح در آورد و بدین مواصلت بنیان مواحدت مستحکم شد و چون وی درگذشت
برادرش مامون بن مامون بجایش بنشست و در حضرت سلطان با اظهار مراتب ارادت
و اطاعت و خلوص نیت و صفوت طویت و صدق عبودیت محمود و مقبول افتاد و رسولی
بفرستاد و منکوحهٔ برادر را خواستار شد و ملتمس او در پیشگاه سلطان بدرجهٔ قبول اتفاق
یافت و قواعد مواحدت و موافقت استحکام جست تا چنان افتاد که سلطان از وی
بخواست که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام سلطان کند مامون در این باب با اعیان
و وجوه ارکان خویش مشورت سخن کرد ایشان باد غرور در دماغ بگنجید و آیات نفور بگو

داشتند

داشتند و گفتند تا توانی ملک و مملکت باستقلال و استبداد باشی ما را گردن بحکومت تو است
و بجان به امارت تو پایدار است و اگر سر بحکومت دیگری در آوری شمشیر مخالفت
انجام بر آوریم و روز دولت را بر تو شام گردانیم و دیگری را بپادشاهی سلام دهیم رسول
سلطان باز گشت و عصیان و طغیان آن جماعت که دیده و شنیده بود بعرض رسانید
از آنجانب مردم خوارزم بهوش گرائیدند و از آن جرات که با ولی نعمت ورزیدند پشیمان
و از سوء عاقبت هراسان گردیدند و نیالتکین صاحب جیش مامون که مقدم همه بود با ایشان
بدین کار مشغول شدند تا یکی روز که بر حسب قانون بخدمت ولی نعمت اسلام در آمدند ناگاه
خبر وفاتش از اندرون به بیرون پیوست و چگونگی حالش بحقیقت معلوم نگشت و آن جماعت
بر بیعت پسرش متفق شدند و بجای پدرش بنشاندند و دانستند که سلطان این انتقام

فتح خوارزم

بخواهد کشید پس یکجا بر مخالفت یکجهت گشته بیاراستند چون این حدیث در آستان سلطان معروض
گردید با لشکری دریا موج و کوه شکوه بخوارزم رفت و با آن جماعت حرب بپیوست
و چون روز بوقت زوال رسید جماعتی بسیار از خوارزمیان بخاک و خون نگونسار شدند
و بهزاران تن اسیر گشته و دیگران در بیشه‌ها و شهرها گریزان شدند و نیالتکین نیز گرفتار شد
و با دیگر اسیران در حضرت سلطان حاضر گشت پادشاه اسلام پناه بفرمود تا برابر مدفن مامون
درختها فرو بردند و جمله را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن مامون نوشتند هذا
قبر مامون که حشم او با وی بغی و عصیان آغازیدند و خدمش بر خونش جرات ورزیدند و
برای خونخواهی او یمین الدوله و امین المله بر خاست تا قصاص خون او را از ایشان بجود و
ایشان را عبرة للناظرین بر شاخهای درختها بیاویخت تا آیة للعالمین باشد و دیگر اسیران
غل بر گردن نهاده بغزنین فرستاد و در مطموره باز داشت و از پس چندی از جرایم ایشان
بگذشت و علی التونتاش از زمرهٔ مخدمان دولت بدر بار چند ر بپا ساخت و مملکت خوارزم
با حاجب کبیر التونتاش گذاشت تا ریشهٔ مفسدین از آن سرزمین بر انداخت و کار آنجا را در نظم
و نسق باز داشت چون سلطان چنین از کار خوارزم بپرداخت و آن ملک را ضمیمهٔ دیگر ممالک نمود
برای آسایش لشکر و آرامش کشور زمستان را در ناحیهٔ بست بسپرد و چون شاهد بهاران چهره
گشود کوه و دشت و هامون را به دیبای سبزگون بر نوشت با سپاه خاصه و برافزون بیست هزار
مرد جنگی ماوراء النهری که با تنگ جهاد در لشکرش پیوسته بودند بجانب مهره و قنوج روی

و چهره باشد به فتح و سیم و دال مفتوحه جائی است که هندیان عبادت اصنام میپرداختند
و قنوج بکسر قاف و تشدید نون مفتوحه شهری است در اقاصی هندوستان که اعظم بلاد
است و اهل تاریخ گویند که جز گشتاسب که زعیم ملوک عجم و بهیچ پادشاهی از ملوک بیگانه
بر قنوج دست نیافته و از غزنین تا آن شهر سه ماه راه است بالجمله سلطان محمود با بنجی نامدار که
مسعود و نجتی بالک و قلبی با جاک از رودخانهای عظیم و بیابانهای سخت برگذشت و چون بحوالی
کشمیر پیوست والی کشمیر حاضر پیشگاه گردون سیر گردید و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر
روان شد سپاه اسلام منافذ و مسالک قطع کرده رودخانها و اودیهٔ عظیمه سپردند تا
بقلعه از قلاع منیعه که پادشاهی با شوکت و دستگاه جای داشت فرارسیدند نگران قلعه
چون آن شوکت و نصرت بدید با اتباع و ملازمان خویش فرود آمد و بکلمه شهادت و لمحات
هدایت سر از قلعه کیوان برکشید و با ده هزار مرد برکاب سلطان پیوست و سلطان از
قلعه برنه روی بقلعه کلچند نهاد و کلچند فرعونی بود و نمرود نهاد که جز تکبر و طغیان سر نهاده و از
کثرت لشکر و هیبت کشور و استعداد کار و مردان کارزار هیچکس را بروی غلبه نبود و چون سلطان
بان مکان رسید سپاه را فرمان کرد تا در بیشه که محل اجتماعات بود و ممرّی بدست آورده بر ایشان
ریختند و قتال و جدالی بزرگ برفت گروهی از لشکر کلچند مقتول شدند و جماعتی خود را
در آب غرقه دادند و پنجاه هزار تن در عرصهٔ فنا دچار گشتند چون کلچند این یأس و هیبت و
آن یاس و خیبت مشاهدت نمود خنجر برکشید و زن خویش را بخون درکشید آنگاه سینهٔ خویش را
بدرید و شتابان بدوزخ و نیران رسید و یکصد و هشتاد سر فیل و غنایم بی پایان بچنگ
سلطان گردید و از آنجا بشهری دیگر که پرستشگاه اهل هند بود روی نمود و آن شهر را متهره گویند که عجایب
مبانی و عجایب ... بود و هندیان از عقیدت بر آن میرفت که از بناهای جن است و اطراف آن
بر تلی بلند استوار کرده دیوار شهر را با سنگهای عظیم بر پای داشته و بر حوالی و حواشی آن
هزار قصر سنگین بنیان نهاده و در آن قصور بتخانها ساخته و با مسامیر محکم نموده چندانکه از کثرت
اصنام از شماره اش بیچاره بودند و در واسطه شهر بتخانه از همه عالیتر بنیان نهاده بودند
که اقلام نویسندگان و خامه صورتگران از تحریر و تزیین آن نقوش عاجز بودی و در آن
نامه که سلطان از آن سفر نوشته بود رقم فرمود که اگر کسی خواهد مانند آن بناها بپای برد و
صد هزار بار هزار دینار بمصرف رساند در مدت دویست سال بر دست استادان چابک

فتح قلعه کلچند

فتح ... شهر متهره

باتمام رسد

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

باتمام رسد و از جمله اصنام پنج بت یافتند که از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز در هوا
برداشته و هر بتی را دو یاقوت در دو چشم تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آن دو یاقوت را
در بازار مشتری درآورندی با کمال رغبت به پنجاه هزار دینار خریدار میشدند و بر صنمی دیگر
قطعهٔ از یاقوت ازرق آبدار بوزن چهار صد و پنجاه مثقال و از دو پای هر صنمی از آن پنج صنم
چهار هزار و چهار صد مثقال جواهر زواهر و بقول صاحب روضة الصفا طلای احمر بوزن درآمد
و صنمهای سیمین و زرین از صد پاره برافزون بود و جمعی گویند صنمهای زرین نود و هشت هزار و
سیصد مثقال بوزن درآمد و وزن صنمهای سیمین از اندازهٔ میزان بیرون بود و سلطان
بفرمود تا آن بتکده ها را بسوختند و بقنوج که ذکر وی معظم سپاه را بازپس گذاشت و در پای
تقول قنوج را مصحف ده فتوح خوانده با سپاهی اندک حرکت فرمود تا جیپال رای قنوج چون قلب
سپاه سلطان را نگران شود جانب ثبات سپارد و عار هزیمت را برخویش باز نخرد
زیرا که جیپال مقدم ملوک هند بود و تمامت ملوک هند با طاعتش گردن نهاده بودند و سلطان
در طی راه بهر بقعه که رسید و هر قلعه که بدید خراب کرد و سبایا و غنایمش ربود تا هشتم
شهر شعبان سال چهار صد و نهم بقنوج رسید راجیپال با جیم و بای عجمی بروزن خاکمال که از اعاظم
هند و در لغت ایشان بمعنی جیحان است از پیش برخاست و از آب گنگ که از کوه
بکوشه بیرون رفت و این آب را هندیان دارای شرف و خطری عظیم شمارند و نعش را
از چشم خود شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکسترش را در آن آب بپاشند و از بدیهات
و طرهٔ آثام و سیآت دانند و از طرق بعیده رایان و براهمه بیایند و خود را در آن آب
بشویند و اسباب نجات و ارتقاء درجات شناسند سلطان در قلاع قنوج تفحص کرد
بر کنارهٔ آب گنگ هفت قلعه بدید که از قلاع سبعه سیاره سر برکشیده و ده هزار بتخانه
در این قلاع بنیان کرده بودند و در اعتقاد جهال هند راسخ بود که از تاریخ بنای این عمارات
دویست یا سیصد هزار سال سپری گشته و معظم اقوام از بیم سطوت سلطان پنهان گشته
و اوطان را بازگذاشته بودند سلطان ... در ... و قلاع منفقانه دست
و جمله را بغارت گرفت و از آنجا بقلعهٔ منج که قلعه براهمه نام داشت بتاخت اهل آن قلعه جلادت
کرده بمقاومت بایستادند و چون بدانستند که تاب مقاتلت نیاورند خود را از شرفات
قلعه بزیر انداختند و پاره دیگر خود را از لب شمشیر و زخم زوبین بدهان دوزخ بینداختند

فتح قنوج

فتح منج

فتح قلعهٔ آسی

سلطان از آنجا بقلعهٔ آسی که از دیار هند و بر شط جون واقع است راه سپرد و چنین گویند
آن قلعه در واسط جنگلی انبوه بود و خندقی بر گردش آورده بودند و آن قلعه در حکومت
چندال بهور بود که در شمار مشهوران هند و به بسطت ملک و کثرت جنود مستظهر و مشهور و بارها
قنوج بتعرض ولایت او برخاست و بیغما بازنشست چون چندال بهور زحمت مواکب
مراکب سلطان را نگران گردید بدانست که با دو اجل دست در گریبان کرده و با دندان
مرگ و دشنهٔ تباهی بازو بباز و گشته لاجرم از قلعه نقب گاو بید (؟) راه گریز گرفت لشکریان
از دنبال ایشان بتاختند و میکشتند و غارت میکردند و چون از کار ایشان بپرداختند روی
بچندرای نهادند چند در لغت هند بمعنی ماه و رای بمعنی شاه است و معنی ترکیبی این کلمه ماه شاه است
بالجمله چندرای صاحب حصنی حصین و قلعهٔ رصین و نیروئی قوی بود و او را با بروجیپال گیرودار
قتال و جدال اشتغال یافته اطفال حال (؟) از هر دو سوی در قتال و رجال بکوشش خویش [illegible]
عاقبت از سر ضرورت بروجیپال دختر او را در نکاح پسر خویش بهیمپال در آورده تا اسباب الفت
و اتحاد فراهم کرده و داماد را برای حفظ این مراتب نزد او فرستاد چون بهیمپال آنجا شد
چندرای او را بگرفت و بند بر نهاد و اثقال و اسباب که در دست لشکر بدرستش (؟) تلف شد
بو (؟) مطالبه کرد بروجیپال بحث بیچاره ماند و استخلاص پسر را تدبیر بند انست و در اثنای این
مخاصمات رایات سلطان بدان حدود در رسید و معاقل و حصون هند را در زیر پی مراکب
تباه فرمود بروجیپال از نهیب و آسیب سلطان یکی از [illegible] پناه برده در حصنی استوار
جای گرفت و چندرای چون بمناعت و رصانت حصن خویش و کثرت لشکر مغرور بود عزم
مدافعت مبادرت نمود بهیمپال کس بدو فرستاد که محمود نه از جنس ملوک هند است که با وی
بجای (؟) بازی را ز توان گشود و علاجت مقاومت ورزید چه بسیار قلاع رصین که سر بر ماه کشیده
و ریشه بر ماهی انباشته بهامون کشید و چه حصون حصین که کنگره بر کیوان سوده غبار [illegible]
آورده و چه دلیران صف شکن و گردان مرد افکن را از جامهٔ تن کفن کرد و چه رایان پای تخت
و گردن را در خاک [illegible] زیرا که [illegible] بزرگ باید [illegible] و گریز از [illegible]
مایهٔ آسایش جان عزیز باید گفت چندرای چشم دل بر گشود و بر این و در این و اندیشه چنین
اطراف کار بدید و آن نصیحت را بگوش هوش بشنید و اثقال و افیال و خزاین و اموال
خویش را جمله در هم بست و بکوهی بلند و قلهٔ رفیع و چشمه بیرون از تحدید اندیشه نیابند گشت

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

فتح قلعهٔ چندرای

چنانکه هیچکس معلوم نگشت که وی بکدام جانب رحلت کرد و در کدام مخفی (؟) شد فروخت و بهیمپال
از این نصیحت آن بود که چندرای در جدال اسلام در نیاید بالجمله سلطان فرا رسید و آن قلعه فرو گرفت
و اموال و اثقالش را ماخوذ نمود و از دنبال او در بیشه‌ها بتاخت و پانزده فرسنگ طی راه فرمود
از شعبان بجای مانده بود رسید و لشکریان اثقال و اثواب خویش بریختند تا مگر تن بدر برند لکن سپاه
اسلام بدان التفات ننمودند و از پی ایشان بتاختند و بخاک و خون درانداختند و بعضی از ایشان
[illegible] بدست آورده و بعضی بطوع و رغبت در مربط سلطان بیامدند و این فیلها خدای آورد نام نهادند
و از خزاین چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس و یاقوت گرانبها سه هزار بار هزار دینار [illegible]
شد و کثرت برده و اسیر بدانجا پیوست که از دو درم تا ده درم بهایش بر تر نشد و بشارت
این فتح از مشرق بمغرب رسید شهر غزنه از آن پیش که دار الملک سلطان گردد شهری متوسط و از
بلاد معموره و دیار مشهوره دور بود لاجرم بعد از آنکه روی بوسعت و آبادی نهاد از آنجا هر روز
برونق عمارات جدید نمود و چون سلطان بغزو بلاد هند و هندوستان نهضت کرد فتح نمود
تا در غزنه برای مسجد جامع عرصهٔ پسندیده اختیار نماند چون سلطان از این غزوه مظفر و منصور بجانب

بنای مسجد و مدرسهٔ غزنه

غزنین معاودت فرمود بقطع و توسیع عرصهٔ جامع همت گماشت و تاسیس و ترصیص تمام گشته
و دیوارهای آن بنیاد مهد گردیده بود سلطان فرمان کرد تا مالهای وافر بریختند و استادان
حاذق و معماران ماهر برای انجام این امر حاضر ساختند و از نواحی هند و سند اشجار زرین
و در رصانت و متانت متقارب و متناسب و در کمال اعتدال و استقامت بیاوردند
و ستونها مربع و مسدس و مثمن از معادن و اماکن موجود ساختند و طاقها در نهایت
ارتفاع برآوردند و مسجد را با نواع الوان و اصباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستند و چون
بهار پر نقش و نگار کردند و اجسام رخام را در هم شکسته بدرها و دیوارها نصب میکردند
و سلطان از بهر عبادت گاه خویش یک خانه ترتیب نمود و آن مسجد را از سنگ رخام فرش
و ازار نمودند و پیرامون هر مرتبی از مرتبات را خطی از زر در کشیدند و بلاجورد [illegible]
و آراستند روزگار را از دیدارش انگشت تحیر بدندان رسید و بر مسجد دمشق فزونی گرفت
و در پیش آن خانه مقصوره بود که در اعیاد و جمعات سه هزار تن غلام در وی عبادت توانستند
و بدون مزاحمت بدیگری باداء فرایض پرداختند و در جوار این مسجد مدرسهٔ بنا نهادند
و بنفایس کتب و غرایب تصانیف و صحیح بلیغ علما و ائمهٔ فقها و طلبهٔ علوم تحصیل و تدریس مشغول شدند

و از اوقاف مدرسه راتبه و وجیبه بردند و از سرای عمارت تا حظیره مسجد راهی ترتیب دادند
که از مطمح انظار مستور بود و سرای سلطنتی از آن راه برای عرض حاجات بمسجد شدند و نیز هر یک از ذوق
امرای پیشگاه حظیره مخصوص از بهر خود بنا نهادند شهر غزنه در ایام دولت سلطان در اتساع بنیان
و استحکام ارکان از تمامت بلدان برتر شد چنانکه هزار محوطه برای مرابط فیلان بنیان شده
بود که هر یک سرائی وسیع را میمانست و چون آوازه حدت تابستان فرو نشست نهضت
گروهی از مردم افغان که در شوامخ جبال و مصاعد قلاع وطن ساخته و هنگام سعادت سلطان
از فتوح تعدی و تطاول پرداخته بود از غزنه بیرون شد و ناگاه با شمشیر خون فشان بر ایشان
بتاخت و گروهی انبوه را بخاک هلاک در انداخت و دیگران را بهر سوی آواره ساخت و
بغزنه مراجعت فرمود و تیز درنگی نیاورد و با آهنگ کفار هند رایت بر کشید و از بیابانهای
و مخاوف در نوشت و در آن بلاد هر کس سر بر کشید سر بر گرفت و هر کس با طاعت سر نهاد
بسلامت سر ببرد و غنیمتی بزرگ دریافت و همی راه پیمود تا بآبی رسید که بر آب معروف
و رودی عظیم و گذرگاهی دشوار داشت و پرو جال از ملکان با استعداد نشسته و بفراز
آن آب استظهار گرفته بود و همی خواست تا سپاه اسلام را دفع دهد و کسی را از آب گذر
کردن نگذارد و چون شب در رسد راه فرار پیش گیرد چون سلطان اندیشه اش بدانست غلامان
خویش را بخواند و مشکها ترتیب داده و بفرمود تا در مشکها باد در دمیدند و بر خود بر بسته
از آب بگذرند از جمله غلامان هشت نفر بر آن فرمان کمر دو بر روی آب براندند چون و پیل
ایشان را نگران شد پنج فیل با فوجی از مردم کارزار بدفع ایشان رهسپار ساخت آن هشت تن
غلام با الهام ملک علام بر جای بایستادند و با زخم و آسیب تیر افیال را اطراف و جوانب
بر هم دوختند و مردان را از زمین آوردند سلطان نظر بود هر کس را تیر آسیب ساخت و شاکری
باشد بیخ امروز را برای آسایش قیامت عمر متحقق باید شد از لطف بخت سلطان و
او پاره بد بسیاری مشکها و بر آب در نوامی اسبها آویخته تا بجمله بسلامت بر شدند و بر ساحل
تکبیر بر کشیدند و در آن گروه تیغ بر نهادند و جماعتی را اسیر ساختند و دویست و هفتاد فیل بدست
آوردند و اموال و خزاین ایشان را بچنگ در آوردند چنانچه دیگر سلطان پیش از ملاقات ایشان
و مجادلت از قرآن مجید فال گشوده این آیت برآمده بود عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم
فی الارض فینظر کیف تعملون لاجرم چون آن نصرت بیافت سپاس یزدان را بر آن

جنگ با افغانیان

فتوحات سلطان در بلاد هند و سیستان

و داد و

وداد و محافظت رعایا و صیانت برایا و آسایش لشکر و آرامش کشور و تمهید بساط احسان
و اکرام و رعایت جانب انام را بیفزود و از فتوحات بزرگ سلطان فتح سومنات
بود که در ذیل ترجمه بدان اشارت رفت و عقیدت مردم هند درباره آن بت نگون
شد و شعرای روزگار در اشعار خود فراوان یاد کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی
میفرماید بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات و آن گاه که بت سومنات را
در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و مردم هند در شب خسوف بزیارتش میشتافتند و در شب
افزون از صد هزار تن در حوالی آن بتکده انجمن میساختند و زنجیری از زر ناب بوزن دویست
من در آنجا آویخته و جرسهای زرین تعبیه کرده خدام آن بتخانه در اوقات مخصوصه زنجیر را
بحرکت در آوردند و جرسها با آواز آورده برهمه بعبادت مشغول میشدند و ما بین این بتخانه
تا نهر گنگ واقع در شرقی قنوج و دهلی بدان صفت که مذکور گردید مسافتی بعید است هندوان
در آن نهر غسل کرده در این بتخانه عبادت میکردند و متعاقب همه بگرجابی بسیار از آن نهر
آب آورده سومنات را با آن آب میشستند و سلطان در سفر سومنات و طی بیابانهای بی
آب با آنکه لشکریان فراوان و راحله بار کرده بودند جهت هر نفر شتری دیگر در زیر آب و علف
کشید و در عرض راه قلاع عدیده مفتوح ساخت و بتکدهها ویران کرد و مردان کارزار را بجهان
و دمار آوردند و چون از شهر نهرواره بگذشت و فتح کرده لوازم خویش از آن شهر مرتب ساخته
بسومنات پیوستند هندوها در پای آن صنم سر می نهادند و آن را در بغل کشیده می زاریدند و
بیرون آمده می جنگیدند و کشته میشدند و آن خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام
داشت چنانکه سقفش را بر پنجاه و شش ستون بر افراشته بودند و سومنات صنمی بود که
از سنگ تراشیده و پنج گز مقدار طول قامت داشت سه گز عرضش نمایان و دو گز عرضش در زمین
پنهان بود یمین الدوله سلطان محمود در آن بتکده در آمد و با گرز گران سنگ پیکر آن صنم را
در هم شکست و مقداری از آن سنگ را بفرمود تا حمل کرده بغزنین در آستانه مسجد
جامع بیفکنند نوشته اند از بتخانه سومنات بیست هزار بار هزار درم زر سرخ بخزانه سلطان
در آمد چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد
بود و هر یک از آن ستونها بیکی از عظمای سلاطین هند منسوب میباشند و زیاده از
از پنجاه هزار تن مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلو کشته شدند تا بجوار از شورش

تفصیل سومنات

و این شعر شیخ فرید الدین عطار که میفرماید یافتند آن بت که نامش بود لات لشکر
محمود اندر سومنات معلوم میشود که سومنات اسم جائی است که این بت در
آنجا بوده و از این شعر فرخی سیستانی که در ذیل قصیده خود در شرح فتوحات سلطان محمود
گفته است منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند ز دستبرد بت آرای آن
زمان آزر دو زان میان بشکست و هر دو را آن روز فکنده بود ستان پیش گبر
پای سپر منات را ز میان کافران بدزدیدند بکشوری دگر انداختند از آن کشور
بجایگاهی که روزگار آدم باز بر آن زمین بنشست و نرفت خرگاه فر ز بهر آن بت بتخانه بنا
کردند بصد هزار تماثیل و صد هزار صور پس آنکه او را کردند سومنات لقب لقب
کردید که نام اندر او بود مضمر خبر فکندند اندر جهان که از دریا بتی برآمد زنیکونه و
برین پیکر که بنیاد ورد او را بدینمقام که او هد ز آسمان بخدائی خود آمده است
ایدر معلوم میشود که این بت را منات نام بوده و بسومنات تعقیب گشته است و با این
صورت سومنات اسم موضعی نخواهد بود و از شعر شیخ فرید الدین عطار که مذکور
شد معلوم میشود نام این بت لات بوده است لکن زعمای مورخین سومنات را نام آن
بت دانسته اند و در بارهٔ نسخ وفیات الاعیان سومنات با دو نون مسطور است
در برهان اللغه میگوید سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بروزن مهلات
بتخانه بوده است در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد و بتی
که از بتهای مشهور در آن بتخانه بود بشکست و بعضی گویند قریش منات را از مکه گریزانیده بودند
و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم گفته اند و گویند این لغت هندیست که فارسی
کردیده و آن بتی بوده و معنی ترکیبی آن سومنات است یعنی صنمی است نو نه
چه قمر را در زبان هندی سوم گویند و نات عظیم است و صاحب غیاث اللغات
که از مردم مصطفی آباد هندوستان و بلغات و اصطلاحات آن سامان آگاه
است میگوید سومنات بضم واو و مجهول و میم موقوف نام بتخانه ایست در ملک گجرات
و این لفظ هندی است و در اصل سومناتهه بوده و در هندی سوم قمر را گویند و ناتهه یعنی
خداوند است چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند باین اسم مسمی کردیده و در
استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده است صاحب روضة الصفا

نوشته

احوال ابو القاسم السلطان محمود بن سبکتکین [illegible]

در باب سلطان دابشلیم

نوشته است که در بارهٔ از رسایل بنظر رسیده است که چون سلطان محمود
سومنات را بگشود و چون مملکتی طویل و عریض و دارای غرایب آثار و معادن
زرخیز بود و معدن سراندیب که یاقوت زای تمامت ممالک هندوستان
از توابع سومنات است اندیشه بر آن نهاد که چند سال در آنجا درنگ نماید
وزرای پیشگاه و امرای درگاه عرض کردند مملکت خراسان را که با چندین
زحمت بدست آمده گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن از شریعت حزم
و احتیاط بعید مینماید چون این سخن بعرض سلطان رسید از آن اندیشه فرود آمد
و بر رجعت عزیمت نهاده فرمود برای حفظ و ضبط آن ملک تنی را مشخص کنند
اعیان پیشگاه بعرض رسانیدند که بدین ولایت و مملکت اختیاری نام [illegible]
گشت که از و ما از بیگانه بجلوت بنشانیم بهتر آن است که از اهالی همین دیار کسی را بحکومت
و سالاری برنشانیم سلطان در این امر با هواخواهان آن مملکت مشاورت نمود
بار دیگر بعرض رسانیدند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار به ابشلیمان نمیرسند صاحب
برهان میگوید دابشلیم بکسر موحده و سکون معجمه قومی هستند که پادشاهی سومنات
به ایشان مخصوص است لکن از این سخن چنان میرسد که از آن پیش نبوده اند و جماعتی
اینکه در آن زمان حاضر بودند و صاحب قیاس اللغات گوید دابشلیم بابای معروف
نام راجهٔ هند است که بس دانا و عادل بود و قصه‌های کلیله و دمنه از دست [illegible]
گفته‌اند امروز از طایفه دابشلیمان کسی مانده و در صورت برهمه بجکت و ریاضت
مشغول باشد اگر شهریار این ملک بدو گذارد شاید برخی دیگر بر این سخن انکار
ورزیده گفتند دابشلیم مرتاض بدرشتی خوی دچار و بمثل الیه گرفتار و اغراض
و ارتیاض او نه باختیار است بلکه نوبتی چند اسیر برادران گشته و بجان زنهار
خواسته هم اکنون با بیگانان پناه آورده است لکن دابشلیم دیگر از اقارب
اوست که بعلم و عقل و حکمت آراسته و در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان
منشور این ولایت بدو فرستد بدینجا آید و این ممالک را بنظم و نسق کرداند
و چون مردی صادق و درست عهد است همه ساله مالیات آن مملکت را بغزنین
باز رساند سلطان در پاسخ فرمود اگر وی به پیشگاه من حضور یافتی این کار از پیش

بودی لکن کسی که در مملکت هند بسلطنت نامبردار باشد و تا اکنون اظهار خدمت
وارادتی باین حضرت ظاهر نساخته و آثار دولتخواهی نمودار نکرده باشد ازچه ملکی
باین عظمت بدو باید گذاشت پس دابشلیم مرتاض را احضار فرمود و مملکت بدو
سپرد و دابشلیم خراج بر ذمت نهاد و گفت تا پایان عمر از اطاعت فرمان گردن
نپیچم و تمامت در و یاقوت معادن هندوستان بگنجینهٔ سلطان فرستم اما از خویشان
دابشلیم دیگری هست و با من در کمال خصومت و عداوت باشد و مرا با وی چند کرت
حرب افتاده و شک نیست که از مراجعت سلطان اگر آگاه گردد لشکر بمن بتازد
و چون مرا هنوز آن عدد و عدت نیست مغلوب شوم و او بر چنین مملکتی مستولی گردد
اگر پادشاه گیتی پناه یکی بجا نیاورد و تاختن گیرد و رشتهٔ او از بن بگرداند مساوی خراج
زابلستان و کابلستان در هر سال بخزانهٔ دولت ارسال خواهم فرمود بجانها ما به
نعمت غزا پرورده شده ایم و سه سال باشد که در غزنین نیارامیده ایم کو سه سال شش ماه
باشد پس روی بدانسوی نهاد و اهالی ولایت سومنات با دابشلیم مرتاض گفتند بگو
نباشد که سلطان را با تنگ او تحریص همی کنی کسی را که خدای عزیز کردانیده بگوی
ذلیل نخواهد شد چون این سخن بعرض سلطان رسید بسیار باندیشه رفت لکن چون
نهضت نموده بود فسخ آن عزیمت را جایز نمی شمرد و بآن ممالک رفته دابشلیم را اسیر
و مملکتش را به تسخیر آورده و او را بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در مذهب ما
ملوک عیبی عظیم است و تمامت سپاهیان از آن پادشاه که کنون دیگر پادشاه
رضا در دهد نفرت و قرار گیرند و آیین این قبیل آن است که چون بر دشمن دست یابند
در زیر تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا محبوس نشانند و هیچ راه و رخنه نگذارند که
یکروزن که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و دیگر باره استوار کردانند و تا آن
پادشاه زنده و بر تخت پاینده باشد حال آن پادشاه محبوس چنین گذرد و چون مرا در بیعت
این قدرت نیست که با وی بدین معاملت مبادرت کنم اگر سلطان جهان او را
بغزنین کوچ دهد تا من درین مملکت تمکن یافتم آنوقت او را بدین سوی فرستد تا بدین
صورت محبوس بدارم از کرم و کرامت او بعید نباشد پس سلطان کوس رحیل کوفت و
جانب غزنین گرفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت بنشست و همه کا

درحضرت پادشاه و امنای درگاه اهدای تحف و هدیه را متواتر میساخت و خاطر شاه
و اعیان پیشگاه را خوشنود میداشت چندانکه در مملکت استقلال یافت و خزائن از
جواهر بحضرت سلطان تقدیم کرد و دشمن خویش را خواستار شد سلطان در فرستادن
او تردید بود و نمیخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان
دولت را ببذل اموال بر خود مهربان داشت جمله بعرض رسانیدند که بر کافر ستمگر
ترحم از چیست و نیز خلف وعده از سلطان شایسته نیست و تواند بود که اگر این بیگناه
رود بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان بصوابدید
دانایان پیشگاه آنجوان را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده بملوک هند مثال داد تا او را
بسرحد سومنات رسانند چون وی را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمان
کرد تا محبسی که مقرر بود در زیر تختش مهیا ساختند و قانون ملوک هند و سومنات
چنان بود که چون دشمنی را بمستقر سلطنت نزدیک ساختند یک منزل پیرامون
بسپارند و طشت و ابریق خاصه بر سرش نهاده او را از پیش اسب پیاده دوانند
تا بارگاه رسانند بعد از آن بر سریر جلوس کرده دشمن را بمحبس معهود فرستد
و بر آن مسند بنشانند با مجموع دابشلیم مرتاض با خاطری خرم و دلی شاد پیشرو شد [?]
لکن چنان افتاد که در وصول دشمن تاخیری برفت و دابشلیم با هوای شکار بر سر قرارگاه [?]
با لشکریان بهر سوی بتاختند تا هوا گرم شد و هر کدامی بکناری فرود شد دابشلیم
نیز در سایهٔ درختی نزول کرده روپوشی سرخ بر چهره درکشیده بخفت و در هندوستان
جانوران سخت چنگال شکاری بسیار باشند اتفاقاً مرغی تیز چنگ در پرواز بود
روی پوشش سرخ را گوشت دانست و از هوا پرزنان سر از بر گشته چنگال اندر وی
افکنده و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم را تباه ساخت از انجال آشوب در جمیع
لشکر بر خاست اعیان دولت بر جمعی غریب و شکلی عجیب دچار شدند و در آن
اثنا آنجوان را بیاوردند امرای مملکت چون نیک بدیدند بجز آنجوان کسی را
درخور سلطنت ندیدند و بگروه بپادشاهی بر وی سلام فرستادند و اگر کسی
بمخالفت رفت مقهور گشت و همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده
تا بارگاه سلطانش بدوانیده از آنجایش بزندان معهود فرستادند و مصداق

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

در احوال خلف بن احمد پادشاه سیستان

تعطی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء را مشهود کردند چنانکه در تاریخ
یمینی و دیگر تواریخ مسطور است خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و بغزارت کرم
و سخاوت طبع و کمال فضل و جمال محمدت و رعایت اهل علم و تربیت اصناف ارباب
هنر معروف بود شعرای زمان و فضلای روزگار در مدح و ثنای او نامه ها پرداختند
و نکاتها بگذاشتند و فضایل و مآثر او در عرصهٔ جهان انتشار یافته بود و او فرمان
کرد تا علمای عصر و فضلای دهر را فراهم کردند تا در تفسیر قرآن مجید تصنیفی منیف
برنگاشتند که بر اقوال مفسران و تأویلات متقدمان و متأخران و بیان وجوه
قراآت و علل نحو و اشتقاق لغات و شئون شواهد امثال و ابیات و موشح بایراد
اخبار و احادیث مشتمل بود و بیست هزار دینار بمصرف تصنیف و تألیف این تفسیر رفت
ابو الشرف ناصح بن ظفر مترجم تاریخ یمینی میگوید در آن هنگام که در شهر اصفهان روز
مینهاده بود این تفسیر مستفیض بودم و انجا نسخه بصد مجلد است و اگر کسی در او
باستنساخ آن بگذرد بدون معاونت نساخ ممکن نشود ابو الفتح بستی گوید وقتی مدحت
در مدح خلف بگفتم و تبلیغ بحضرتش را تقیت نداشتم تا از افواه معروض حضرتش گشت
ناگاه روزی یکی از معتمدان آستانش بیامد و سیصد دینار بصلهٔ ابیات من عطا
کرد و از طرف امیر خلف عذرهای معذرت مختلف گذاشت بالجمله خلف بن احمد در سال
سیصد و پنجاه و چهارم بسیج حج کرد و طاهر بن حسین را که با وی خویش و بخلیفتی قوة
عمال خویش بگذاشت و در غیبت او طاهر لشکر او را بفریفت و خزاین او را بدست
آورد و در سلطنت سیستان طمع استوار ساخت چون خلف بازگشت و مملکت خویش را
آشفته دید و وصول بسریر سلطنت را راه نیافت بمنصور بن نوح سامانی پناه برد
منصور لشکری بمدد او مامور ساخت طاهر فرار کرد تا خلف در مملکت خویش استقرار
یافته آن سپاه که از منصور بنصرت او آمده باز فرستاد چون طاهر شهر را
از لشکر منصور خالی دید ناگاه روی بتاخت و او را منهزم بجانب بادغیس انداخت
خلف دیگر باره بحضرت منصور پناه برده لشکری بمعاونت خویش گرفته بسیستان آمد
در آن وقت طاهر بحضرت خداوندگار در رحمت ایزد رهسپار گشته پسرش حسین کوس مخالفت فرو
از جانب پدر مینواخت پس مابین فریقین شده حسین شکسته گشته و سالی چند با سیستان منصور

روی کرده

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

روی کرده در آنحضرت اقامت ورزید و خلف بن احمد در شهر سیستان متمکن گشت
و بر اینگونه سالیان دراز بگذرانید تا باد نخوت در دماغش راه کرده حق آن دولت
فراموش ساخته از رعایت لوازم اطاعت قصور ورزیده از طرف بخارا حسین بن
طاهر را با گروهی از لشکر خراسان بمحاصرت او روان داشتند و او را در قلعهٔ ارگ محصور
ساختند ارگ بر وزن عرق موضعی است در سیستان خلف مدتی در آن محاصرت
بماند و چون آن قلعه بس استوار و رفیع بود لشکر خراسان کاری نساختند و از
خندق گذشتن نتوانستند تا آثار ضعف در مردم خراسان پدید شد و در هر کجا
سنگی میانداختند خلف بن احمد سبوهای پر مار و کژدم و در قلاخن منجنیق بایشان
میانداخت تا هفت سال بر این حال بپای رفت و سپاه خراسان سست شدند
و رونق سامانیان از آن پس روی بنقصان نهاد و نظام از کارها برفت و هر روز
خللی تازه در حواشی آن ملک پدید شد و فتنهٔ سیستان گاهی خاموش و گاهی در کار
بود و چون کار خراسان چنان که بدان اشارت رفت آشفتگی یافت و خلف بن
احمد در کار خود مستقل شد و از طرف دیگر ملک سند و ستان آهنگ دیار اسلام
نمود و امیر ناصر الدین سبکتگین بدافعت او برخاست و خلف بن احمد ناحیت بست را
خالی دید لشکری بدانسوی فرستاد و خطبه و سکه بنام خود کرد و عمال و نمال آن نواحی را
ماخوذ نمود و ناصر الدین از آن واقعه نظم باز شد و بسبب نزدیک کرده اصحاب
خلف بن احمد شهر را بگذاشتند و بگریختند و امیر ناصر الدین تادیب خلف آهنگ
سیستان فرمود خلف بن احمد بپوزش و معذرت پرداخته ناصر الدین را خوشنود
و از آن عزیمت باز داشت و در فتنهٔ ابوعلی سیمجور خدمات نمایان نمود و
در موافقت ناصر الدین تا بوشنج برفت ناصر الدین او را بگذاشت و لشکری را
با خود بمحاربت ابوعلی برداشت و او را شکست و لشکر خلف را با خلعت و تشریف
مراجعت داد تا وقتیکه ناصر الدین بیاری ملک رضی نوح بن منصور بدفع ایلک
خان روی بماوراء النهر نهاد خلف در اثنای این حال با ایلک خان مکاتبات خصومت
آمیز مینمود و بمحاربت ناصر الدین تحریص میکرد و بولایت بست تطمیع مینمود و چون آن
از پاره حرکات او مطلع گشت و عزم سیستان کرد و شیخ ابو الفتح بستی با صلاح

دات لهیب پرداخته غبار آن کدورت را از زلال موعظت نشاندند تا دیگر باره در
میانه آثار مصادقت استوار گشته تا پایان زندگانی ناصرالدین پایدار بماند چون
ناصرالدین بدیگر جهان روی نهاد در خدمت سلطان محمود بعرض رسانیدند که خلف بن
احمد در این مصیبت و رزیت اظهار بشاشت و شماتت نمودار ساخت و بدین شعر
تمثل و تفأل نمود فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکأن قد
و این سخن در دل سلطان کارگر افتاد و تلافی را منتهز فرصت بود تا چنان افتاد که
در ایام فترت ملک و حدوث واقعهٔ ناصرالدین خلف بن احمد پسرش طاهر را
بقهستان فرستاده بود و قهستان و بوشنج از جملهٔ مضافات هرات و در تحت امارت
بغراجق عم سلطان بشمار بود بغراجق باجازت سلطان برای انتزاع ملک از
بیگانه بمحاربت برخاست و در میانه محاربتی سخت برفت و طاهر منهزم گشت بغراجق
از پی او بتاخت و چون از بادهٔ ناب سرمست و خراب بود ناگاه خود را از
ورطهٔ غمره و رسته بهیچ خطر در انداخت و طاهر بازگشت و او را بیک ضربت از اسب فرود
افکنده سرش برگرفت و هر دو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند طاهر سپاه
خویش را فراهم کرده بقهستان بازشد چون سلطان این واقعهٔ غم انگیز بشنید در شگفت
ماند و در شهور سال سیصد و نودم از پی کین عم خویش جانب سیستان سپرد و خلف در حصار قلعهٔ
اصفهبد نشست و القلعه بس رفیع و منیع و استوار بود خلف در تنگنای آن قلعه بتنگی
روزگار دچار گشت و چاره را بتضرع و زاری منحصر دید و صد هزار دینار زر سرخ
بعلاوه هدایا و تحف نفیسه هدیه برای نثار قدوم شهریار برکردن نهاد و برای زنهار
مسئلت نمود سلطان چون آهنگ غزو هندوستان داشت از پی مصلحت وقت
از وی بپذیرفت و بدیار هند روی کرد و بظاهر پرشور که جائی است در وسط
دیار هند نزول کرد و بعرض رسانیدند که جیپال مستعد قتال گشته سلطان با پانزده
هزار سوار برگزیده بمقابلت او بیرون تاخت و جیپال با دوازده هزار سوار
و سی هزار پیاده و سیصد سر فیل که هر یک چون پارهٔ از کهساران نمودند برابر
رایات سلطان بپای ایستاد و در محاربت مماطلت میکوشید تا آنکه از عقب بودند
مدد و منضم کردند سلطان کید او را بدانست و رزمی سخت بیفکند و پنج هزار تن از کفار را

گرفتاری جیپال بدست سلطان

طعمهٔ کلاب و نهبهٔ ذئاب و پانزده سر فیل را بزخم تیر و تیغ از پای درآورده جیپال را
با اولاد و اقارب و جمعی از یاران در کمند قهر بحضرت سلطان آوردند و در غنیمت
قلادهٔ از گردن کودکی بیرون آوردند که بجواهر زواهر مرصع بود و اهل خبرت
دویست هزار دینار قیمت نهادند و از این گونه قلاید فراوان در گردن کشتگان و
خستگان ایشان فراوان بیافتند و لشکر اسلام را از اموال ایشان بهرهٔ بزرگ
بدست آمد و قریب پانصد هزار برده از اطفال و ذراری و جواری آن مملکت
بازیافتند و سلطان را از دیار هندوستان ملکی مسلم گشت که وسعت خراسان را
معرض آن بشماری نبود و این فتح نامدار در پنجشنبه هشتم محرم سال سیصد و نود و
دوم روی داد و در تمامت آفاق بشارت رسید آنگاه فرمان داد تا جیپال را
در لباس اسیری و ذلت بدیار کفر روان کنند تا در تمامت آن نواحی هیبت
اسلام ساری گردد و پنجاه فیل از فیلهای گزیده او را بگرفت و [illegible]
برداشت تا آن کار بپایان رود و چون در میان هنود رسم چنان است که اگر پادشاهی
از ایشان در دست مردم اسلام اسیر گردد پادشاهی بر او شایسته نباشد لاجرم جیپال از
پادشاهی چشم برگرفت و سر بتراشید و خویشتن را در آتش افکنده از عذاب ادنی
بعذاب اکبر پیوست سلطان گیتی ستان خرم و شادمان بجانب ویهند که شهری
بزرگ نزدیک پرشور و لوهور قریب بشط سند نهضت فرمود و آن نواحی را
مسلم و مستخلص گردانید و جمعی را که در آنجا بخدیعت و فساد برخاسته بودند طعمهٔ
شمشیر ساخته با فتحی نمایان و غنیمتی بی پایان بغزنین بازگردید و خلف بن احمد در
این حال پسر خود را که طاهر نام داشت ولایت عهد داده مفاتیح خزاین و ضیاع
ممالک بدو سپرد و خود بعبادت گوشهٔ عزلت گرفت تا مگر از این وسیلت
از بأس و سطوت سلطان بیاساید و چون مدتی بر این حال برآمد از آن
کار پشیمانی گرفت و بحیلت بستر رنجوری تن درافکند و برای تجدید بیعت
پسر را بخواند و جمعی را در کمین بنشاند پس ناگاه او را بگرفتند و سخت ببستند و در
مطمورهٔ بازداشتند و یکی روز نعش مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند او خود را
هلاک کرده است چون امرای پیشگاه این حالت مشاهدت کردند روی از

فتح ویهند

فتح سیستان

خلف بگردانیدند و از دل با وی نفرت گرفتند و شهر که دار الاماره بود فرو گرفتند
خطبه و سکه با لقاب سلطان جهان بیاراستند و بحضرت سلطان بعرض عرایض پرداختند
کرده احضار ایشان را بآن آستان مسئلت نمودند سلطان ایشان را احضار فرمود
در سال سیصد و نود و سیم آنممالک در جریده ملک و قانون دیوان سلطان جهان
درآمد و عزیمت بجانب سجستان و قلع ماده خلف نهاد و در آنوقت خلف در حصار طاق
مقیم بود و آن قلعه ایست که هفت بارو دارد و از کمال رفعت سر بآسمان
میساید و برگردش خندقی عمیق کنده اند بالجمله لشکر سلطان چون دایره پرگار برگرد
آن حصار پره زدند و از چوبهای اطراف شاخ و بیخ اشجار بیاورده خندق را
انباشته ساختند چنانکه راه عبور آماده شد و خیول و فیول سلطان بهدم
حصار و ویرانی دیوار پرداختند و اصحاب خلف بن احمد بمدافعت برخاستند
فیلی که بزرگترین فیلها بود به نیروی دندان دروازه قلعه را برکنده و در هوا افکند
و جماعتی از اعوان خلف را تلف کرد و دیگران بحصار اندرونی گریختند و بمدافعت
بایستاده خلف برای تماشای آن واقعه بجانبی برآمد و شدائد روزگار قیامت
مشاهدت همی کرد و همان فیل در برابر چشمش سواری را بقوت خرطوم از اسب
در ربود و باندازه دو نیزه بالا بهوا بینداخت و چون بنشیب می آمد هم در
هوا با دم نیش از میان بدو نیم ساخت و جمعی دیگر را در زیر پی بسپرد و بر در
قلعه تن بزد و بزیر آورد و چون خلف آن بهت مشاهدت کرد همی خواست روان

گرفتاری خلف بن احمد و امان خواستن

از تن بپرد حیران در طلب امان فریاد برآورد سلطان ورا امان داد و خلف
با انواع پیشکشهای لایق خود را در پیش تخت سلطان بیفکند و ریش سفید بر خاک آستان
بمالید و چندان جواهر زواهر پراکنده ساخت که از نور بساط خورشید در
حجاب آزرم شد و زبان بمعذرت برگشود و همی زاری و ضراعت نمود سلطان
او را با عزاز در برگرفت و از گذشته بگذشت و حکم ذخایر قلعه و امور آنجا را
بدو گذاشت تا باختیار خود بیرون آورد و هم او را مخیر گردانید تا در هر جای
از ممالک سلطان که خود خواهد مسکن نماید و او ناحیت جوزجان را اختیار نمود
و سلطان او را با اعزاز و حرمت بدانسوی روان ساخت و چهار سال [illegible]

بزیست آنگاه او را در کار ایلک خان مخالفتی نسبت بحضرت سلطان ظاهر
شد و بفرمان سلطان در قلعه جردیز که معرب گردیز و نزدیک بغزنه و بسیار
استوار است محبوس بماند تا در سال سیصد و نود و نهم بارهٔ رحلت بدیگر سرای
براند و سجستان نیز ضمیمه ممالک سلطان گیتی ستان گردید و سلطان بغزنه معاودت
کرده حاجب خویش را از جانب خود در سجستان به نیابت گذاشت و چون پس
از او باش سر طغیان برآوردند سلطان با ده هزار سوار بدان صوب رهسپار
گشته سرکشان را تنبیهی کامل فرمود و سجستان را با ولایت نیشابور و خراسان
ببرادر خود نصر بن ناصر الدین تفویض کرد و امیر نصر وزیر خود نصر بن اسحق را از
جانب خود در آن اعمال بگذاشت و سلطان به نیت غزوه که در ضمیر داشت و
مذکور گشت بدار الملک غزنی باز آمد چنانکه بدان اشارت رفت امیر ناصر الدین

قابوس شمس المعالی

سبکتکین باعانت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر عزیمت داشت و چون غزیمت
پیک اجل سبقت نمود آنکار بپایان نرفت و شمس المعالی بوساطت جمعی از کبار
مالی برگردن نهاد و مصالحه پذیرفت که چون سلطان مملکت او را از اغیار خالی
کرداند و او را بمسند ملک تمکین فرماید از پس دو ماه آن مال بخزانه فرستد لکن
چون بسبب وفات ناصر الدین سبکتکین تشتتی در امور مملکت حاصل بود و سلطان بغزنه
رفت و آن مراد بتأخیر پیوست و قابوس بانقلاب دولت آل سامان بخراسان شد
بسته بهر کار خویش پرداخت و نیکو بکوشید تا در شعبان سال سیصد و هشتاد هشتم
در مملکت خویش مستقل گردید و ولایت گیلان و جرجان و طبرستان را در تحت حکومت
درآورد و پسرش منوچهر را ولایت گیلان داد و در خدمت سلطان
بتأسیس قواعد مودت مشغول شد و رسول و هدیه بفرستاد تا رشته معاهدت
و موافقت محکم گشت و چون سلطنت از وی بگشت و با پسرش منوچهر فلک المعالی
مقرر گشت و پس از چندی قابوس بدیگر سرای پیوست فلک المعالی بذیل شوکت
و رعایت سلطان جهان تشبث ورزید و جمعی از معارف پیشگاه را با هدایای گران
مایه بآن آستان بفرستاد و از مراتب طاعت و متابعت خویش بعرض رسانید
سلطان رسول و هدیه او را بپذیرفت و فرمان داد تا فلک المعالی

در ممالک خویش خطبه و سکه بنام سلطان مطرز دارد و ابو محمد حسن بن مهران را
باین سفارت بدو فرستاد و خلعتی فاخر ارسال نمود فلک المعالی امتثال امر را
خطبه و سکه بنام سلطان کرد و ملتزم گردید که در هر سال پنجاه هزار دینار بخزانه سلطان
فرستد و چون سلطان بآهنگ غزوهٔ نارذین روی کرد از وی لشکر بخواست
دو هزار سوار از گزیدگان دیلم و دیگر آحاد حشم برکاب مستطاب ملازم نمود
و نیز یکی از معتمدان آستان خود را برای مهمات و حاجات ایشان متعین فرمود
و خاطر سلطان را از خود شادمان گردانید آنگاه ابو سعید جوکی رئیس جرجان را
که در فضل و کمال و هنر و آثار و نسب و تبار مقدم مردم روزگار بود بحضرت سلطان
فرستاد تا یکی از دوشیزگان کاخ سلطنت را از بهر منوچهر خطبت نماید سلطان
باجابت مقرون داشت چون ابو سعید بخدمت فلک المعالی باز شد و از شمول
عاطفت پادشاه جهان باز گفت فلک المعالی دیگر باره او را با مفتی جرجان که
علامه زمان بود بحضرت سلطان معاودت داد تا بانعقاد امر مناکحت مبادرت
گیرند و آن امر را بانجام رسانند سلطان بانجام آن امر فرمان داد و دوشیزه
از دوشیزگان کاخ شهریاری را که مهر درخشانش در جبین و ماه فروزانش در
آستین بود برای فلک المعالی عقد بستند و در آن مجلس چندان در و گوهر
و نفایس خاص و بدایع افشه نثار کردند که در هیچ عهدی معهود نبود فلک المعالی
آحاد و افراد چاکران پیشگاه سلطان را بانواع تحف و هدایا مسرور و خرم
ساخت و سلطان دوشیزه خود را با جهیزی بسزا بگرگان بدو روان داشت و
فلک المعالی بمظاهرت آن مواصلت نیروئی بزرگ یافت و بانتقام
آن جماعتی که بخون پدرش قابوس سعی کرده بودند پرداخت تا جمله
بخاک هلاک دچار ساخت و چون دارا بن شمس المعالی قابوس که از جانب
پدر در طبرستان روز میگذاشت در خدمت پدر متهم و بحضرت احضار و
از حضور حضرت بیمناک گردید جانب خراسان گرفت و در ظل عنایت و رأفت
سلطان جهان از عواصف باس و خشم پدر بر آسود و سلطان در باره او
مبلغ احسان و اکرام مرعی فرمود لکن چون دارا بسبب غرور جوانی و خفت وقار

گرفتن فلک المعالی دو دختر سلطان

واقتضای

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

و اقتضای شباب دارای متانتی کامل و مناعتی شامل نبود در مجالس دارای روزگار
آن قربت و رتبت که دریافته بود بآیین بطالت بنشست و از خشم سلطان بترسید
و راه فرار در سپرد سلطان گروهی از دنبالش بتاخت لکن او را دستگیر
نساخت و دارا شتابان بمملکت غرجستان نزدیک شار شد و بوسیلت مودت
قدیم بدو پناهی گردید سلطان محمود او را از شار بخواست و شار بناچار دارا را
بخدمت سلطان فرستاد و مدتی چند در مجلس بحالتی سخت بجای بود و نوبتی از بند
بجست و دیگر باره گرفتار شده در حبسی شدیدتر و بندی سخت تر گرفتار گشت
و مدتی برین روز بماند تا مزاج سلطان بروی بعطوفت گرائید و او را از بند
زندان در آورده بمورد مکرمت و احسان و ایالت جرجان و طبرستان و
معاونت و مظاهرت بارسلان جاذب نایل فرمود و اگرنه حسن کفایت
فلک المعالی منوچهر بن قابوس در اظهار اطاعت و رسوم ارادت و اخلاص
و استعطاف جانب سلطان تدارک نمودی ملک و خاندان قدیم از دست
شده بود اما چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمره ارکان
دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت گردید و هیچگاه از حضور پادشاه
غایب نبود تا چنان شد که ابو الفوارس بن بهاء الدوله بسبب مخاصمت
با برادر بآستان سلطان پناهنده گشت و یکی شب در حضرت سلطان با دارا بن
قابوس سخن درافکندند و از اصالت و نجابت همدیگر بر زبان راندند و دارا
سخنان ناهموار و درشت که نه در خور حضرت سلطنت است با ابو الفوارس
مبادرت گرفت تا بدانجا که او را از مجلس بیرون برده ببعضی قلاع محبوس داشتند
ضیاع و اسبابش را ماخوذ داشتند تا در سال چهارصد و نهم بشفاعت وزیر
از جنایت او بگذشتند تا در مصالح او بمصرف رسانند چون ابو الفوارس بن
بهاء الدوله در کار ملک و مملکت مناقشت افتاد و سلطان الدوله سپاهی
بکرمان بفرستاد تا ابو الفوارس را از آن ولایت بیرون کنند و از آن پیش
که حربی سخت در میانه برفت لشکر ابو الفوارس در هم شکسته روی بسجستان نهاد
تا از حضرت سلطان امداد جوید و درین هنگام چنانکه بدان اشارت رفته

پیوستن دارا بن قابوس بخدمت سلطان

ابو منصور نصر بن اسحق از جانب ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین در ولایت سجستان
نیابت داشت سلطان پیام فرستاد تا به حمایت جانب ابی الفوارس بکوشند
امیر ابو نصر در تقدیم آن خدمت کار بنهایت اهتمام بجای برد و چون بحضرت
سلطان پیوست باستقبال وی بیرون شد و در تکریم و تعظیم او مبالغت ورزید
و زر و سیم و خیل و انعام بیشمار نثارش گردانید و چون پس از سه ماه عزم مراجعت
خویش کرد و از سلطان مدد خواست او را نیز زر بسیار و ساز و سلاح فراوان
مراعات نمود و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود
بخدمتش روان کرد و لشکری خونخوار و نیزه گذار با وی همراه ساخت و ابو الفوارس
با آن لشکر بکرمان شد و آن سپاه که در کرمان مقیم بودند چون طاقت مقاومت نداشتند
از پیش برخاستند و ابو الفوارس در مملکت خویش متمکن گشت و ابو سعید با آن
لشکر که در صحبتش بودند مراجعت کرد و بر این حال مدتی نگذشت تا سلطان بغزنه رفت
و از آن بلاد دور گشت و ابو الفوارس بی خبر و مجبر بجانب سلطان الدوله وقت
غنیمت شمرد و دیگر باره لشکر فرستاد و او را در هم شکست ابو الفوارس بهزیمت
بهمدان رفت و از آنجا بجانب بغداد سپرده و ابو سعید چون از طرف قوام الدوله
ابو الفوارس ناخشنود بازگشته بود در خدمت سلطان از وی شکایت نمود لاجرم
ابو الفوارس از آن پس بپیشگاه سلطان راه آشتی نماند و بطریق دیگر سالک گردید
مع الحدیث فتوحات و آثار سلطان محمود بسیار است و بیشتر در این اوراق ثبت
افتاد و چون اواخر ایام حیاتش فرا رسید بجانب ری نهضت فرمود و خلاصه این مطلب
آنست که چون فخرالدوله دیلمی وفات کرد ارکان دولت پسرش مجدالدوله را که
خورد سال بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که زنی هوشیار و دانا بود باستقلال
کامل بامور مملکت مشغول شد سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاده که سکه و خطبه
بنام من کن وگرنه جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات
بود همی بر اندیشیدم که اگر از جانب سلطان چنین پیامی آید باری چه تدبیر باید اکنون
از آن فارغم زیرا که سلطان شخصی عاقل و فرزانه است و کار جنگ پوشیده نیست
اگر جنگ سپاه زد و بر من نصرت یابد جز این نیست که بر زنی بیوه نیرو یافته و اگر شکست

رفتن سلطان بمملکت ری

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

باید غبار این عار از دامن قیامت بر دامن اقبال و شوکت انشسته باشد چون سلطان
این جواب بشنید نیک بیندیشید و از آن اندیشه باز گردید و تا سیده روزش بپایان
رفت مملکت بنظام و سلطنت مجدالدوله بقوام بود و از آن پس که بدیگر سرای
رخت کشید آن آب و رنگ برفت و نظام از ملک برخاست و در اوایل
سال چهارصد و بیستم سلطان محمود از عراق بیرون آمده بعد از قطع منازل چون
بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی بدو پیوست و تحفها در حضرتش بگذرانید چون
روزی چند برگذشت او را توهمی فرو گرفته بدون استرخاص بولایت خویش باز
گشت اما چهارصد هزار دینار باحتیاج سپاه سلطان فرستاده بمعذرت پرداخت
و معذرتش مقبول گردید و در این اثنا مجدالدوله مکتوبی بحضرت سلطان محمود
نوشته از لشکریان خود شکایت کرد و مجدالدوله پیوسته بمطالعت کتب
اشتغال داشت و سلطان بر مجاری حالات او مطلع گردیده لشکری سنگین
نامزد مملکت ری فرمود و با حاجب که امیر لشکر بود گفت سعی کن تا مجدالدوله
ماخوذ و مقید گردد چون لشکر سلطان بری در آمدند مجدالدوله با ایشان ملحق گردید و حاجب
او را و پسرش ابودلف را ماخوذ نمود چون این خبر گوشزد سلطان گشت تا در ولایت
ری هیچ مکان توقف نفرمود و از خزانه ری هزار هزار دینار و پانصد هزار دینار
جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره بحضرت سلطان آوردند
سلطان بفرمود تا مجدالدوله را حاضر گردانیده از وی پرسید که شاهنامه که تاریخ
ملوک فرس است خوانده باشی و تاریخ طبری را که متضمن حالات سلاطین اسلام است
دیده باشی گفت آری گفت شطرنج باخته باشی گفت آری سلطان فرمود در
آن کتب هیچ نگارش رفته است که در یک مملکت دو پادشاه است و در یک
خانه شطرنج دو پادشاه دیده باشی گفت ندیده ام سلطان فرمود ترا
چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی گذاری که از تو برتر است گفت از
اینکه از چه شکایت لشکر خویش آوردی و زمام اختیار خود با من نهادی آنگاه
مجدالدوله را با پسرش و جماعتی از نواب او را بند کرده بغزنین فرستاد و کتابهای
او را هر چه بر سخن حکما و اهل اعتزال اشتمال داشت بسوخت و بقیه را بخراسان

گرفتاری مجدالدوله و تسخیر مملکت ری

وفات سلطان محمود

حبس کرد آنگاه پسر خود سلطان مسعود را در مملکت ری و اصفهان و ولایت که از
از یورش عراق بغزنین برفت و چون از کثرت اسفار و شدت مقاتلات در جسمش
ضعفی پدید گردیده و دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال باختلاف اقوال دچار
بود در روز پنجشنبه بیست و سیم شهر ربیع الآخر سال چهارصد و بیست و یکم از هجرت
و بال بسرای دیگر انتقال کرد و در اوقات مرض بدستور ایام صحت حرکت
میکرد و از سواری کناری نداشت و هرچند اطبا او را ازین کردار ممانعت مینمودند
مقبول نمیداشت و در حالت رنجوری بر تخت می نشست و بار میداد و چون و
فات کرد او را در قصر فیروزه در غزنین در شبی تار که باران از آسمان میبارید
دفن کردند و سلطان در دین و مذهب سخت متعصب بود چنانکه اشارت رفت
و نیز برخی از اهتمامات او در امور مذهب در تاریخ یمینی در شرح احوال استاد
ابو بکر محمد بن اسحق قرشی ذو قاضی ابو العلا صاعد بن محمد مسطور است و در اینمقام
حاجت بشرح آن نیست و در روضة الصفا مسطور است که سلطان دو روز از آن پیش
که وداع جهان گوید فرمان داد تا آنچه از زر و سیم و جواهر زواهر و بدایع نفایس
و اصناف اقمشه و امتعه بدیعه و اشیاء نفیسه که در مدت سلطنت با آن زحمت و
کلفت و مشقت بهم رسانیده بود حاضر نمایند گنجوران قفل از گنجینهای کهن برگشودند
و در صحن صفه بهناور آنجمله را بگستردند و آن صحن در نظر بینندگان چون گلستانی می آمد
که گلهای زرین و بر زرد و سرخ و بنفش نگین آراسته باشند سلطان در آنجمله
بحسرت نگریست و باندوه بگریست و از آن پس فرمود تا آن بپوشیدند و باز بردند
تا آن جمله را بتمامت بخزانه اعادت دادند و از آن جمله اشیاء و نقود و مسکوک
نامعدود فلسی بمستحقی عنایت نفرمود با آن که میدانست در آینده روزی جان عزیز
بدرود خواهد کرد و چیزی با خود نخواهد برد و چون از دیدار آن نفایس شاهوار
بپرداخت در محفه بنشست و بمیدان سبز برفت و اصناف ممالیک و انواع
دواب از اسبهای تازی و استرهای بردعی و جز آن در حضرتش عرض دادند او
با امعان نظر بحسرت بگریست و فراوان بموید و بزیه کرد و با کمال تحسر و تأسف
بقصر خود مراجعت فرمود ابو الحسن بن علی میمندی گوید یکی روز سلطان محمود

ازابوطاهر

احوال ابو القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

از ابو طاهر سامانی پرسش کرد که آل سامان را از جواهر نفیس چه مقدار فراهم
گشت عرض کرد امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود بشکرانه
سر بسجود نهاده گفت سپاس خدای را که خداوند عز و جل افزون از صد رطل
بمن عطا فرموده نوشته اند که سلطان محمود در ایام مرض از پسر خود محمد پرسید
اگر مرا حالت مرگ پدید گردد تو بعد از من بکدام کار اشتغال خواهی ورزید گفت
بنماز و روزه و تصدق و ملازمت تربت پدر و قرائت قرآن و حمل مثوبات
بروح مطهر سلطان آنگاه از پسر دیگرش مسعود این پرسش فرمود گفت من آن
کنم که تو با برادرت اسمعیل بجای بردی چنانکه ازین پیش اشارت رفت سلطان
سخت برآشفت و بخشم اندر شد نوشته اند که مقصود از سفر سلطان محمود بملک
ری آن بود که مسعود را بحکومت آنجا بازمشغول کرداند و ملک خراسان و غزنین
و هندوستان با محمد مقرر شود و چون ملک عراق را بگرفت اموال و املاک
مردمان را ماخوذ داشت آنگاه حکومت آن ممالک را بمسعود عرض داد مسعود گفت
اکنونکه مردم این ولایت را از جهت مصادره دستخوش فقر و فاقت ساختی و جمله را
درویش و بینوا گردانیدی مرا بر ایشان حکمران کنی من از حکومت این دیار بیزارم
و در رکاب تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت کرده هفده هزار تن از
مردم سپاه غزنین و خراسان را در امارت او بازداشت تا مسعود خوشنود
شد و ری را دار الملک ساخت آنگاه محمود با او گفت که ترا میباید سوگند خورد که
بعد از من با برادرت محمد متعرض نباشی مسعود گفت این سوگند من آن وقت
صحت گیرد که تو از من بزاری جوئی محمود گفت ای فرزند اینگونه سخنان از چه میرانی
گفت اگر فرزند تو باشم البته مرا در میراث و کالت تو حقی است فرمود حقوق ترا
برادر تو با تو میرساند اکنون سوگند بیار ای که با وی میدان جنگ و هجوم
و کج تابی نیاری گفت اگر محمد بیاید و سوگند یاد کند که حق مرا بمن باز رساند من
نیز قسم یاد کنم هم اکنون او در غزنین و من در ری چگونه چنین سوگند خورم باجمله
سلطان مسعود دارای صفات پسندیده بود لکن در گرفتن مال مردم حرصی عظیم داشت
وقتی در حضرتش بعرض رسانیدند که شخصی در نشابور دارای اموال کثیره است سلطان

حکایت زاهد آهو پوش

اورا بغزنین احضار کرد و باو گفت چنان گوشزد ما شده است که تو مذهب
قرامطه داشته باشی آن مرد گفت من نه قرمطیم لکن خدای عزّ و جلّ مرا از متاع جهان بهره
ساخته هرچه مراست باز گیر و از این تهمت از من بر گیر سلطان اموال او را ماخوذ داشت
و در حسن عقیدهٔ او فرمود تا نشانی نوشتند و سلطان را با مردم گوشه گیر و درویش
اعتقادی عظیم بود در آن هنگام که بخواهش نوح بن منصور سامانی بعزم جنگ ابوعلی
سیمجور بخراسان میرفت در یکی از منازل باوی گفتند در این نزدیکی شخصی است که مشغول
عبادت و از دنیا منقطع است و او را زاهد آهو پوش گویند سلطان آهنگ ملاقات
او را فرمود و در این وقت حسنک میکال که وزیر سلطان شد در رکاب سلطان
بود و حسنک با این طبقه هیچ چه اعتقاد و ارادت نداشت سلطان باوی گفت
هرچند میدانم تو را در خدمت مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت ارادتی و اخلاصی نیست
لکن میخواهم با من بصومعهٔ زاهد آهو پوش آئی پس باری حسنک اطاعت فرمان کرد
و سلطان با نیازی هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده و از هر باره کلمات و بیانات
او مسرور گشته بهنگام وداع گفت آنچه مطلوب است ملازمان تسلیم نمایند زاهد
دست در هوا کرده مشتی از مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هرکس را از گنجینه
غیب این بهره نصیب تواند بود بمال مخلوق چه حاجت دارد سلطان متحیّر و مبهوت
آن زرها را در مشت حسنک ریخت چون در زرها نگران شد سکّهٔ ابوعلی سیمجور
مسکوک دید چون سلطان از صومعه بیرون شد روی با حسنک آورده
فرمود در این کرامت چگوئی جاها چنین خوارق عادات را انکار نتوان کرد حسنک
در پاسخ عرض کرد آنچه سلطان فرماید بصدق و حقیقت توام است و هیچکس را
مجال سخن کردن نیست امّا نشاید که سلطان بعجب روان کرد که در غیب بنام او
سکّه میزنند سلطان از تفصیل پرسید حسنک زرهای مسکوک را بسلطان نمود و چون
سلطان بدید متفحّص و خاموش گردید چه معلوم گشت که این خدعت را ابوعلی سیمجور
از آن کرده است که سلطان را بصوفیه و درویش معتقد میدانست و خواست تا
باین تدبیر او را از این عزیمت باز دارد و روی دلش را بخویش کند نوشته‌اند
سلطان محمود یکی روز در قصر خویش نشسته ناگاه چشمش بر بندگی پیره و با افتاده که چیزی

حکایت سلطان محمود با قاضی

در دست داشت و چون سلطان را بجانب خود متوجه دید اشارتی کرد
سلطان اغماض فرمود و چون دیگر باره نظر محمود بدو افتاد همچنان اشارت کرد
این نوبت سلطان نیز تغافل نموده در اشارت سیم او را پیش خواند و فرمود که کیستی
و این مرغ چیست گفت من رسیدهٔ قمار بازی هستم و امروز بشرکت سلطان مقامرت نموده
دو جفت مرغ برده ام بدین جهت که از آن سلطان میشود حاضر آورده ام سلطان
بفرمود تا آنند و مرغ را از وی بستدند چون روز دیگر در رسید همچنان آن مقامر بیامد
و دو مرغ در حضرت سلطان بگذرانید سلطان فرمود آیا این مرد در بارهٔ ما چه
اندیشه داشته باشد چون روز سیم فرا رسید بدستور دیگر روزها خدمت سلطان
دریافته مرغها بگذرانید و در روز چهارم با دست تهی و دلی اندوهناک در برابر
قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثهٔ روی داده
باشد که آثار ملالت از چهره اش نمودار است پس او را بخواندند و از سبب اندوه
پرسید عرض کرد امروز بشرکت پادشاه قمار باخته هزار دینار حریفان از من برده اند
سلطان لب بتبسّم برگشود و پانصد دینار بوی عطا فرمود و گفت تا من حاضر نباشم
دیگر بشرکت من قمار مباز حکایت کرده اند وقتی مردی درا[illegible] عریضه بحضرت سلطان
داد که دو هزار اشرفی در کیسه دیبای سبز سربسته و مهر نهاده نزد قاضی بودیعت نهادم
و خود بسوی سفری شدم و آنچه همراه داشتم دزدان در راه هندوستان از من بستدند
و آنچه بقاضی سپرده بودم باز گرفتم و در سرای خود سر کیسه برگشودم بجای اشرفی پول
سیمین یافتم بقاضی بازگشتم که من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون پر مس [illegible]
گفت تو بوقت سپردن نه بمن زری نمودی نه شمردی سربسته و مهر نهاده بمن
بسپردی و بهمان صورت باز بردی و چون باز بگرفتی از تو پرسیدم که کیسه خود
بگیر تو است و مهر خود مهر تو و نشان خود نشان توست گفتی هست و سلامت باز
بردی اینک بجنگ ریش آمدهٔ اکنون ای ملک عادل خدا را بنگر و مرا فریاد
رس که بر یکتای نان قدرت ندارم چون محمود این داستان شنید دلش بروی بسوخت
گشت و گفت خاطر آسای که من تدبیر کار تو بسازم هم اکنون آن کیسه را بمن آور
کیسه را بیاورد محمود باو معان نظری بدید و هیچ نشان شکافی ندید پس با آن مرد فرمود

این کیسه نزد من بگذار و هر روز سه من نان و یک من گوشت و هر ماه ده دینار
از وکیل ما بستان تا من کار تو با مان کنم و تو یکجا باشی تا یکی روز وقت نوروز
آن کیسه را سلطان محمود در پیش نهاده اندیشه برگماشته بود که انگار چون تواند شد
تا دلش بر آن رفت که ممکن باشد که این کیسه را شکافته و زر بیرون کرده باشند عظیما
متحیر بود و توزی مذهب که بس نیکو و ظریف بر روی نهالی او کشیده بودند نیم شبی برخاست
و از بام فرود آمد و کارد در کشید و مقدار یک گز از آن مقرمه بدرید و بجای خویش باز شد
و بامدادان بعزم شکار سه روزه سوار شد چون فراش مخصوص آن حجره بر سر نهالی شد
و آن مقرمه را بدریده دید بترسید و از بیم بگریید فراشی پیر دوست او را بر آن حال بدید
گفت حکایت چیست گفت کسی را بر من کینه و ستیزه بوده و در حجره خاص سلطان در آمده
و مقرمه را دریده اگر چشم سلطان بر آن افتد چنگ مرا بکشد گفت جز تو دیگر کس دیده است
گفت نه گفت دل آسوده دار که من چاره این پاره بکنم و ترا بیاموزم سلطان سه روز
بشکار رفته و در این شهر کهن مردی رفوگر است که نام احمد و نقاشان محلت دکه دارد و او را در این
فن بخت ماهر است و جمله رفوگران این شهر شاگرد اویند این مقرمه بدو بر و آنچه گوید
مزد طلبد دریغ مکن تا او چنان هم بوند که هیچکس خویش نشناسد فراش در هنگام مقرمه را
در ازاری پیچیده بدکان احمد رفوگر شد و گفت ای استاد چه گیری که این مقرمه را چنان رفو
زنی که کس رفو نشناسد گفت نیم دینار خواهم فراش یک اشرفی یک دینار نزد دستش نهاد و
فردا چاشتگاه بدو شد و آن مقرمه را بگرفت و هر چند بدید جای رفو نشناخت
فراش شادمان باز شد و در حجره سلطان بر روی نهالی بگسترد چون سلطان از شکار باز
گشت و در آن خانه برای خفتن برفت مقرمه را درست نگریست گفت ای فراش این مقرمه
دریده بود گفت ایخداوند هرگز این مقرمه دریده نبود گفت هم هر که من بجهت مقصودی
دریده بودم بگو این رفو از کیست که با من نکوئی کرده است گفت ایخداوند کار احمد رفو
فرمود او را اندر سرای من آر چون رفوگر بیامد و سلطان را نشسته دید بترسید چون سلطان
چشم بدو افتاد گفت ای استاد این رفو تو کرده باشی گفت آنست استاد این گری گفت بدولت
و اقبال خداوند خوب افتاده گفت در این شهر از تو استادتر کسی هست گفت نیست و
از بحث نیکی بهر سم راست بگوی که با پادشاهان از راستی بهتر نیست گفت بگویم گفت بگو

احوال ابو القاسم سلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

هفت سال که با این شهری کیسه سبز دیبائی بخانه محتشمی رفو کرده باشی گفت کردم گفت بکجا گفت
بخانه قاضی شهر و او دو دینار مزد مرا داد گفت اگر آن کیسه را ببینی بشناسی عرض کرد
بشناسم سلطان دست بزیر نهالی برده کیسه را برفوگر داد و گفت کیسه همان است
گفت همان است گفت آنجا که رفو کردی بمن نمای رفوگر با انگشت نمود سلطان از آن استادی
در عجب ماند آنگاه فرمود اگر حاجت افتد در روی قاضی این گواهی توانی داد عرض کرد
چرا نتوانم پس در ساعت در طلب قاضی فرمان داد و هم فرمود تا صاحب کیسه را
بیاوردند قاضی بیامد و بر عادت سلام کرده بنشست سلطان روی بدو آورد و گفت
تو مردی عالم و پیر باشی و من قضا بتو داده ام و خون و مال مسلمانان را بتو سپرده ام و بر تو
اعتماد کرده ام و هم اکنون در این شهر دو هزار تن از تو اعلم هستند که ضایع و باطل مانده
روا باشد که تو بخیانت روی و شرط امانت بجای نگذاری و مالی از مسلمانی بتمامی حق
ببری و او را محروم و مغبون و بی بهره گذاری گفت ایخداوند این چه حدیث باشد
و این سخن که گوید انکار من نکرده ام سلطان گفت ای کلب منافق این کرده و این کیسه
کیسه را بدو نمود و گفت این کیسه همان است که تو بشکافتی و زر بیرون کردی بجای زر مس
نهاده و کیسه را بفرمودی رفو کردند آنگاه با صاحب مال گفتی کیسه سربسته و مهر کرده
آوردی و بهمان باز بردی فعل و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه
این کیسه را هرگز دیده ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان فرمود تا صاحب
زر و رفوگر را بیاوردند آنگاه فرمود ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر
که این کیسه را آنجا رفو کرده قاضی سخت خجل شد و رویش زرد گشت و از بیم بلرزید چنانکه
سخن راندن نیارست سلطان گفت برگیریدش و بر او موکل باشید و باید در حال
زر این مرد باز دهد وگرنه بفرمایم گردنش بزنند قاضی را از حضور سلطان بیرون کشیدند
و نیم مرده در توبه خانه بنشاندند و مطالبه زر کردند قاضی گفت تا وکیل مرا بیاورند
و نشان بداد وکیل برفت و دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و بصاحب
کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود بمظالم بنشست و با امرای پیشگاه از خیانت
قاضی داستان کرد و بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگونسار از کنگره درگاه بیاویختند
بزرگان بشفاعت لب گشودند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه هزار دینار خود را باز خرید

پس اورا فرو گرفتند و مال از و بستدند و از آن پس هرگز اورا قضا نفرمود بنده نگارنده گوید داستانی از شاهزاده جنت مکان فرهاد میرزای معتمد الدوله ولد شاهنشاه زاده اعظم و ولیعهد افخم عباس میرزای نایب السلطنه ابن خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامهما در ایام که از طرف کثیر الشرف خداوند تاج و نگین قهرمان ماء و الطین ظل الله فی الارضین ناصر الاسلام و المسلمین خداوند آستین خسرو معدلت آئین صاحب قران با داد و دین السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه الی انقضاء الادوار در مملکت فارس بایالت و امارت منصوب بود مذکور است که با این حکایت شباهت دارد از نیروی این مقام بمناسبت اشارت میرود گویند در آن اوقات که معتمد الدوله طاب ثراه بمسند امارت فارس جلوس داشت و برحسب قانون زنهای بیوه و مردهای کافیوه و سپید و قرمز و سیاه جبشی در محضر عدالتش بدون ممانعت حضور یافتند و بلاواسطه در حضرتش بعرض عرایض و کشف مظالم اشتغال داشتند روزی یکی از رعایا در خدمتش حضور یافته گفت دیری چند برآید که پیراهم از بانوخانی است و مرا در فرقتش گوسپیده حالی چه از هر که تفتیش کردم زوجه خویش نیافتم و ندانم بکدام سرای و با کدام کس سربالین دارد گفت آسوده باش که ترا آسوده کنم پس چندی بنده نشسته آنگاه فرمود صندوق رخوت او را بگشای و جبه او را بحضور من حاضر ساز آنمرد برفت و صندوق بگشاد و جامه زن هرچه بود حاضر کرد شاهزاده فرمود در آنجمله بنگر تا هیچ یک را بیگانه بنگری آنمرد با معان نظر بدید و در جبه مکتوب کلیچه زر دوز بدید و گفت من ازین جامه دوزنده و پوشنده اش بیخبرم و هرگز چنین جامه از بهر زوجه ام ندوخته ام شاهزاده فرمان داد تا تمامت استادهای درزی شهر فارس را حاضر کردند و با ایشان فرمود بنگرید تا کدام یک این جامه را دوخته اید پس هر یک بدیدند و یکتن از میانه گفت فلان وقت و روز من این کلیچه را برای یکی از سرهنگان محتشم بدوختم و نام و نشانش بگفت شاهزاده در فور چیی انفرمان داد تا با زوج زن بسرای آن سرهنگ شده او را با زوجه آن مرد حاضر کنند از آنسوی مرد سرهنگ با زوجه آن بیچاره خوش بخفته بود ناگاه آن جماعت فرا رسیدند و بدون رخصت باندرون سرای در شده بیالین سرهنگ درآمده او را با آن زن نابکار گرفتار کرده بحضرت معدلت آیت شاهزاده والاتبار بیاوردند شاهزاده از آن پس که شرایط تادیب و تنبیه بجای آورد

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

بزرگ را کفایت کرد و زن را بدست شوی سپرد و از آن امر فراغت یافت این شاهزاده از فرزندان نایب السلطنه مبرور و مغفور بمراتب عدالت و رعایت حقوق و تعصب در امور دینیه و ترویج علمای شریعت و تقویت دین و حفظ احکام آئین و وفور سیاست و کمال حجابت و پاکی ذیل و خلوص ارادت و صدق تشیع و اخلاص بخاندان رسالت و شرف فضل و تقوی و کمالات صوریه و معنویه و آثار بزرگ و خیرات و مبرات کثیره و استقامت رای و استدامت امر امتیازی خاص و افتخاری مخصوص داشت و در جغرافیا و پاره علوم ریاضیه و تاریخ مناقب و مصائب شهدای یوم الطف تألیف و تصنیف گذاشت و چون تاریخ وفیات الاعیان از آن هنگام که رسم چاپخانه و رسم انطباع کتب در ایران متداول شد بجلیه طبع متحلی گشته بود و این شاهزاده آزاده چنانکه در دیباچه آن کتاب مذکور کرده اند بدستیاری نتیجه خاندان وزارت و صدارت حاجی محمد باقرخان ولد مرحوم عبد الحسین خان بن حاجی محمد حسین خان اصفهانی صدر اعظم خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار که در خدمت این شاهزاده روز میبرد این کتاب را بدقت تمام و تصحیح کامل نسخ متعدده بطبع رسانیده فایده اش عام الجدوی گردید و در حواشی آن کتاب بقلم شاهزاده مبرور پاره اشارات و توضیحات مسطور است توان گفت امتیاز و انتخاب این نسخه از نسخ قدیمه این بنده مترجم جنابش سپهر را اقتدا نمود تا بترجمه و شرح و این تحریرات کثیره اقدام نمود و نیز توجهات و عنایات مرحوم مغفور مؤید الدوله طهماسب میرزای فرمانفرمای عراقین ولد خاقان جنت آشیان فتحعلیشاه اعلی الله مقامهم که در شاهزادگان حوزه قاجار بمراتب علم و عقل و کفایت و کفالت و دیانت و فنون فضایل و کمالات و خلوص ارادت بحضرت شاه ولایت و ثبات و وقر و متانت و طول مدت امارت و حکومت و کمال جلالت مرتبت و مناعت منزلت چون خورشید آسمان نمایان است باین بنده حقیر در این کتاب مشکوة الادب ناصری و همچنین تحریرات و توجهات مرحوم مبرور شاهزاده اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا ولد خاقان خلد آشیان اعلی الله مقامهما که در اولاد خاقان جنت آشیان بمدارج علوم و فضایل و کمالات و تربیت اصحاب فضل و هنر و کمال نبل وجود و تدابیر وزارت و امارت و حسن اخلاق مشهور آفاق بود اسباب عمده تألیف و تحریر این کتاب گردید و این شاهزادگان

عظام و همچنین شاهزاده آزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه فرزند نایب السلطنه مرحوم
که فضایل و کمالات و حفظ خطب نهج البلاغه و تدبیر لشکرکشی و شهرگشائی و دشمن فرسائی
و سرداری مانند ایشان و برادر ایشان شاهزاده حمزه میرزای حشمة الدوله سردار
دیده نشده و فتوحات ایشان در مملکت هرات و خراسان و دیگر سرحدات
در روی زمین مشهور است و دیگر شاهزاده آزاده امام قلی میرزای عماد الدوله حکمران
عراقین که از فضلا و علمای عهد خویش و بکثرت حشمت و طول مدت امارت و [illegible]
و وفور عقل و تدبیر نامدار و فرزند مرحوم مبرور شاهنشاهزاده محمد علی میرزا و دیگر
شاهزاده آزاده معز الدوله بهرام میرزا فرزند نایب السلطنه مبرور که بفنون فضایل و کمالات
و علوم و نشر کتب علمیه و خیرات باقیات و اعمال صالحات و نهایت زهد و تقوی
عدل و اقتصاد از تمامت شاهزادگان امتیاز داشت و دیگر شاهزاده کیومرث میرزا
ملک آرا ملقب بابی الملوک فرزند خاقان خلد آشیان که در مراتب عقل و تدبیر و فضایل
و قوت قلب و شجاعت نامدار و نیز دیگر شاهزادگان عظام که نام جمله بردن درخور
مقام است با پدر نامور مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه عنایت خاص و
عاطفتی مخصوص داشتند و همیشه با ایشان جلوس فرموده و مفاخرت ایشان را غالباً
ایشان تشریف قدوم ارزانی داده و غدای [illegible] روزها و شبها که با خدمت این شاهزادگان
بزرگ مفاخرت یافتند اعجب که هم اکنون که شهر ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و [illegible]
[illegible] است با اینکه مدتی متمادی بر نیامده از ایشان که نام برده شد هر یک واقعه زمان
و نابغه دوران و صاحب اوصاف ملکی و مخایل قدسی بودند هیچیک در روی زمین نیستند
و نیز از معاصرین ایشان میتوان گفت غالباً با ایشان رفتند فلله الفقر و الفناء و للعباد [illegible]
و الفنا جانا در شهر صفر المظفر سال یکهزار و سیصد و دوم هجری شاهزاده آزاده معتمد الدوله
فرهاد میرزا اعلی الله مقامه در سرای جناب نبالت مآب ذی خردوران فرزانه ایران [illegible]
یگانه حکیم فرزانه اعجوبه روزگار احد و شه لیل و نهار نحریر اعظم فاضل معظم کامل مفخم جامع کمالات
عالیه حاوی مراتب سامیه معتمد درگاه جهان پناه مؤتمن پیشگاه گردون اشتباه محمود خان
ملک الشعراء دام فضله و عمره ابن المرحوم المبرور محمد حسین خان ملک الشعراء ابن المرحوم المغفور
فتحعلی خان ملک الشعراء کاشانی متخلص بصبا طاب ثراه که خالوزاده مادری این بنده اند

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

و فتحعلیخان ملک الشعراء جد پدری ایشان و مادری این بنده اند برای استماع ذکر مناقب و مصائب
و مفاخر و مآثر جناب خامس آل عبا حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و ادراک فیض این مجلس
حضور یافته بودند تا چنان اتفاق افتاد که از خطبه حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب سلام الله علیه که بی
نقطه و خطبه دیگر که بدون الف فرموده اند صحبت رفت شاهزاده فرمودند که مرحوم میرزا مهدی تبریزی
که در فن خط شکسته از اساتید روزگار است خطبه بدون الف را با ترجمه آن که منظومه است دیده ام و [illegible]
جناب ملک الشعراء عرض کردند که خطبه در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه مسطور است نواب شاهزاده
والاتبار فرمودند در نهج البلاغه نیست ملک الشعراء عرض کردند دیده ام فرمودند ندیده ام بنده [illegible]
که شرف باب بود عرض کردم [illegible] اگر پیدا شد چه باشد عرض کردم اگر پیدا شد بر جناب ملک الشعراء لازم است
چند صفحه از خطوط ممتاز خود را تقدیم حضور والا نمایند فرمودند [illegible] برای استکشاف این مرتبه مهلت
بدهیم بالجمله بر این نسق سخن بگذشت تا مجلس درهم شکست و شاهزاده آزاده بسرای خود شدند و این
بنده بکلبه خویش رفت و داستان را زود فراموش شد چون در آغاز شب [illegible] فریضه شام [illegible] پرداخت
در طاقچه اطاق شرح ابن ابی الحدید را بدید و آنگاه [illegible] بنظر در آورد و چون [illegible] رفت کتاب را بر
گرفت و بر روی کرسی بر نشست و از اتفاقات غریبه ورقی چند برگرفت و آن خطبه در چنان کتابی [illegible]
بنظر در آمد و بامدادان بگاه از کمال سرور حضور برگرفت تا بحضرت شاهزاده عریضه بعرض رساند [illegible]
نگارش بخاطر رسید که [illegible] عریضه را نیز بدون الف بنگارد هرچند با آن کار مسبوق نبود لکن شرحی
مسطور و معروض و بانضمام [illegible] بحضرت شاهزاده تقدیم شد [illegible] حضور رحمت ظهور رفت [illegible]
بحکم حضرت فلک رفعت مریخ منزلت معظم مفخم [illegible] شوکت [illegible] وصول کلبه محقر و نظر در نسخه
منور بخت میمون و کوکب بخت مقرون حضرت گردون مرتبت [illegible]
و خطبه فصیح بلیغ بدیع عجیبه منیعه بهیه مجید حضرت صهر رسول و زوج بتول و [illegible] خیبر و [illegible] حیدر صفدر [illegible]
[illegible] حضرت لم یلد و لم یولد مظهر [illegible] مظهر کل عجیب که [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] همیشه معطوف بوده و هست در چنین قلیل مدت تحصیل گشت و به نیروی بخت بلند حضرت [illegible]
شوکت بود چون چهل و دو ورق [illegible] نسخه شریف شمرده گردد [illegible] خط مرحوم [illegible]
منشی تبریزی [illegible] حضرت [illegible] معظم [illegible] نموده شود [illegible] چنین است که [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] سلطنت ملک [illegible] شعر و فضیلت [illegible]
محمدت ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]

منزلت رفیع منیع معظم بر رشته تحریر کشیده تقدیم کند دیگر حکم حکم حضرت کردون رفعت خورشید
رتبت بوده و بیست و پنجم شهر صفر سنه یک هزار و سیصد و سی و دو و شش ... دیده
۱۳۲۳ سنه چون امیر نفیه را قرائت فرموده جواب بخط خود رقم نمود آفرین بر ادیب اریب الولد
سر ابیه من تمام شرح ابن ابی الحدید را ندیده ام از آنجهت با ملک الکتاب گفتگو کرده که در نهج البلاغه خدمت
من بفرستد نه خود خطی دارم اما کاغذی الف شما خیلی خوب است یک وقتی در سفر کربلا
شاهنشاه مرحوم قصه بی الف قصه بی بار قصه بی نادر نوشته بودم مرحوم حاجی خیلی پسندیده بود
بعد هم برای شما بنویسند حالا زمان پیری رسیده هوشم هم حواس خامه و جامد شده است باقی محفوظ
از مرحوم حاجی که مذکور فرموده اند حاجی میرزا آقاسی ایروانی میرزا عباس وزیر اعظم و مراد شاهنشاه
مبرور محمد شاه قاجار ابن نایب السلطنه عباس میرزا اعلی الله مقامهم جا شده و قصه بی الف را روز
دیگر برای این بنده فرستاده اند که هم اکنون موجود و باین صورت است گویند که دردمند عشق شیدا شده و به شوق
نرسیده شب همه شب نخفتی و پیوسته ز بخت خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می سفتی عشق در
عشق نخشکیده و چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برزن شعله ور روزش درد و محنت قرین و بی
شبش دیده ز گریه تهی نبودی قدش بچون ... که مدت عمرش برشد نرسیده هرگز دلبری بر
ندیده و غمخوارش نشنید روزی بدین خوش نشست و ملک و عشرش سرشت که مدتی میشود که دل
بکمند غم و بند محن کشیدی و خود در رشته مودت کسی و بریدی رنج و تب بخند شب درد و سوز بخند
شب هر صبح وصل کرد در ... پس نسرین در فرو ... گل شکفته شکفت که سروی بیدار و
خو کرده گل به ... دوستی بپذیرد شوق ... گذرد و جی در دل شب ... ذره خورشید
هم و خبری نچشیده محرم کرده رحمی که از دست رفتم و تیر زشت به بریدش گفت که ای
خسته دل بسته سنگدلی مدتی وصل تو شود گشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد و فتنه
و بجز رنج ... نپسندیده بگو که دوستی در خود رستن و مردن است نه دل بستن و غم خوردن ... آن
پس حقوق و رعایت مراسم احسان اداره نمام کار سلطانی بزرگ و نامدار و آثار جلیله او در نهج
وسط میرود برحسب مناسبت اشارتی نمود و یادگاری بگذاشت خداوند در ساحت قدس و بیک
رضوان بر درجات عالیه در فسیح جلکی بخرامد و روح ایشان را بنسایم رحمت و مغفرت شادکام
گرداند بالنبی واله الامجاد حکایت کرده اند که شبی سلطان محمود غزنوی در عهد ... استراحت
برآسوده سر بخواب برداشت ناگاه از خواب در آمد و چند انکه بیش جهد کرد بخواب نرفت گویی
بگذشت که بر درگاه من مظلومی است که چشم بیدارش خواب از چشم بر گرفته است پس با خادمان

بنگر تا بر در بارگاه

احوال ابالقسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

بنگر تا بر در بارگاه کیست خادم چندی بطلب برفت و کسی را نیافت سلطان محمود سر بر بالین
نهاد و تا مگر ساعتی بر آساید هم میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود دیگر باره تفحص تجسس نمود
غلامان از هر سوی بشتافتند و کسی را نیافتند و حال باز نمودند سلطان دانست که آنجا عجب
تعبیه ای بر خاست و شمشیر بر دست گرفت و بیرون آمد و هر طرف میرفت تا بر در مسجدی
آواز نالهٔ بگوش آمد و بیچاره را نگران شد که روی بر خاک نهاده سرشک از دیدگان گشاده بزنگ
میگریست و میگفت یا من لا تأخذه سنة ولا نوم پادشاهی که نقصان خواب و ... براحت کمان
راه نگیرد محمود در بر مظلومان بسته است و در محل انس و راحت نشسته اگر در سلطان بسته است در سبحان
گشاده است و اگر محمود را ... محمود ازلی را خواب نباشد چون سلطان محمود با مظلوم
رسید و درد دلش بشنید با بیشتاد تا سر بر آورد گفت ای از محمود شنوای که همه شب در طلب تو بوده است
بگو تا حاجت چیست و گله از کیست مظلوم آب در چشم بگردانید و گفت یکی از خواص پیشگاه و گویندگی
ندانم در بند تا جوم من بیکوشد و شب ... که پرده ظلام بر چهره ایام میپوشد مستانه بسرای من بیاید
و پرده عصمت بخواید مرا با ... تهمت چاک میزند اگر آن آلایش از دامن طهارت خاندان من بشوی
فردا دامنت و گریبان تو سلطان محمود را عرق حمیت در جنبید گفت آن مرد اکنون بخانه است
بانه گفت رفته است لکن همی دارم که باز آید سلطان گفت بسلامت باز شو و هرگاه بیاید بیدرنگ
مرا خبر کن و دعای خیر گفت و خواست بازگردد او را بخواند و با وثاقیان و دربانان نمود و گفت
این خواجه در روز یا در هر شب هر وقت بدرگاه آید بی توقف بمن رسانید مرد بازگشت بعد از دو شب
آن مرد ظالم [illegible] طالع خود را در خانه آن بیچاره در انداخت و با خوابگاه او در آویخت آن بیچاره
با هزار چاره راه خانه سلطان محمود بر داشت پس او را بحضرت سلطان حاضر ساختند سلطان شمشیر
روی بسرای او نهاد و گفت این خبیث را من بجای با تیغ آتش کیف دهم آن مرد سر بر قدم سلطان
محمود را بالین آن بد مرد بیاورد چون سلطان اژدهائی را بر ... خفته یافت بفرمود تا چراغ
و با شمشیر آبدارش بکشت و با مظلوم گفت آیا از محمود خوشنود شدی و بداد خویش رسیدی گفت بلی آنگاه
محمود سر بسجده نهاده شکر یزدان و تسبیح حضرت دیان بگذاشت و چون فارغ شد با آن مرد گفت که
در خانه ما حضری داری حاضر کن درویش بخانه برآمد و چند پاره نان خشک با قدری نمک نزد
سلطان بیاورد سلطان ... تمام تناول کرده گویی بجمله روزگار چنان ماکولی لذیذ او را بدست
نداده بود گفت شیخا معذور داری که از آن شب که با من غم دل اندری عهد کرده بودم که تا دست شرع
نان و نمک را از بساط ناموس و ساط عصمت تو بر نتابم انگشت به نمک ننهم و تا این ...

معاتب خشم و سبب آن سجدهٔ شکران بود که مرا در ضمیر چنان همی گذشت که شاید اتجاهی کنی از فرزندان سبکتگین
چه با تازیانه قهر و عدالت من هیچ یک از امرای درگاه را جرأت آنگونه جسارت نباشد و اینا چون که
چون سرمست رعونت و مخمور باده نخوت هستند کردار ناگوار نکردند و چون اگر بر چهرش نظر کردمی مهرش
مهری بست از تخت چراغ بگشتم و از مهر و عطوفت مهمان گشتم و او را هر که خواهی بکش بکشتم و چون آن کشتن
یگانه را دیدم خدا را سپاس گذاشتم از خواجهٔ بزرگ محمد بن عبد الحمید حکایت کرده اند که در عهد سلطان
حاجب سرای از جانب کرمان باد همی آید چون بغزنه آباد رسید مرد دراز گوشی نیاز یافت دراز گوش رودی را
بر خصنا و بگرفت و بار بربست و تازیانه دیگر ببرد و نایب بدید به درگاه سلطان نهاد کرد چون آن سخن
در پیشگاه سلطان مفتوح گرفت و آن حاجب را از چند روز به بارگاه آمد و بجای خود بایستاد سلطان
هنوز تنفس را پیش خواند و گفت [illegible] از لفظ ما نگو که غزنه آباد را از مرد که فسخ کردی چنانکه دیس کوی
تخت و ملک من برقرار بود تا آن زنهره از آنجا که بازگشت جهت بدون حق بگیری و سر سبکسان تجوی
گرفته بغزنه آباد برند و بند کنند که بکدام گناه گرفتار و مؤاخذ شده آنگاه هش با تیغ بدو نیم کنند تا
او را عبرت باشد و رعایا در مهد راحت خوابند حکایت کرده اند که یمین الدوله محمود غزنوی را ایام
داوان کامرانی با غی در غزنین ساخت و بزمی بیاراست و پدرش امیر ناصر الدین سبکتگین را ضیافت بدرا
گشت و در تشریف قدوم پدر رفت هرا از انواع تکلفات بجای آورد و آن تجملات خسروانه که در آن باغ
بود دلها حیران شد و آن ضیافت و مجلس بیارا و بخت رانده بخانه آورده و توضیح کرد اشتر امیر ناصر
با پسر گفت ای جان و روان پدر همانا این باغ عظیم گشایی و نیک خرم دلی است نهالهایش در نهایت طراوت
و نظارت و چمنهای آن کمال خرمی و دلکشی است اما هر یک از بندگان و چاکران آنچه اگر خواهند چنین باغی
بیارایند و چنین بساطی بگسترانند و پادشاهان را سزد که چنان باغی بیارایند که برای دیگران میسر نشود
و در زمین نهالی نشانند که میوه اش در دیگر باغی هم نرسد سلطان محمود عرض کرد آن زمین کدام تواند بود فرمود
باید که در بستان فضل و نکوئی با اهل و افاضل و اخیار و ابرار نهال تربیت و احسان بر نشانی تا چنان میوه
بر دهد که دست تطاول روزگارش ناچیز نگرداند و سموم صیف و خریفش تباه و ضعیف نسازد حکایت کرده
که روزی سلطان محمود غزنوی بنماز جمعه میرفت در عرض راه غلامی در کمال جمال و حمال کامل ایستاده بود چون موکب
شاهی برسید غلام زمین ببوسید سلطان با احسان بحال غلام نگریست و پرسید کیستی و حاجت چیست عرض کرد
این بنده را بازرگانی از ترکستان بیاورد و در غزنی راه سنگفت تا بحضرت سلطان برم و در سلک بندگانش منتظم
کنم تا در سایهٔ عنایت سعادت دین و دنیا حاصل شود من بر این امید رنج غربت و محنت بندگی تحمل کرده
ام امروز شنیدم و حسن بن عبد الله مرا به هزار درهم بخرید و در خانه پنهان بداشت و جماعت

یا قم و درد دل خویش نگه داشتم تا شاید نظر عنایت سلطان چنان جمال من بیند تا اکنون که چون سلطان این سخن
بشنید نشان غضب در چهره اش پدید گشت و فرمود او را چندان بزدند که آثار ضرب در اندام آشکار شد آنگاه با یکی فرمود که
چیش بسر عبد الله برو از ما بگوی دریغا آنچنان پدر و چون تو پسری که بهزار درهم چهار غلام ترکی توانی داد
توانی داد که بر در تو بنشیند تا غلامات خدمت از سرای بیرون نشود آنگاه اسب براند و آن غلام را
با آن چنین مجروح نزد مالکش بردند چون سلطان از نماز بازگشت حضرت کاتان بعادت دیگر روزان بار داد یکی از
خواص عرض کرد امروز پادشاه آن غلام را تادیبی بلیغ فرمود سلطان گفت اگر نبود که در نقد چنانچه شنیدی
بفرمودم تا از میانش بدو نیم کردند چه اگر غلامان از خدمت روند هر غلامی که از خواجه رنجد همچنان کند و همه غلامان
بر خواجگان زبان بگشایند آن غلامان که خدمتکاران ما دارند همه از آن ما باشند و سند ملک ما را حمل و حشمت بیارایند
و در روز جنگ در روی دشمنان کارزار کنند و بندگان قدیم خود را این عرض فرستند از ده هزار تن
داشت حکایت کرده اند که وقتی سلطان محمود در سلخ ماه و را آنهر فرستاد و نامهٔ به بغراخان [illegible]
فرمود که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اصحاب فایق و حقایق گفته اند بسیار [illegible]
که از آن بهتر باید که در برای روح انسانی از جهل و نادانی مدرس نیست و کلام دادار قدیم که در صحت [illegible]
گوای هیبهٔ که والذین اوتوا العلم درجات بیخ آیم که پیشوایان و راز نهر و دانایان مشرق زمین و
فضلای حضرت خاقان از فضل و ریاست خرد مند که دین چیست و اسلام چیست و ایمان چیست و حقیقت
چیست و احسان چیست و تقوی چیست و امر بمعروف و نهی از منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست
و عدل چیست و فضل چیست چون این نامه به بغراخان رسید علما و ما وراء النهر را انجمن ساخت و جواب
این کلمات از فرمود چند تن از بزرگان علما متعهد شدند تا کتابی از این باب بنویسند و ما هی چند مهلت
خواستند محمد بن عبد الله کاتب که دبیر بغراخان بود گفت من این سؤالات را در دو کلمه جواب
آورد که چون فاضل اسلام بنگرند بازپسندند پس بطریق فتوی در زیر مسائل نوشت قال النبی صلی الله
علیه و آله التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله یعنی معنی جمله آن اوصاف و مطالب همین دو صفت است
افاضل ماوراء النهر آن جواب را پسندیدند و چون بغزنین رسید اعاظم و افاضل آن ملک نیز تحسین نمودند
خواجه ابو نصر مشکانی در کتاب مقامات خود نقل کرده که ملک خوارزم داماد سلطان محمود بسبب
نفد یات ... او ... یکی دو لت و چنانکه از این پیش در ذیل حالات سلطان اشارت رفت بکشتند و
خبر این فتنه بغزنین چون به سلطان رسید خلوتی بساخت و وزیر صاحب تدبیر خواجه احمد بن حسن میمندی
و التونتاش و جمعی دیگر از عقلای درگاه را حاضر ساخت و گفت چه باید اندیشید تا در کار خوارزم کار چه
باید ساخت که چنین گستاخی کردند و داماد ما را کشتند اگر کشندگان را عقوبت نکنم دیگر سلاطین را

بگوش گیرند و هیچکس را با امیدی نزد و اگر با تدبیر با ایشان آهنگ شود راهی دراز و دشوارست
و در آنجا لشکری بسیار مبادا که کار را روی دیگر پدیدار شود و چون آن ناحیتی بزرگ و منجلقان پیوسته است
دخل آن ناحیت بخرج وافی نباشد لاجرم ببایست چیزی از کیسه بر سر آن گذاشت و من در میان این
دو حال متحیر مانده ام شما باز گوئید تدبیر چیست خواجه احمد نظر بامرا و سپاه افکند و گفت جواب این سخن
باید داد که صاحبان شمشیر هستید و کار من چیزی دیگر است گفتند ما همه بندگانیم و نعمتها فراوان یافتیم و ما را آن محل
نباشد که گوئیم مملکت نباید گرفت خاصه ولایتی که از صاحب خالی است و بدست حاجبی او باشد و اتفاق
ما بجمله برآنیم که در طاعت و خدمت دولتی تو جانها فدا کنیم و بهر خدمت ایستاده گوش
بفرمان خداوند داریم صاحبان شمشیر را که درم خریدگان باشند نرسد که در اینکارها سخنی گویند و خواجه
وزیر و محتشم است و بنده خداوند است غور کردن و نیک اندیشیدن در کارها او راست خواجه گفت هیچ
خداوند را ملک و ولایت بیشتر شود من شادتر باشم که دل من فارغ تر و دست من گشاده تر است
اما کار آن ولایت چنانکه بر زبان مبارک سلطان بگذشت مهمی است کردن نیست و گرفتن و نگاهداشتن
دشوار گفتند صلاح کار خواجه میداند و فرمان خداوند راست خواجه با بونصر مشکان گفت یا با نصر تو درین
باب چه بینی گفت رای من بجای رسد خصوصا در چنین مهم خواجه روی با امیر آورد و گفت
خداوند امروز و امشب بندگان را مهلت دهد تا در اینکار نیک بیندیشیم و فردا باز نمائیم اگر آنچه
بر بنده پیدا شد حاکم است سلطان فرمود نیک باشد برخاستند و بازگشتند و خواجه با بونصر خلوت کرد گفت
سلطان در دل دارد که خوارزم را بگیرد و اتخندان را بکشد و بر آن اندیشه است که از آنجا مالی عظیم بدست کند
درین مهم پنجاه شصت هزار شمشیر در میان است و ترکان آنچه چون خندان باشند مبادا کاری شود که
تدارک آن نتوان کرد و برای دراز است و آنکه خداوند خویش کشته اند سخت ترسنده و از جان دل گرفته لاجرم
از جان کوشش کنند چشم ما امروز از این تدبیر برگشته و در کردن من افکندند مرا صواب مینماید که آلتونتاش را
بنامه و سخنهای درشت نترسانند نه بمال عظیم بر گردن گیرند و بفرمان اعلی یکی از نقبایی ملوک آنجا
نصب شد و خطبه بنام خداوند کنند تا مقاصد جمله بر آورده باشد و بخلاف و خونریزی نکشد لکن
پرداخته گویم سلطان بهانه جوید و درین سخن پیچ آویزد و گوید احمد نتواند چند من زنو ولایتی گیرم
این تواریخ شمشیر باید گرفت و نقبای ایشان بر انداخت فردا که برسر آن ولایت رسد قرب پنجاه هزار
سوار یکدل با وی ملاقات کنند گوید احمد کار خویش بدید و چنین بزرگ خطر را در پیش نهاد و سخن دیگر از تو
فراموش کند و سخن مرا همه دست پیچ نامید و در حکم بهر وقت خطرات و همیشه سوی از آب در دست
بیرون نشود به کوی در اینکار چه چیزی و چه بینی خواجه ابونصر گفت زندگانی خواجه دیر باد آنکه

و شهریار در آن متحیرند چون من مردی صاحب قلم ولی دل چه رای توانند زد و اگر خواجه بر زبان
من درین باب پیغامی هم فرماید توانم مطلع خویش هم که کار نازک است آنچه فرماید در حضور خویش
بنویسم تا احتیاط کنند آنگه پیش برم و عرض دهم و آنجواب که یابم باز آورم خواجه فرمود
که سلطان همه حال بشنود که من و تو باهم بخلوت نشستیم چون من باز گردم تو آنجا اندیشه
شکیبائی نبود و بپرسد که چه گفتید روا باشد تو آنچه بشنیدی بحکایت باز گوئی در پیغام که در کارها
اندوه و شادی است تا امشب و امروز درین مهم بهتر بیندیشم و فردا بمشافهه یا به پیغام گفته آید
پس خواجه برخاست و گفت بدیوان نمی نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه بونصر گوید
چون برفت و من بدیوان نشستم سلطان مرا احضار کرد چون نزدیک رفتم مرا بنشاند و پرسید که خواجه با تو چه گفت
و در خلوت چه میرفت گفتم آنچه اندیشه با هم از سخن میرفت حالی گرد و فرمود باز گوی تا چه بگذشت
رفته بود همه بعرض آوردم و گفتم این پیغام است گفت خواجه با تو بهانه بازگشت تا امروز فراغی کند این کار
نیست و جهت آنم تا جهتی چو خوارزم بدست آید چنین بهانه و محال است فروگذاشتن و آن چشم و امرا
کابل شده اند من چون از آن دارم و مال و روزی دهم تا هر نو سال بتوی جای بگیرم تو این نکته را پنهان از ایشان
فردا ایشان چه گویند و اگر خواجه ترا پیغام فرستد که محمود را دیدی و چه رفت جواب گوی که ندیدم
و آن سخنان نگهداشتم با هیچ تفرقه نمود گفتم چنین کنم و بدیوان بازگشتم دیگر روز خواجه در این معنی رقعه رسید
جواب نگاشتم و بدان اندازه که فرمان داشتم سخن نگاهداشتم بعد از آن بحضرت سلطان شدم و آن رقعه خواجه
و جواب بعرض رسانیدم و گفتم فراشی که بسرای خواجه رفته بود باز آمد و گفت خواجه شهامت و کتابی
در پیش دارد و مطالعه کند دیگر روز شهریار بار داد و بخلوت نشست و از این سخن اندیشه همگان در یکدیگر نگریستند
خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد شک نیست که در اینکار شهریار را انجمن کار اندیشه رفته و رای
عالی بر چیزی قرار گرفته و غرض از مشاورت با این بندگان هیچ نیست که بر سر ادب آید و کفاکه بر پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرموده و شاورهم فی الامر این بنده ای دو دوش در اینکار نیک بیندیشیدم و دوش تا
و انجام اینکار را خوب بنگریدم و این شغلها نتوان نتیجه در تدبیر اینکار غافل بوده اند و هر کسی نقشه
دیده باشد اگر رای عالی صواب بیند بندگان بیرون روند و بجائی فراهم نشینند تا فراخ سخن توانند
راند زیرا حشمت مجلس عالی بزرگ است و هیبت بزرگ سخن را در مناظره مجاوره افکنند تا بر چیزی قرار
گیرد سلطان فرمود نیک باشد و ایشان بیرون آمدند و جائی خالی نشستند خواجه و امیر اسپهسالار
نصر و در سلطان حاجب بلکاتگین و محمد اعرابی و خواجه عارض و چند تن از حجاب و سرهنگان حشم در اینکار
سخن کردند خواجه در اول روی با اسپهسالار کرد و گفت امیر چه فرماید نصر گفت من در این مراسخن

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

گفتم که آنچه خداوند برادر من است و خوی او بر من پوشیده نیست و من از وی دو گونه حال یافته ام یک
آهنگ خون من داشت پیغام فرستادم که خداوند بجای وی دارد تا بنده کار از اسباب رد جواب فرستاد که تو کار
خویش ساخته میدار و گوش بدار تا هر طرف حیل و علم میرود برو من توبه کردم که در هیچگونه کار با تو جنگ
نکنم و آنسالی که بسومنات میرفت خواست که در دره تنگ رود پیغام فرستادم که رفتن صواب نیست
و اگر میروند احتیاطا لازم است نشنید و بجائی دشوار در چار رشد و خدای عز و جل از پیغ سیدی این بنده
جا باز داد و از آن پس حاجتی تباه شد و معلوم است که آن روز من بر ساقه بودم و برابر او وی از دره
بیرون آمدم و رنجی فراوان دیدیم و التونتاش با من بود و بر من گواه است که بجان از جان بیشتر بودیم
و چون بلشکرگاه رسیدیم آهسته در کردن من کرد و گفت نفس احتیاط کرد دوست بود و اتحال از نیزه و چنین قصد
و من سوگند بخدای بخوردم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم و هم اکنون ایکاری است که پیش قد قدمی
بنده و مهر جانم است و دست سر من آنجاست اما بحکم برادری و حقی که دارم یک سخن بگویم اگر ناچار است
بخوارزم رفتن پادشاه را تن خویش بایست رفت که اینکار من و مانند من راست باید و چاره کاری
باید کرد که اگر ترکان بهم اتفاق کنند با ایشان مقاومت نتوانند کرد چه آن زمین بیگانه است و مردم
و ما میخواهیم با آهنگ ایشان برشویم تا مال و جان ایشان بستانیم و ایشان چاره از جان بکوشند از تخت سلطان
و نامها باید فرستاد اگر قاتلان را بسپارند و بفرمان سلطان هر کس در خور آنحکم باشد اختیار کنند و خطبه
بنام عالی کنند و اتحال که متوارسو و بخزانه نفرستند خوب کاری است که ولایت چون خوارزم بدست آید و اگر بچه
کار نساز نه آنگاه اختیار خداوند راست هر چه صواب شمارد کار بفرماید خواجه گفت من پریروز با التونتاش
و روی با التونتاش کرد و گفت حاجب چه گوید گفت من نیز همین اندیشیده ام و اگر امیر و خواجه در صلاح بینند
چیزی دیگر دانسته بگویند خواجه روی با دیگران کرد و گفت شما چه گوئید همگان بیک زبان گفتند صلاح
و من دوات و کاغذ خواستم و اینجمله حرف بحرف نوشتم و بحضرت سلطان بردم چون تمام خواند
گفت بدانستم که هیچیک از شما را مراد آن نیست که بر ولایت افزوده شود و من خود دانم که کار برچه باید ساخت
و شما را کارهای خویش باید آراسته کرد تا چون وقت در آید آنچه فرموده من است بعمل آید من با ایشان گفتم
باز بردم و ایشان باز گشتند پس از آن سلطان مرا بخواند و خلوت کرد و گفت همین اندیشیده بودم
که ایشان گفتند اما ایشان را نباید گفت و با ارسلان جاذب درین باب نامه باید کرد و گذارش مجلس باز
باید نمود که ما چه دیدیم و هر کس چه دید و چه گفت تا او نیز آنچه مصلحت داند باز نماید پس این نامه را بنوشتم
و با دو سوار تندرو بفرستادم و تا جواب باز آمد کارها بجد ساختن گرفتند و بخوارزم رسول فرستادند
و خواجه از طرف خویش نامه بخوارزمیان کرد و ایشان را نصیحت کرد و باز نمود که رای عالی عزیمت بلخ

دارد واین

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

دارد و این حال که رفت شرح باز نمود که از چه خداوند خود را که داماد حضرت بود بکشتند بعد از آنکه
ارسلان جاذب باز رسید نوشته بود مدتهای بسیار است که بنده را آرزوی آن می رفت که خوارزم
بگنج خداوند را باشد که آن ناحیتها در بند ترکستان است تا آن زهره نداشتم که در این باب سخن گویم
که چنین بهانه قوی بدست افتاده اگر رای عالی بصواب شمارد نباید فرصت از دست برود که آن قوم
رسته بی شبان شدند و خدای عز و جل ایشان را بدان گناه که کرده اند بگذارد گرفت و خداوند را در این
آهنگ ثواب و نیکنامی هر دو بود و هم ولایتی بزرگ بدست آید و اگر خداوند بقصد این رای
دیگر اعیان آهنگ نمایند و بچنان مردم بگذارند و بزرگ عیبی باشد که بدست دشمنان دولت
عالی و اسباب اشتغال خاطر باشند بنده آنچه دانست معتقد اردانش خود باز نموده و بهر حال صلاح و صواب
در آن است که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم و عرض کردم گفت مرد مرد ارسلان است و
بغایت خوش آمد و بفرمود که نامه او را بر امیر سپهسالار و خواجه و التونتاش عرضه هم دیگر روز
ایشان را بطارم بنشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند میفرماید سخن ارسلان را بجمله است
شما در این چه گوئید گفتند او سخن بزرگ وار گفته است اما صلاح در آن است که بندگان گفته اند
اکنون فرمان خداوندراست و ما بندگانیم هر چه فرماید و چند صلاح در آن باشد سلطان فرمود رای
من آن قرار یافت که آهنگ بلخ کنیم آنگاه تا از خوارزمیان چه ظاهر گردد و رسولی که خواجه فرستاد
بیاید و جواب نامها بیارد آنوقت بحکم مشاوره کار بخواهد شد گفتند چنین کنیم و بولایتها نامها بنوشتند
تا سپاه خویش آراسته کنند و عرض لشکر باز دهند و پیاده لشکر را نام نویسند با بجمله چون نان حرکت فرا
سلطان بلشکری بس گران و فیلان بسیار بجانب بلخ رهسپار شد و آن زمستان در بلخ بنشست و لشکر
ساخته و آماده حاضر شدند و رسول از خوارزم بیامد و جواب نامه خواجه بیاورد در خواست کرده
بودند که عنایت دریغ ندارند و از حضرت سلطان گناه ایشان را معفو خواهد و ایشان بفرمان عالی
گردن نهاده و خطبه بنام سلطان کنند و آن رسول باز نمود که چون خبر رسیدن رایات نصرت آیات
سلطانی ببلخ مردم خوارزم را آگهی افتاد تفرقه عظیم در ایشان پدید گشت و لشکرها جمع کردن گرفتند
سلطان در آهنگ بجانب خوارزم تیز تر شد و بفرمود تا کشتیها بکنار آموی بردند و پنجاه هزار
در روز بسوی آموی فرستاد در این هنگام از خوارزمیان رسولی بحضرت سلطان بیامد سلطان بار یافت
تگین پیش خوارزمیان بر نهاد که بر داشتن آن امکان نداشت و پس از نوروز از بلخ جنبش کرد چون
با موی رسیدند هر چه ساختنی بود ساخته بودند و آلتونتگین که سپهسالار خوارزمیان بود پنجاه هزار
سوار ساخته کرد و جنگ را آماده شد و کار از فرستادن رسول و نگارش نامه به شمشیر و پیکار کشید

سلطان از آموی حرکت فرمود و محمد اعرابی را با سپاهیان کرد و عرب بر مقدمه بفرستاد و از آن جانب
آلتونتاش از خوارزم تاختن آورد و چهار هزار سوار بناگاه بر محمد اعرابی شبیخون ساخت و آن لشکر را چنین
در هم شکست و بکشت و متفرق ساخت که از آن جمله ترنجیده و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در علفی انداخت
کرد و بشتاب سحاب سواره بفرستاد و حکایت باز نمود و پیش رسید هراسان و سلطان بر نشسته بود
و لشکر با حیاط می‌رفت سلطان گفت مرا دل بهیچ ده و هر که خطا کرده است و چهار هزار سوار دو اسبه
با تاختن کسیل کرد چون بدیشان برفتند و خبر زیشین رسید سوار محمد اعرابی در رسیدند و از آنجا دشمنان
گذشته سلطان متحمل شد و متحیر ماند و همان آسایشی را دو سوار گردید و شبیخون برفت
سواران دو اسبه در رسیده بودند و بجمله را نیافته بودند چه هیچ جای آن کار نکرده بود باز گشته بود
چون سلطان محمد اعرابی برسید او را ملامتها فرمود و در آنجا فرود آمد و جواسیس رسیدند که از خوارزم
لشکری بزرگ بیرون آمد و تعجیل فرا می‌رسند چه از این تاختن که کردند سخت جسور شده‌اند سلطان
اندیشه‌مند گشت هر چند لشکری با وی بود که همه ترکستان را کفایت کردی لکن از هیچ کاری و تنگی روزی می‌اندیشید
نادر آن زمین غریب کار بر چگونه رود بجمله ابونصر مشکان را بهنگام نماز عصر بخواند و خلوت کرد و
فرمود دیدی که خواجه با ما چه کرد و او را دشمن است و وزیر در حقیقت برای آن است که پادشاه بدو راستی
و راستی نصیحت گذارد چه طبیعت سلاطین فزونی ملک جستن و دولت و نعمت خواستن است اما وزیر را
مصلحت اندیشی در خور است و اگر خواجه خواستی بنامه و رسولان این کار را تدارک توانستی اما قصد
کرد و امروز چنین حالی پیش افتاد و لشکری بزرگ آهنگ ما نموده و در زمین بیگانه و این هوای چنین گرم
و در چنین هنگامه نتوان دانست که این کار بکجا خواهد پیوست گفتم زندگانی خداوند دراز باد نیکو
دولت عالی همه ظفر و دولت است من آن زهره نداشتم که گویم خواجه و دیگر بندگان تحقیق چه خدمتی
بود در این امر بجای آورده آنگاه با من فرمود نزدیک خواجه رو و او را بگوی که هر چه بد اندیشی کردی بود
بجای آوردی و نصیحت باز گرفتی و انچه باز نمودی اگر چند روشن باشد که بکوچ از لشکر من این جهانیان
کافی است اما بجان و سر من که هر چه در این سفر خرج شده چون از این سفر باز شوم تمامت از تو خواهم
و اگر لشکر مرا کار بنا کام پیش آید پوست باز کنم و سخت بخشم اندر شد و مرا از بیم لرزه فرو گرفت بیا
آواز داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا بر این پیغام مشرف باشد چه این تاجیکان همه یکی باشند و
پیغام تند و بد نمایند و روی هم بر زمین بگذارند و من هیچ دم نزدم که جای آن نبود ابوالحسن بیامد
سلطان با او گفت بونصر را در آنجا که صلاح من پیش آید با هیچ کس خویشاوندی نباشد بر وی مشرف
باش تا پیغام مرا بآن لفظ که شنیده است بگذارد و هم آنچه مرا به پیغام فرموده بدو باز گفت پس گفتم

خواجه رفتیم

خواجه رفتیم چون هر دو را بدید گفت این چه صاعقه آورده اید پیغام گذاردیم گفتم من که بونصرم
پیغام با حافظه من دارم و این آزاد مرد مشرف است پس آغاز کردم و پیغام را درشت تر و سخت تر
باز گفتم خواجه بخندید و گفت طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است تو که بونصری گواهی
چنین بدرستی و او نیز چه حکم که در این تدبیر با ایشان مشاورت می‌کرد که من در این باب
چه گفته ام اما امروز هر چه بخشم گفته آید سودش کمتر باشد سلطان را بگوئید همانا سود در خطر است
و خوارزم شاهان را آسان بر توان انداخت چنین ولایتی بزرگ را بمخاطره و مردانگی از
پیش داشتن نتوان گرفت روز سخن کردن نیست که دشمن نزدیک است امروز شمشیر است
جا باید سود نه از گذشته سخن فرمود تدبیر چنان سازد که مردم پیش فرستد تا این سگان را نومید کند
چه ایشان را نه چندان قدر و خطر باشد و اگر اجازه باشد من پیش تازم و این کار بسازم تا کار و
مراد حاصل شود احمد حسن در دست است آنچه مراد باشد بفرمایید چون سخنان خواجه بپایان رفت
باز گشتیم و از پردلی خواجه در عجب مانده بودیم و پیغام را بگذاردیم نیک بشنید و دم درکشید
و در آن دو روز نسیم فتح و فیروزی بر وزید و مرادها تمامت حاصل گردید و کس بستر آن چنین فتحی

حکایت سلطان و پیره زال

حکایت کرده اند که یکی روز سلطان محمود غزنوی بشکار رهسپار شد آهوئی بجنبش در آمد با لشکریان
فرمود هیچکس از دنبال این آهو نتازد که این شکار مراست پس خویشتن اسب بر انگیخت و از
دنبالش بتاخت و از لشکر جدا شد و تا آخر روز در آن بیابان سرگردان بشتافت و آهو از نظرش
ناپدید شد و هنگام باز گشتن راه از دست بداد و ندانست بکجا میرود و از خوف هوا بسیار
گرم بود بهر طرف نظری و هر سوی گذری میکرد ناگاه بر خیمه سیاه از دور نگران شد و خود را
بسیاه خیمه رسانید و از اسب فرود شد پیره زنی از سیاه خیمه بیرون شد و سلام بداد سلطان
جواب بداد و فرمود ای مادر مهمان بپذیرای مهمان باشی گفت ای جوان مهمان هدیه یزدان است چه
دوست ندارم و در حال عنان مرکب را گرفته بر میخ استوار کرد و او را بدرون خیمه آورده
آبدستان بیاورد و دست و روی سلطان را از گرد بیابان بشست و ما حضری که داشت
طبق طعام پیش گذاشت سلطان در کمال رغبت سیر بخورد آنگاه فرمود ای مادر در این بیابان مهمانی
از کرا آموختی گفت از آنجا که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده من اکرم ضیفه فهو معی فی
الجنة و هم فرموده الضیف دلیل الجنة چون سلطان آن فصاحت و بلاغت از پیره زال بدید
در عجب شد و ناگاه نظرش بآن آهو بیفتاد که در عقب خیمه بیاسوده تعجب سلطان زیاده گشت
گفت ای مادر این آهوی وحشی چون رام تو شد گفت هر کس بی آزار است وحوش او را رام باشند

این گاو خانزاد است همه روزه بامدادان بچرا بیرون میرود و شامگاهان باز آید و امروز
نه هنگام باز آمده گمان میبرم که خالی از پستان آمده و او را چنین اسیر انداخته است این شیر نیز
که تناول کردی از شیر همی آید بود سلطان از کلام او حیران ماند و سر بخواب نهاده تا نزدیک بگشتن
خورشید سر از خواب برکشید و بر ماده گاو بگذر کرد دید که بر در خیمه ایستاده و پیرزن دختری داشت
بدو گفت برخیز و چیزی شیر بدوش و مهمان را طعامی مهیا گردان دختر برخاست و گاو را بدوشیدن
گرفت سلطان در نظاره آمد و شیره نظاره شد و بر حالش حیران ماند و چندان شیر از گاو بدوشید
که آن ظرفها پر شیر شد سلطان بشگفتی اندر شد که از یک گاو این قدر شیر چگونه آید و این نعمتی بزرگ است
و دل اندر گذرانید که این صحرا نشینان در دور عدل من آسوده و بفراغت نشسته و دینار خراج نگذارند
اگر انجا حتی هر خانه یک روز بهره خود را بسر کار ما دهند هیچ نقصانی نیابند و خزانه ما را توفیری پدید
آید و بر خویش نهاد که چون بشهر رود این باج بر رعیت بگذارد و در این اندیشه بخفت تا صبح بر دمید
و آن زن چون شب را بعبادت بپای برد چون روز در آمد با آن ماده گاو بر گفت برخیز و برای مهمان شیر
بدوش و چیزی بساز دختر ظرفها را زیر پستان گاو برد و سلطان بخواب اندر بود ناگاه دختر بانگ برآورد
که ای مادر برخیز و دست بدعا بردار که پادشاه را بر رعیت اندیشه ظلم رفته و نیت بر ستم نهاده که در پستان [illegible]
دست بدعا برداشت و گفت الهی تو ظلم پادشاه را بنکوئی بگردان سلطان این حال بشنید و با [illegible] تعجب
گفت سبحان الله من امشب اندیشه در دل خویش نمودم این خبر از کجا بدانست پس پیره زال را پیش خواند و فرمود
ای مادر چه واقعه روی داده و این سخن از چه روی گوئی گفت ای فرزند تو مردی غریب و مهمان [illegible] این
مقدمه چه کار سلطان بسی الحاح کرد و او را بر توضیح آن امر سوگند داد گفت ای برادر بدانکه این گاو
نه من شیر است چه در هر شبانه روز بدون کم و کاست نه من شیر میدهد و بقدرت خدای این حکمت را [illegible]
که اگر سلطان این دیار بر رعیت ظلم شود و خواهد بر خراج رعیت بیفزاید تا سه روز شیرش نقصان
گیرد بنگر که سلطان را اندیشه ظلمی بدل درافتاده که از شیرش سر برگرداند و خیر و برکت برخاسته و از
نکبت ظلم او باندک وقتی رحم و شفقت از میان خلق میرود و اهمال گیرد و اگر پادشاه را نیت صادق
باشد خدا در همه حال معین و یار میشود و افزونی کار از رزق و روزی بر زیادت میگردد ای برادر بدانکه
ظلم بسیار بیداد راست و هر کس بر کسی ستمی فرود کند آن ستم بر خویشتن نهاده باشد چون سلطان
این پند از آن زن بشنید بر خویشتن بپیچید گفت ای مادر بدانکه این گفتی همه راست و درست و پسندیده است
و اعمال ستمه خیانات است دانسته باش که من یکی از خدام نزدیک سلطانم هر چه گویم و کنم [illegible] توانم
تو [illegible] بپای تا بزرگ [illegible] ترا [illegible] و برم شاید [illegible] و او را از گزند [illegible] بر تابی و هم از بهر تو انعامی از وی بستانم

تا در روزی

تا در روزی تو وسعتی پدید کرده و در حضرت سلطنت مرتبتی عالی گفت مرا با شهریار نه سر و کاری
کار من با آن کسی است که ساحت جلال و نعالیش از آلایش فنا و زوال و تغییر و تبدیل [illegible] پیش دارد و مرا
روزی که مقدر فرموده آرامش باشد تا حال بهم روزی نموده و نخواهم بود عمر روزی بردن از کسی
عقیدت است و خدای فرموده و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و با این حال دعا مال نیست خلق از همه پیش
و هر کس را بقدر همت خواهد رسید و آنچه مرا با پادشاه نشوم پناه بخدای میبرم من با پادشاه وقت و تو هم
هرگز مجالست ظالمان و رضا جوئی اهل جهان نشیفته نشوم تا با مداد قیامت با وی محشور گردم اینکه
که جوانی است از شوی من با پادشاه [illegible] بر طرف شده و این تو دیروز از جنگ خالی کر گشته بهنوز
مول و پژمرده است من از چه خویش را بهلاکت افکنم و از عبادت خالق بچون مخلوق سرگون مشغول گردم
سلطان از رقت بگریسته و گفت ای مادر مرا پندی گوی که عمل کنم و رستگار شوم گفت اول آنکه خدا را
در همه جا حاضر و ناظر دانی و بر همه پوشیده دانا و بینا که خود فرموده و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و بر ظالمان لعنت کرده چنانکه فرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین دیگر آنکه نفس ظالمان را [illegible] بدست
دوزخ در اندازد ای برادر زنهار که در جهان هیچ کس را رنجه نداری و بر زیردستان ستم نورزی تا
بجان مکافات در نیابی و تا توانی با دانایان و نیکوکاران نشین که صحبت نیکان در تو اثر کند و از ستمکاران
و بزهکاران و زشت کاران کناره گیر و کار محتاجان بساز تا ثمره خوب دریابی در این سخنها بود که
از لشکر نمایش گرفت چون اسب سلطان را بر در خیمه دیدند صف برکشیدند و گروهی از خاصان
پیاده گردیده نزدیک شدند و دعا و ثنای شاه را بجا آوردند پیره زال بدانست وی پادشاه است
رنگ از رویش برخاست و بر پای ملک بیفتاد و زبان بسپاس گشاد و شاه گفت ای پیره زن همانا
من خسرو این ملک و شهریار این دیارم و از نصایح تو از ظلم و ستم استغفار کردم اکنون بپند و موعظت
بجزای فرقت [illegible] گر دلشان استان را بشارت کرد و گفت این جمله را عبارت تو داده اند
و از تو بدیگران ماند چنانکه از دیگران تو ماند و با این [illegible] چون از جهان شوی شهانه نخانه گور روی
و با این احوال با دست تهی و دل پر حسرت و سینه پر اندوه بگذری و تراهم گردار یار نباشد پس یک
امروز که از جانب روزی بهت فرصت از کف مگذار و دل دردمندی بدست آر و بگردار گوش دار و [illegible]
چشم باز پوش تا در آن خانه غریب بی مونس و الفت نباشی تا توانی در همه روزگار رنجه بنیکی یار [illegible]
این مال و فرزند و ملک و پیوند و لشکر و حشم و کشور و خدم همه کس را از سر تو [illegible]
یقین بیادید [illegible] و مغاک خاک دعوت همی کنند و سر آیه انما اموالکم و اولادکم [illegible] بخواهد بود
دانسته باش که ستوده تر صفت و پسندیده تر خصلت که ملوک بدان در خویش بکار برند خوش [illegible]

خدای را رضامندی فقرا و مساکین است تا توانی بحسن خلق و نکوخوئی کار کن که آن نیز تو با نیکوئی دو دیگر
مال تو آن پند که در آخرت ذخیرهٔ تو باشد یا امیر گفتار پسندیده و کردار ستوده مالیست که از تو باز نتوان
ستاند و گردش روزگار در آن تصرف نتواند فایدت مال ساختگی توشهٔ آخرت است یا امیر اگر چه
در این موعظت نیاز بذاری و منافع خویش را از خیر و معشار خود دار از شر نیکو بسازی که گنج اسم و هم جبار اگر
انما المؤمنون اخوة حقوق برادر دینی و روش مهمانداری را بجای گیرم و تر آگاه بسازم که هر دنیاداری که در نعمت
او چندان شریک نباشند در زمرهٔ بی‌یاران و توانگران محسوب نباشد هر کس بظلم و ستم زندگی کند از جملهٔ
مردگان است سلطان گفت ای نیک زن دل مرا زنده ساختی اکنون در پند و موعظت بیفزای و زنگ غفلت
از آئینهٔ دل بزدای تا کار بگفتار تو گذارم گفت یا امیر چون این فرمودی پس مثالی از نیکوترت رگشم و نصیحتی با تو
گشایم تا اگر بدان کار کنی رستگار شوی یا امیر صلاح حال در آنست که از کرده‌ها پشیمانی گیری و عذر بخواهی
با توبت و انابت بشوئی تا با نامهٔ سفید و روی سفید باشی که خدای فرموده فاما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله و با آب دیده روی خویش بشوئی تا موجب سیماهم فی وجوههم من اثر السجود آثار صبح
جبهه تو پدیدار و دل خود را بزبان آب استغفار بشوی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده نعم الاستشفاع
الاستغفار و دیگر آنکه فکر خویش بر ریاض باقی پیوند کن و بدانکه بناچار از این سرای مختار را فاستبقوا
رسیت و از این گذشت آباد بر قال و قیل کوس رحیل باید کوفت پس بر وقت خویش نظاره باید بود چه بیک
اجل چون باره بتازد راه نگیرم زدن نگذارد و توبه در آنحال فایده نخواهد داد و پشیمانی و افسوس سود نبخشد
علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد و این دم را غنیمت باید شمرد و امید مراد امروزین نفیس جاریست
بت توشهٔ سفر بردار و از نیک دست روز غفلت بسپار که راهی دور و دراز و عقبهای بس صعب از پیش
و بر این لحظه دانا باش که اگر سالیان عمر بهزار سال بر بیاری و گذشت روزگار بر بیسی دی
هم آخر چاشنی مرگ را بخواهی چشید و از ترس بخواهی چید ای سیر جان آورده اند که جغدی در حضرت
سلیمان بن داود علیهما السلام بیامد و سلام بکرد آنحضرت پس از جواب فرمود ای جغد از چه از زر و
نیکوری گفت از آنکه بیرون شدن آدم علیه السلام از بهشت بسبب دانه بود پرسید از چه رنگ سیه رو گردید
گفت از آنکه خواب برات حضرت و آب و هر معموره خرابه خواهد شد پرسید از چه اکثر دایم در خرابها
چیست گفت با سلیمان بگویم آنکه با رفتند آنانکه دل بمعمورهٔ جهان بستند و هوای نفس پخته بودند و آرزو نابکرده
پرسید ای جغد آنکه بر سر خانها بگذری با خود چیزی بگوئی و صدائی میافکنی آن چه معنی دارد گفت باقی است تو بگویم
وای بر بنی آدم که چگونه بغفلت در دنیا آسایش و استراحت بجویند و در فکر خوردن و آرامش هستند با این
عقبات که در پیش دارند و هرگز بجا طرفی نکنند که از کجا باید رفت فرمود ای جغد از چه در روز از مکان خود

بیرون نشوی گفتا از بسیاری غم که مردمان بر خود میکنند مرا تاب دیدن و شنیدن آن نیست
فرمود باز گوی تا در مکان خود چه صدا میدهی عرض کرد میگویم ای غافلان تخم زاد و توشهٔ خود در راه
برای آن سفر که در پیش دارید خود را سبکبار گردانید که راه بسیار دور و درازست غافل مباشید سلیمان
علیه السلام فرمود در میان پرندگان از تو مهربانتر بر بنی آدم نیست و نصیحت کننده‌تر از تو ندارند و
چون سخن راست تلخ است جهال بنی آدم تراد شمنی دارند پیره زال چون این سخن گفت یا امیر من این خوی تیز از
فرا گرفته و درین ویرانه که نشسته‌ام و از خلق کرانه گرفته‌ام چه در میان خلق بجز تغافل نباشد سلیمان
که بهیچکس نیازمند نباشم ای امیر این تمثیل برای آن آوردم تا از دوستی جهان پیردلت سیر گردد که
دنیا را با کس سر دوستی نبوده و نیست پس با حضرت دل بایست بربست که جا و مقام جاویدانست
و در این چند روزه اینجهان توشهٔ سرای جاویدان پیش باید فرستاد چون سلطان محمود این کلمات
بشنود رقتش برافزود و فرمود ای نیک زن پند و اندرز بیفزای که دلم از دنیای دون برکنده
شد گفت یا امیر نیک بشنو حکایت کرده اند که شخصی از نزد حجاج بودند که بر زبان مرغان دانا بود
در آنحال دو جغد بر فراز قصر حجاج بال گشوده صفیری باهم برآوردند حجاج گفتی چیزی گویند حجاج از آن
مرد پرسید چه گویند گفت یکی با دیگری گوید دختر خود بمن ده آن یک گفت میدهم با آن شرط که چاه چند
ویرانه بمهر او کنی حجاج گفت شگفت مهری طلبیده است این چند قصر ویران از کجا بود آخر گفت
اگر تو زنده باشی زود هم میرسد حجاج گفت سخن از کجا گفتی گفت زانکه از سلطانان فراوان بیکسی
وفاتهاشان آویران نیکی و این قصر تو نیز ویران نخواهد شد و آنجغد بام نکنند که یکی از قصرها
ویرانه قصر تو خواهد بود حجاج از آن سخن منفعل گشته نقش آن جغد فرمان داد ای امیر دانسته باش که دنیای
دون نه جانب ویرانی سپرد چون سلطان این تمثیلات بر زبان نصیحت بشنید گفت سبحان الله
این پیره زال صحرانشین این چند در امور دنیا و کار آخرت مبالغت دارد پس وای بر حال ما که چه خواهیم
و چه خواهد گذشت از مردان درگاه کبریا شنیده بودم اینک زنان درگاه را نیز معاینه کردم
آنگاه فرمود ای نیک زن از پند و نصایح تو از سر بدکاری برگشتم از این پس عدل و داد پیشه گیرم
آیا توبهٔ من مقبول است پیره زن گفت لا تقنطوا من رحمة الله و در جای دیگر فرموده و لا تیأسوا من روح الله
زیرا کافران از غفران یزدان نومید شدند این هنگام سلطان محمود با پیره زال وداع کرده بجانب
شهر سپرد و یکباره کار بعدل و داد و نصفت و اقتصاد بپای برد حکایت کرده اند که در شهر غزنین پیری
بود که او را ابوالعلا میخواندند مردی نکوکار و پرهیزکار بود در روزی بخدمت عالی دانشمند گفت کدام کار
بهترین و برترین کارهای روزگار است فرمود علم و عمل صالح و پرهیزکاری گفت حلال‌ترین مالها

و مهمات دنیا را از چه قدر دست توان داد گفتا برنج یمین و خوی جبین یعنی کسب و حرفت چون
ابو العلا بشنید بخانه آمد و با خود دیگ بنید بشید و مدتی گذشت با اهل جهان ترک صحبت
گفت و روز تا شب علوم باید کوشید و شبها بکسب دقاقی بابت مشغول بود و پس با این امر قیام نمود
تا یکی شب در عالم خواب چنان دید که بر فراز کوهی است وسیع و سبز و خرم بتفرج میگذشت و نظر بعجایب
صنایع حضرت احدیت میدید ناگاه چشمش بشعبی از شعوب افتاد که نور از آن درخشیدن داشت ابو العلا
وسطی سنگ را نگران شد که سوراخهای بزرگ و کوچک بیرون داشت و آبی سفید باندازه
روان بود ابو العلا حیران ماند و از مقصدی آن ریخته پرسید برادران سوراخهای خورد و بزرگ
و این آب سفید از چه قدر که با هم آمیختن ندارند گفتند سوراخها خورد و کلان آب فرو میریزد چشمه زلال
که هر کس را بقدر مقدور و مقدر در چشمه روزی فیض میرساند ابو العلا گفت سرچشمه رزق من کدام است
گفتند نام تو چیست و پسر کیستی بگو به نام خود و پدرم بازگفتم پس نظر کردند و سوراخ تو دیدند
منقدی از دل تنگیمان و سنگ تنگ تر دیدم که قطره قطره چون چشم بخیلان میچکیدند چون آنحال را دیدم
مضطرب و پریشان از خواب جستم و گفتم سبحان الله من با سطر رزق مقدر چه رنجها بر خویش نهادم و چه رنجها
بکردم با آنکه گزمین از آسمان روزی بند نیدت زیاده از روزی پس تخم در دل روزی من مقرر است
و کاست نخواهد رسید و گیرا در کمر و تو فریش خیال را نباشد و اگر کسی گنجهای روی زمین را گرد سازد
چون نیست و از آن اثقال جز وبال ندارد بخورد که از بهرش نهاده اند هر آن نصیبه کز پیش از روز
کسیکه در طلبش سعی نکند باد است غم روزی خوردن اندوه بیهوده بردن است و رنج دفتر خاک داشتن
و مصیبت در دیده انباشتن است و چون بینی مرگ هر وکش بدان رحمه نکند و بدیگران بگذارد
فرماید نحن قسمنا معیشتهم پس تحصیل این امر حاصل نیاورد عمر گرامی را در علم و تقوی و کیفیات صرف باید نمود تا
در آخرت عافیت رساند و در عاقبت منفعت و راه از این چون مقام توکل ثابت قدم باید بود که در رنج
سود رساند و از فیض آنگاه حسیب تر بهره مند باید شد و من یتوکل علی الله فهو حسبه و نزدیکان
کاسب شو تا کامل نشوی و روزی جوی تا کاذب نباشی گفت ای ابو العلا روز با تحصیل علم کوشیدی و شبها
بدقاقی کسب نهادی و زبان حال خود در ترتیم کردی همچنین ای ابو العلا بگو کجا است که دیده ام
محمود غزنوی شبها در جامه درویشان سیر کردی و حال ایشان باز دانستی گذارش بدر دکان دقاق
آواز چنین بشنید که با درد و سوز آهنگ بر آوردی بگو کجا است که دیده سلطان آن شد و گوش
بداد و آن نوا بشنید و مردی را دید که بکسب دقاقی مشغول است و جز این هیچ نگوید سلطان از آن کار
و بدیگر شب باید و همان از آن نوا بشنید تا نوبت بر سه شب آمد سلطان شگفت کرد و بدست

سرتیت پیش رفت و حلقه بر در کوفت که مردی غریبم و از گرد راه رسیده ام و جای نه و نان
ندارم چه شود یکامشب غریبی را بنوازی و انیس راه بسیار رنج تحمل را رفیق شوی دقاق شتابان
در بر مهمان بگشود سلطان محمود گفت مهمان دوست حبیب الله گفت مهمان هر چیز دان است پس بعجلت
خدمتش را مصاحب کرد و دو پاره نان خشکی بر طبقی نزد وی نهاد و کوزه آب حاضر ساخت که گفته اند
در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد سلطان را از گردراه و گفتارش خوش می افتاد با ذوق و شوق تمام
بخورد و چندی بصحبت بگذرانیدند مرد دقاق گفت تو از گرد راه رسیده پاره بیاسای سلطان بفراغت
خوابگاه در خوابگاه رفت و دقاق بر سر کار شد و بر سم آهنگ زد و همان نوا فرو خواند که بگو کجا
همان است که دیده سلطان را حیرت افزون شد که این مرد عالم و بی پرسش نیست و دانا و فهیده و سنجیده است
این کلام را معنی چیست که درد خویش ساخته و جز این نگوید از جای بر خواست و با دقاق گفت ای برادر
واقعه خود مرا آگاهی بسپار که تو مردی آگاهی و این کلام را معنی فرمای دقاق از گذارش خواب بدو بگفت و با
خدمت بابا گفت بگو باز نمود سلطان خویش خرم کرد و از شمول الطاف و انعام از رحمت افلاس آسایش و رنج
باد دقاق وداع کرده در مقر سلطنت برنشست بنا را به خادمان فرمود دیگ بگرفتند بزر با سنگ و قیمتی سنگ
لعل و یاقوت و در شکم مرغی دیگر زر تنیع و یکی دو مروارید بیاگند و پیاز آگنده ساخته بین غلامان بگفتند
بر دقاق رساند خادم حسب فرمان بسرای دقاق شد چون دقاق طبق طعام را بدید بد روی
از طبق برداشت چون آن نعمتهای دقاق را دید از رو نجش باید مرغ روحش بیخ است از آشیان تن پرواز گیرد خواست
تا دست بطعام برد با خود گفت ای ابو العلا تو این نعمت کافرش را نیز خویش ساخته اگر از این طعام لذیذ بهره مند شوی
خود را اسیر نفس نموده باشی و دیگر از نجش نجات نیابی باید پای شکیبا بر سر نفس نا برد اگر از تارز و سوسه
نفی داود قناعت ترک از رسید شکم گشت لیکن تنها او لب هرگز در این طعام لذیذ بنموده اند و همه کاره روز
گذشته اند چنانکه خدای نیز فرماید و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی بهتر آنکه این طعام را بدوست خود
فایم و فلان سودا گر وقت شام از گرد راه رسیده و تهیه طعام ندیده این طعام بدو برم و با وی راه مهمانی باز
گشایم شاید در این شهر خریدار فرش شود و پاره بهار ابن بدهد تا دقاق فایم و فرد دست ام که از همه حال بهتر است وانچه
هر طعام لذیذتر و این نصیبان آن سوداگر پس بسرای سوداگر شده آن طعام را از دستش نگذاشت و شرح حال بگفت
سوداگر بپذیرفت و دقاق باز گشت و بکار خویش بپرداخت سوداگر سرپوش از طعام برداشت و نگاه
بشکافت و دو دلی گرانمایه دریافت و شرح این مرغ طپید و دستش از کار برفت و حیران بماند و با خویش
بمی گفت که این غیر دختر پیغمبر علیه السلام بود که مرا از رنج سفر و زحمت غربت برهانید و از این پس باید رنج سفر
باید نشست و عبادت خدا را بپای برد پس خدام را به بهانه دور ساخت و آن طعام را پنهان کرد و طعم

برابر او رسیرد تا به قاق بازرساند وسحرگاهان هنگام بانگ خروس کوس رحیل کوفت و از آن شهر
وطن خویش راه گرفت چون روز چهره برگشود مرد دقاق برای سوداگر شد و اتحاف دهنت گفت
نصیب من آن گوهر که از آن سوداگر باجرت دقاقی نایل باشم و طعام بهره او بود پس طبق را گرفته باز
گشت و بکار خویش مشغول شد دیگر شب سلطان محمود حلقه بر در زد دقاق در گشود محمود سؤال فرمود
که آن طعام که دیشب از بهر تو آوردند صرف نمودی دقاق گفت بر هر چه تقدیر رفته دیگرگون نشود و نصیب
کسی اکنون که مرد دی مؤمن از کدراه برسید با خویش گفتم انیز دنباره رسیده و از بهر خویش رقیب داده بهم
است که این طعام ببرم و با وی آشنا شوم تا آن پیر زد و راه کردم و نیز نظر باین آیه شریفه که
میفرماید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة طعام را بآن برادر مؤمن ایثار کردم چون سلطان این
بشنید بدانست که آنچه در روز الست مقدر شده هیچکس را در تغییر و تبدیل آن اختیاری نباشد پس فرمان
مرد دقاق را در نیک گرفته برود ای بار غزنه گوهر بخشش که دیده پس او را وداع کرده
برفت بالجمله اخبار و آثار سلطان محمود بسیار است و از مراسم عدل و داد و نصفت و اقتصاد و ترتیب
فضل و دانش و اصحاب علم و بینش و ادبای روزگار و شعرای بلند آثار و تقویت دین و رونق
آئین در هر کتابی فسانه و در هر لسانی حکایتی دارد و امراء و وزراء بزرگ را بس ترتیب فرمود
خزاین و دفاین بی اندوخت و بسا کسان که در زمانش پدید شدند و تذکره اهل روزگار شدند
و حکایات شاه و باباباز او عاشق و آن امیر سرفراز عشق و باده مشهور است و اگر نه آن بود که
بسعایت وزیر و بعضی اهل غرض از حق دوستی های ستم رفتی و رخت سی و پنج ساله داشش
و در عوض دینار سرخ درهم سفید ش پاداش نکردی و از این درهم سعید و دنقال
بر چهره عدل و داد نگذاشتی و زبان چنان شاعر سخن سنج را بهجای خویش
دراز نساختی و این زشت نامه را تا قیامت یادگار نسپردی هیچ سلطان
باین سلامت و آسایش آرزیان زبان وطعن و دق مردمان نبودی
اما ای بسا افسوس که از گزند زبان دانای طوس زشت و مرآت آن
غبار این عار زنگ دار گشت و این ندانست چو شاعر برنجد بگوید هجا
بجا تا قیامت بجا و این نیز از خیانت وسعایت وزراء و اهل
که دامن عدل و انصافش آلوده شد یزدان تعالی بندگان
خویش را از مکاید شیاطین انس و جن در تمامت احوال حافظ و نگاهبان باد

احوال ابو القاسم مغیث الدین محمود بن محمد السلجوقی

۶۸۰
ابو القاسم مغیث الدین محمود بن محمد السلجوقی
قبح

محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی کنیتش ابو القاسم و لقبش مغیث الدین و از سلاطین سلجوقیه است از پیش بدرش
و جمعی از ایشان شرح مذکور شدند و از پس نیز انشاء الله تعالی جدش ملکشاه و جد او ... و از پی جا مذکور شوند و در تحفه
غرنوی ابی نصر احمد بن حامد اصفهانی عم عماد کاتب پاره از اخبار مغیث الدین نگارش پذیرفت چون پدرش محمد درگذشت
در رو رجب بیست و نهم سال پانصد و دوازدهم در زمان خلافت المستظهر بالله در شهر بغداد بنام او خطبه راندند چه
سلطنت را عادت بر این رفتی جاری بوده در نوبت محمود بسن چهارده بیش بود و ذکاوت و توقد و هوشی کامل
داشت و علوم عربیت را نیک دانا و امثال و اشعار را حافظ و تواریخ و سیر و معارف و باطل و عروض و اعمال ... تواریخ
حسن چون شاعر که از پیش مذکور گردید از ملک عراق با ملک خضر شش خرم و قاف و قصیده در آن بود که اولش ... ابو الفرج

الی الحدایج نوعی الضمر الخفی ... طال الشیوخ و نشک عقدک الجید
یا سائر اللیل لا تعقد ولا تذر ... فالنبت الغید والسلطان محمود
قیل بالنب الا مداد خیفة ... فالمورد الضنك فیه الشاب والسید

و این قصیده بیست و چهار بیت و در شمار غرر قصاید و اشعار است و محمود او را جایزه بزرگ عطا فرمود و محمود در ... خود
سلطان سنجر را که از پیش مذکور شد چنانکه در ترجمه غرنوی اصفهانی اشارت رفت ... از پی گری ترویج نمود و در اواخر
ایام سلطنتش ... و روزگارش شتی گرفت و احوال و اخبارش اندک شد چند انکه از اوقات ...
که شراب جو فروش باشد ... بابا شد پس وزیری که ... و فقهای خزانه را بحضرت آوردند تا بفروش سانده
در حاجتش بمصرف آورده در پایان روزگارش بغداد در آمد و از آنجا بآنجا بیرون شد و در عوض راه رنجور گردید
و در چهار بیماری سخت گشت و در روز پنجشنبه پانزدهم شهر شوال سال پانصد و بیست و پنج وفات کرد و این اسحق فاضل در تاریخ
خود گوید که در پانزدهم شوال سال بیست و چهارم در اصفهان از این سرای برحال انتقال نمود و در جانجانان مدفون گشت
و پس از وی برادرش طغرل بیک بر تخت سلطنت برآمد و در سال پانصد و بیست و نهم دو برادرش مسعود که از پیس ...
مستولی گردید جایش را گرفت و پسرش محمد شاه بن محمود بن محمد بعد از آنکه با خلیفه بغداد در محاصره در افکند و زین الدین ... کوچک
ابن بکتکین صاحب اربل در هزیمت او داد در سال پانصد و پنجاه و دوم روی داد و این اثیر در پنجاه و چهار
دانسته و تاریخ وفات زین الدین مذکور در ترجمه پسرش مظفر الدین صاحب اربل در حرف کاف مسطور است و محمد شاه
در باب همدان وفات کرد و مولدش در شهر ربیع الاخر سال پانصد و بیست و دوم بود و ابن خلکان هم در ترجمه گوید یافعی
وفات سلطان محمد سلجوقی را در همدان در سال پانصد و بیست و نهم نوشته و در بعضی نسخ قدیم وفیات الاعیان که از نسخ
بروایت ابن ارق ... انداختند باب اصفهان ... مذکور نداشته اند چنانکه صاحب روضة الصفا نیز وفاتش را در نفس شهر
همدان دانسته و نوشته است سلطان محمد پادشاهی نیکو صورت و پسندیده سیرت لطیف طبع و شیرین سخن ... بود
کرد ای محمود جمع و خرج ممالک عراق و محمود و منصور ماه و از طرف مسترشد خلیفه سلطان مغیث الدین محمود بن امیر المؤمنین ملقب

و لعلیو رنگای و کلاب بنقم تخت مسلیس شده بود و چهار صد سنگ نگاری با قدهای مرصع و حلهای زربفت داشت
و چون بسریر سلطنت بنشست عمش سلطان سنجر از خراسان با جنگ رزم برادرزاده بعراق لشکر کشید محمود هم لشکر بیاراست
و کار جنگ بساخت و از سلطان سنجر منهزم گردیده به ساوه شتافت چون از نیرومندی سلطان و بیچارگی خویش آگاه
شد بخدمت عم جهانگیر روی نهاده زبان باعتذار و استغفار برگشود و سلطان از جرایم او درگذشت و ممالک
عراق عرب و عجم را بدو واگذاشت مشروط بر آنکه چون درین ممالک خطبه بر زبان رانند از نخست سلطان را نام برند
آنگاه نام محمود گویند و نواب سلطان سنجر در آن بلاد و امصار هم طالبه باشند آنگاه دوشیزه خویش ماه ملک خاتون را
با وی تزویج کرد و چون ماه ملک خاتون درگذشت دوشیزه دیگر خود را با وی نکاح بست در کتاب دستور الوزرا
مسطور است که چون در میان سلطان سنجر و سلطان محمود غبار نقار انگیخته و آتش رسید در نواحی ساوه چون
در نفس جنگ افتاد و سلطان محمود منهزم باصفهان شتافت آنگاه کمال الدین سمیرمی وزیر را برای عذر معذرت بحضرت
سلطان رسالت داد و چون کمال الدین بمجلس همایون سنجری درآمد و سخن فرزندم محمود کجاست عرض کرد انا آتیک به قبل
ان تقوم من مقامک دیگر باره پرسید سردار لشکرش علی بار چه شد گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک
از تقریر دلپذیر وزیر بی نظیر و قرائت این دو مبارک آیت حضرت السلطانیه مسرت افتاد و از جریمه محمود درگذشت و از
مقتضی الزام مراجعت کرده سلطان محمود را با علی بار بدرگاه شهریار جهاندار آورد و سلطان سنجر برادرزاده را نوازش
شاهانه نوازش کرده دختر خویش ماه ملک خاتون را با وی در سلک ازدواج کشید در روضة الصفا مسطور است که مسترشد خلیفه
کدورتی حاصل شد محمود بغداد را بمحاصره درانداخت و با آنکه مستولی گردید و آنگاه و در سر قند از جنگ خلیفه
بپرداخت و عذر بخواست و در سال پانصد و چهاردهم برادرش سلطان مسعود در ظاهر همدان با وی مصاف داده
منهزم با جرجان رفت و در شهر صفر پانصد و پانزدهم بشهر ری آمده و اتابک جیوش بیک و جماعتی از امرا با وی متفق شده با سلطان
محمود جنگ درانداختند و از وی شکست یافته به تبریز رفتند و بروایتی چون سلطان مسعود از معرکه بدر رفت
یکی از سرهنگان از دنبالش شتابان گردیده پیش سلطان محمود آورد و محمود آنحضرت را که برادر بود پیش سلطان سنجر
داده بود رتبه مسعود بیارامید و فرمان که دیگر تا لشکریان او انچه از زر و نقره و اسلحه ایشان غارت کرده بودند
باز دادند و سلطان محمود را با زنان سیم تن و ماه رویان تعلق اسیری بسیار و الفتی فراوان بود و ...
با ایشان بنشستی و مهمات را انجا دمان حرم سرای گذاشتی و ایام خدام را با امرا با اهتمام در حاجات و مراتب لشکریان
بودی و با اینکه اکثر اوقات را بمباشرت و معاشرت بگذرانیدی از احوال دیوان اسرار و سیاق و دفتر ...
بودی دفتر روزنامه و دستورا آورده و کار از مستوفیان در بار بخواستی و از عارض جیش اوراق عرض حشم و جمع
مرسومات لشکر را طلب نمودی و از میزان وظایف و رواتب ملازمان آگاه و خبیر شدی و چون مخالفت ...
و هم مزاج او بمرة سوان از حد اعتدال گذشت قوای جسمی وی نقصان پذیرفت و با مراض گوناگون گرفتار گردید و ضعف ...

تاریخ

احوال ابوالقاسم محمود بن آق سنقر ملک العادل

۵۶۹
ابوالقاسم
محمود بن آق سنقر
ملک العادل
قسمد

با تاریخ مذکور بعمر بیست و هفت سال زندگانی را ... سپرد و سیزده سال جهانبانی و کامرانی نمود
محمود بن عماد الدین زنگی بن آق سنقر کنیتش ابوالقاسم لقبش ملک العادل نور الدین بعد از پدرش عماد الدین زنگی
چنانکه در حرف زا معجم مسطور گشت و چون عماد الدین چنانکه در ترجمه احوالش مذکور گردید قلعه جعبر را محاصره
نمود پسرش نور الدین در خدمتش حضور داشت و چون پدرش مقتول گردید نور الدین با صلاح الدین یوسف بن
ایوب بن شادی ببلاد شام شهر حلب روی نهاده و در باره تاریخ نوشته اند شهر حلب و حماه و حمص
و حران را مسخر و در همان تاریخ انجه را مالک شد و برادرش سیف الدین غازی که در حرف
غین مذکور گردید شهر موصل و انچه متعلق بموصل بود مالک گردید آنگاه ملک العادل بر کنار دمشق
فرود شد و آنشهر را بمحاصره درانداخته و انوقت مجیر الدین ابوسعید ارتق بن جمال الدین محمد
بن تاج الملوک بوری بن ظهیر الدین طغتکین که اتابک ملک دقاق بن تتش که در حرف تا مذکور
گردیده بود مالک دمشق بود و نزول ملک العادل بر کنار دمشق در شهر صفر سال پانصد و چهل
نهم بود و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور دمشق را مالک شد و در عوض دمشق حمص به مجیر الدین گذاشت
آنگاه حمص را از مجیر الدین بگرفت و بالس را بدو گذاشت و مجیر الدین بنا بس انتقال داد
و مدتی در انجا بپایید آنگاه در زمان مقتفی خلیفه جانب بغداد گرفت و انوقت معین الدین انر
که آزاد کرده شده جد پدرش ظهیر الدین طغتکین حسب سابق مذکور گردید در خدمتش اتابک
بود و ظهیر الدین طغتکین نیز در ان جمله مذکور شد و از آن پس ملک العادل نور الدین محمود در
بقیه بلاد شام از حماه و بعلبک استیلا یافت و نور الدین چنان کسی باشد که بر انجا دیوار کشید
و حصنی چند از بلاد روم که از آن جمله مرعش و بهسنا و آن اطراف بود مفتوح ساخت و فتح مرعش
در ذی القعده سال پانصد و شصت و هشتم و فتح بهسنا در ذی حجه همان سال بود و همچنین ...
قلعه حارم را بگشود و فتح حارم در اواخر شهر رمضان سال پانصد و پنجاه و نهم و همچنین ...
و بانیاس و عزاز ان اکناف نجاه قلعه را افزون گردید مفتوح ساخت و از آن پس امیر اسد الدین
شیرکوه را که از این پیش مذکور شد سه دفعه بمصر گسیل ساخت و در دفعه سیم سلطان صلاح
الدین به نیابت او مالک مصر بود و سکه و خطبه بنامش برانداخت و این قضیه مشهور است و در شرحش
باطالت حاجت نیز بود و از این پس ان شاء الله تعالی در ترجمه سلطان صلاح الدین تفصیل آن خواهد آمد
بالجمله ملک العادل محمود سلطانی عادل و زاهد و عابد و با ورع و متمسک بشریعت و اهل خیر
و مجاهد فی سبیل الله و کثیر الخیر و الصدقات بود و در تمامت بلاد شام مدرسهای بزرگ مثل دمشق

وحمص و حماه و بعلبک و منبج و رحبه و بیاناکه در این داستان در ترجمه شیخ شرف الدین ابی
عصرون مذکور شد و در شهر موصل مسجد جامع نوری را بنیان نهاده و انچه لازم بود برای آن مسجد ترتیب
فرموده و در شهر حماه مسجد جامع که بر ظهر نهر العاصی است بساخت و در رها بنیان مسجد جامع نموده و دیگر
منبج با مسجد جامع و در دمشق بیمارستان و دار الحدیث نیز بساخت و ماثر و مناقب و مفاخر او
چندان است که قلم در بحر توصیفش مستغرق است و در میان ملک العادل نور الدین و ابو الحسن
سنان بن سلیمان بن محمد ملقب به رشید الدین صاحب قلاع اسمعیلیه که در شام مقدم فرقه باطنیه بود
و طایفه سنانیه بدو منسوب هستند مکاتبات و بسبب مجاورت محاورت بود و هم چنان
که نور الدین مکتوبی از در تهدید و وعیدی که مقتضی کردیده بابی الحسن سنان نگاشت و انکار بر
رشیدالدین سنان دشوار و رساله ای در جواب نور الدین نگاشت بدین صورت است

یا ذا الذی بقراع السیف هددنا لا قام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده واستیقظت لاسود البر اضبعه
اضحی یسد فم الافعی باصبعه یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه

وقفنا علی تفصیله وجمله وعلمنا ما هددنا به من قوله وعمله فیا للعجب من ذبابة
تطن فی اذن فیل وبعوضة تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلک قوم اخرون
فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین وللحق یدحضون وللباطل ینصرون وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون واما ما صدر من قولک فی قطع راسی وقلعک قلاعی من الجبال
الرواسی فتلک امانی کاذبة وخیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما
ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم بین قوی وضعیف ودنی وشریف وان عدنا الی
الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله
صلی الله علیه و آله فی قوله ما اوذی نبی ما اوذیت وقد علمتم ما جری علی
عترته واهل بیته وشیعته والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد فی الاخرة والاولی
نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وقوة رجالنا وما یتمنون من الموت و
یتقربون به الی حیاض الفوت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا
بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال العامة السائرة او للبط تهددون

بالشط فهیئ للبلاء جلبابا وتدرع للرزایا اثوابا فلاظهرن علیک منک ولافنینهم
فیک عنک فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه
وما ذلک علی الله بعزیز و این رساله را بخط قاضی الفاضل بر این صورت که مسطور گردید
بدیدم و در نسخه دیگر این کلمات را برافزودن یافتم فاذا وقفت علی کتابنا
هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد واقرا اول النحل واخر صاد
بگوید ای که مار اتهمشیر فولاد و پیکان حدید تهدید و زدن و افکندن و بستن و کوفتن هول میانی بما آیین
گفتار و کردار تو با من چون سستی و لنگ بازی با تیز جنگ بازی است یا با شیر شرزه بازو بیازو فرستی
یا دندان مار گرزه را با انگشت خاریدن است و از دندانش دیدن انچه هرگز نشاید شنیدن بتفصیل
و مجمل آن مکتوب واقف شدیم و بر آن تهدیدات دانا گشتیم و سخت در عجب شدیم که ذبابی با این مایه
و تاب و کمی نا کس در گوش فیلی عظیم صدا افکنده و قیل در انگشت پشه صغیر با تو شندی دلیر خود نمائی کرد
و پیش از تو در حق چنین مردمی که از حد خویش بیرون تاخته و قدر خویش نشناخته اند گفته اند چنین
کسان را در خوش وانمف صد ثایج صوارم تقیسات آسمانی بودیم که بجگس نیاز از ماس
و شدت و هیش و حدت نیروی نصرت نمودی آیا حق را باطل خواهید و باطل را ناصر گردیده زود است
مانند آنان که ظلم و عدوان کار بستند که بچگونه بگردشگاه عتاب و نا نیگاه عذاب انقلاب
و اضطراب بپیچند کوا اما اینکه گفتی سر از تنم برگیری و قلاع مرا که اساس بسا بر جبال راسی دارد بر
راکنی همانا آرزوئی است که هرگز جانب صدق نگیرد و خیالاتی است که هرگز با صواب مجاورت
نجوید چه جوهر جسم را تباه نسازد و امراض ارواح دست نیابد همانا در میان قوی و ضعیف
چه سبق تفاوت در میان دنی و شریف چه تفاوتها است و اگر ما از طریقت باطن و عقیدت طبیعیه
ناچار و ناگوار ظواهر و محسوسات باز شویم و از بواطن و معقولات بمحسوسات عدول کنیم و این
فوز با نسوار بجو و بسپاریم و این فرش را ناچار به رفتار شویم همانا اسوتی است بحضرت رسالت
آیت که بسی بمهابا کشیده و ناهموارها و ناگوارها را متحمل بوده همی گفت آن اذیت و آزار که مرا رسید
هیچ پیغمبری را نرسیده و نیک بر این بسته انظم و ستم که بر عترت محترم و اهل بیت مکرم و شیعه معظم او
فرود گشت هم اکنون نیز روزگار بر آن شیمت و رفتار است و تا قیامت بر این گونه گردد اگر قرار و
در پایان و آغاز سپاس و ستایش مخصوص کردگار بنده نواز است که ما ستم دیدگانیم نه ستم راندگانیم
و غصب شدگانیم نه غصب نمایندگان و چون حق فرا رسد باطل ناچیز گردد چه باطل زایل و نابود

و تباه خواهد شد و تماشک مدهوشند ظاهر حال و نیکویی رجال و قوت عقیدت و ثبات قدم ایشان را
در جهاد و حقیقت که در روز مقامات ثبات و ملاقات آفات از نزدیک دیده شدند بلکه در تمنای شهادت
و ترتیب بجای موت و رباط فوت شدند که اگر شما با ایشان در دین خویش و کردار خویش بصیرت
چنید تمنای موت کنید و در دامن مرگ شوید و حال آنکه هرگز این آرزو نکنند و بیک اهل یا بازو پیاده
زوند چه کردارهای ناپخته خویش دانا و بینا هستند و خدای با عمال و افعال ظالمان عالم است
و در شعرهای عاشقانه که در السنه و افواه ساری است مذکور است که مرغان را بدریاب و بطارا
و حال آنکه بطارا اگرچه دریا بوده است در پایش تا بسینه بوده هم اکنون جناب علا یاری آنگه کن و از آن توبه
زرا یار زنجامه که گر چه ما از تو بر تو ظهر چو نیستیم و در تو از تو منجنیق جا بر کنیم و شمار او شورش قلعه
فاکردانیم و تو مانند آنکس باشی که بچنگ خود چاه تباهی کاوش کرد و بدست خویش گورش گرک
مرگ را خارش داده و بسیر خویش منی خود در ارخاک تباهی و آزمایش عالش و فرسایش آورده و انکار
در حضرت که دکار دشوار نباشد چون این نوشته با پنجش یابی و این نگارش گذارش کنی فی بهمة
نهیب و دمدمه آسیب ما را نگران باش و بر حال و مآل روزگارت بینا شو و آیت اول سوره
نحل را اتی امر الله فلا تستعجلوه و آخر سوره صاد و لتعلمن نبأه بعد حین را قرائت کن کتابت نگر
تا بجای با بیخبر معمول مباش که نخواهی دریافت و از وخامت عاقبت بیخبر مباش که بخواهی یافت
مصنف میگوید روایت صحیح این است که نشان این مکتوب را السلطان صلاح الدین یوسف
ابن ایوب کرده است و خدای بحقیقت داناتر است و در پاره نسخ این شعر را در اول این نامه نگاشته اند

یا للرجال لامر هال مفظعه　　ما مر قط علی سمعی توقعه

و نیز نسان مذکور دو فقره دیگر این شعر را کاهیکه در میان ایشان وحشتی روی داده بود نگاشت

بنا نعیت هذا الملک حتی تأثلت　　نوتیک فیها و تخترق عودها

فلما ستجعت بما نیل بنا ما اسنوی　　تفار بها شاد و فیها احدها

کنایت از آنکه بسبب ما این ملک باقی و بوجود ما این حشمت و دولت را مالک شده هم کنون
به تیر ما بر ما روی در روی شده و شمشیر ما بر ما آختی با بجمله محاسن افعال و محامد اعمال نورالدین
محمود بسیار است ولادتش در روز یکشنبه هنگام طلوع آفتاب هفدهم شهر شوال بسال پانصد و
یازدهم بوده و در روز چهارشنبه یازدهم شوال بسال پانصد و شصت و نهم در قلعه دمشق بعلت
خناق وفات کرد و چون اینجا فرق یافت اطبا اتحق بر فصد کردن و رگ گشودن نمودند و نورالدین

سخن

سخن ایشان را نپذیرفت و گشت و خنده اش چنین بود که طبیبان را بر آن گفتن نیرو و اعادت
کردن نبود و در آن سرای که در آن قلعه بود مدفون گردید و او در آن سرای مجلسی جلوس
کردی و هم پیشوت تو فرمودی آنگاه او را از آنجا بمدرسه که در باب سوق الخواصین بنیان
کرده بود نقل و دفن نمودند و از جماعتی از مردم دمشق شنیدم که در تربت او دعا مقرون
با جابت شود و من این کار را به تجربت آوردم و قرین صحت یافتم و نورالدین گندم گون
و بلند بالا و نیکو روی بود و جز در ذقن در روی موی نداشت و ولایت عهد خویش را
با پسرش عماد الدین اسمعیل تفویض کرده بود و اسمعیل در روز مرگ پدرش یازده ساله
بود و چون پدرش در گذشت بجایش بسلطنت بر نشست و از دمشق بحلب انتقال داد و
روز جمعه غره شهر محرم بسال پانصد و هفتادم بقلعه حلب در آمد و سلطان صلاح الدین ایوب
خروج کرد و دمشق و جز آن از بلاد شام را مالک شد و جز شهر حلب برای ملک الصالح
اسمعیل بجای نماند و ملک الصالح همچنان در حلب زیست تا در روز جمعه بیست و پنجم شهر رجب
سال پانصد و هفتاد و هفتم بدیگر جهان بار بربست گفته اند که عمرش به بیست سال نرسید و خدای بهتر
داند ابتدای مرض ملک الصالح در نهم شهر رجب سال مذکور بود و او را در غره علت الا
قولنجی حادث شده بود و از موت او وقعی عظیم در قلوب مردمان پدید آمد و بسیار
بروی دریغ و افسوس خوردند چه ستوده کار و پسندیده رفتار بود و در آن مقامی که در
قلعه داشت مدفون و از آن پس بر باط خودش که بمعروف و در تحت قلعه بود نقل و
دفن شد و در آنجا مشهور است و مجیرالدین ارتق مذکور در سال پانصد و شصت و چهارم در
بغداد بمرد و در سرایش مدفون گردید و در پاره مسودات خود هم نگاشته ام چنین یافتم و خدای
داناتر است و تولد ارتق روز جمعه هشتم شهر شعبان بسال پانصد و سی و چهارم در بعلبک روی
و الله تعالی اعلم مترجم گوید در کتاب حیاة فی و روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که نورالدین
محمود از اعاظم سلاطین اسلام بود و بعضی ولادتش را در سال پانصد و دهم نوشته اند
و او را با مردم فرنگ و کفار اندیار جنگها و پیکارها دست داد و در زمان برادرش
سیف الدین غازی بن عماد الدین اتابک نیز در خدمت برادر با مخالفان جهادها و
جنگها بپای برد و سه نوبت نایب خویش اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت نیز
ضمیمه ممالک او شد و بهر گاه کفار را در هم شکست و حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس اسیر گشت

و در فتوحات مصر و اطراف مصر غنایم فراوان بدست آورد و در دفعه سیم که اسد الدین شیرکوه به
طرف او بمصر رفت هفتاد هزار سواره و پیاده در تحت رایت داشت و مردم فرنگ چون
عزیمت او را دانستند با مصار و دیار خود فرار کردند و در این کرت بخواهش عاضد خلیفه مصر
که واپسین خلفای مغرب زمین بود نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاد چنانکه صاحب
روضة الصفا می‌نویسد که سلطنت نور الدین در بلاد شام آن قوت یافت که مانند عاضد خلیفه که آخر خلفا
بنی فاطمه در مصر بود برای دفع مردم فرنگ از وی استمداد نمود و او اسد الدین را فرستاد و دفع
مردم فرنگ را بگردانید و در سال دیگر او را با برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بمصر فرستاد
و عاضد خلیفه وزارت خویش را با اسد الدین بگذاشت و اسد الدین با کمال استقلال با مر ملک
و مال اشتغال ورزید چون دو ماه برگذشت شیرکوه بمرگ [illegible] تباه شد برادر زاده اش
صلاح الدین یوسف قائم مقام گشت و در سال پانصد و شصت و هفتم صلاح الدین بفرمان نور
الدین نام عاضد را از خطبه منابر مصر بیفکند و بنام المستضیئ بامر الله خلیفه عباسی خطبه راند و هم در آن هفته
عاضد خلیفه بیش از آنکه از آن قضیه ناگوار خبردار گردد بدار القرار رهسپار شد و سلطنت مصر یکباره
بسلطان صلاح الدین منتقل گشت و سالها در آل ایوب بماند و چون این خبر توسط ابو سعد [illegible]
در بغداد بحضرت خلافت پیوست در بغداد طبل شادی کوفتند و مردمان شادمان شدند چه تا
دویست و شصت و نه سال برگذشته بود که نام خلفای عباسی از خطبه و سکه مصر افکنده
بود پس خلیفه برای نور الدین و صلاح الدین خلعتها ترتیب داد و خلعت نور الدین فرجیه و جبه
و طوقی از ذهب بود که هزار دینار وزن داشت و هم دو شمشیر و رانی و پاره اشیاء
دیگر ارسال نمود و از فرستادن دو شمشیر جمعیت شام و مصر اشارت میرفت و هنگامی که
در سال پانصد و شصت و هفتم بود و هم در آن سال نور الدین برای محاصره کرک رهسپار شد و صلاح
الدین را احضار کرد و او عذر آورد و عذرش در خدمت نور الدین مقبول نشد و اندیشه کرد
بخاطر که بمصر در آید و صلاح الدین را معزول کند چون این خبر بصلاح الدین پیوست [illegible]
و فرزندان و خال خویش شهاب الدین و جماعتی از امرا را بمشورت طلبید برادر زاده اش
عمر گفت با نور الدین قتال میدهیم و دیگران نیز با وی همسخن شدند این هنگام نجم الدین ایوب پدر
صلاح الدین بانگ بر ایشان زد و آنجماعت را دشنام فرو گرفت و رای ایشان را نکوهیده
خواند و با پسرش صلاح الدین گفت [illegible] من پدر تو هستم و این یک خال تو است و از [illegible]

بیچکس

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

بیچکس مثل با تخیر تو و صلاح تو سخن نراند سوگند بخدای اگر من و این خال تو نور الدین را در بنگریم
در خدمتش خاک بوسیم و اگر ما را از زدن گردن تو فرمان دهد اطاعت کنیم و این حال کمان
تو در حق دیگران چه رود و این بلاد مخصوص نور الدین است با همه او را نصایح بد را نگفت
و در خلوت او را نصیحت کرد که تو جاهلی و چنین سخنان در حضور آنجماعت بر زبان آوری با آنکه که
نور الدین با جنگ تو برخیزد از آنجماعت یکتن با تو نماند هم اکنون نامه از در پوزش و کمال خضوع
و خشوع و اطاعت بده و بر نگار صلاح الدین بفرمان پدر گرامی آخر کار کرد و از آن بیعت برست
با همه اخبار و آثار نور الدین در محاربت با مردم فرنگ و کفار روم و قتل و نهب و اسر آن
جماعت و مقاتلت با ملک روم و قتل لشکریان او و قتل ملک المنصور و فتح بلاد و امصار بسیار
برخی در ذیل ترجمه اسد الدین شیرکوه نگذشت و بعضی در ذیل احوال سلطان صلاح الدین انشاء الله تعالی
خواهد شد و صاحب دستور الوزرا نیز در ذیل احوال وزرا مصر پاره امور اشارت کرده است
بهنسا بتقدیم ها بر بین مهمله قصبه ایست از توابع شام و بتقدیم نون بر سین مهمله از توابع مصر است

٨٢ ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر قه هم

مروان بن ابی حفصه سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه یزید کنیتش ابو السمط و بقولی ابو الهندام شاعر
مشهور است جدش ابو حفصه مولای مروان بن الحکم بن ابی العاص اموی بود و مروان بن الحکم
در واقعه یوم الدار از آن دار نجات یافت چه او در آن واقعه جراحت یافت و جراحت شد و آزادی او را بجزا
او مقرر داشت و بعضی گفته اند که ابو حفصه مردی یهود و طبیب بود و بدست عثمان بن عفان
اسلام گرفت و بروایتی مروان بن الحکم بن ابی العاص اموی او را مسلمان ساخت و مردم
مدینه را گمان چنان میرفت که وی از موالی سموال بن عادیای یهودی است که مشهور بوفا و حکایت
قصه اش مشهور است با امرء القیس بن حجر شاعر مشهور بود و او را از اعظم اسیر ساختند و ابو حفصه
جوانی بود و عثمان بن عفان او را بخرید و بمروان بن الحکم بخشید بالجمله مروان بن ابی حفصه شاعر
مذکور از مردم یمامه است و ببغداد در آمد و مهدی و هارون الرشید را مدح گفت و در
هجو نمودن علویین بخدمت رشید تقرب بگرفت و او از جمله شعرای محدثین و فحول متقدمین
یوسف بن ابی خلیفه از او بسلام روایت کرده است چون مروان بن ابی حفصه قصیده مدحیه
خویش را که در مدح مهدی خلیفه انشاد کرده و اولش این است در مقام انشاد نمود

الیک قصمنا النصف من صلواتنا مسیرة شهر بعد شهر نواصله
فلا نحن نخشی ان یخیب رجاؤنا لدیک و لکن اهنأ الخیر عاجله

وازین شعر باز نمود که هرچه در کار خیر و عطا شتاب رود گوارا تر افتد مهدی گفت همین مقام
کو رسیدی بابت این قصیده تو چند شعر است گفت هفتاد و چند بیت است فرمود جایزه تو هفتاد هزار
درهم است و قصیده خویش را بپایان رسان تا صله تو حاضر شود پس هفتاد هزار درهم را حاضر
ساختند و مروان قصیده را بعرض رسانیده و انجایزه بگرفت و برفت و ابو العباس عبد الله
ابن المعتز در کتاب طبقات الشعراء او را یاد کرده و در حقش گفته است که بهتر و تازه تر شعر که
مروان گفته است قصیده غراء لامیه او میباشد و این همان قصیده است که بسبب آن بر شعراء
زمان خویش فزونی گرفته و درین قصیده معن بن زائده شیبانی را مدح کرده است بعضی گفته اند که
معن بن زائده در جایزه این قصیده او را چندان مال بخشید که فزونی احمالش نمود و از شعرهای
گذشته روزگاران بجلس آن بهره که مروان بن ابی حفصه را از شعر و شاعری نصیب افتاد حاصل
گشت چنانکه او را از یکی از خلفا در یک دفعه سیصد هزار درهم بسبب شعر فایده رسید
و سخن ابن معتز درین مقام بپایان میرسد و قصیده لامیه او متجاوز از شصت بیت است و اگر
نه بیم اطالت بودی بتمامت نگاشتی لکن بعضی از مدایح آن قصیده را که بس ممتاز است مذکور میداریم

بنو مطر یوم اللقاء کانهم   اسود لهم فی بطن خفان اشبل
هم یمنعون الجار حتی کانما   لجارهم بین السماکین منزل
تجنب لا فی القول حتی کانه   حرام علیه قول لا حین یسأل
تشابه یوماه علینا فاشکلا   فلا نحن ندری ای یومیه افضل
ا یوم نداه الغمر ام یوم باسه   و ما منهما الا اغر محجل
بهالیل فی الاسلام سادوا ولم یکن   کاولهم فی الجاهلیة اول
هم القوم ان قالوا اصابوا وان دعوا   اجابوا وان اعطوا اطابوا واجزلوا
ولا یستطیع الفاعلون فعالهم   وان احسنوا فی النائبات واجملوا
ثلاث بامثال الجبال حباهم   واحلامهم منها لدی الوزن اثقل

مصنف میگوید این شعر جمله است که لفظا و معنی منقح است و حقش این است که او را از شعرای
عصر او و غیر ایشان تفضیل نهند و هم او را در مدایح و مراثی معن بن زائده معانی بدیعه است و
ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال معن بعضی از آنجمله مسطور میگردد و هم ابن معتز از شرحبیل
بن معن بن زائده حکایت کرده است که گفت در طریق حج با یحیی بن خالد برمکی در محاملی

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

برای اقامت حج با قاضی ابو یوسف حنفی در یک قبه جای داشتند بازخوردم شرحبیل
میگوید من در زیر قبه سیر میکردم ناگاه مردی از بنی اسد با هیئتی نیک و جامه نیکو در خدمت
یحیی انشاد شعری نمود یحیی بن خالد در مضمون یکی از آن ابیات گفت ای مرد آیا تو را این چنین
مضمون خوش نمی نمود آنگاه فرمود یا اخا بنی اسد هر وقت شعر گوئی مانند شعر این شاعر گو
و ابیات لامیه مروان بن ابی حفصه را که مذکور شد بر خواند قاضی ابو یوسف بسبب این اشعار
مسرور و در عجب شده و گفت گوینده این اشعار کیست یا ابا الفضل یحیی گفت مروان بن ابی حفصه
در مدح پدر این جوان که در تحت قبه است گفته است شرحبیل میگوید چون یحیی این سخن بگفت ابو یوسف
چشم بر من افکنده و من در آن هنگام بر اسبی سوار بودم پس با شارت گفت ای جوان خدایت الله تعالی و تو
باز گو کیستی گفتم شرحبیل بن معن بن زائده شیبانی هستم شرحبیل میگوید سوگند با خدای بزرگ ساعتی
ازین ساعت خوشتر بر من نگذشته بود که چشم مرا روشن و جان مرا گلشن گردانید حکایت کرده
اند که یکی از فرزندان مروان بن ابی حفصه مذکور بر شرحبیل بن معن بن زائده در آمد و این شعر در خدمتش بخواند

ایا شرحبیل بن معن بن زائدة   یا اکرم الناس من عجم ومن عرب
اعطی ابوک ابی مالا فعاش به   فاعطنی مثل ما اعطی ابوک ابی
ما حل قط ابی ارضا ابوک بها   الا واعطاه قنطارا من الذهب

پس شرحبیل بن زائده یک قنطار از طلای احمر به وی عطا کرد و از حکایاتی که با این حکایت نزدیک
است حکایتی است که از ابو ملیکه جرول بن اوس معروف به حطیئه شاعر مشهور روایت کرده
که در آن هنگام که عمر بن الخطاب حطیئه را بسبب آنکه بهیچکس زبان به هجو نمودن مردمان محبوس ساخته بود شعری
از زندان   ماذا تقول لافراخ بذی مرخ   حمر الحواصل لا ماء ولا شجر   بعمر بسطار نمود

القیت کاسبهم فی قعر مظلمة   فارحم علیک سلام الله یا عمر
انت الامام الذی من بعد صاحبه   القت الیک مقالید النهی البشر
ما آثروک بها اذ قدموک لها   لکن لانفسهم کانت بها الاثر
فامنن علی صبیة بالرمل مسکنهم   بین الاباطح یغشاهم بها القرر
اهلی فداؤک کم بینی و بینهم   من عرض داویة یعمی بها الخبر

چون این اشعار بعمر پیوست حطیئه را رها کرد و بر وی شرط نهاد که زبان خود را از مردمان باز
دارد حطیئه گفت یا امیر المؤمنین اگر تو مرا از کسب شعر ممنوع داشتی پس درباره من بحوایج

یعقوب بن علاثه زرنگار تا بجهرتش بسیار کردم و علقمه در حوران اقامت داشت و از اجواد مشهور روزگار
بود ابن الکلبی در کتاب جمهرة النسب میگوید هو علقمة بن علاثة بن عوف بن ربیعه و بعضی او را
بسبب فخر بر دو جنبش احوص میگفتند و هو ابن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة
بن بکر بن هوازن و منقولی هوازن و علقمه از جانب عمر عامل حوران بود و چون حطیئه این مملکت
بود در خدمت عمر مقبول گشت بعضی گفتند با امیر المؤمنین علقمه در جملهٔ عمّال تو نیست که انکار رو
دشوار باشد و تیز جانی رو فرود آید و حطیئه تمکین از مسلمانان است و از تو خواستار شده
است که شجاعت و کتابتی بعلقمه که این هنگام عمر طبق مسئول حطیئه کمتولی علقمه کرد و حطیئه با ناتوانی
و بنگاهی فرا رسید که علقمه از انجهان بیرون شده و مردمان از سر قبرش باز شده بود دیدند
پسرش حضور داشت حطیئه بروی وقوف نموده این شعر بخواند

لعمری لنعم المرء من آل جعفر — بحوران امسى اعلقته الحبائل
فان تحی لا املک حیاتی و ان تمت — فما فی حیاتی بعد موتک طائل
و ما کان بینی لو لقیتک سالما — و بین الغنی الا لیال قلائل

چون حطیئه این شعر خواند و اندر دو رنج و افسوس راند پسر علقمه با وی گفت ترا گمان چه باشد
که اگر علقمه را زنده یافتی با تو چه عطای بکردی گفت صد ناقه با بچگان آن پسر علقمه فرمود تا صد ناقه
با بچگان آنها بحطیئه عطا کردند و دو بیت اخیر این سه بیت را در دیوان نابغه ذبیانی یافتم
و اسم او زیاد بن معاویة بن جابر است و از جمله قصیده ایست که نعمان بن ابی شمر الغسانی
را مرثیه کرده است و اخبار مروان بن ابی حفصه و محاسن او بسیار است و در نگارش آن بطول سخن
حاجت نبود و ولادتش در سال یکصد و پنجم بود و در سال یکصد و هشتاد و یکم و بروایتی هشتاد و
دوم در بغداد وفات کرد و در مقبرهٔ نصر بن مالک خزاعی مدفون شد و فرزندزادهٔ مروان اکبر
است و هو ابو السمط و روایتی ابو الهیثم مروان بن ابی الجنوب بن مروان اکبر مذکور و از مشاهیر شعرا
و معدودین اهل عصر خویش بود و مبرد در کتاب الکامل پاره از اخبار عبد الرحمن بن حسان بن ثابت
انصاری را مذکور داشته انگاه میگوید روایت کرده اند که عبد الرحمن مذکور را زنبوری
بگزید و او گریان نزد پدرش شد پدرش گفت ترا چه رسیده است گفت پرنده مرا بگزید گویا جامهٔ
چون دو بردش بگونه بجای از وی شنید گفت سوگند با
خدای تو شعر بخواهی گفت و مبرد بعد از این بانجام میگوید که جماعتی را شناسم که با آن حسان جبب و ...

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

شعر میرندند و شش تن یک تن واحد بعد شاعر بوده اند ایشان سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت
بن المنذر بن حرام و بعد از این جماعت در این وقت آل ابی حفصه صاحب رتبهٔ شعر و شاعری شدند چه
مردم این خانواده هر یک کار از غن کار پرورش شعر شدند و یحیی بن ابی حفصه با ابی جمیل کنیت همی باشد
و مادرش حیا دختر میمون است بعضی گفته اند که حیا از فرزندان نابغه جعدی است و عجب
این نیست و این نعمت ابو حفصه صاحب رایت شعر و شاعری گردید و این جماعت که
مذکور شدند هر یک چنان بودند که زبان خویش را بر طرف بینی خود میزدند و این حالت
بر کمال فصاحت و بلاغت دلالت کند و الله تعالی اعلم مترجم گوید ابو الفرج اصفهانی در کتاب
اغانی میگوید ابو حفصه در واقعه یوم الدار با مولای خود مروان بن الحکم حاضر شده جنگی
سخت بداد و مردی از اسلم را که نیار نام داشت بکشت و در آن روز مروان بن الحکم را
زخمی رسید و پی گردنش را ببرید و مروان فرو افتاد و ابو حفصه چون او را بر این حال
دید بتاخت و او را بر دوش کشید و گاهی او را بر گردن میگرفت و گاهی کشان کشان میبرد و
مروان نالان میگشت ابو حفصه بدو میگفت خاموش شو و شکیبا باش اگر ترا زنده بدانند کشته
میشوی و را بکوشش او را ببرد تا در سرای زنی از قبیلهٔ عنزه در آورد و مداوای او بکوشید
تا بهبودی گرفت مروان در ازای این خدمت او را آزاد ساخت و چون دختر مروان
حفصه را زن وی شیرینه اداز ثبردی او را ابو حفصه کنیت دادند و چنان بود که چون مروان بن
الحکم والی مدینه گشت ابو حفصه را بآنجانب یمامه بفرستاد و یمامه بمدینه مضاف بود تا مال ولایت
انجا را فراهم کرده بخدمت مروان حمل کند تا چنان افتاد که وقتی ابو حفصه را بقریه از قرای یمامه
که حجر نام داشت عبور افتاد و بر در سرائی آب طلب کرد پس دختری نورسیده که دیدار او
چون ماه و خورشید داشت بیرون شد و او را از آب سیراب ساخت ابو حفصه را
از دیدار دل او بر آن موی شکبیر بشکفت بدر آورد و از حال او پرسش گرفت تا آن گوهر
نفیس را خریدار گردد گفتند همانا این سرو آزاد از بند رقیت آزاد است و از بخت بولای
بنی عامر بن حنیفه بود ابو حفصه بجانب حجر راه سپرد لکن از بادیهٔ عشق و قدم بر نتافت
و تخم مهرش در مزرع خاطر بنگاشت و او را تزویج کرد و با وی در آمیخت و هنوز از یمامه
بیرون نشده بود که ان حمامهٔ خانگی به یحیی بن ابی حفصه بارور گردید و از آن پس محمد بن ابی
حفصه و بعد از آن بعبد الله و سپس بعبد العزیز حامل شد و چون وقعه و فتنه پس از ظهور افت...

ابو حفصه با مولایش بجانب شام راه سپار گشت و مادر یحیی بن ابی حفصه تخارف تمون از فرزندان نابغهٔ جعدی است و ابو حفصه در جنگ جمل و وقعهٔ مرج راهط با مولای خویش حضور یافت و جنگهای سخت بپای برد و این شعر را ابو حفصه در یوم الدار گفته است

وما قلت یوم الدار للقوم صالحوا ... اجل لا ولا اخترت الحیاة علی القتل
ولکننی قد قلت للقوم جالدوا ... باسیافکم لا یخلصن الی الکهل

ونیز ابو حفصه راست شعر

لست علی ارحام بالاصتحه ... انی تورّد حیاض الشر
معاود للکرّ بعد الکر

و مدائنی چنان دانسته است که ابو حفصه را پسری بود که او را مروان بن الحکم باسم مولای خود نام کرده بود و او نه این مروان شاعر است بلکه مردی دلیر و در امور جنگ دانا و مجرب بود که عبد الملک بن مروان او را بعد حجاج فرستاد و بدو نوشت که ما مولای خود ابن ابی حفصه را که با هزار مرد برابر است بتو گسیل داشتیم و ابن ابی حفصه در محاربهٔ ابن اشعث در خدمت حجاج حضور داشت و نبردی سخت بداد و چندان بجنگید و بکوشید که چند بار وی از زیرش از پای بیفتاد و حجاج بروی تاوان نهاد و ابن ابی حفصه بعبد الملک بکاتب فرستاد و از حجاج بکوهش نمود و عبد الملک آنچه از حجاج زوی خواست رفته عوض بداد و یحیی جد مروان بن سلیمان مردی جواد و ممدوح بود و دختر زیاد بن هوذة بن شماس را تزویج کرد چون دو عم آن دختر این حال بدیدند برآشفتند و در خدمت عبد الملک بن مروان برفتند و گفتند آیا تواند بود که ابرهیم بن عدی که از تو شمرده میشود و از کنانه دختر بگیرد و این عبد شوهر چنین دوشیزه باشد عبد الملک گفت بلکه بندهٔ من بنده را سوگند با خدای که این نهاد از ابرهیم بن عدی اشرف است و آن کارها که پدر او در اسلام بکرد نه پدر او و نه پدر کرده و من و را با هزار تن چون شما برابر ندانم سوگند با خدای اگر دختر قیس بن عاصم را تزویج کرده بود از وی انتزاع نکردم و هر کس او را بوی تزویج کرده با این پسرم تزویج کرده است و بسلیمان پسرش اشارت کرد پس هر دو تن کسلان و خجسته بال بیرون شدند و یحیی بعد از چندی ایشان بخدمت عبد الملک شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین عمهای ایشان را حال خواستگاری شده و جامه‌های ایشان فرسوده و کهنه گردیده و معیشت ایشان در سفرهای ایشان اندک شده

اگر امیر المؤمنین مصلحت بداند ایشان را عوض عطا فرماید عبد الملک گفت آیا بعد از آن سخنان که در حق تو گفتند گفت آری یا امیر المؤمنین عبد الملک گفت من آنچه را عطا کنم و تو هرچه خواهی با ایشان عطا کن او را عطا و کسوه و مال و خواسته بیاراست و یحیی با آن بار عطا بازد آن دو تن شد و آنچه را با ایشان بخش کرد و دو دختر یکی از ایشان را برای پسرش سلیمان و دیگر را نکاح کشید و چون عبد الملک بدیگر سرای شد و پسرش ولید بر مسند خلافت نشست یحیی بن ابی حفصه بروی در آمد و او را با این شعر تهنیت و تعزیت گفت

ان المنایا لا یغادرن واحدا ... یمشی بنزّة ولا ذا جنة
لو کان خلق للمنایا مفلتا ... کان الخلیفة مفلتا منهنه
بکت المنابر یوم مات وانّما ... بکت المنابر فقد فارسهنه
لمّا علاها ابن الولید خلیفة ... قمراه ونظیره فسکنه
لو غیره قرع المنابر بعده ... لنکرته فطرحنه عنهنه

ضمن حدیث کند که یحیی بن ابی حفصه مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم منقری کسی فرستاد و دوشیزهٔ او و دو خواهرش را از بهر فرزندان خویش خطبه کرد مقاتل بقبول این سؤال بروی منت نهاد و یحیی فرزندان خود سلیمان و عمرو و جمیل را احضار کرد و ایشان در حضرت پدر شدند و یحیی آن سه تن را با سه تن فرزندان خود تزویج کرد آنگاه ایشان را بسوی حجر کوچانید و قلاح بن حزن منقری این شعر را در این باب بگفت

سلام علی وصال قیس بن عاصم ... وان کان رمسا فی التراب بوالها
اضیعتموا خیلا عرابا فانجبت ... کواسد لا یلحقن الا لموالیا
فلم ارایرادا اخسر فجرة ... والام یکسو الاثم کاسیا
من الخزی والاّ یجر علیکم ... نشرن کمثل المخزیات البواقیا

چون یحیی این شعر بشنید با این شعر او را رد نمود

الا قبح الله القلاح ونسوة ... علی الشر یعطش الکلاب من انتشن
تمخاتبات القوم قیس بن عاصم ... وعمدا رغبنا عن بنات بنی حزن
انا کان خیرا من ابیک ارومة ... واوسط سعد وارجح فی الوزن
لبیتک خزن من الذل وهنه ... کوهن بیت العنکبوت ابتنی فنی

ولم ترحرثنا ولو تمم ازبعاه — وابرز فی فرج لنقف والاطن
وضیف بحزن یجوع وجاوم — اذا امن الجیران نار من الامن

ودرآن هنگام که یزید بن المهلب خروج نمود این شعرا یحیی انشاکرده بر حجاج اظهار تفخر نمود

لا یصلح الناس الا السیف اذ فسدوا — لقفی علیک ولا حجاج للدین
لو کان حیا غداة الافراد اذ حکموا — لم یخش فتنا بهو حساب دیرین
لم یاته الا زد عند الباب ترتعبه — مثل الجراد شرخفی اقتبا حین
مثل الجح ذی خفق فخالفته — ارف به السفن عجا غیر مخبون

وهم این شعررا یحیی درحق سفیان بن عمرو والی یمامه گوید

لقد عصانی ابن عمرو اذ نصحت له — ولو اطعت لا زلت یقدم
ولکنت انفخ فی فحم لقد و قدت — ناری ولکن رماد ما احتدم

ابوالفرج اصفهانی میگوید یحیی بن ابی حفصه را اشعار بسیار است و آنچه را در بحار از آن مذکور داشتیم تا اغراق مروان در مراتب شعر معلوم گردد با جمله مروان با اینکه از عطایا و جوایز خلفای روزگار حضوصا بنی عباس بهره نیک برخوردار و دارای مال و عقار و خواسته و دیار بود و خلفای بنی عباس رسم نهاده بودند که او را بهر شعری که بشنوند بهر بیت آورد هزار درهم عطا نمایند از قناعت مردمان بخیل تر بود و چنان بود که مهدی خلیفه مروان و سلم خاسر را بیک میزان عطیت مینهادی و چون سلم بدربار مهدی حضور یافتی بر برذونی برنشستی که ده هزار درهم بها داشتی و زین و لگام زرین و سیمین بنهادی و جامه از خز و دیبا و افشکر انجهها بر تن بیاراستی و بوی مشک و عبیر از وی برخاستی لکن مروان با پوستین و لباس پوست یا پیراهن کرباس و عمامه کرباس و موزه ناخوب و جبه درشت و با بوئی ناخوش حاضر شدی و از شدت بخل و امساک گوشت نخوردی و در بهایش پول نداری و اگر ناچار شدی غلام خویش بفرستادی تا کله حیوان از بهرش بخرید و از آن بخوردی با وی گفتند که تو در تابستان و زمستان جز از کله حیوان ماکول نداری و این اختیار از چیست گفتا زانکه بهای کله را میدانم و غلام نتواند مرا مغبون گرداند و پاره گوشت نیست که غلام طبخ نماید و در اکلش قادر باشد و اگر از کله چیزی بربایند خواه از چشم یا گوش یا صورت عارف میشوم و چون کله را خورده باشم چنان است که جمله عضا را خورده باشم

موسی بن یحیی گفته است که وقتی از اوقات هفتاد هزار درهم مروان بن ابی حفصه بردیم و او بر آن جمله برافزود تا یکصد و پنجاه هزار درهم بود و این مبلغ را از نزد یزید بن مزید بود بیت نهاد میگوید از آن حال که ما در خدمت یحیی بن خالد حضور داشتیم یزید بن مزید در آمد و او مرد شیخی بود با یحیی بن خالد گفت یا ابا علی بهانا مروان یکصد و پنجاه هزار درهم نزد من بودیعت دارد و با انجمله از تقال نان بخرد و چون یحیی بن خالد این سخن بشنید سخت در غضب شد آنگاه گفت مروان را نزد من حاضر کنید چون او را در آوردند با وی فرمود که ابو خالد از آن مال که نزد او بودیعت سپرده مرا خبر گفت و هم از خبر بیداری تو نان را از بقال حدیث راند سوگند با خدای این ارث که در تو مشهود است زیانش بر تو بیشتر است که فقیر باشی و اثر فقر بر تو پدید ارگردد عمر بن شبه گوید مروان بن ابی حفصه گفت هرگز بهیچ چیز آن فرح نیافتم که از آن صد هزار درهم عطای امیرالمومنین مهدی یافتم که چون بشمار آوردم یکدرهم افزون دیدم و در بهای گوشت دادم جهم بن خلف گفته است که در یمامه بر مروان بن ابی حفصه فرود شدیم و او عیار طعامی از گوشت طعام کرد و یک پول بغلام خود بداد تا روغن زیت بیاورد با غلام گفت با من بخیانت رفتی غلام گفت از یکپول چگونه خیانت کنم گفت آن پول را از بهر خود بداشتی و زیت از صاحب آن به بخشش گرفتی حدیث کرده اند که مروان در پاره اسفار بر زنی عبور گذشت و در سرای او بمهمانی بنشست و با آن زن گفت با خدای عهد نهادم که اگر صد هزار درهم از امیر بهر بیایم سهم یکدرهم تو عطا نمایم و امیر شصت هزار درهم بدو عطا نمود و مروان از آن سود چهار دانق جو نمود ابو علامه گوید مروان نیم درهم در بهای گوشت بداد و در دیگ بجکید و نیم پخته یکی از دوستانش او را بسرای خود بخواند و مروان آن گوشت نیم پخته را بقصاب بازگردانید و یکدانق کم کرده بقیه را ماخوذ داشت قصاب ازینجا بر حال شد و همی فراگرد که اینست گوشت مروان و از این کار گمان میبرد که مروان را فقر وحول خواهد گرد و این خبر بهارون الرشید رسید با مروان گفت وای بر تو این چه کار است گفت مکروه داشتم اسراف کرده باشم یحیی بن جون عبدی حکایت کند که وقتی مهدی خلیفه شعرای عصر را بجوایز و صلات بهره مند ساخت و مروان بن ابی حفصه را سی هزار درهم بداد ابوالشمقمق نزد مروان شد و گفت از این جایزه چیزی بمن عطا کن گفت من و تو باید ماخوذ داریم لکن چیزی عطا نکنم ابوالشمقمق گفت پس این دو شعر را از من گوش دار گفت بیاور تا چه داری

ابو الشمقمق لیته مروان تقی عنبرا خالطا مسکا خالصا اذ فرا گفت
فما یقیمان بها ساعة الا یعودان جمیعا خرا

مروان صد درهم و بروایتی ده درهم در حق او فرمان کرد و گفت بگیر و راویه کودکان
مباش عبد الله ابن مصعب گوید در خدمت موسی الهادی حاضر بودم مروان بن ابی حفصه
در آمد و این شعر را که در حق هادی گفته بود انشاد نمود

تشابه یوما باسه و نواله فما احد یدری لایهما الفضل

خلیفه گفت کدام یک ترا خوشتر است سی هزار درهم بازستانی یا آنکه صد هزار درهم
بنام تو در دیوان ثبت شود گفت یا امیر المؤمنین تو از این برتر و بهتر در بارهٔ من چیزی
کرده باشی و فراموش نموده‌ای آیا اجازت میدهی ترا بیاد آورم گفت باز گوی گفت
سی هزار درهم نقدا عطا فرمای و صد هزار را در دیوان ثبت فرمای هادی بخندید
و گفت هردو را معجلا بستان و آن جمله را بدو حمل کردند احمد بن عبد الاعلی گفته است که
مروان بن ابی حفصه و ابو محمد یزیدی نزد مهدی خلیفه حضور یافتند و مروان در انشاد اشعار خویش
و قرائت ورزید طرقتک زائرة فحی خیالها یزیدی گفت این کلام دشخوش لحن است
مروان گفت ای سست رای آیا با چون منی چنین سخن گفته آید آنگاه گفت بیضاء تخلط
بالجمال دلالها آنوقت یکتن از حاضران گفت یا امیر المؤمنین آیا در مجلس تو با نیکو نکته یاب
رود و مقصودش یزیدی بود گفت شیخ ما را معذور دار او را حرمت و نشری است
از اسحق موصلی مسطور است که مروان بن ابی حفصه با من گفت روزی رشید با من
فرمود آیا بر ولید بن یزید در آمده‌ای گفتم با عم و عمزادگان در خدمتش در آمدیم گفت
از حالات او خبر گوی من از این کار دوری همی گرفتم گفت همانا امیر المؤمنین را
از آنچه گوئی کراهتی نباشد هرچه خواهی بگو گفت یا امیر المؤمنین ولید بن یزید جمیل و
اشد و اشعر و اجود مردمان بود چون در خدمتش در آمدیم مرا گیسوان در هم پیوسته بود
با چوب خود با آنها بازی میکرد و گفت ترا بچه زائیده و بکرام ولدی از مروان
ابن الحکم بود و مروان او را جد ام ابو حفصه بخشید و من از وی نوزده شدم باجمله میگویم
آری بسکه مرا بزائیده آنگاه رشید گفت آیا از اشعار ولید چیزی در خاطر داری
گفتم آری در هنگام خلافتش این شعر از وی شنیدم که از تحامل هشام بر وی و اراده کردن

هشام

هشام نقض امر و شکستن ولایت و امارت او واندکر رسیدیده بوده
لیت هشاما عاش حتی یری مکیله الا و فی قد اترعا
کلنا له الصاع التی کالها و ما ظلمناه بها اصوعا
و ما اتینا ذاک عن بدعة احله الفرقان لی اجمعا

رشید گفت ای غلام دوات و کاغذ حاضر ساز و فرمود تا آن ابیات را مکتوب
نمودند عمر بن شبه گوید خلاد الارقط گفت مروان بن ابی حفصه بحلقهٔ یونس در آمد و دست
خلف الاحمر را بگرفت و بپای داشت و خلف دست مرا بگرفت و بجمله برای ابو
عبیده روی نهادیم و در دهلیز سرای جلوس کردیم مروان با خلف گفت یا ابا محرز
تراخدای سوگند میدهم که مرا در شعر من نصیحت نمائی چه مردمان در اشعار خویش نصیحت
میرونند و انشر خود را برای خلف بخواند

طرقتک زائرة فحی خیالها بیضاء تخلط بالجمال دلالها

خلف الاحمر گفت تو در این شعر خود از اعشی در این بیت او که گفته است اشعر باشی
رحلت سمیة غدوة اجمالها مروان گفت آیا اعشی در این مضمون با من هم سنگ شده
باشد گفت ویحک همانا اعشی در این قصیدهٔ خود میگوید فاصاب حبة قلبه و طحالها
و طحال داخل هیچ چیز هرگز نشود جز آنکه فاسدش کرداند لکن قصیدهٔ تو بتمامت سالم
است مروان گفت هر وقت بخواهم قصیده بگویم یکسال آن قصیده را مرفوع دارم
با این سخن که در چهار ماه میگویم و چهار ماه بخود می‌بینم تا معایبش را مستور بدارند و چهار ماه
بعرض در آورم مقصودش اینست که تا این چند بتدقیق روم تا از بوتهٔ آزمایش سره
و خالص بیرون آورم از اصمعی مرویست که مروان بن ابی حفصه بحلقهٔ یونس در
آمد و سلام بداد آنگاه گفت شما کدام یک یونس باشید با یونس را بدو نمودیم مروان
بدو گفت اصلحک الله شعری انشاد کردم و همی خواهم بر تو عرض دهم اگر خوب باشد
انتشار دهم وگرنه مستور دارم پس شعر خود را طرقتک زائرة فحی خیالها برای یونس
بعرض رسانید یونس گفت یا هذا برو و این شعر را ظاهر ساز سوگند با خدای تو در
این شعر از اعشی اشعر باشی در آن شعر خودش رحلت سمیة غدوة اجمالها مروان
گفت هم مرا مسرور و هم رنجور داشتی اما سرور من بجهت پسندیدن تو شعر مرا

مگر از تقدیم تو مرا بر اعشی با آن مکانت او که تو خود میدانی رهین ناخوشی افتاده است
یونس گفت همانا من ترا در قصیده بر وی مقدم داشتم نه در تمامت اشعار چه اعشی در
این قصیدهٔ خویش میگوید فأصاب حبة قلبه وطحالها و طحال اخیر هیچ چیز نشود چرا که فاسد
گرداند و قصیدهٔ تو از این قبیل عیب و امثال آن سالم است عباس بن میمون بن طایع گفته است
وقتی از اصمعی شنیدم میگفت مروان بن ابی حفصه در شمار مولدین است و طبقت عالم خود
مختوم گفته است وقتی مروان بن ابی حفصه بر مردی از ابا جه بگذشت که در میان حاجی
جلوس کرده قصیدهٔ خود را که در مدح مروان بن محمد گفته بود و مروان از آن پیش که او را
بخیند و شعرش بشنود مقتول شده بود قرائت همی نمود و در اول آن قصیده این شعر بود

مروان یا ابن محمد انت الذی   زیدت به شرفا بنو مروان

مروان را از فصاحت و بلاغت این قصیدهٔ شاعر را بی شکی افتاد و چندان درنگ
نمود تا آن مرد از مجلس برخاست و بمنزل خود شد و مروان نزد او آمد و گفت من این قصیدهٔ
ترا شنیدم و نیک فصیح و بلیغ یافتم و مروان برفت و اهل و اولاد او ناچیز شدند و بچه
تو از وی سفتی داشتی فوت شد آیا این قصیده را به من میفروشی تا از خود شمارم چه بکار
برای تو سزاوارتر است که بر این حال بمانی و به فقر و فاقه روزگار گذاری گفت بچند بفروشی
مروان گفت به سیصد درهم گفت من نیز بفروختم پس مروان سیصد درهم بدو بداد و او را
با ایمان و سوگند سخت سوگند بداد که اگر در تمامت عمر این قصیده را انشاد کند یا بخویشتن
نسبت دهد زنش به طلاق مطلقه باشد پس قصیده را با خود بمنزل برد و شعری چند را تغییر داد و تمام
چند را افزود و بنام معن بن زائده بیاراست و در این بیت چنین گفت

معن بن زائدة الذی زیدت به   شرفا الی شرف بنو شیبان

و با آن قصیده بسوی معن بن زائده وفود نمود و چون آن قصیده را بعرض رسانید
احسان معن را از فصاحت و بلاغت آگنده ساخت و مدتی در خدمت معن بماند
تا بر اقران خویش پیشی گرفت و برفاه و وسعت برخوردار شد و معن بن زائده اول کسی
بود که مروان را نامدار گردانید و بانعام و جوایز شادخوار ساخت از اصمعی مذکور است که

که مروان بن ابی حفصه در قصر که مهدی در رصافه بنیان کرده بود
بر مهدی درآمد و این شعر خود را در حق او گفته بود معروض داشت

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

أَمَرُوا وآتنی ما بلا الناس طعمه   غدا بامیر المؤمنین ونائله
فان یطلق الله من انت مطلقه   وان تحبس الله من انت قائمه
کان امیر المؤمنین محمدا   ابو جعفر فی کل امر یحاوله

مروان میگوید چون این شعر را بشنید سخت مسرور گردید و مالی عظیم بمن بخشید و این را
صله سیصد بود که در ایام هشام بن رشید حسین بن ضحاک میگوید مروان بن ابی حفصه با
من گفت که در قصر السلام بخدمت مهدی خلیفه درآمدم و سلام بدادم و اینده استان
از آن پیش بود که مهدی بر یعقوب بن داود سخط کرده بود گفتم یا امیر المؤمنین یعقوب
مردی رافضی بود و از من بشنید که در باب وراثت شعری گفته ام

انّی یکون ولیس ذاک بکائن   لبنی البنات وراثة الاعمام

یعنی چگونه تمنای خلافت نماید با اینکه این مرثیه که فرزندان دختری حقوق بنی الاعمام
را در وراثت دریابند یعنی خلافت حق بنی العباس است که عم رسول خدای صلی الله علیه وآله
نه از آن علویین که فرزندان دختر رسول خدا فاطمه زهرا سلام الله علیها هستند با من گفت
از نیروی یعقوب را بر من کینه افتاد آنگاه شعری را روی نمودم

کان امیر المؤمنین محمدا   لرأفته بالناس للناس والد
علی ان من خالف الحق منهم   یقنه ید الموت الخوف [illegible]

پس از آن شعر را انشاد کردم

احیا امیر المؤمنین محمد   سنن النبی حرامها وحلالها

مهدی گفت سوگند با خدای هزار اصل و خلاصهٔ مال خود ترا عطا کنم پس عذر من بپذیر [illegible]
گاه فرمود تا سی هزار درهم بمن عطا کردند و هم جبه و مطرفی مرا پوشش کرد و بر اهل بیت
خود نیز فرمان کرد تا سی هزار درهم دیگر بمن بدادند احمد بن حارث خزاز میگوید ابن الاعرابی
مرا حدیث راند که مروان بن ابی حفصه را داستان نمود که بر معن بن زائده درآمد و این شعر را در وصف

بنو مطر یوم اللقاء کانهم   اسود لها فی بطن خفان اشبل
هم یمنعون الجار حتی کانما   لجارهم بین السماکین منزل
بهالیل فی الاسلام سادوا ولم یکن   کاولهم فی الجاهلیة اول
هم القوم ان قالوا اصابوا وان دعوا   اجابوا وان اعطوا اطابوا واجزلوا
ولا یستطیع الفاعلون فعالهم   وان احسنوا فی النائبات واجملوا

معن بن زائده او را صله بزرگ و خلعتی گرامی و مرکوبی راهوار و زاد و توشه عطا نمود
احمد بن الحارث میگوید پس از آن ابن الاعرابی با من گفت اگر معن بن زائده تمامت مایملک
خود را بمروان عطا کردی حق او را وا فی ننمود محمد بن یحیی بن ابی مرة تغلبی میگوید که بخوبن
عثمان طائی روزی بگذشتم و او در باب سرای خود جای داشت بروی سلام کردم گفت
مرحبا یا با تغلب بنشین بنشستم با من گفت آیا از ابن ابی حفصه در شگفت نباشی که آن معلون گفته
انی یکون ولیس ذاک بکائن … لبنی البنات وراثة الاعمام
گفت آری سوگند با خدای من از این شعر او در شگفت هستم و او را فراوان لعن فرستم آیا
در جواب چیزی گفته باشی گفت آری این شعر گفته ام
لم لا یکون و ان ذاک لکائن … لبنی البنات وراثة الاعمام
للبنت نصف کامل من ماله … والعم متروک بغیر سهام
ما للطلیق و للتراث وانما … صلی الطلیق مخافة الصمصام
میگوید از چه روی فرزندان دختر وارث نیستند و در وراثت حق عم ندارند و حال آنکه
حکم خدای در وراثت فرزندان دختر ثابت است و دختر نصف کامل مال پدر را بارث
میبرد لکن عم او را هیچ بهره نباشد صالح بن عطیة الاضجم گوید چون مروان آن شعر را بگفت
انی یکون الی آخر با وی ملازمت جستم و با خدای عهد بستم که او را بغفلت و غیلت بهر زمان
که مرا ممکن شود بقتل رسانم پس با وی بملاطفت ملازمت میکردم و از هر در نکوئی میورزیدم
و اشعار او را فرا گرفتم تا با وی اختصاص یافتم و بحقیقت با من مؤانست گرفت و تمامت بو حفصه
انجالت اتحاد را پدید شدند و با من مأنوس شدند و من همچنان منتهز وقت بودم تا مرض سب مبتلا
گشت و من همه وقت بروی جزع و ناله میکردم و بملاطفت و ملازمت روز همی دادم
تا روزی سرا را خلوت یافتم و بروی تاختم و گلویش را فشاردم چندانکه جان بتن بپسپرد
از بهر بن چیدیش بیرون شدیم و او را بر آنحال گذاشته بیرون شدم و بعد از ساعتی آتش شرر
و او را مرده یافتند و صیحه بر آوردند من نیز حاضر شدم و ناله و زاری در انداختم و اظهار رنج
نمودم تا او را در خاک تیره پنهان کردند و هیچکس از کردار من آگاه نشد و مرا آلوده تهمت
نداشت احمد بن یحیی بن حمزه گفته است که مروان بن ابی حفصه را در ایام محمد بن زبیده در دار الخلافه
بدیدم و در آنهنگام فرتوتی کهن سال بود با وی گفتم چون شاعر تر است یا فرزدق گفت از من

پیش در ایام مهدی از ایشان و از اخطل از من پرسش کردند و من تحقیق این باب را
بشنوم منظوم داشتم تا در صفحه روزگار باستی و مذکور باشد گفتم آن اشعار که هست بشعر تو ...
ذهب الفرزدق بالهجاء وانما … حلو القریض و مره لجریر
ولقد هجا فامض اخطل تغلب … وحوی اللهی بمدیحه المشهور
کل الثلاثة قد اجاد فمدحه … وهجاؤه قد سار کل مسیر
ولقد جریت فجئت غیر مهلل … بجراء لا قرف ولا مبهور
انی لآنف ان اجر مدحة … ابدا لغیر خلیفة و وزیر
ما قد تنیت حد اللئام ولم یزل … ذو الفضل یحمده ذوو التقصیر
احمد میگوید در این شعر بهیچکس را مروان بر خویشتن مقدم نمیدارد و من این اشعار را از
دهان او بنوشتم از عنبی مرویست که چون معن بن زائده از یمن بیامد مروان بن ابی
حفصه بروی در آمد و مجلس معن آکنده با اهل بود پس مروان برد و عضاده در را گرفت و بخواند شعر پرداخت
وما احجم الاعداء عنک تقیة … علیک ولکن لم یروا فیک مطمعا
له راحتان الجود والحتف فیهما … ابی الله الا ان تضرا و تنفعا
معن گفت هر چه خواهی حکم کن گفت ده هزار درهم معن گفت نود هزار درهم از نود
بردیم یعنی قصیده ما صد هزار درهم بود گفت مرا نخواهش گذار گفت نخود نگذارد خدای کبیرا
که ترا بجود گذارد ابو العباس العدوی گفته است چون معن بن زائده والی یمن گردید یحیی بن
منصور ذهلی راه زهد گرفته و تنگ و رزیده و از شعر و شاعری زبان بربسته بود چون
کردار معن بن زائده را در مراتب جود و سخا و بذل و عطا و رعایت جانب شعرا بشنید
بخدمتش روی نهاد و بمدحش زبان برگشاد این هنگام مروان بن ابی حفصه این شعر بگفت
لما رأیت راحتی معن تفیضا … نائل من عطاء غیر منزور
القی المسوح التی قد کان یلبسها … وقال للشعر اهلا و مرحبا … و مجیر
عبد الملک بن عبد العزیز گوید گاهی که مروان بن ابی حفصه در مدینه جای داشت بخویش
همی رسید که زنی از اهل حجاز در قومی که او را پسندیده بنود شوی کرده و آن قوم
را بی مطر مینامیدند پس مروان این شعر را برای برادر آن زن گفته است
لو کنت اشبهت یحیی فی بنکحه … لما تنکحت فی لاحیة مطر

لقد درجیاد کنت سیابقها　　ضیعتها وبها التجمیل والفخر
فبنت خوة قالت یوم انجمها　　قد طال ما کنت منک انعار انتظر

از محمد بن حفص بن عمرو بن الاجیم الحنفی مسطور است که مروان بن ابی حفصه بر دی از یمامه
این شعر که معروف بحجی بود بر گذشت و با او گفت چنان گمان کرده اند که تو شعر نیکوئی
آنگاه گفت اگر خواهی ترا بر آن آگاه بکنم مروان گفت ترا با شعر چه حاجت است چه شعر
گوئی از طریقت و مذهب تو بیرون میشوم یحیی با مروان گفت بنشین و بشنو مروان
بنشست و یحیی این اشعار در هجو بخواند

ثوی اللؤم فی العجلان یوما ولیلة　　وفی دار مروان ثوی آخر الدهر
غدا اللؤم یبغی مطرحا لرحاله　　فتقبب سفیر البلاد فی الحجر
فلما اتی مروان خیم عنده　　وقال رضینا بالمقام الی الحشر
ولیست لمروان علی العرس غیرة　　ولکن مروانا یغار علی الخمر

مروان چون این اشعار که سوزنده تر از نار و گزنده تر از زبان مار بود بشنید سخت بهراسید
و گفت ترا با خدای سوگند میدهم که زبان از من برگیری یحیی گفت اگر میخواهی از شماتت مردمان تو
اشعری یحیی سوگند یاد کرد که زنش سه طلاقه باشد که از هجو مروان زبان بازدارد و گر با یکدیگر
نزد حاجی از روستاهای اهل یمامه حاضر شود و در حضور انجماعت بگوید که تحرم ترا داشت بن حاجی
مروان چهار انجماعت را بخواند و آن قصیده را براند و محمد بن یحیی بن ابراهیم نیز در انجماعت حضور داشت
پس آن مردم بازشدند و از آن کردار می بخندیدند محمد بن حرب روایت کند که چون مهدی وفات
کرد مردم عرب در پیشگاه موسی بتهنیت بخلافت و تعزیت مرگ مهدی انجمن کردند پس مروان
بن ابی حفصه درآمد و هر دو عضاده　　باب را بگرفت و این شعر قرائت نمود

لقد اصبحت تختال فی کل بلدة　　بقبر امیر المؤمنین المقابر
ولو لم تسکن بابنه فی مکانه　　لما برحت تبکی علیه المنابر

راوی گوید مردمان چهره وشدند و جمله این دو بیت را بر زبان داشتند ابراهیم بن
الهدیر گوید عمرو بن سعده رنجور گشت و مروان بن ابی حفصه بروی درآمد و این هنگام از آن
مرض رسته بود پس این شعر بخواند
لصح الجسم یا عمرو لک التمحیص والاجر [illegible]

والله علینا الحمد والنعمة والشکر
فقد کان شکا شوقا الیک انتهی والامر

چون این شعر را بخواند مسلم بن ولید بجانب او رفت آن گاه این شعر بخواند

قال ابو الفضل محموم فقلت لهم　　نفسی الفداء له من کل محذور
یالیت علته بی غیر ان له　　اجر العلیل وانی غیر ماجور

ابو حذیفه گوید مروان بن ابی حفصه گفت است وقتی با حاجی بحضرت رشید روی نهادیم در
بیابانی بی آب و بی گیاه درافتادیم و تاریکی شب بر ما دامن افکند و ما راه سپار
شدیم تا آن بیابان را بپایان بریم و ناگاه نگران شدیم که شتران ما را بیم انداند و در آن شب
ما آواز حدی صدا بر می آورد و چون نیک دریافتیم آن زن غول بود و بهنگام طلیعه
فجر از ما روی بتافت و بخواندن این شعر شروع نمود

یا کوکب الصبح الیک عنی　　فلست من صبح ولیس منی

و من هرگز در یاد ندارم که از هیچ چیز در بیم و دهشت شده باشم چندانکه در شب هلاکت
گردیدم با مجمله چنانکه در ذیل ترجمه اشاره شد پاره اخبار مروان بن ابی حفصه ان شاء الله تعالی
در ترجمه معن بن زائده شیبانی مذکور خواهد شد در جلد ششم از کتاب دوم ناسخ التواریخ
تألیف پدرم مرحوم جنت آشیان میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه مسطور است
ابو الملیکه حطیئه شاعر هو جرول بن اوس بن مالک بن جوتیه بن مخزوم بن مالک بن غالب بن
قطیعه بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار
از فحول شعرا و در فنون شعر از مدح و هجا و فخر و نسیب توانا و بیضاعت و انگیزش شرور
ثابت خلق و شرارت خلق نامدار بود زبانی گزنده و بیانی نکوهنده داشت و هر روز
خویشتن را از قبیله ای گسست و بدیگر قبیله ای بست و قبیلت نخست را در گزند بجانخست و عرض
حطیئه از فنون زنا زادگی معروف بود و رقم کرده اند که اوس بن مالک عبسی دختر رباح
بن عوف شیبانی را بنکاح آورد و اوس را کنیزکی نیز بود که ضراء نام داشت بحطیئه بارور
شد و اوس بسفری راه سپر گشت و چون ضراء را زمان وضع حمل رسید دختر رباح گفت
این کودک از آن کیست کنیزک از بیم گفت از برادرت ارقم است چون حطیئه با ارقم شباهت
داشت او را جرول نام نهادند با او برورزش صندل و چون جانب رشد گرفت

سبب کوتاهی بالا و دمامت چهر حطیئه اش نامیدند چه حطیئه یعنی مرد دمیم یا شخص قصیر است
و بروایتی در مجلسی از وی صدائی برخاست گفتند چه بود گفت حطیئه بود و حطا بمعنی
ضرط است باجمله حطیئه از جمله مخضرمین است هم ادراک جاهلیت نمود هم زمان اسلام را
دریافت وگاهی جانب ارتداد سپرد و مسلمانانش اسیر کردند تا دگرباره مسلمانی گرفت
و در زمان ابوبکر بن ابی قحافه و ارتداد عرب این شعر از حطیئه مذکور نمودند

اطعنا رسول الله اذ کان بیننا ... فیا لعباد الله ما لابی بکر
ایورثها بکرا اذا مات بعده ... فتلک وبیت الله قاصمة الظهر

ضراء گاهی بر زبان میرانند که حطیئه پسر اوس بن مالک است ازین رو حطیئه نزد پسران او
آمد و گفت سهم مرا از میراث پدر باز دهید گفتند ما ترا از میراث پدر بهره برادری خویش گیر با
ما باش تا با تو پشتیبان باشیم و بی بهره ات نگذاریم حطیئه خشم گرفت و گفت

الا هل لکما ان اقسم علیکما ... کلا لعمر ابیکما الخالق
عبدان سیرهما یقل نفعه ... قل الا جیر فلا نفع الورق

آنگاه بنزد مادرش ضراء بیامد و گفت بازگوی پدرم کیست ضراء اوس و افهم دیگران را
بنزد تکشوف گفت که پسر کیست حطیئه خشم گرفت و گفت

تقول لی الضراء لست لواحد ... ولا اثنین فانظر کیف شرک اولئکا
وانت امرء تبغی اباً قد ضللته ... هبلت الما تستفق من ضلالکا

پس حطیئه بر مادر برآشفت و بنزد برادران خود بنی الافقم آمد و در قریه نزول نمود و شعرها
بجهة شعر مدح گفت برادرانش ورا بی بهره نگذاشتند و پاره نخلستانهای پدر را بدو دادند
لکن وی قناعت نکرد و میراث پدر را تمامت نخواست و ایشان اجابت نکردند و او را
ازین کردار بخشم آوردند و در اشعار خود ایشان را نکوهش کرد و همی نکوهید حطیئه مردی
حریص بود و بسیار سؤال میکرد و الحاح مینمود و نفسی دنی و طبعی شر انگیز و قلیل الخیر و بخیل و
نکوهیده روی و کثیف و بدکیش و ناستوده نسب و ناخجسته حسب بود و هر عیب که هر کس را بود
در وی موجود بود ابوعبیده گوید بخیلان عرب را چهار تن شماره گرفته اند اول حطیئه دوم
حمید الارقط سیم ابوالاسود دئلی چهارم خالد بن صفوان نخعی گویند قرین الکامه که مردی
روشناس بود بر حطیئه درآمد و حطیئه در آستانه سرای خود جای داشت گفت السلام علیکم

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

حطیئه گفت سخنی ستوده ابن گفت از نزد اهل و عشیرت بدون زاد و توشه برون شده ام
گفت من برای اهل و عشیرت تو برگردن نگرفته ام که ترا مهمانی پذیرائی کنم گفت آخر من
پسر خاله ام که بر تو وارد شده ام حطیئه گفت راه خویش پیش گیر و پسر هر زنی که خواهی میباش
این خاله گفت اجازت میدهی در سایه دیوار سرایت بیاسایم گفت درختی اینجا است بیا سایه
تا بر تو سایه بگسترد و همی نکوهید که هیچگاه مهمانی بر حطیئه در نیامد جز آنکه او را هجا گفت کرد و مردی
از بنی اسد بروی درآمد حطیئه او را بشربتی از شیر بغایت و این شعر در هجو او بیاد کرد

لما رأیت ان من یبتغی القرا ... وان ابن اعیا لا محالة فاضحی
شددت حیازیم ابن اعیا بشربة ... علی ظمأ سدت اصول الجوانح
ولم اک مثل الکاهلی وعرسه ... بغی الود من مطروفة العین طامح
غدا باغیا یبغی رضاها وودها ... وغابت له غیب امرء غیر ناصح
دعت ربها الا یزال بفاقة ... ولا یبتغی الا الی حد بارح

آن مرد این شعر در پاسخ او بگفت

الا قبح الله الحطیئة انه ... علی کل ضیف ضافه فهو سالح
دفعت الیه وهو یخنق کلبه ... الا کل کلب لا اباً لک نابح
بکیت علی مذق خبیث قریته ... الا کل عبسی علی الزاد شاحح

چون حطیئه بهجای مردمان معروف بود ابوعبیده از وی خواستار شد که مردی را
هجو کند حطیئه کسی را بخاطر نیاورد و سخت آزرده بود ناگاه مردی را نگران شد سر از
برکه آب برآورد
پس این شعر انشاد کرد

ابت شفتای الیوم الا تکلما ... بسوء فما ادری لمن انا قائله
اری لی وجها شوه الله خلقه ... فقبح من وجه وقبح حامله

کلب بن کبش با در حطیئه ضراء را نکاح بسته پسری آورد و حطیئه این شعر را در هجو او و مادر خود بگفت

ولقد رأیتک فی النساء فسؤتنی ... وابا بنیک فساءنی فی المجلس
ان الذلیل لمن تزور رکابه ... رهط ابن جحش فی الخطوب الحوس
اغلق بنی جحش بان فقیرهم ... لؤم وان اباهم کالجرس

و نیز این شعر را در هجو پدرش گوید

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

لحاك الله ثم لحاك حقا ... ابا و لحاك من عم وخال
فنعم الشيخ انت على المخازی ... وبئس الشيخ انت لدى المعالی

و این شعر را در حق هجای خود گوید

اطوف ما اطوف ثم آوی ... الى بيت قعيدته لكاع

وقتی آسیب قحط و غلا در مدینه دامن بگشید و مردمان سختی سال وثقل منال بجان شدند
و برافزون حطیه چون بلای ناگهانی از گرد راه برسید و از زبان زبانش اعالی و
ادانی در بیم و وحشت درافتاده لاجرم هر تقدیر که توانستند بزرگان قوم چهارصد دینار
زر سرخ نزد وش حاضر کردند و گفتند از فلان قبیله و فلان سلسله و فلان طایفه صلهٔ تو
مقرر است حطیه جمله را گرفت و آن جماعت چنان دانستند که از آن پس لب بسؤال نگشاید
ناگاه بنگریستند که بروز جمعه امام جماعت را استقبال کرده می گوید کیست که مرا بر دو اشتر
سوار کند و از آن سوی زحمت قحط روزگار را روی تاریک ساخته بود مردمان فراهم شده
و با وی گفتند یا ابا ملیکه تو از جمعیت ما را اختیار کرده و مجاورت ما را برگزیده و ترا بر ما حق
بزرگ است اکنون رنجهای ما چه قحط که ما را از فراغت بری تا هم حطیه گفت بسیار بدیدار من شتاب
نگرید که خسته خاطر کردم و بترک زیارت نگوئید که وحشت کنم و آستانهٔ خانه مرا مجلس صادر
و وارد سازید که ذهاب و ایاب بر من دشوار شود و جوانان خود را بگذارید که دختران
مرا به بانگ تغنی دل از کف بیرون نکنند چه غنا افسون زناست پس اشراف قوم جوانان
خود را اعلام کردند و گفتند تا کار بجائی که حطیه در اینجا دارد اگر بانگ شما به تغنی بالا گیرد شما را
با تیغ تیز تادیب کنیم و حطیه بی اندیشه گروهی ما را اقامت فرو گذاشت و بود تا قحط و غلا
مرتفع گشت پس بار بربست و این شعر انشا کرد

جاورت آل مقلد فحمدتهم ... اذ ليس كل اخي جوار يحمد
ايام من يرد الصنيعة يصطنع ... فينا ومن يرد الزهادة يزهد

با جمله از این شعر بر می آید که حطیه در یکی از این قحطی در آل مقلد فرود آمده است زبرقان بن
بدر در زمان عمر بن خطاب در سالی که جبایت و غلات کیاب بود اموال صدقات را
حمل داده بنزد عمر میشتافت در عرض راه حطیه را ملاقات نمود که با پسران اوس و دختران
و زوجه خود در بیابانی بی انتها راه میرود زبرقان او را بشناخت و گفت در این قحط

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

سال از کجا میائی و بکجا میشوی حطیه او را نشناخت گفت بعراق میروم گفت اندیشه
چیست گفت باشد که جوانمردی عبور دهم تا در این قحط سال بر من و این اطفال بخشایش
آورده و من تا زنده باشم او را ستایش گویم زبرقان گفت اگر کسی همی جستی در باقی
چون است که معیشت ترا بشیر و تمر بوسعت آورند و به نیکوتر وجهی جا دهند و تکریم روا دارند
گفت ای جمیله اکنون مسئله آرزوی من افزون است از کجا توان یافت گفت نزد من یافت
گفت تو کیستی گفت من زبرقانم گفت خانه ات کجاست گفت این شتر را بگیر و بنشین و بجانب
مشرق بشتاب تا چون قمر نمایان شود خانهٔ من آشکار گردد پس زبرقان مکتوبی بام زوجه
نوشت که مادر زبرقان و عمهٔ فرزدق است که حطیه را نیکو بدار و از شیر و خرما چندانکه خواهد
دریغ مدار و بعضی این مکتوب را بزوجه خود خمر صعصعه اخت شقیقه نوشت و حطیه با اهل و عیال
برنشست و بمراتع زبرقان پیوست و آن ضیق و زحمت انجلب یکسره محو و فنا ساخت
بغیض بن عامر از جماعت بنی انف الناقه با زبرقان دعوی دار حشمت و منازعت مجد بود و
از وی بعلو نسب و شرافت حسب سبقت داشت لکن زبرقان از جلادتی بود و کینه گروهی
مینمود و بغیض را دشوار افتاد که حطیه در سرای زبرقان پناهنده باشد و از اثر تشویه
دیدار زشت و خباثت سرشت حطیه و ابلاه مانع بود که بدانچه از خیال زبرقان شتو تمت
مبذول افتد بغیض بن عامر و حطیه را پیام کرد که با این قلت آرزو و از چه تن بذلت
لئام بسیاری بسوی ما راه در گیر تا چنانکه باید کار تو را کفایت کنیم حطیه گفت تقصیر کنیم
از مخصوصات صفات زنانست و من آن کس نیستم که مردان را بخیاره زنان عتاب کنم
چون زبرقان این حال بدید درمیان حطیه و زوجه زبرقان فتنه بجنبید و زوجه او را چنان نمود
که زبرقان خواهان ملیکه دختر حطیه است که دیداری چون ماه و گیسوئی بس سیاه دارد و
زبرقان از رعایت جانب حطیه بکاست و او بار بربست و با بغیض بن عامر پیوست چون
زبرقان از سفر بازگشت از این حال خشمگین شد و با جماعتی از اهل و عشیرت برنشست و نیزه
خویش برگرفت و ندا درداد که جار مرا بمن باز فرستید مردم بغیض گفتند حطیه جار تو نیست
با او بپرداختید و او را نشناختید ما او را یاوه نگذاشتیم و بنیکوئی رد داشتیم چون کار بجدال
پیوست مقرر بر آن شد که هرکدام را حطیه بخواهد بدو پناه جوید حطیه بغیض را اختیار کرد و بمدح
آن جماعت پرداخت لکن زبرقان را هجو گفت تا سرانجام نکوهش نمودی بغیض شعری چند در هجو زبرقان

هم هجو زبرقان این شکایت بعمر بن الخطاب برد عمر فرمود تا حطیئه را حاضر ساختند و
فرمان داد تا آن اشعار را بخواندند و عمر ندانست که این اشعار در قدح است یا مدح فرمود تا
حسان بن ثابت را بیاوردند و گفت حطیئه در این اشعار زبرقان را هجا گفته بلکه بر
هیکل او پلیدی کرده عمر خشمگین گشت و فرمود حطیئه را بزندان بردند حطیئه این اشعار را در زندان بگفت

اعوذ بجدك انی امرؤ — سقتنی الاعادی الیك السجالا
فانك خير من الزبرقان — اشد نكالا وارجی نوالا
تحنن علی هداك المليك — فان لكل مقام مقالا

عمرو بن العاص شفاعت او بکرد عمر فرمود تا او را از محبس بمجلس در آورده با وی شرط کرد
که از آن پس بهجای مردم نپردازد گفت یا امیر المؤمنین همی خواهی عیال و اطفال من گرسنه
و تشنه جان بسپارند شعر من مدار حظ و معیشت و هجای من مایه رجای من است عمر خشمناک شد و فرمود
تا کرسی بیاوردند و بر کرسی برنشست و با حاضران گفت بازگوئید سزای این شاعر چیست
که روزگارش بهذیان میگذرد و مردمان را بهجا میستاید و هجای میستاید که دارای آن نیستند و زبانها
تهمت دروغ شنعت میدارد بهتر آنست که زبانش قطع کنم و مردم را از گزندش برهانم پس
فرمود تا طشتی و کاردی حاضر کردند حاضران بگفتند یا امیر المؤمنین حطیئه را عفو فرمای که از این
پس با هجو اعادت نجوید و او را اشارت کردند که انابت جوید پس حطیئه آن اشعار را که در
ذیل ترجمه مذکور شد انشاد نمود و این روایت را با آنچه مذکور شد تفاوت باشد بالجمله عمر
از کلمات حطیئه و عرض حال اطفال گرسنه و برهنه او بگریست عمرو بن العاص گفت آسمان سایه
نیفکنده و زمین بر نداشته است اعدل از مردی که بر باز گذاشته حطیئه میگرید آنگاه عمر کار
او را راست ساخت و اعراض مسلمانان را به سه هزار درهم از حطیئه بخرید و از بیت المال عطا کرد و
حطیئه در آن باب شعری انشاد کرد بالجمله چون حطیئه از نزد بغیض بیرون آمد صد شتر بحطیئه عطا کرد و
حطیئه او را و عشیرتش را مدح کرد ابو عبیده گوید در آن هنگام که سعید بن العاص حاکم مدینه بود
شامگاهی با مردمان نماز عشا را بجماعت بپای برد و در مراجعت مردی فصیح المنطق و کریه المنظر را
بر بساط خویش نشسته یافت که با چند تن از اهل سامره از احادیث عرب داستان
میراند آنوقت یکی از عوانان سعید پیش شد تا او را از آنجا بجنبش دهد سر از فرمان بتافت سعید
گفت او را بجای گذار پس با وی گفت بر احادیث عرب مشرف و مطلعی گفت بخیر نسیم

گفت

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

گفت اشعر عرب کیست گفت آنکس که این شعر گفت

لا اعد الاقتار عدما ولكن — فقد من رزيته الاعدام

و این قصیده را از ابتدا تا با این شعر بخواند سعید گفت گوینده کیست گفت ابو دواد ایادی
گفت پس از او اشعر عرب کیست گفت آنکه این شعر گفته است

ادرک بما شئت فقد يدرك — بالجهل وقد ينخدع الاريب

و قصیده او را نیز قرائت کرد سعید گفت قائل این شعر کیست گفت عبید بن الابرص
آنگاه این کلمات را انشاد نمود

الشعراء فاعلمن اربعة — فشاعر لا يرتجى لمنفعة
وشاعر ينشد وسط المعمعة — وشاعر آخر لا يجرى معه
وشاعر يقال خمر فی دعه

سعید گفت کیستی و از کجا میرسی گفت حطیئه شاعرم گفت خوب نکردی که خویش را از ما پوشیده
داشتی و ناشناخته بر ما در آمدی پس او را بنواخت و بصله و کسوه گرانبارش ساخت
گویند وقتی حطیئه بر عتیبة بن النهاس العجلی در آمد و در طلب مال سؤال کرد عتیبه گفت مرا
نه کوهی ولایتی و افزون از عشیرت و عیال خود مال و گنجی نیست تا ترا نوالی خوشدل نمایم
حطیئه گفت بر تو چیزی نیست و باز شد حاضران گفتند یا عتیبه این حطیئه شاعر است که
هیچکس از گزند زبانش آسوده نیست گفت او را باز گردانید و با وی گفت خود را از ما
مکتوم داشتی تا برای هجای ما بهانه یابی بنشین که ترا نزد ما چیزهاست که بآن
مسرور میشوی آنگاه گفت اشعر عرب کیست حطیئه این شعر زهیر بن ابی سلمی را بخواند

ومن يجعل المعروف من دون عرضه — يفره ومن لا يتق الشتم يشتم

یعنی هرکس بجود و احسان عرض خویش را از گزند زبان خصم بدارد رستگار گشت
و هر کس از دشنام و هجو پرهیز نکرد دچار گشت عتیبه گفت تقریر این بیت مقدمه
افعیهای گزنده تو است که ما را بدان بیم بیدهی پس با کارگذار خود فرمان کرد
که باتفاق حطیئه جانب بازار سپار و هرچه خواستار گردد از بهرش خریدار شو
و بده و باز گذار چون ببازار شدند خواست از بهرش اشیاء نفیسه و جامههای حریر
دقیق بمبلغ نماید پس رفتار گشت و حلی زرگرامی و جامههای درشت و پوشیدنیها

سخن بخرید چون باز آمد عتیبه هنوز در مجلس خویش جای داشت چون چشمش بر حطیئه افتاد
گفت یا ابا ملیکه تو بنا دیجویم مرا انجا خویش گذار نه مدح کوی و نه هجو بسیار حطیئه گفت
از تقرر این دو بیت که گفته ام ناگزیرم

سئلت فلم تبخل ولم تعط طائلاً | فسیان لا ذمّ علیک ولا حمد
وانت امرء لا الجود منک سجیّة | فتعطی ولا یعدی علی النائل الوجد

واز این شعر باز نمود که تو نه بصفت جود آراسته و نه بنکوهش بخل موصوفی از نیروی
نه در خور مدحی نه سزاوار قدح ابو عبیده گوید که حطیئه همی خواست سفری پوید و نفقات
زن و فرزند گوید بنشیرد و اشعی کرد که در مفارقت من حال ایشان چگونه خواهد بود

عدّی السنین اذا جهت برحلة | ودعی الشهور فانهن قصار

زنش این شعر را در جوابش گفت و حالت اشتیاق خود و مهجوری دختر کان صغیر او را مذکور نمود

اذکر تحننا الیک وشوقنا | واذکر بناتک انهن صغار

این سخن چنان در قلب حطیئه کارگر افتاد که بار سفر و نهاد و گفت از این پس با تنگ سفر نشوم و بگردم

هیچ شوی از عرب چون این چند حطیئه برهستی تحقق نیست

من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه | لا یذهب العرف بین الله والناس

گفته اند شعر طرفه از این جا صادق است

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلاً | ویأتیک بالاخبار من لم تزوّد

گفته اند این شعر با شعر حطیئه بصدق سخن یکسان نیست چه آن اخبار که روزگار نخواهد نمود
از آنچه زاده و ذخیره نهاده فزون است راقم حروف گوید این دو شعر لبید بن
ربیعه عامری بکمال راستی و درستی مقارن است

الا کل شیء ما خلا الله باطل | وکل نعیم لا محالة زائل
نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة | وعیشک فی الدنیا محال وباطل

واین قصیده لبید غالبا بصحت و راستی مقارن است و این شعر نیز تو ان قصیده

وفی کل شیء له آیة | تدل علی انه واحد

واز این قبیل نیز گفته اند ابو منصور منصوری در کتاب زبدة الفکره که بتاریخ بنی امیه مخصوص است
گوید این چند شعر بهترین اشعار حطیئه است

قتلو

اقلوا علیهم لا ابا لابیکم | من اللوم او سدوا المکان الذی سدوا
اولئک قوم ان بنوا احسنوا البنا | وان عاهدوا اوفوا وان عقدوا شدّوا
وان کانت النعماء فیهم جزوا بها | وان انعموا لا کدروها ولا کدّوا

در خبر است که چون حطیئه را مرگ دریافت و در سکرات غمرات دچار گشت اهل و عشیرتش
حاضر شدند و گفتند ای حطیئه همانا این روز واپسین است و هیچ از دیده از این روز بی بهره
نمانده واز این پس ترا از این جهان نصیبی نیست اکنون وصیتی کن که در آنجا سود مند بخشد
گفت میراث من خاص از بهر پسران من است دختران را بهره نباشد گفتند حکم خدای بدین
گونه نیست گفت من چنین امر میکنم آنگاه گفت وای بر شعر که راوی آن نکوهیده باشد و ما
سوده قرائت کند گفتند برای کودکان و ضعفا وصیتی کن تا از مال تو بهره با ایشان رسد
گفت من بشما نیز وصیت میکنم چندانکه زنده باشند دست از سؤال برندارند که این نیز
تجارتی است که هرگز خسارت نیاورد و مردمان را وصیت میکنم که هرگز با ایشان
چیزی بذل نکنند گفتند یسار که بنده تو است سالهاست که در حضرت خدمت کرده او را
آزاد کن گفت شما گواه باشید چندانکه یکتن از بنی عبس زنده باشد در حال رقیت
باشد گفتند فلان یتیم را از هیچ روی نیروی معاشش نیست در حق او وصیتی کن و
وظیفتی مقرر دار گفت در حق او وصیت میکنم که مالش ببرند و مادرش را در سوز نگذارند
گفتند این چیزی خرمائی گفت خدا این چیز را نداند گفتند وصیتی کن گفت مردم ضبابی را خبر دهید
که وی شاعری نکو بود چه او گوید

لکل جدید لذة غیر انّنی | وجدت جدید الموت غیر لذیذ

گفتند ایحطیئه این بیهوده سخنان از چه گذاری چیزی بگوی که سودمند باشد گفت آل شماخ
را خبر دهید که برادر شما اعرب عرب است

وظلت باعراف صیاما کانّها | رماح نحاها وجهة الریح راکز

گفتند این سخنان را سودی نبخشد چیزی گوی که بکار آن جهان آید گفت انصار را بگوی
که برادر شما حسان نیکو مدح کند که گوید

یغشون حتی ما تهر کلابهم | لا یسألون عن السواد المقبل

فرزندانش خروش بر آوردند که ای پدر تا چند از نکوهش سخن کنی وصیت کن گفت شما

شعر وصیت میکنم و این اشعار را انشاد کرد

الشعر صعب وطویل سلمه ... اذا ارتقی فیه الذی لا یعلمه
زلت به الی الحضیض قدمه ... والشعر لا یسطیعه من یظلمه
یرید ان یعربه فیعجمه ... ولم یزل من حیث یأتی یخرمه
من یسم الاعداء یبق میسمه

گفتند الحطیئه باز هرزه درآئی کردی وصیت کن تا بوقت بکار بست گفتند دیگر چه میگفت
بر شعر نکو میگریم که راوی آن نکو نباشد و نا هنجار روایت کند انگاه گفت ای
فرزندان من مرا بر پشت حماری نشانید و بر گرد این تل طواف دهید زیرا که مردم
کریم بر پشت حمار جان نسپارند پس حطیئه را بر پشت حمار سوار کردند و بر گرد آن تل گردانیدند
و او این شعر قرائت کرد

قد عقنی الدهر والاحداث تمکنا ... فاستغنیا [illegible]
ودلیانی فی غبراء مظلمة ... کما تدلی دلاة حین اشطان

بالجمله چون حطیئه بدانست که مرگش فرا رسید و اینک بر پشت حمار جان تخواهد داد
این کلمات را بر چو خود براند و هنگام جان کندن برسرای کشید

لا احد الأم من حطیئة ... هجا بنیه وهجا المریة
من لؤمه مات علی فریة

و هم شعری چند از وی مسطور است که دلالت بر تاخیر موت او میکند و تواند بود
که کلمات مسطوره را دیگری در حق حطیئه گفته باشد بالجمله حطیئه را اخبار و نوادر بسیار است
و در اغانی و دیگر کتب مثل کتاب اسعاف و غیر آن بحال او اشارت کرده اند و
احوال اش را مبسوطا نگاشته اند در اینجا بهمین مقدار کافی است در مجمع الامثال میدانی
و جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که سلطنت امرء القیس بن حجر کندی شاعر
مشهور در مملکت حیره روی بزوال نهاد و منذر بن ماء السماء که وارث سلطنت حیره بود
به تقویت ملک الملوک ایران انوشیروان روی بتاخت و او را بهر سو فرار داد و تنگی
ساخت امرء القیس هر روز بقبیله از قبایل پناهنده میشد و از ایشان گاهی زیان میدید گاهی
طرد و منع میدید کار بجائی رسید که او را نداشت تا با مال و اهل و عیال و سلاح فقال ابو حنبل

درآمد

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

درآمد و ابوحنبل را دو زن بود یکی جدیه و دیگر ثعلبیه زن جدیه با شوهر گفت
همانا این روزی را خدای بتو ارزانی داشته و او را در گردن تو ذمتی و عهدی و جواری
نیست بهتر آنست که اینکار را از دست ندهی و خویشتن و عشیرت را برخوردار گردانی زن
ثعلبیه گفت همانا مردی بزرگ بتو پناهنده گشته و از قبایل عرب و بزرگان قوم ترا
اختیار کرده صواب چنان است که او را نیکو محافظت نمائی و با وی باوفا باشی این وقت
ابوحنبل بپا خواست و چند شیر از شیر بدوشید و بیاشامید و شکم خویش را مسح کرد آنگاه این شعر قرائت کرد

لقد آلیت اغدر فی جداع ... وان منیت امات الرباع
لان الغدر فی الاقوام عار ... وان الحر یجزأ بالکراع

زوجه جدیه که بر دو ساق باریک و نزار شوی نگران بود و این صفت زشتی
در وی مشاهدت کرد با اینکه در شدت نهایت و عسرت بودند گفت با خدای سوگند
مانند امروز ندیده بودم دو ساقی باوفا ابوحنبل گفت همانا ساقا غادر شر گفت
اگر این دو ساق غدری نمود شریر و قبیح بود و این سخن مثل گشت بالجمله ابوحنبل امرء
القیس را گرامی بداشت و او را حفظ و حراست کرده سلامت رها کرده و اوفی من ابی حنبل
در میان عرب مثل گشت و امرء القیس همچنان از هر قبیله به دیگر قبیله شد و در هیچیک کار بکام نیافت
تا در میان بنی فزاره آمد و از عمرو بن جابر بن مازن پناه جست عمرو گفت مرا دریغ آید که تو
در میان قوم خویش ضایع شوی بهتر آنست که قلعه السموأل بن حیان بن عادیا یهودی
شوی که حصنی حصین و قلعه رصین است و سپاه انوشیروان و منذر را بدانجا راه نباشد و
قیصر را بدانجا عبور نیفتد پس ربیع بن ضبع الفزاری را با امرء القیس ملازم ساخت و سموأل او را
بزرگ داشت و در قلعه خویش پناه داد و امرء القیس را پنج زره بود بدین نام اول
درع فضفاضه دوم صافیه سوم محصنه چهارم خرنق پنجم ام الذیول و چون این زرهها از پدر
میراث داشت او را عار همی آمد که از وی مفقود گردد و چون آن قلعه را محکم و استوار
دید نزد سموأل بودیعت نهاد و از وی خواستار شد که او را نزد یک الحارث ابو شمر غسانی
پادشاه شام فرستد تا بیاری او بدرگاه قیصر رسد و از نهیب پادشاه ایران آسوده
ماند سموأل او را چنانکه خواست بدرگاه قیصر رسانید و چون امرء القیس شرحی که مبسوط است

بویت و الحارث ملک شام بدانست که احوال و درعهای او نزد سموئل بود بعث ست
بدو پیام کرد که درعهای او را بمن فرست در جواب گفت در امانت خیانت نکنم و جز با اولاد او
نسپارم ملک شام با لشکری فراوان از شام بروی بتاخت سموئل در قلعه را ببست و اسوار [illegible]
دیگر پسرش بدست الحارث اسیر گشت و او را بپای قلعه آورده پدرش را بخواند سموئل از
فراز دیوار قلعه بیامد ملک شام گفت آن درعها را بسوی من فرست و اگر نه سر از تن فرزندت
برگیرم سموئل [illegible] است و با بزرگان قوم مشورت کرد گفتند فرزند را برای درعی چند [illegible]
مکن گفت هرگز این کار نکنم و بر فراز دیوار بیامد و گفت در امانت خیانت نکنم با فرزندم
هرچه روا داری بجای آر ملک شام در پیش چشمش خون فرزندش بریخت و بسوی شام
شد و سموئل آن درعها را با اموال نزد اولاد امرء القیس فرستاد و این شعر گفته است

وفیت بادرع الکندی انی ... اذا ما خان اقوام وفیت
و قالوا انه کنز رغیب ... ولا والله اغدر ما مشیت
بنی لی عادیا حصنا حصینا ... و بئرا کلما شئت استقیت

و اعشی شاعر این شعر در این باب گوید

شریح لا تترکنی بعد ما علقت ... حبالک الیوم بعد القد اظفاری
کن کالسموال اذ طاف الهمام به ... فی جحفل کسواد اللیل جرار
خیره خطتی خسف فقال له ... مهما تقله فانی سامع حار
فشک غیر طویل ثم قال له ... اذبح اسیرک انی مانع جاری
ان دخلتها ان کنت قاتله ... وان قتلت کریما غیر عوار

و از این حکایت که او فی بن السموئل در عرب مثل شد و نابغه جعدی بفتح جیم و سکون عین
از حی بنو جعده است کنیتش ابولیلی و نامش قیس بن کعب بن عبدالله بن عدس معاصر
نعمان بن منذر ملک حیره است و نابغه در لغت عرب آن کس را گویند که ناگهانی شاعر شود
نیکو شعر گوید و حرف تا در این لفظ علامت مبالغه است و نابغه جعدی غیر از نابغه ذبیانی
است چه نابغه ذبیانی اسمش زیاد بن معاویه است وی نیز از معاصرین و مجالسین و ندمای نعمان
بن منذر است و ابو امامه کنیت دارد و داستان او و ابیات لطافت آیات او در صفت
متجرده زوجه نعمان که روئی چون گل نعمان و موئی چون مشک و دهان و بدنی تابنده از خرمن گل

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

و ساعدی ربایندة تر از ستون بود و ابروی بخشم و بیکی نرم تر از پشت قاقم داشت
مشهور است و نابغه جعدی از وی کهن سال تر بود و از زمان منذر بن محرق تا عهد اسلام
زمانی فراوان زندگانی کرد و زمان اسلام را ادراک نمود و در این شعر گوید

تذکرت و الذکری تهیج علی الهوی ... و من عادة المحزون ان یتذکرا
ندامای عند المنذر بن محرق ... اری الیوم منهم ظاهر الارض مقفرا
کهول و فتیان کان وجوههم ... دنانیر مما شیف فی الارض قیصرا

و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنحضرت ایمان آورد و در مدح آنحضرت
عرض قصاید و اشعار نمود و این چند شعر از اوست

بلغنا السماء مجدنا و سناؤنا ... و انا لنرجو فوق ذلک مظهرا

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود این المظهر یا ابا لیلی یعنی کجاست مظهر ای ابولیلی عرض
کرد یا رسول الله بهشت فرمود اجل انشاء الله یعنی آری بخواست خدای در جلد اول
از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که نابغه الجعدی غیر نابغه ذبیانی از آن بود که [illegible]
چنانکه در زمان جاهلیت شرب خمر و مستی و سکر را انکار داشت و اشتغال از ازلام و عبادت
اصنام را نکوهیده میداشت و در نفی از این اعمال سخنان میگفت چنانکه این شعر از او یاد کرده‌اند

الحمد لله لا شریک له ... من لم یقلها فنفسه ظلما

این نهاد پاک و ساحت مطهر او را برانگیخت تا بحضرت رسول آمد و بشرف اسلام فایز گشت و این شعر بگفت

اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی ... و یتلو کتابا کالمجرة نیرا
و جاهدت حتی ما احس و من معی ... سهیلا اذا ما لاح ثم تغورا
و صرت الی التقوی و لم اخش کافرا ... و کنت من النار المخوفة ازجرا

و بعد از رسول خدای در خدمت علی علیه السلام حاضر صفین گشت و این شعر از گفته اوست

قد علم المصران و العراق ... ان علیا فحلها العتاق
ابیض جحجاح له رواق ... و امه غالا بها الصداق
اکرم من شد به نطاق ... ان الاولی جاروک لا افاقوا
لکم سباق فلهم سباق ... قد علمت ذلکم الرفاق
سقتم الی نهج الهدی و ساقوا ... الی التی لیس لها عراق
فی فتنة عادتها النفاق

و نابغه در اواخر زندگانی سی سال از شعر گفتن لب فرو بست چه دریغ میداشت که از تلاوت
قرآن بقرائت شعر پردازد و سرانجام در بلده اصفهان زمانش بپایان رفت و از جهان
بجهان جاویدان گذشت و در اینجا ان قصیده و شتان ها
بپایان برد چنانکه از این اشعار او استنباط میشود ه

ولقد شهدت عكاظ قبل محلها | فيها وكنت اعد من فتيانها
والمنذر بن محرق في ملكه | وشهدت يوم هجان نعمانها
وعمرت حتى جاء احمد بالهدى | وقوارع تتلى من القرآن
ولبست من الاسلام ثوبا واسعا | من سيب لا حرم ولا منان

در شعر من فتیان و من اسلام مخفف من الفتیان و من الاسلام است چنانکه در این شعر
همین طور است

ابلغ ابا دختنوس مالكة | غير الذي قد يقال ملكذب

یعنی من الکذب و در من جاره این ترخیم و حذف معمول است یعنی در هنگام ضرورت شعر و
در باره ناسخ و منسوخ الاسلام مرقوم داشته باجمله نابغه در این شعر از سالخوردگی خویش
حدیث میکند و باز مینماید که بازار عکاظ را دریافت و در هنگام عرض بضایع شعر و حضور
رسانیدن شعراء ان در حضور نابغه دو روزگار منذر بن محرق پدر نعمان و ملک داری
او و از منه سلطنت نعمان بن منذر و عرض اشتران خیول و راکبان شدم و در رشته
احیا السلاک داشتم تا رسول الطحی و شفیع قریشی ظهور کرد و مردمان را از ورطه جهالت
بوادی هدایت در آورد و قرآن یزدان را بر جهانیان نمایان ساخت و از نعمت اسلام
بهره ها بردم و از دولتایان جامه ها پر بها یافتم و در بعضی تواریخ نوشته اند که نابغه
جعدی ابو قیس بن عبدی بن عدس بن ربیعة بن جعدة و نام جعده کعب است و نسبتش بغیلان بن
مضر منتهی میشود و از شعرای مخضرمین است چون مسلمانی گرفت سی سال زبان از شعر بربست
ثم نبغ فیه بعد فقال فقیل له النابغة گفته میشود و نبغ الرجل اذا لم یکن فی ارث الشعر ثم قال واجاد
و از این معنی بر میآید که نابغه بروزگار جاهلیت شعری گفته است بعد از آن شروع کرد
و خوب گفت و از این رو نابغه لقب یافت زیرا اگر سابقا شعر میگفت و در اسلام زبان
بر بست و دیگر باره زبان برگشود شرط آن نبود که بنابغه ملقب گردد زیرا که نابغه بودن

در صورتی

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

در صورتی است که مسبوق بانشاد و گفتن شعر نبوده باشد باجمله نوشته اند نابغه جعدی
تا زمان عبد الملک بن مروان بزیست و دویست و سی سال بروایتی دویست و سی
سال زندگانی یافت و این شعر را در طول ایام حیات خویش انشاد کرده است

لبست اناسا فافنيتهم | وافنيت بعد اناس اناسا
ثلاثة اهلين افنيتهم | وكان الاله هو المستاسا
وعشت بعيشين ان المنون | فتى المعايش فيها خساسا

و چون قصیده خود را بعرض رسول خدای صلی الله علیه و آله رسانید چنانکه چند شعرش مذکور
گشت فرمود لا یفضض الله فاک از نیروی جنه الخیر بزیست و فرتوت گردید و دندانهایش
او آسیب نیافت و هر وقت دندانی بشکند دندانی از نو برآوردی و این شعر از اشعار اوست

ولا خير في حلم اذا لم يكن له | بوادر تحمي صفوه ان يكدرا
ولا خير في جهل اذا لم يكن له | حليم اذا ما اورد الامر اصدرا

یک روز نابغه در عهد امارت عبد الله ابن زبیر در مسجد الحرام درآمد و این شعر قرائت کرد

حكيت لنا الصديق لما وليتنا | وعثمان والفاروق فارتاح معدم
وسويت بين الخلق في الحق فاستووا | فعاد صباحا حالك الليل مظلم
اتاك ابو ليلى يجوب به الدجى | دجى الليل جواب الفلاة عثمثم

عبد الله بن زبیر گفت یا ابا لیلی ترا در مال الله دو حق است نخست حق درک
صحبت رسول الله و دیگر حق شرکت با مسلمانان در فیء ایشان آنگاه دست نابغه
را بگرفت و بدار نعم آورد و هفت شتر و چهار بزرگ از گندم و تمر و جامه بدو بداد
نابغه گفت گواهی میدهم که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که چون کسی از
قریش حکومت یابد و در حکومت عدالت فرو گذارد ستمکاران را انجا بینکار گردد و در حدیث
گفتن بدروغ زند و آنچه وعده نهد وفا کند من و تمامت پیغمبران ضامن امور
او هستیم وقتی چنان افتاد که نابغه با جماعتی از بنی عامر از بصره بیرون شدند و زراعتها
بچرانیدند ابو موسی اشعری که در این هنگام از جانب عثمان بن عفان حکمران بلده بود
جماعتی را بطرد و منع ایشان مامور فرمود و نابغه را ماخوذ داشته نزد ابو موسی آوردند
ابو موسی نابغه را چند تازیانه بزد نابغه این شعر بگفت

رأیت الحکم یکرب فی ثوبی	وانت اراک تکره الاشر بیا
فان یکن ابن عفان امینا	فلم یبعث لک الا امینا
فیا قرب الذی وصاحبیه	الا یا خوتنا لم تسمعونا
الا صلی الحکم علیکم	ولا صلی علی الامراء قیا

حدیث کرده اند در آن هنگام که معویه سفر دمشق کرده نابغه بروی در آمد و باستعانت شعر مروان را

الم یات اهل المشرقین رسالتی	وای نصیح لا یبیت علی عتب
ملکتم فکان الشر آخر عهدکم	لئن لم تدارککم حلوم بنی حرب

معویه از این شعر خشمگین شد و مروان بن الحکم را نفرستاد تا این عمل نابغه را خود داشت نابغه بر این حال بزیست تا وقتی که معویه در آمد و مروان و عبد الله بن عامر نزد معویه بودند پس بگفت

امن راکب یاتی ابن هند بحاجتی	علی النای والانباء تنمی وتجلب
فان تاخذوا مالی وما قد جمعته	فانی الی احرار الرجال محبب
صبور علی ما یکره المرء کله	سوی الظلم انی ان ظلمت ساغضب

معویه در مروان بدید و گفت چه رای میزنی گفت می خواهم هیچ از مال و شتر بدو ندارم گفت رتو بس همو را باشد که نابغه گوشه بگیرد و بجای برا گوشه زند جهانیان گوانند هرچه از وی گرفته ای کم و نقص بدو باز رسان با بجمله نابغه را اشعار بسیار است و در توحید و اقرار به بعثت انشاد ابیات کرده که در مقام نگارش آن حاجت نیز بود و اگر چند این جمله بطول سخن گرائید لکن چون این جماعت شعرای بزرگ روزگار و دارای یا آثار هستند محض تذکره مبتدیان و لذت خوانندگان اشارت رفت مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری النیشابوری کنیتش ابو الحسن و مصنف یکی از صحیحین و یکتن از ائمه حفاظ و اعلام محدثین است در طلب علم و حدیث بجانب حجاز و عراق و شام و مصر کوچید و از یحیی بن یحیی نیشابوری و احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و عبد الله بن مسلمة القعنبی و جز ایشان استماع نموده و چندین مرة ببغداد سفر کرد و از مردمش روایت کرد و آخر قدوم او ببغداد در سال دویست و پنجاه و نهم بود و ترمذی از وی روایت داشت و او از جمله ثقات بود و محمد ماسرجی گفته است که از مسلم بن الحجاج شنیدم که میگفت این مسند صحیح را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف کرده ام و حافظ ابو علی نیشابوری

ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری صاحب الصحیح ۶۸ قدس

میگوید

میگوید در زیر صفحه آسمان اصح از کتاب مسلم در حدیث نیست و خطیب بغدادی گوید که مسلم آنچه رعایت جانب بخاری را مینمود که در میان او و محمد بن یحیی الذهلی با این سبب وحشت افتاد و ابو عبد الله محمد بن یعقوب حافظ گفته است چون بخاری را نیشابور وطن افتاد مسلم با وی مراودت و مخالطت بسیار کردی تا گاهی که در میان محمد بن یحیی و بخاری وقوع یافت آنچه واقع شد در مسئله لفظ و محمد بن یحیی او را نا ستوده یاد کرد و مردمان را از مراوده با او منع نمود تا گاهی که بخاری از نیشابور بسبب آن محنت و جنبش بیرون شد و چندین کسان از وی قطع مراوده نمودند مگر مسلم که از زیارت و تخلف نیورزید و این خبر محمد بن یحیی بردند که مسلم بن الحجاج بر مذهب بخاری میرود و قدیما و حدیثا او در حجاز و عراق مسلم را برین امر معاتب داشتند و او از آن مذهب باز نگشت و محمد بن یحیی یکی روز در پایان مجلس خود گفت دانسته باشید که هر کس قائل بلفظ باشد حرامست که در مجلس ما حاضر شود چون مسلم این سخن بشنید ردای خویش را بر عمامه خود بر کشید و آشکارا در میان مردم از مجلس او بیرون شد و آنچه از محمد بن یحیی نقل کرده و برنگاشته بود فراهم ساخت و بر دوش حمالی بباب سرای محمد بن یحیی حمل کرد از این روی در میانه وحشت استوار گشت و مسلم از زیارت محمد بن یحیی و حضور مجلس او تخلف ورزید و وفات مسلم مذکور شامگاه روز یکشنبه بود و در نصرآباد ظاهر نیشابور به روز دوشنبه پنج روز بقولی شش روز از شهر رجب الفرد بجای مانده بسال دویست و شصت و یکم مدفون گردید و در این وقت پنجاه و پنج سال روزگار نهاده بود و در بعضی کتب بدین صورت که مرقوم گردید بدیدم لکن هیچ یک از حفاظ تاریخ تولد و مقدار روزگارش را معین نکرده اند و اتفاق نموده اند که تولدش بعد از سال دویستم هجری بوده است شیخ تقی الدین ابو عمرو عثمان معروف بابن الصلاح مولد او را یاد میکرد و گمان دارم که میگفت در سال دویست و دوم است و از این پس کلام ابن صلاح الدین را مکشوف داشتم معلوم شد در سال دویست و ششم است و او این تاریخ را از کتاب علماء الامصار تصنیف حاکم ابی عبد الله بن البیع النیشابوری حافظ نقل کرده و من آن نسخه را که از آن نقل کرده و در نزد او فروخته شده مالک شدم و صورت آنچه گفته است این است که مسلم بن الحجاج پنج روز از شهر رجب الفرد بجای مانده در سال دویست و شصت و یکم در سن پنجاه و پنج سالگی در نیشابور وفات کرد

پس ولادت او با احتمال در سال دویست و شش خواهد بود و خدای بحقیقت اعلم است
و از این پیش کلام ابو القاسم قشیری صاحب رساله مشهوره گذشت حاجت باعادت نیست و اما
محمد بن یحیی مذکور فهو ابو عبد الله محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد بن فارس بن ذویب
الذهلی نیشابوری یکی از حفاظ اعیان است بخاری از وی روایت میکرد و مسلم
و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و قزوینی از وی راوی بودند و مردی ثقه
و امین بود و سبب وحشت و نفرت میان او و بخاری این بود که چون بخاری
به نیشابور در آمد محمد بن یحیی در خلق قرآن سخت گرفت که بخاری قائل بخلق لفظ قرآن است
و چنان بود که بخاری از محمد بن یحیی سماع داشت و برای او امکان نداشت
که ترک روایت از وی کند و از وی در باب صوم و طب و جنایز و عتق و جز آن چند
مسئله روایت داشت و باسم او تصریح نمی کرد و در ذکر نام او نمی گفت حدثنا محمد
بن یحیی الذهلی بلکه میگفت حدثنا محمد و از این افزون نمی نگاشت و گاهی میگفت محمد بن
عبد الله و او را بجدش منسوب میداشت و نیز بجد پدرش نسبت میداد و محمد مذکور در سال
دویست و پنجاه و دوم بقولی پنجاه و هفتم و بروایتی پنجاه و هشتم وفات کرد و الله اعلم مترجم
گوید در پاره نسخ این کتاب مسطور است که محمد بن یحیی آن سخن بخاری را که راجع بخلق لفظ
قرآن بود پراکنده کرد و گفت وی متهم است و هر که مجلسش حاضر گردد او نیز متهم است
از نیروی مردمان از مجلس بخاری کناره گرفتند بعضی گویند این سخن بخاری نسبت بکار او گفته بود
القرآن غیر مخلوق و افعالنا مخلوقة و امتحان را بر وی افترا کردند یافعی در مرآة الجنان گفته است
بعضی متاخرین ایشان در تفضیل صحیحین اختلاف کرده اند بیشتر ایشان صحیح بخاری را بر صحیح مسلم تفضیل
و ترجیح داده اند و بعضی صحیح مسلم را بر صحیح بخاری ترجیح نهاده اند یافعی میگوید معروف
آنست که صحیح بخاری افقه است و صحیح مسلم در سیاق روایات احسن است و خدای
بحقیقت اعلم است شیخ مسعود بن محمد بن مسعود النیشابوری الطریثیثی کنیتش ابو المعالی
و از فقهای شافعی و لقبش قطب الدین است در خدمت فقهای نیشابور و مرو فقه
بیاموخت و از جماعتی استماع حدیث نمود و استاد ابو نصر قشیری را دریافت
و در مدرسه نظامیه نیشابور به نیابت ابن الجوینی تدریس کرد و قرآن کریم و علم ادبیات
را در خدمت پدرش قرائت کرد و در بغداد در آمد و در مدرسه مجاهدیه که از ...

ابو المعالی مسعود قطب الدین نیشابوری قدس سره

غربیه

غربیه مسجد جامع دمشق است بعد از موت ابی الفتح نصر الله مصیصی فقیه تدریس نمود و
حافظ ابن عساکر او را در تاریخ دمشق مذکور داشته و از آن پس بسوی حلب شده در
هر دو مدرسه حلب که از بناهای نور الدین محمود و اسد الدین شیرکوه بود تدریس کرد
آنگاه بجانب همدان شد و در همدان متولی تدریس گردید و دیگر باره بدمشق مراجعت
کرده در زاویه غربیه تدریس نمود و حدیث راند و بریاست اصحاب شافعی منفرد
گشت و مردی عالم و صالح بود و کتاب الهادی را در علم فقه تصنیف کرده و آن کتاب
مختصریست نافع و جز آن که فتوی بر آن رفته مذکور نداشته و برای سلطان صلاح الدین
عقیده را نوشت و آن عقیده را بر تمامت مسائل دینیه که او را محل حاجت بود مشتمل است
و فرزندان کوچک صلاح الدین این مسائل را حفظ میکردند و در حالت صغارت آن را
گوشش می آختند ابن شداد در سیرة السلطان میگوید که میدیدم سلطان صلاح الدین
خود را حاضر میکرد و ایشان آن عقیده را از حفظ خویش در خدمتش قرائت میکردند با جمله
قطب الدین متواضع و فروتن بود و مردمان را از حمل تکالیف زحمت نمی افکند و ولادتش
در سیزدهم شهر رجب المرجب سال پانصد و پنجم بود و در آخر روز سی ام شهر رمضان المعظم سال
پانصد و هفتاد و هشتم در دمشق وفات کرد و در روز عید که با روز جمعه موافق بود
بر وی نماز گذاشتند و در همان مقبره که در جوار مقبرة الصوفیه در غربی دمشق بنا
کرده بود مدفون گردید و من گور او را زیارت کردم و پدرش از اهل طریثیث
بود و از این پیش در ترجمه عبد الملک کندری سخن بر طریثیث گذشت و حاجت باعادت
نیست و طریثیث از نواحی نیشابور است و بعضی اصحاب شیخ قطب الدین گفته اند که شیخ
قطب الدین این شعر را از بعضی صوفیه انشاد کرده است

یقولون ان الحب کالنار فی الحشا   الا کذبوا فالنار تذکو و تخمد
و ما هی الا جذوة مس عودها   ندی فهی لا تخبو و لا تتوقد

مترجم گوید طریثیث از این پیش در ترجمه ابی نصر محمد بن منصور بن محمد ملقب بعمید الملک کندری
مذکور شده و آنکه در اینجا عبد الملک کندری مذکور گردید در قلم کتاب سهو و غلط افتاده
است الشریف مسعود بن عبد العزیز بن المحسن بن الحسن بن عبد الرزاق البیاضی
الشاعر المشهور کنیتش ابو جعفر و شاعری نامدار است و نسبا و را با بن قتیبه که مرقوم

در ۴۸۶ الشریف ابو جعفر مسعود بن عبد العزیز البیاضی الشاعر ... فی

شد نظم پاره حفاظ که مثل عماد مشهد بدیدم و دراینجا دیوانش با این صورت نگارش
شد م ابوجعفر مسعود بن الحسن بن عبدالوهاب بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عبیدالله بن
العباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی الهاشمی
و [illegible] شاعر است با وجودی از شعرای مجیدین است در جماعت متأخرین و دیوان
شعرش کوچک و در نهایت حسن و رقت است و در آن دیوان از مدایح کسان کمی [illegible]
و از جمله قصاید حسنه او قصیدهٔ قافیه اوست که اولش این شعر است

ان غاض دمعک والرکاب تساق ... مع ما بقلبک فهو منک نفاق

لاتحبسن ماء الجفون فانه ... لک یا لدیغ هواهم تریاق

واحذر مصاحبة العذول فانه ... مغرو ظاهر غشه اشفاق

لا یبعدن زمن مضت ایامه ... و علی متون غصونها اوراق

ایام ترجسنا العیون و وردنا ... غض الخدود و خمرنا الاریاق

و لنا بزوراء العراق مواسم ... کانت تقام لطیبها اسواق

فلئن بکت عینی دماً شوقاً الی ... ذاک الزمان فمثله یشتاق

این الا خلیة الاتی لولاهم ... ما کان طعم هوی الملاح یذاق

و از آن جمله این اشعار است

وکانما ارواحهم بالکفهم ... اجسامهم و نفوسها الاحداق

شو الا غارة فی القلوب باعین ... لا یرتجی لاسیرها اطلاق

واستعبدوا احرار القلوب فقیدوا ... الا سراء حتی رقت الاعناق

و فی الحدیث بانهم قد رووا فی ... اول دم یوم الفراق یراق

و این شعر نیز از بیاضی شاعر است

کیف یدعی وصف الشوق فتی ... ولی طرف مطیر

ان یکن فی العشق حر ... فانا العبد الاسیر

او علی الحسن زکاة ... فانا ذاک الفقیر

و هم از اشعار بیاضی شاعر است

یا لیلة بت فیها مرتقبی ... الی الصباح بلا خوف [illegible] ... کانما الدر فی [illegible] ... و وجه [illegible]

فبت ما اماری [illegible] ... سمعی و طرفی اذا ندرت [illegible] ... و لم یکن عیبها الا تقاصرها ... و فی [illegible]

و نیز او راست شعر ... وددت لو انها طالت علی ولو ... امد دنها بسواد القلب و البصر
و چیا خبر از این اشعار با این شعر ابی العلاء بن سلیمان معری شاعر نظر دارد
بود ان ظلام اللیل طال له ... و زید فیه سواد القلب و البصر
و اشعار بیاضی مذکور بجمله بر این اسلوب است و از این پیش در ترجمه صدر در شاعر
چند از وی نگارش یافت و وفات بیاضی در روز سه‌شنبه شانزدهم ذی القعده
بسال چهارصد و شصت و هشتم در بغداد روی داد و در مقبرهٔ باب ابرز مدفون گشت
و از نیروی او را بیاضی گفتند که یکی از اجداد وی با جماعتی از عباسیین در مجلس یکی
از خلفا حضور داشت و آنجماعت پیرون از وی جامه سیاه که شعار ایشان بود در تن
آراسته بودند اما او جامه سفید بر تن داشت و خلیفه با این سبب او را بیاضی خواند
و این اسم بروی بماند و بآن شهرت یافت و ابن جوزی در کتاب الالقاب بگوید
که صاحب الحکایت محمد بن عیسی بن محمد بن عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب
رضی الله عنهم اجمعین است و او همان کس باشد که او را بیاضی گویند و من بخط اهانة ابن نقطه
که از این پیش مذکور گردید چنان شده‌ام که آنکس که او را باین لقب ساخت
بالله خلیفه بود و الله تعالی اعلم مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان السلجوقی
کنیتش ابوالفتح و لقبش غیاث الدین و یکی از سلاطین نامدار سلجوقی است و از این
پیش پدرش و برادرش محمود و جماعتی از اهل بیتش مذکور شدند چنان بود که مسعود کو[illegible]
پدرش محمد در سال پانصد و نهم با امیر مودود صاحب موصل سپرد تا او را تربیت نماید
و چون مودود در سال پانصد و هفتم در دمشق کشته شد و امیر آق سنقر برسقی که در حرف
همزه نگارش یافت در جای او والی دمشق گردید پدرش محمد او را بدو سپرد و بعد
از او نیز او را بجوش بیگ صاحب موصل بازگذاشت و چون پدرش محمد رخت
بدیگر جهان کشید و پسرش محمود که سبقت گذارش یافت بجای پدر برنشست جوش بیگ
کار مسعود را هرچه نیکوتر ساخت و او را بخروج بر برادرش محمود دریافت مقام
سلطنت تطمیع نمود و پس لشکری بیشمار فراهم ساخت و آهنگ برادر کرد و هر دو تن
در نزدیکی همدان در شهر ربیع الاول بسال پانصد و چهاردهم روی در روی شدند
و در آن معرکت محمود را نصرت افتاد و استاد ابو اسمعیل طغرائی که چندی از اخبارش در حرف
حاء مذکور گردید در این جنگ مقتول شد با جمله روزگار همی گشت تا کام مسعود گشت و

٦٨٦

ابوالفتح سلطان مسعود بن محمد السلجوقی فوت

و در سال پانصد و بیست و هشتم مستقلا بر بالش سلطنت بر نشست و آهنگ بغداد و راه
نوشت و شرف الدین انوشیروان بن خالد قاشانی را که وزیر مسترشد بود و از
پیش در ترجمهٔ حریری صاحب مقامات مشهوره بمجالش اشارت رفت بوزارت خویش برگزید
با آنکه مسعود پادشاهی عدالت نهاد و لین الجانب کبیر النفس بود مملکت خویش را بر اصحاب جود
پراکنده ساخت و او را بجز اسم از سلطنت نصیبی نبود لکن بازمی جانب بجکیس (?) آنکه خطر
نکرد جز آنکه دشمنش قهر و غلبه کردید و از بزرگان جمعی بزرگ را بکشت و از آنانکه بکشت
دو تن خلیفه یکی المسترشد بالله و دیگر الراشد بالله بودند چه از آن پیش که در امر سلطنت
مستقل گردد در میان او و مسترشد خلیفه وحشتی افتاد و چون در کار سلطنت نیرومند
گردید نواب و عمال در ممالک عراق دست تطاول برآوردند و با املاک خلیفه
متعرض شدند از نیروی آن نخست قوت گرفت و مسترشد لشکر بساخت و بمحاربت
او بیرون تاخت و این هنگام سلطان مسعود در همدان اقامت داشت و لشکری
گران انجمن کرد و بمقابلت مسترشد شتاب گرفت و نزدیک همدان تلاقی فئتین (?) واقع
گردید و لشکر خلیفه در هم شکسته با ارباب دولتش اسیر گشت و سلطان مسعود
مسترشد را با خود داشت و در بلاد آذربایجان گردش داد و بر باب
مراغه مقتول شد چنانکه در ترجمهٔ دبیس بن صدقه مشروح گردید و او و همان کس
که راشد را خلع کرد و مقتفی را بجایش نشاند چنانکه مشهور و معروف است و
چون مسعود از این امور فراغت یافت بعیش و طرب و لهو و لعب و کامیابی و کامرانی
اشتغال یافت و بنیروی بخت و سعادت اقبال اتکال ورزید جز بعیش نشست و جز
بعشرت نخفت و جز بلذت رنجاست (?) تا روزگار روی بگشت و زمان عیش و طرب
بطیش و تعب مبدل شده و مرض قی و غلبهٔ غشیان بادی تو امان گشت و بر این حال
بماند تا در یازدهم شهر جمادی الاخرة بسال پانصد و چهل و هفتم و بقولی روز چهارشنبه
بیست و دوم شهر مذکور در شهر همدان بشهر جاوید جامه کشید و در مدرسه که جمال
الدین اقبال خادم بنا کرده بود مدفون گردید و ابن ازرق فارقی در تاریخ خود میگوید
که سلطان مذکور را در سال مزبور در بغداد بدیدم و از بغداد به همدان باز گشت
و در باب همدان بمرد و جسدش باصفهان حمل شد و از این پیش شرحی از اخبارش در ترجمهٔ

دبیس

احوال ابو الفتح سلطان مسعود بن محمد السلجوقی

دبیس بن صدقه صاحب حله مذکور شد و تولدش روز جمعه سه روز از شهر ذی القعده
بجای رفته بسال پانصد و دوم روی داد و چون سلطان شد در میان او و عمش
سلطان سنجر که از این پیش بمحت گذارش یافت منازعتی روی داد و بعد از سلطان محمود (?)
در بغداد در روز جمعه دوازده شب از شهر صفر المظفر سال پانصد و بیست و هفتم
گذشته بنام او خطبه راندند مترجم گوید در تاریخ روضة الصفا مسطور است که
سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه خسروان عالم بود در عهدش ملک و ملت
قوت گرفت در مراسم مروت و فتوت با فریدون برادری نمود و در مراتب
جود و سخاوت با حاتم و فا آن برابری نمود و در قواعد عدل و قسطاس با نوشیروان همعنان بود (?)
لشکر را بمجره برشکست و کشور را بوطیفه در نوشت حاصل مملکت را بچاکران درگاه و
مستحقان بیشگاه قسمت نمود و بجمع مال و آگندن خزاین کوشش نمود با زمرهٔ درویش
انسی و خوئی گرفت و در تجارت حسنات و مبرات با اقران پیشی جست اغلب
اوقات تجرع (?) از نتایج سعدین بود با شکسته دلان بیمار بگوشیدی و در اظهار
لطف فعضا (?) بکوشیدی چون سلطان طغرل بن محمد طغرل برک دچار شد برادرش
مسعود در بغداد جای داشت و پسرش داود بن طغرل در تبریز بود و جمعی (?) از
از امراء مسترشد بالله دار السلام بغداد روان اشتند و مسعود را بسلطنت طلب ساختند
و را قاصدی به تبریز فرستاده داود را بقصد آن امر خطیر تحریص کردند اما چون
ستارهٔ اقبال مسعودی جانب مسعود گرفته بود بردا و سبقت گرفت و با شتاب
سحاب و جنبش آفتاب عالمتاب وارد همدان گردید فرقهٔ از امراء طوغان و گروهی گرد
بلاشس (?) اقدام نمودند و سلطان مسعود روز دیگر بر تخت زر بر نشست و بار عام
داد چون بعد از فوت طغرل پسرش داود و قراسنقر اتابک او رسولی نزد
المسترشد بالله خلیفه فرستاده پیام کرده بودند که اگر خلیفه جانب عراق و خراسان
سپارد ما برای تسخیر این دو مملکت در حضرتش کرده (?) خدمت استوار داریم و شرایط جان
نثاری بجای آریم لاجرم مسترشد را هوای جهانگیری بسر در افتاده سپاه بساخت
و از بغداد بیرون تاخت و چون از سعدآباد بگذشت و بر حلقهٔ انگشت پیوست
و با جنگی طایفه از امراء که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده در بغداد در ظل خلافت

خلیفه آسایش داشت و محاربت سلطان مسعود عزیمت شد لکن والی بصره از خدمت خلیفه
تخلف ورزیده مسترشد در محاربه با مسعود متردد شد امرا او را ترغیب و تحریص نمودند
از اینسوی سلطان مسعود لشکرهای پراکنده را فراهم ساخته بجنگ او آهنگ نمود و بعد
از تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شدند و با آنکه گروهی از لشکر او کشته گردیدند در ارکان
ثبات خلیفه تزلزلی راه نکرد و چون کوه گران از مکان خویش جنبش ننمود و در یکدست مصحف و دیگر
دست شمشیر داشت و بر میشیان را نحو پیش نخواند وزیرش علی بن طراد زینبی با جماعتی از
اهل قلم و طایفه از خدام پای ثبات بفشردند سلطان مسعود از آن گونه وقار و تمکین در
عجب ماند و گروهی را فرستاد تا خلیفه را با وزیر و قاضی القضاة و دیگران بگرفتند و
مسترشد را در خیمه باز داشتند و جماعتی بر وی برگماشتند و سلطان مسعود بهمدان رفت
در حضرتش معروض افتاد که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان سر بطغیان برکشیده
و چون بمراغه نزول نمود با خلیفه سخن مصالحت پیوست بدان شرط که خلیفه هر سال مبلغی تسلیم
سلطان نماید و از سرای بیرون نشود و لشکرکشی و مردم کشی نکند سلطان مسعود بدین سخن
راضی شد و میخواست مسترشد را ببغداد فرستد در این اثنا گفت فرستاده از طرف
سلطان سنجر برسالت میرسد سلطان بعزم ملاقات او سوار شد و موکلان از حال مسترشد
غافل گردیدند فدائیان ملاحده که منتظر فرصت بودند بخلیفه تاختند و خونش بریختند و
بروایتی چون سلطان مسعود ظاهر مراغه را لشکرگاه فرمود رسول سلطان سنجر از خراسان
بر وی پیام آورد که مسعود باید تدارک مافات نماید و هرچه از خلیفه گرفته است بدو باز
دهد و از گذشته معذرت جوید سلطان مسعود چون از اطاعت فرمان ناچار بود با آن کار اقدام
نمود و در ظاهر در صدد آن شد که خلیفه را با جلال و حشمتی لایق بدار السلام روان دارد
لکن در باطن جمعی از باطنیه را اغوا و اغرا نمود تا خلیفه را بقتل رسانیدند سلطان خود
بر مرکب برنشست و بر مرگ خلیفه جزع و فزع بهم پیوست و قاتلان را بدست کرده از
پای درآورد و عزائی بسزا بپای کرد و عام و خاص سر برهنه کرده در فراق مسترشد
بگریستند و ائمه و قضاة نعش او را بر دوش کشیده بمراغه در مدرسه ای با مکی مدفون
ساختند و اعیان و اشراف بغداد با پسرش راشد بیعت کردند مسعود با آنکس که از
جانب وی حکمی بغداد داشت برگماشت که در متابعت راشد موافقت نماید از آن پیش

احوال ابو الفتح مسعود بن سلطان محمد سلجوقی

سلطان مسعود یکتن امیر ببغداد فرستاد تا آن مال که مسترشد در حال مصالحه بر
ذمت نهاده بود طلب کند راشد قبول مسئول ننمود و در میان فتیان سلطان
و راشد کار بجنگ انجامید و جمعی از اعوان سلطان که در بغداد بودند جنگ
کرده جنگ درافکندند و از بغدادیان منهزم شدند و داود ملکشاهی از آذربایجان
و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان نیرومند شد
و نام مسعود را از خطبه بیفکندند و اسم داود بن ملکشاه را با نام خود در خطبه ردیف کرد
چون این اخبار در آستان سلطان مسعود مشهود گردید با سپاهی دریا موج کرده
روی ببغداد نهاد راشد باتفاق داود و عماد الدین بحرب او بیرون تاختند
چون تلاقی فریقین شد مردم بغداد را توان درنگ نماند بشهر باز شدند و سلطان
در ظاهر بغداد فرود شده آنشهر را محاصره کرده و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و
خلیفه بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بشهر درآمد
و راشد خلیفه در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آنجا
داود سلجوقی با جماعتی از امرا که بجانب مسعود اعتماد نداشتند با راشد بپیوستند
و میخواستند تا دیگرباره او را بر سریر خلافت بنشانند چون این خبر بسلطان
مسعود پیوست از بغداد بمراغه شتافت راشد و داود از مراغه بخوزستان
فرار کردند و سلطان ببغداد مراجعت فرمود و بعد از اندک مدتی راشد با جمعی
از مردم سپاه باصفهان آمد و در آنجا یکتن از ملاحده که ملازم وی بود او را زخم
کاری بکشت و ملازمان راشد آن ملحد را گرفته بکشتند و جسد راشد را در اصفهان
مدفون ساختند و از آنسوی چون سلطان مسعود ببغداد بازگشت مردم را تحریک
نمود تا زبان بمثالب راشد برگشودند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما نوشتند
شخصی که بچنین اوصاف متصف باشد درخور خلافت نیست پس المقتفی لامر الله محمد بن
المستظهر را بر سریر خلافت بنشاندند سلطان مسعود بدو پیام کرد که مایحتاج تو و
تو هرچه میشود معین فرمای تا موازی آن مشخص گردد و وکیل تو از موضعی مقرر سازد
در جواب گفت که هر روز چهل استر آب سرای خلافت میکشند و بقیه مخارج
را ازین معنی قیاس توان کرد سلطان گفت مانحنی عظیم القدر را بر مسند حکومت

وخلافت برنشانده ایم خدای تعالی شرّ او را از ساحت غربت ما کرد اند و تا سلطان
مسعود زنده بود بوستان خلافت را زینت و نضارتی نبود و چون بدرد مقتفی استقلال
یافت و از آن پس سلاطین سلجوقیه را بغداد راه نگذاشت بالجمله چون سلطان مسعود
خلافت را با مقتفی مقرر داشت در حضرتش معروض افتاد که طایفه از امرا مثل بزقش
که یکتن از عظمای دولت بود هم سوگند شده و اندیشه مخالفت دارند و هم اکنون در این
مرغزار خیمه و خرگاه زده با بیجال ور و زمیار رند سلطان بخشیان بنشست و در هنگام
استوا که آنجماعت باستراحت غنوده بودند فرا رسید و در خیمه امیری درآمد امرا چون
از وصول موکب خسروی باخبر شدند بحضرتش شتافتند پادشاه کینه بخش جرم پوش از جرایم
ایشان درگذشت و جمله را بجان امان داد و دنبال دیگر جانب بغداد شد و کمال الدین
محمد خازن که بوفور شهامت و کفایت و معرفت بدقایق امور دیوان و مملکت از
ابنای زمان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و او رعایا را نمایش بود
و احسان آسایش داد و بلدان و امصار را عمارت کرد و چون از آن منصب تنگ تمکین
گشت باد غرور و نخوت در دماغ بپیچید و رعایت جانب امرا را از استخفاف بیگی
برگرفت و از مراتب احترام و توقیر ایشان بکاست چندانکه جهان فراخ بر ایشان
تنگ شد و آنجماعت نزد قراسنقر که در گرد آن سپاس به تقرب خاص اختصاص
داشت شکایتها بردند قراسنقر منتظر وقت نشست و در آن اوان در حضرت سلطان عجز و
گردید که فارس جانب جهیان بسپارد سلطان نفرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب
برادرش سلجوق شاه روی بشیراز نهد و غبار آن فساد را بآب تدبیر بنشاند و تا سلجوق شاه
بر سریر سلطنت فارس متمکن نشود قراسنقر بازنگردد پس هر دو تن از اردوی همایون بیرون
شدند و چون کمی از راه برنوشتند قراسنقر بحضرت سلطان پیام داد تا پادشاه محمد
خازن را سر و دست بسته بمن نفرستد قدمی پیش ننهم و میترسم که اگر سوی من بجانب
بنشان جهیان نامی کردم و در این باب چندان مبالغه و الحاح ورزید که سلطان
مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر را اختیار فرمود و قراسنقر فارس [illegible] را
مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و بتقبیل بساط سلطنت رجعت کرد و بعد از اندک زمانی
در آذربایجان بیکر جهان خرامید بعد از وی ایلدگز و اتابک جاولی در حضرت او تقدیم

یافتند

احوال ابوالفتح سلطان مسعود بن محمد السلجوقی

یافتند و سلطان زوجه برادرش طغرل را با ایلدگز داد و از وی دو پسر پدید
آمد یکی قزل ارسلان و دیگر محمد سلطان زمام حکومت آذربایجان و اران را در
در کف کفایت اتابک ایلدگز گذاشت و چون سلجوق شاه درگذشت مملکت فارس را
باتابک جاولی گذاشت در روضة الصفا مسطور است چون خاص سلطان سنجر بعد
حاکم ری گشت با برادرزاده خود سلطان مسعود پیام کرد که او را با خود دارد مسعود روی
بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس قدوم مسعودش را باشرایط احترام
و پیشکشهای لایق پذیرا گردید و خدمات پسندیده نمودار ساخت چون مسعود این
خدمت و اطاعت بدید آزردنش را شایسته ندید و او را بعواطف ملوکانه اختصاص
داده بازگشت و برای تجدید ملاقات خلیفه جانب بغداد گرفت عباس در غیبت
مسعود کفران نعمت کرده سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت
فرو کوفت و با عبدالرحمن بن طوزابه که بر آن داعیه بود که محمد و ملکشاه پسران
محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه که برادرزادگان سلطان مسعود بودند بر تخت
سلطنت برنشانند متفق گردید و بعد از تقریر عهد و تقویم سوگند را اعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده سلطنت را بر آن دو پادشاهزاده مقرر ساختند و ایشان
در ولایت اصفهان بر مسند فرمانروائی جای کردند چون سلطان مسعود از این
جنایات ناهموار استحضار یافت با خیلی پیاده و سوار مثال داد و در تبریز باتابک
ایلدگز پیام کرد تا با لشکری ساخته آماده گردد و خویشتن از بغداد خیمه بیرون کشید و چون
بحلوان رسید برفی عظیم باریده و راه عبور مسدود ساخت سلطان مسعود در رعایت
جانب حزم ببغداد بازگشت تا بهار پرده از رخسار برگرفت سلطان از بغداد روی بتبریز
نهاد و امیر جاولی و جمعی کثیر از اعالی و اشراف ملتزم رکاب بودند و در آن وقت
سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و طوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعمال
مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم وصول سلطان را منتظر بودند تا هم بجنگ
مقرر گردد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک بودند از اتفاقات حسنه سلیمان
شاه برادر سلطان در همان شب که بامدادش بر محاربت تقریر یافته بود و بدو پیغام
روی بری نهاد عباس نیز بدنبالش برفت طوزابه چون این حال مشاهدت کرد

با محمد و ملکشاه جانب اصفهان گرفت سلطان مسعود چون پراکندگی انجماعت را نگران
شد از دنبال برادر روان گشت چون شاه سلیمان موکب برادر را نزدیک یافت بکرم
او امیدوار گشته باردوی شهریاری پیوست اما از نحوست طالعش در حضرت سلطان
معروض داشتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از شرایط سلطنت دور است لاجرم
سلیمان شاه را در همان حجره که تنزل داد محبوس ساختند و هم در آن ایام یکی از قلاعش فرستاد
و مدتها در انجا محبوس بود صاحب روضة الصفا گوید خاص بیک نام پسری بود از جیل
ترکمانان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان خاصه شهریار جهان مسعود
در حدود سراب و اردبیل از موکب پادشاهی دور افتاده ناگاه [illegible] پسرکی
[illegible] بدیدند گفتند این اسب را فروش گفت با پدرم تعلق دارد و بی رخصت او
نتوانم فروخت ایشان بسی الحاح کردند خاص بیک امتناع نمود غلامان دزدیده هم
نظاره کردند که آن اسب را بنهیبی از وی بستانند و بازی بهائی اندک دهند خاص بیک
بفراست اندیشه ایشان را بدانست و خواست بمنزل خویش شود غلامان راه بروی تنگ
بالضروره بدیگر سوی بتاخت غلامان از دنبالش شتابیدن گرفتند در این [illegible]
سلطانی نمایش گرفت خاص بیک خود را بسلطان رسانید و نشناخته گفت ایها الملک
همانا از خیل تو می خواهند این اسب را از من بگیرند و من بی رخصت پدر این نتوانم نمود
من [illegible] پادشاه و [illegible] پیشگاه چون آن [illegible] رعونت و حرکات
و سکنات خاص بیک بدیدند گفتند این صورت و ترکیب در بشر ممکن نیست بلکه فرشته
کریم است آن گاه بایکی از خواص فرمود ستانندهٔ اسب را حاضر کن هر چند تفحص کرده دیده
نشد سلطان فرمود این پسر دروغ نگوید شاید که غلامان خاص برای جسارت اقدام
نموده باشند خوب احتیاط کنند تا اسب کدام یک عرقناک است پس طایفه از ممالیک
با اسبهای عرقناک بدیدند و بحضرت سلطان حاضر کردند غلامها عرض کردند این پسر راست
نیکوید چه ما اسبها را از برای خداوندگار خواستیم و سلطان بسفرهٔ طعام فرود شد و بیک
خاص بیک را احضار کرده فرمود اسب را [illegible] عرض کرد در این اندیشه بودم لکن
چون پادشاه عالم خواهد اسب و پسر و چندین متاع را تقدیم نمودم خاص بیک از آن روز
ملازم آستان و در ازای آن اسب هفتاد هزار دینار به پدر خاص بیک بدادند و خاص

و خاص بیک در حضرت پادشاه تقرب یافت و روز تا روز بر مواهب ملکی
برخوردار می گشت از نیروی امرای دربار بروی حسد بردند و نزد اتابک جاولی
که دوم سلطان بود شکایتها بردند و برای گرفتن خاص بیک رضای او را
حاصل کردند چون سلطان این سگالش بدانست بجاولی پیغام فرمود که من ترا برای
دفع دشمنان تربیت کرده و رتبت امیرالامرائی عنایت کردم اکنون مرا می رسد
که بقصد دوست برکشیدهٔ من آهنگ نمودهٔ این صورت با وفور تمیز و کمال مروت
تو عجب مینماید جاولی بترسید و ده هزار دینار بخواجه یاقوت که از معارف ملازمان
درگاه بود بفرستاد تا سلطان را از وی خوشنود دارد و خواجه بزبانی خاص [illegible]
مخصوص سلطان را بروی خوشنود ساخت و خاص بیک را نزد جاولی فرستاد
تا وی گوی باختن پارهٔ از چابک سواری و اسب تازی خود را بدو بنماید تا
جاولی بداند این تربیت و مرحمت بی علت نیست چون جاولی اسب تاختن و
گوی باختن خاص بیک را مشاهدت کرد انگشت تحیر بدندان گزید و او را [illegible]
برکشید و خلعت بداد و اشیاء نفیسه کثیره در حضرت سلطان پیشکش فرستاد از آن
سوی چون بعد از رفتن سلطان مسعود از دنبال سلیمان شاه ملک ری عباس [illegible]
ری فرار کرد بعد از وسایل عدیده سلطان از جریمت (؟) و جریرت او در گذشت و
در سلک ملازمان پیشگاه منسلک گشت عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر پرداخته پادشاه از
جرایم او نیز اغماض فرموده در سلک خواص پیشگاه انسلاک یافت در خلال این حال
اتابک جاولی رخصت فرمان عازم آذربایجان شد چون بزنجان رسید در روز یکه قرار
بود انسیر (؟) داشت رگ گشود و پس از فصد بدون تأمل بشکار سوار شد و رگ [illegible]
گسسته رشته حیاتش مقطوع گردید و منصب جاولی بعبدالرحمن تفویض شد عبدالرحمن
پیوسته در حضرت سلطان معروض میداشت که بوزابه بنده دیرینه است مانند [illegible]
[illegible] از درگاه جهان پناه مستوده نیست و نوبتی بعرض رسانید اگر اجازت رود
این بنده بفارس برود و بوزابه را با ملک محمد حاضر پیشگاه نماید بالجمله بوزابه دستوری
یافت و بدانسوی روی کرد و سلطان از پی چند روز بجربادقان شد و بوزابه و ملک
محمد در همان مکان حاضر آستان شدند و بوزابه بتکریم مقام سلطنت ادراک موقع [illegible]

بخاک سود و عبد الرحمن در الحال با وی گفت مخفی ماند خدمات عبودیت علامات تو
از امروز محسوب نخواهد شد و روزی چند بوزابه و عبد الرحمن در حضرت سلطان بشرب
باده ارغوانی و سماع اغانی غوانی بگذرانیدند پس از آن سلطان مسعود از ری و ملک محمد
و بوزابه از راه دیگر رفتند بهمدان و در انجا پادشاه گیتی پناه ملک محمد را بدامادی
خود برگزید و گوهر خاتون دختر خویش را با وی در سلک ازدواج در آورد و او را
بولایت عهد و حکومت فارس مفتخر ساخت و بوزابه را در رکاب او بفارس روانه
داشت و هم در آن اوقات نظر بمصلحت ملکی فرمان شد تا عبد الرحمن بجانب داران راه
سپار شود عبد الرحمن عرض کرد که خاص بیک و بهاء الدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که
با وی دلی صاف نداشتند در این سفرش همراه باشند تا از مفسده ایشان در حضرت
سلطان آسوده باشد سلطان استدعای او را باجابت مقرون داشته خویشتن بجانب
بغداد توجه فرمود و از آن سوی آن امیران بحسب فرمان با عبد الرحمن راه
میسپردند چون از خبث باطن او آگاه بودند در آن سفر فرصت بدست کرده او را از پای
در آوردند و قتل آن منافق در حضرت سلطان موافق مزاج گشت و چون عباس
والی ری حالت رفیق شفیق را بدانست بوحشت در آمد و بمقتضی حفظ قرار داد که در
روز عید که سلطان بمصلی رود با شمشیر خونش بریزد از محاسن اتفاق در آن روز
بواسطه نزول رحمت آسمانی حرکت موکب سلطانی متعذر شد و پس از کیفیت این کید
کمین در پیشگاه سلطان روی زمین مکشوف افتاده بفرمود تا عباس را بکنار دجله
حلق بیاویختند تا در مجاری آب روان روان بسپرد و افشای این راز از جهت آن بود که جوانی
از منقدمان طشت دار خلیفه با غلامی جامه دار سلطان سر شراب ناب گرم گشت
در حالت مستی بر زبان طشت دار گذشت که از باران روز عید و سوای این [illegible]
در افتاد و غلام نعرا استی که داشت گفت ای جوان تو از این حال چنانکه سزاوار است
دانا نیستی و من این داستان بتفصیل شنیده ام و یکی از خواص عباس با من بازگفته
اگر تو رکاهی آگاهی باز گوی تا چه داری آن جوان مستانه انچه بود باز گفت و غلام در نهانی
خسرو جهان بعرض رسانید از آن طرف بعرض سلطان رسانیدند که اتابک بوزابه
از این وقایع تنگدل گشته سلطان تاج الدین وزیر را بشیراز فرستاده بوزابه را پیام

نود که

پیام نمود که همانا شنیده باشی که با دوستان تو که از دشمنان ما بودند چه رسید که
اگر آسایش خویش را از هیچگونه فرسایش خواهنده نیستی گردن عصیان کرده جز در طریق فرمان
راه مسپر و بوزابه از این پیام پیچان گشته عصابه طغیان بر پیشانی ربیت و لشکر فارس را همراه
ساخته و با محمد و ملکشاه جانب اصفهان گرفت سلطان با جماعتی معدود از بغداد بیرون
شتافت و تا بهمدان در هیچ مکان آرام نگرفت و توقف فرمود تا اتابک ایلدگز و خاص بیک و امیر
شیرزاد و دیگر امرا و لشکرها حسب الاحضار برکاب نصرت انتساب پیوستند و در حوالی
همدان مقاتلی لشکریان شد و جمعی کثیر دستخوش شمشیر گردیده سرانجام بوزابه گرفتار شد و در حضرت
سلطان حاضر و بفرمان سلطان خاص بیک او را با شمشیر بدو نیم کرد و سلطان دیگرباره جانب
بغداد گرفت و چون باسدآباد رسید بعرض رسانیدند که سلطان سنجر معز الدین ملک را در
ری نزول داده و خاص بیک چون خاطر سنجر را در حق خود بی کدورت ندیده است
در حضرت سلطان بعرض همی رسانید که ادراک خدمت عم اکرم را نموده بغداد بشتابد
چه بر زبان مردم همیرفت که آمدن سلطان سنجر برای گرفتاری خاص بیک است چه در حضرت
سنجر بعرض رسانیده بودند که خاص بیک سلطان مسعود را بمخالفت او تحریک مینماید با جمله
بعد از تقدیم مشورت سلطان فرمان داد تا امرا در اسدآباد بمانند و خویشتن با
نفری قلیل بخدمت عم بزرگوار رهسپار شد و بالطاف پادشاه جهان برخوردار گشت
سلطان سنجر از خاص بیک پرسش فرمود مسعود عرض کرد که از بی تفنگی رفته و بزودی بتقبیل
آستان گردون نشان میرسد و در فور او را احضار کرد خاص بیک بعد از چند روز
با تحف و هدایای بیکران در میدان گوی بازی منظور نظر عنایت سنجر گشت و جو را در حضرت
سلطان تقدیم کرد سلطان او را بگوی بازی فرمان داد چون آن چابک سواری و گوی
بازی را نظاره فرمود بر زبان همایون بگذرانید که خاص بیک استحقاق دارد که این
بر زیادت تربیت شود مسعود از این کلام محمود نیک مسرور و خوشنود گشته بجده روز
در خدمت سلطان سنجر بپای برد و نوازش و تشریف عم افخم مفتخر و معظم گردیده رخصت
انصراف یافته بسوی بغداد شد و حضور خلیفه عباسی را دریافت و سلطان سنجر بخراسان
معاودت فرمود سلطان مسعود در شهر صفر سال پانصد و چهل و چهارم از بغداد بهمدان
بازگشت و بامور سلطنت و عیش و عشرت روز گذاشت و بروایت صاحب روضة الصفا

عز الدین مسعود ابو الفتح صاحب الموصل المتوفی ۵۸۹

در غرهٔ شهر رجب پانصد و چهل و هفتم روز شش به پای رفت و در نفس شهر همدان مدفون
گشت مدت ملکش بیست و سه سال و کسری و زمان عمرش چهل و پنج سال بود دراز رکاب
و قوی یال و فراخ سینه و در میزان خرد و میدان نبرد بر تمامت اقران و امثال برتری
داشت و نام خویش به سعادت و جلالت و نکوئی بگذاشت چنانکه جز نام نیکو بگذاشت
و جز تخم نیکو نکاشت و جز بار نیکوئی بر نداشت مسعود بن قطب الدین مودود بن
عماد الدین زنگی بن آق سنقر اتابک صاحب الموصل مکنی به ابی الفتح و ابو المظفر و ملقب
بعز الدین است از این پیش خبر جد جدش و جد پدرش و خبر عم او نور الدین بن ارسلان شاه و جز آن
از این پیش سمت گذارش گرفت و از این بعد پدرش در همین حرف میم ان شاء الله تعالی
مذکور خواهد گشت بالجمله چون پدرش مودود جهان را بدرود نمود پسرش سیف الدین غازی
که از این پیش مذکور شد جای پدر را بگرفت چه اکبر اولادش بود و او را این دو پسر
سیف الدین غازی و عز الدین و عماد الدین زنگی صاحب سنجار که بعد از ترجمه جدش
عماد الدین زنگی مذکور شد بیادگار بماند و عز الدین مذکور در زمان برادرش سیف الدین
غازی امیر الجیوش بود و چون سلطان صلاح الدین بعد از وفات ملک العادل نور الدین
محمود که سبقت نگارش یافت از دیار مصریه خروج نمود و دمشق را بگرفت و بسوی حلب
لشکر کشید و بحصار در انداخت غازی از وی بیمناک شد و بدانست که امر سلطان صلاح
الدین بالا گیرد و رتبتش بلند شود و بدانست که هر وقت سلطان صلاح الدین آهنگ
شام نماید زمام امور کفایتش در آید پس لشکری گران بیاراست و برادرش عز الدین
مسعود مذکور را بر مقدمه سپاه بداشت و او بمقاتلت سلطان روان گردید و کار جنگ
بیاراست تا او را از آن بلاد و امصار دفع نماید چون خروج او در خدمت سلطان
صلاح الدین معلوم شد در مستهل شهر رجب الفرد سال پانصد و هفتاد و هفتم از محاصرهٔ حلب
باز شد و بحمص روی نهاد و آن قلعه را فرو گرفت و چنان بود که از آن پیش که از دمشق
بیرون شد و آهنگ حلب داشت در جمادی الاولی سنه مذکوره پارهٔ بلاد را فتح کرد
و عز الدین مسعود بیاری عمش ملک الصالح اسمعیل بن نور الدین صاحب حلب بحلب آمد و
صورت ظاهر اقتضا برین حال بود و لکن غرض باطنی ایشان همان بود که مذکور داشتیم
که از بیم و خوف ایشان بر بلادشان بود با مجموع لشکر حلب با عز الدین مسعود منضم

و او با جمعی

احوال ابو الفتح عز الدین مسعود صاحب الموصل

و او با جمعی بی پایان بیرون شد و چون سلطان صلاح الدین مسیر ایشان بدانست راه
بسپرد تا در قرون حماة ایشان را دریافت و با ایشان ابواب رسل و رسایل باز گشود
ایشان نیز ابواب مراسلات مفتوح ساختند و سلطان صلاح الدین بسی کوشش مینمود
که دیگر با ایشان کار مصالحت افکند لکن آن جماعت اجابت نکردند و چنان صواب شمردند
که با وی مصاف و مبارزت مبادرت گیرند بلکه شاید مقصود در کنار آورند و یکباره
صلاح الدین را از میان برگیرند لکن قضا و قدر بدیگرگون حکومت کرد و چون جنگ برفت
لشکر عز الدین در هم شکست و سلطان صلاح الدین جماعتی از امراء دولت او را اسیر و دستگیر
باره رها ساخت و این قضیه در روز یکشنبه نوزدهم شهر رمضان المبارک سال مذکور
بود و این واقعه از جمله وقایع مشهوره است و پس از این شکست با قفای ایشان سلطان
بسوی حلب روی نهاد و در آنجا نزول نمود و این دفعه ثانیه بود که در آنجا فرود آمد و ملک الصالح
با وی مصالحه نمود بر آنکه معره و کفرطاب و بارین را ماخوذ بدارد و پس سلطان صلاح الدین
برین مصالحه از کنار حلب کوچ فرمود و این داستان مختص است و تتمه این قضیه در ترجمه
برادرش سیف الدین غازی مذکور است و چون برادرش سیف الدین در آن تاریخ که
در ترجمه‌اش مذکور است وفات یافت عز الدین مذکور در امور مملکت و سلطنت
مستقل گردید و بر آن حال بود تا ملک الصالح اسمعیل بن نور الدین را در آن تاریخ که در ترجمه
پدرش نور الدین نگارش یافت زمان وفات فرا رسید و وصیت کرد که مملکت
حلب و متعلقات آن مخصوص پسر عمش عز الدین مذکور باشد و امراء و لشکریان را از بهر
او باز گذاشت و چون ملک الصالح وفات کرد و این خبر بعز الدین مسعود رسید از بیم
آنکه مبادا سلطان صلاح الدین بدانسوی شتاب گیرد و ماخوذ دارد بدانسوی
شتابان گشت و در بیستم شهر شعبان سال پانصد و هفتاد و هفتم بآنجا وصول یافت و بر قلعه
حلب صعود داد و خزاین و دفاین آنجا را بدست کرد و در پنجم شهر شوال اتفاق مادر
ملک الصالح را تزویج کرد و تا شانزدهم شهر شوال در آنجا بماند آنگاه بروی مکشوف افتاد
که او را حفظ مملکت شام و موصل از حیز قدرت و نیروی استطاعت بیرون است و از
جانب صلاح الدین بیمناک بود و از آنسوی امراء در طمع و طلب و انجاح مطالب و مآرب
و فنون عظمی بکردند و بذل و احسان او ایشان را کافی نبود و این هنگام مجاهد الدین قایماز

ازمنی که در حرف قاف مذکور شد در امور او مستولی بود پس ناچار کوچ از حلب فرموده
فرزندش مظفرالدین بن زین الدین صاحب اربل که در حرف کاف یاد شده در حلب بگذاشت
و چون در رقه در آمد برادرش عمادالدین صاحب سنجار در آنجا با وی ملاقات کرد و بهم
قرار دادند که حلب را با سنجار معاوضه نمایند و بر این مطلب سوگند خوردند پس عمادالدین
کسی را مأمور کرد تا حلب را تسلیم کرد و عزالدین کسی را فرستاد تا سنجار را تسلیم کردند و این واقعه
در سال پانصد و هفتاد و هشتم بود و در سیزدهم شهر محرم سال پانصد و هفتاد و نهم عمادالدین
بقلعه حلب صعود داد و چنان بود که در میان عزالدین مذکور و برادرزاده اش ملک الصالح
و صلاح الدین مدت قلیج ارسلان صاحب روم تقرر صلح شده بود و سلطان صلاح الدین
بطرف دیار مصریه راه گرفت و برادرزاده اش عزالدین فرخ شاه بن شاهنشاه بن ایوب
را از جانب خود در دمشق نیابت داد و چون خبر وفات ملک الصالح و این امور تجدید داد در
حضرتش سمع وضی افتاد بجانب شام عود نمود و وصول به دمشق در هفدهم شهر صفر سال پانصد و
هفتاد و هشتم بود و چون به دمشق رسید کشوف کرد دید که رسول عزالدین مسعود با ملوک فرنگ
پیوسته با ایشان را بمقاتلت سلطان تحریض داده و تا ملک او تحریض نماید پس در خدمتش عذر
و تکرار و نکث یمین و شکست ایمانش آشکار شد و رای گرفتن حلب و موصل قصد نمود و تهیه کار
حرب مشغول گشت و چون عمادالدین صاحب حلب از این داستان با خبر شد کسی را بجانب برادر
صاحب موصل فرستاد و او را از این قضیه آگهی داد و نوشت سپاه و مردان کارزار گردید
و از این سوی سلطان صلاح الدین از دمشق راه سپرد و در دوازدهم جمادی الاولی سال پانصد و هفتاد و
هشت در کنار حلب نزول نمود و سه روز در آنجا اقامت نمود و در جنب و یکم از آن ساحات
کوچید و از آن پس مظفرالدین بن زین الدین صاحب اربل که در آن ایام در خدمت صاحب موصل روی
نهاده و صاحب حران [illegible] چه از عزالدین [illegible] صاحب موصل [illegible]
فایمازی که در حرف قاف مذکور گردید در هم و هراس [illegible] پناه بسلطان صلاح
الدین آورد و فرات را قطع کرده بدو پیوست و سلطان را برغبت بجانب بلاد جزیره
قوی دل ساخت و انگار را در خدمتش سهل شمرد پس سلطان صلاح الدین از نهر فرات عبور
داد و شهرها و رقه و نصیبین و سروج را بگرفت آنگاه بر بلاد خابور حمله آورد و با قلعه
خود در آورد و بسوی موصل روی نهاد و در روز پنجشنبه یازدهم شهر رجب سال پانصد و هفتاد و

هشتم در آنجا نزول نمود تا محاصره در افکند و روزی چند در آنجا اقامت نمود و بدانست
که این شهری عظیم است و محاصره افکندن نتیجه حاصل نشود و بدیر نشود تا آن شهر این است
که از تحت قلاع آنجا را ماخوذ دارند و بطول مدت مردمش را ضعیف نمایند پس از کنار
موصل برخواست و در شانزدهم شعبان همان سال در کنار سنجار فرود شد و در شهر
رمضان سنجار را بگرفت و با برادرزاده اش ملک المظفر تقی الدین عمر که از این پیش مذکور
شد عطا کرد و شرح آنچه بطول می انجامد و خلاصه اش این است که صلاح الدین بجانب شام
مراجعت کرد و در اول ذی القعده بشهر حران واصل شد آنگاه بمنازلت موصل عود
نمود و در اول شهر ربیع الاول هشتاد و یکم در آنجا وصول یافت و والده عزالدین
با جماعتی از زنهای نامی اتابک و پسر عمش نورالدین ارسلان شاه بن مسعود که در حرف نون مذکور
گردید بآنجا نزول نمود و از سلطان طلب مصالحه برآمد سلطان آن زنان را خایب و ناکام
باز گردانید چه سلطان گمان آورد که عزالدین بسبب عجز و بیچارگی و عدم قدرت
بحفظ موصل او را فرستاده است و معاودت چند متعذر شد که از آن پس پشیمانی چه سبب
این کار او و نومید نمودن زنان و پسر عزالدین مردم موصل را خون غیرت در بدن
جوشیدن گرفت و در قتال و جدال از جان و روان دل برگرفتند و بجوشیدند و
سلطان صلاح الدین در کنار موصل بپایید تا خبر وفات پادشاه ارمن ناصرالدین محمد بن
ابراهیم بن سکمان القطبی صاحب خلاط و قیام مملوکش بکتمر بجای او بدو رسید و هم معلوم کرد
که ملوک اطراف طمع در مملکت ارمن افکنده اند و با بکتمر برخاسته اند از نیروی بکتمر
بسوی سلطان راه سپرد و او را بملک خلاط بطمع در افکند و با وی پیمان نهاد که خلاط را باو
تسلیم نماید و سلطان بر هر چه خود خواهد در عوض خلاط بدو گذارد و وفات شاه ارمن روز
پنجشنبه نهم ربیع الاخر سال مذکور بود پس سلطان صلاح الدین باین جهت در پنجم ماه مذکور
از حلب کوچ نمود و آهنگ خلاط فرمود و مظفرالدین صاحب اربل که در این روز صاحب حران
بود و ناصرالدین محمد بن اسدالدین شیرکوه که پسر عم صلاح الدین بود در مقدمه سپاه
روان گشتند و در طوانه که شهری کوچک نزدیک بخلاط است نزول نمودند و برای
تقریر قاعده معهوده نزد بکتمر ارسال و مرسول نمودند و چون رسولان وصول یافتند
شمس الدین پهلوان بن ایلدگز صاحب آذربایجان و اران و عراق عجم نزدیک بخلاط شده

بود تا آنجا را محاصره در افکند بگمر بدو پیام کرد که اگر از این اندیشه برکنار نشود آن بلاد
سلطان صلاح الدین تسلیم خواهد نمود لاجرم پهلوان صلاح در صلح دید و با وی مصالحه
نمود و دخترش را بزنی برگرفت و از آنجا مراجعت کرد و بگمر بسلطان صلاح الدین
پیام کرد و از آنچه گفته بود در باب تسلیم نمودن خلاط را بسلطان معذرت خواست و چون
سلطان بشهر میافارقین نزول داده و آنشهر را بحصار افکنده بود و با مردمش کار بسختی شدید
بداد آنگاه بمکر و خدیعت در بیست و نهم جمادی الاولی سال مذکور میافارقین را بطریق صلح بگشود
داشت و در آنوقت قطب الدین ایلغازی بن البی و بقولی البی بن کرماس و بقولی کرتاش بن
غازی بن ارتق و بقولی ارتق صاحب میافارقین بود و او بمرد و آنشهر را با پسرش حسام الدین
یولوق ارسلان گذاشته بود و او طفلی صغیر بود از نیروی آنجا را ماخوذ داشتند و
چون صلاح الدین از گشودن خلاط نومید گردید دیگر دفعه سیم بموصل معاودت کرد و دو
از آن شهر در موضعی که موسوم بکفرزمار بود فرود آمد و در آنجا مدتی اقامت کرد و اتفاق
سبب شدت گرما سلطان را رنجوری سخت پدید گردید چنانکه مشرف بموت شد پس از آنجا
در غره شوال سال مذکور براه وصول بحران بکوچید و از آن سوی چون عز الدین مسعود
مذکور از رنجوری سلطان و رفت قلبش آگاه شد فرصت غنیمت شمرد و قاضی بهاء الدین
بن شداد را که از این پس ان شاء الله تعالی در حرف با مذکور میشود با بهاء الدین ربیب
وی گسیل داشت و ایشان در حران رسالت خویش بگذاشتند و در طلب صلح برآمدند سلطان
مسئول ایشان را باجابت مقبول داشت و در روز عرفه آن کار بپایان رفت و سلطان
صلاح الدین را انجام و اتفاق آن امر سوگند یاد کرد و این هنگام آثار صحت نمودار شده بود
و تا زنده بود از آن سوگند برنگشت و از آن پس از آنجا بجانب شام کوس کوچ فرو
این هنگام عز الدین مسعود آسایش گرفت و خاطرش آسوده و بر آنحال ببود تا در بیست
و هفتم شهر شعبان سال پانصد و هشتاد و نهم مرض اسهال بدیگر جهان انتقال داد و او در موصل
مدرسه بزرگ بنیان کرده و بر فقهای شافعیه و حنفیه موقوف داشت پس جسدش را در
همان مدرسه مدفون ساختند و من آن مدرسه و تربت را بدیدم بهترین مدارس و
تربتهاست و مدرسه پسرش نور الدین ارسلان شاه برابر همان مدرسه و ساختمانی بزرگ
فاصله میان این دو مدرسه است بالجمله چون عز الدین وفات کرد پسرش نور الدین

که در حرف

که در حرف همزه مذکور شد جای او بنشست و از آن پس که نور الدین در آن تاریخ
که در ترجمه اش سمت نگارش یافت بدیگر جهان رهسپار شد دو پسر از وی باقی بماند یکی
ملک القاهر عز الدین مسعود و دیگر ملک المنصور عماد الدین زنگی و نور الدین در هنگام
وفات مملکت خود را در میان دو پسرش عز الدین مسعود و عماد الدین منصور تقسیم نمود
موصل و اعمالش را با پسرش ملک القاهر که فرزند مهتر بود بازگذاشت و عمادیه و بعضی
نواحی را با عماد الدین زنگی تفویض نمود ولادت ملک القاهر در سال پانصد و نود و دوم
در موصل بود و هم در موصل در روز دوشنبه سه روز از شهر ربیع الآخر سال ششصد و پانزدهم
بجای مانده بمرض فجاءة جای گذاشت و در مدرسه که خود بنا نهاده بود مدفون گشت
و چون وی بمرد برادرش عماد الدین قلعه عمادیه را بگرفت و از آن پس زوزان را ماخوذ داشت
و آنقلعه بس نیکو و استوار و در کوه هکاریه از اعمال موصل واقع است و همچنین چند قلعه
دیگر مجاور آنست بالجمله عماد الدین بشهر اربل انتقال داد چه دختر مظفر الدین صاحب اربل را
در حباله نکاح داشت و مدتی در اربل بماند و ما در مجاورتش حالتی داشتیم و او در جمیع رتبتی و
جمال دل را از محاسبت مردم نیکوتر بود پس از آن بسبب امری که شرحش بطول میانجامد مظفر
الدین او را بگرفت و بسوی سنجار نزد ملک الاشرف بن الملک العادل که از
پس ان شاء الله تعالی مذکور شود روان داشت ملک الاشرف او را رها کرد و دیگر باره
باربل بازشد و عز الدین شهرزور را از وی بگرفت و شهرزور و اعمالش را در عوض بدو گذاشت
و عماد الدین بدانجای انتقال داد و در آنجا بود تا در حدود ششصد و سی ام بدیگر جهان
انتقال یافت و از وی پسری بماند که مدتی قلیل بعد از پدر بزیست و بمرد و چون عز الدین
مسعود بن ارسلان شاه وفات کرد دو پسر از وی بماند نور الدین ارسلان شاه
و او در زمان جدش ارسلان شاه علم نام داشت و چون جدش نور الدین وفات
کرد او را بنام او خواندند و پسر دیگر ناصر الدین محمود بود بالجمله چون عز الدین وفات کرد
پسرش نور الدین مذکور که در آنوقت ده ساله بود بجای او برنشست و مدتی قلیل بعد
از پدر بماند و در بقیه همان سال بمرد و برادرش ناصر الدین محمود جایش بگرفت و زمام
ملک را با بدر الدین لؤلؤ که از آن پس مالک موصل گردید بازگذاشت و پهلوان بن الدگز
مذکور و بقولی پهلوان بن ایلدگز در سلخ ذی الحجه سال پانصد و هشتاد و یکم وفات کرد و

و پسرش شمس الدین ایلدگز اتابک در اواخر ربیع الآخر سال پانصد و هفتاد دوم در
نخجوان مرد و در انجا مدفون شد و او اتابک سلطان ارسلان شاه بن طغرل بیک
بن محمد بن ملکشاه بن محمد سلجوقی بود و قدر یکماه پس از وفات شمس الدین ایلدگز
ارسلان شاه مذکور در همدان وفات نمود و قزل بن ایلدگز مذکور در اوایل شعبان
پانصد و هشتاد و هفتم کشته شد و او پادشاهی بزرگ بود والله اعلم بالصواب
مطرف بن مازن الکنانی بالولاء و قیل التیمی بالولاء الصنعانی کنیتش ابو ایوب
و صنعانی است و بواسطه دوستی و اتصال بقبیله کنانه یا قیس او را کنانی یا قیسی گفتند
در شهر صنعا یمن قضا میراند و از عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج و جماعتی بسیار
حدیث میکرد و امام شافعی از وی روایت داشت و نیز مردمی از وی روایت
و در روایتش اختلاف کردند از یحیی بن معین نقل کرده اند که از حال و از او روایت
پرسش کردند گفت دروغگوست و نسائی گوید مطرف بن مازن از جمله ثقات نیست و سعدی
گوید مطرف بن مازن صنعانی را اگر در احادیثش رنگ نماید از خود حدیث میراند و ابو
حاتم محمد بن حبان بستی گوید مطرف بن مازن کنانی قاضی یمن از معمر و ابن جریج روایت میکرد
و شافعی و مردم عراق از وی راوی بودند و از انچه شنیده نشده حدیث میراند
و از انکس که دیده نشده و روایت از و نشده و کسی از وی نگاشته مکتوب میکرد
و جایز نیست روایت نمودن از و مگر نزد خواص و علما حدیث محض عبرت و اعتبار
فقط حاجب بن سلیمان گوید مطرف بن مازن قضاوت صنعا داشت و مردی صالح
بود و شیخنا از وی باز میراند در باب برادر و قسم آن کس را که سوگند خورده بود در امر
شفعه که از وی با وی روی داده بود و ابو احمد عبدالله بن عدی جرجانی گفته
چند از روایت مطرف بن مازن مذکور داشته و گفته است که مطرف را بجز انچه
من مذکور داشتم افرادی است که از ان کس که روایت کرده است متفرد است برو
آن و در آن چه روایت کرده چیزی منکر ندیدم و ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی گفته است
که ابو سعید ما را خبر داد و گفت ابو العباس ما را حدیث کرد و گفت ربیع ما را خبر
داد و گفت شافعی میگفت که یکی از حکام و قضاة آفاق بمصحف سوگند میداد و انکار نزد
من نیکوست چه مطرف بن مازن بصنعادی که محفوظ ندارم با من خبر داد که ابن جریج

۲۸۸
ابو ایوب مطرف بن مازن الکنانی قاضی

احوال ابو ایوب مطرف بن مازن الکنانی

فرمان کرد که بمصحف سوگند دهند شافعی میگوید ابن مازن را در آن زمان که قضاوت صنعا
داشت نگران شدم که سوگند بمصحف را در تکال غلیظ مبادرت میکرد یا بمجرد مطرف
مذکور در رقه و بقولی در منبج وفات کرد و وفاتش در اواخر خلافت هارون
الرشید بود و وفات هارون الرشید شب شنبه سه شب از جمادی الاخری گذشته
سال یکصد و نود و سیم در طوس روی داد و خلافتش در روز جمعه چهارده شب از
شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتاد دوم بود و مطرف بن مازن در شمار آن کسان نباشد
که بشرح حال و ترجمه او حاجت باشد و چیزی که مرا بنگارش حال او باز داشت اینست
که شیخ ابو اسحق شیرازی او را در کتاب المهذب در باب یمین در دعاوی و در فصل
تغلیظ یاد کرده و گفته است اگر کسی بمصحف و انچه در آن هست در قرآن سوگند یاد کند
چنانکه شافعی از مطرف بن مازن روایت کرده است که ابن زبیر بمصحف سوگند یاد میکرد
و من در شهر صنعا مطرف را دیدم که مردم را بمصحف سوگند میداد و اینکار نزد من حسن
است و کلام صاحب مهذب باین مقام ختام میگیرد و من جماعت فقها را نگران
بودم که از مطرف مذکور سؤال و پرسش میکردند و هیچکس او را نمی شناخت حتی عماد الدین
ابو المجد اسمعیل بن ابی البرکات هبة الله بن ابی الرضا بن باطیش موصلی فقیه شافعی در
کتاب خودش که بر مهذب وضع کرده در ذکر اسما رجال آن کتاب و لغت غریب
آن در وی بغلط رفته و میگوید مطرف بن عبدالله بن الشخیر انگاه میگوید در سال هشتاد و هفتم
هجری وفات کرد فیالله العجب کسی که در آن تاریخ وفات نموده باشد چگونه شافعی
ملاقات کرده خواهد بود با اینکه مولد شافعی در سال یکصد و پنجاه هشتم و سه سال
مو شا ابن شخیر است و هیچ ندیده ام که چگونه این غلط از وی ناشی شده چه اگر تاریخ وفات
ابن الشخیر را مذکور نداشته بود ممکن بودی بگوییم گمان کرده است که شافعی او را دریافته
باشد و چون در این ترجمه باین مقام رسیدم در تاریخ ابی الحسن عبد الباقی بن قانع که بر ترتیب
سنین مرقوم داشته نگران شدم که مطرف بن مازن در سال یکصد و نود و یکم بدرود
جهان گفته و این تاریخ موافق است با انچه در اول گفته شد که وفات او در اواخر خلافت
هارون الرشید بود و انکس که این تاریخ را بمن بنمود که در او نگاشته شد شیخ حافظ

زکی الدین ابو محمد عبد العظیم منذری است و مطرف بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید راء مکسوره
و بعد از آن فاء است و تقیید اسامی معروف است حاجتی بضبط و تقیید آن نیست و آنان
مطرف که عماد الدین او را یاد کرده ابو عبد الله مطرف بن عبد الله بن شخیر بن عوف بن
کعب بن وقدان بن الحریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن
عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الحریشی است مردی فقیه بود
و پدرش عبد الله را فیض صحبت و ادراک خدمتی بود و مطرف اعبد و انسک ناس بود
نوشته اند که وقتی در میان او و مردی دیگر منازعتی افتاد و این هنگام در مسجد بصره بود و مطرف
دست خود برکشید و عرض کرد بار الها از تو مسئلت نمایم که این مرد از مجلسش برنخیزد تا شر او را
از من کفایت فرمائی مطرف هنوز از مسئلت خویش فراغت نیافته بود که آن مرد بر زمین افتاد و
پس مردمان مطرف را گرفتند و نزد قاضی بردند قاضی گفت مطرف قتل نمود نیست بلکه روی
نفرین کرده و دعای او در پیشگاه خدا اجابت گرفت از این وی از آن پس از نفرین او پرهیز
میکردند وفاتش در سال هشتاد و هفتم هجری و بقولی این تاریخ در نود و پنجم هجری روی داده

ابو المظفر بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبادی کنیتش ابو منصور

و لقبش قطب الدین و معروف بامیر ابو العباس مروزی است از مردم مرو بود او را در وعظ و
تذکیر و حسن عبادت و لطف اشارت یدی طولی بود و از هنگام طفولیت تا زمان کهولت
در این امر مهارت داشت و چنان ماهر گردید که مضروب المثل شد و چشم و چراغ اهل زمان گردید
و در میدان زمانش قصب السبق ربوده و هر کس بفضل و فزونی او اعتراف نمود و ببغداد
درآمد و نزدیک سه سال در آنجا بماند و در آنجا مجالس وعظ و موعظت از بهرش منعقد میساختند
و کلمات بیانات آمیزش را آویزه گوش میداشتند و در خدمت المقتفی لامر الله خلیفه صاحب حظی
وافر و بهره وافی گشت و برسالت طرف سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی سابق الذکر از بغداد
بیرون شد و بخراسان رفت و دیگر باره بخراسان بازگشت و نیز برسالت بجانب خوزستان
راه نوشت و در سلخ ربیع الآخر روز پنجشنبه و بقولی دوشنبه سال پانصد و چهل و هفتم
در عسکر مکرم وفات کرد و تابوتش را ببغداد حمل و در آنجا در شونیزیه در حظیره شیخ جنید
محمد صالح مشهور مدفون کردید تولدش در شهر رمضان سال چهارصد و نود و یکم روی داد و در نیشابور
از ابو نصر الدین احمد بن خلف شیرازی و ابو عبد الله اسمعیل بن عبد الغافر فارسی و غیر ایشان

۴۸۹
ابو منصور قطب الدین مظفر العبادی ابو العباس المروزی
فعه

احوال ابی منصور قطب الدین مظفر العبادی ابو العباس المروزی

احادیث کثیره جمع نمود و حافظ ابو سعید سمعانی از وی روایت داشت و گفت
صحیح السماع است لکن در دین و آئین موثوق نبود بسی چیزها از وی بدیدم و رساله بخطش
نگران شدم که در اباحه شرب خمر نوشته بود و پدرش ابو الحسن نیز معروف بامیر و کنیتش
ابو عطا و نیکو سیرت بود و در سال چهارصد و نود و چندم وفات نمود عبادی بفتح
عین مهمله و تشدید باء موحده و بعد از الف دال مهمله نسبت سوی سنج عباد است که قریه از قرای
مرو است و سنج بکسر سین مهمله و سکون نون و بعد از آن جیم است و هم در اعمال مرو
قریه بزرگ است که طاسنج نام دارد ابو علی فقیه سنجی از این قریه است و ازین پیش
در حرف حاء مذکور گردید و در ترجمه او سخن بر سنج بگذشت و گمان نباید برد که این دو
یک موضع است بلکه دو قریه است و جمعی از ارباب این فن بر این مطلب تنبیه کرده اند
و در ترجمه سابور وزیر نیز اردشیر بگذشت حاجت باعادت نیست و الله تعالی اعلم

مظفر بن ابراهیم بن جماعة بن علی بن شامی بن احمد بن ناهض بن عبد الرزاق

الشاعر العیلانی الحنبلی المذهب کنیتش ابو العز و ملقب بموفق الدین شاعر مشهور مصری ادیب است
مردی ادیب و عروضی و شاعری مجید بود در فن عروض مختصری جید نوشت که بر کمال
او دلالت دارد و او را دیوان شعری رائق بود و دیده اش از نعمت بصر بی بهره بود و این اشعار از اوست

قالوا عشقت وانت اعمى ظبيا كحيل الطرف المى
وحلاه ما عاينتها فنقول قد شغفتك وهما
وخياله بك في المنام فما اطاف ولا الما
من اين ارسل للفؤا د وانت لم تنظره سهما
ومتى رايت جماله حتى كساك هواه سقما
وباى جارحة وصلت لوصفه نثرا ونظما
فاجبت اني موسوي العشق انصاتا وفهما
اهوى بجارحة السماع ولا ارى ذات المسمى

و از نگارش این ابیات شعر چند از مردی ضریر دیگر مرا بخاطر افتاد که بهمین مضمون
طابق النعل بالنعل گفته است وهی هذه

وغادة قالت لاترابها يا قوم ما اعجب هذا الضرير
ايعشق الانسان ما لا يرى فقلت والدمع بعيني غزير

۴۹۰
ابو العز مظفر بن ابراهیم الاعمی العیلانی
فعه

ان لم تکن عینی رأت شخصها   فانها قد مثلت فی الضمیر

و مثل این است قول مهذب عمر بن محمد معروف بابن شیخ موصلی ادیب شاعر
مشهور از جملهٔ قصیدهٔ طولی که در مدح سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب انشاد
کرده است و بیت مقصود از آن این است

وانی امرؤ احببتکم لمکارم   سمعت بها والاذن کالعین تعشق

و این معنی را از این شعر بشار بن برد شاعر که از پیش گذارده اخذ کرده

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة   والاذن تعشق قبل العین احیانا

و چنان بود که وزیر صفی الدین ابو محمد عبدالله بن علی معروف بابن شکر از شام بجانب
مصر معاودت نمود و اصحابش بزیارتش را تا خشبی که منزلی است مجاور با عباسه
رفتند و مظفر مذکور این ابیات را در اعتذار از بیرون شدن بملاقات وزیر بدو نگاشت

قالوا الی الخشبی سرنا باجمعنا   نلقی الوزیر جمیعا من ذوی الرتب
و لم تسر ایها الاعمی فقلت لهم   لم اخش من تعب القی ولا نصب
وانما النار فی قلبی لوحشته   فخفت اجمع بین النار والخشب

یعنی جماعتی که در حضرت وزارت همه بارادت و صاحبان رتبت بودند گفتند
برای ادراک حضرت با کمال سرعت تا خشبی راه سپاریم و تو از چه پذیرائی نشوی گفتم
صبر و سکون من نه از جهت راه و رنج و زحمت حرکت است لکن بسبب دوری از حضرت
وزیر آتشی در دل من فروزان است از بیم آن دارم که آتش و چوب را بیکجای فراهم
کنم با آنکه این معنی مطروق است لکن ابو منصور بطوری خوب استعمال نموده است و یکتن از
اصحابش با بن خبر گفت که شخصی مظفر گفت که در بعضی تالیفات ابی العلاء المعری این کلمات را
باین صورت نگران شدم اضحکک الله وابقاک لقد کان من الواجب ان تاتینا الیوم
الی منزلنا الخالی لکی نحدث عهدا بک یا زین الاخلاء فما مثلک من غیر عهدا او غفل
و پرسش نمود که این شعر از کدام بحر است و آیا آنچه یک بیت است یا بیشتر است و اگر
از یک بیت افزون است آیا ابیاتش یک روی یا مختلفة الروی است چون مظفر شنید
چندی تفکر کرده و جوابی نگو باز داد مصنف میگوید چون آن شخص این کلام بگذاشت گفتم چندی
درنگ کن تا در این کلام بیندیشم و آنچه مظفر گفت بازگوی آنگاه در این کلمات تفکر نمودم

وهم

و معلوم داشتم که از بحر رجز خارج میشود و چون میزان بحر رجز تقطیع نمائید با این حروف مساوی
و بیک میزان خواهد گشت و این کلمات بر چهار بیت بروی لام مشتمل است و برین
صورت هست که استعمالش نزد عروضیین سائغ است و هر کس را که باین فن معرفت
نباشد منکر آن میشود چه موصول از آن مقطوع میشود و لابد باید اظهار نمود تا این صورت
ظاهر گردد و آن این است

اضحکک الله و ابقاک لقد کان من ال   واجب ان تاتینا الیوم الی المنزل ال
خالی لکی نحدث عهدا بک یا زین الاخ   لا، فما مثلک من غیر عهدا او غفل

و این کار و کردار برای در ماندن کردن و کند ساختن و عاجز آوردن و آزمایش
فرمودن است نه برای آنکه از جملهٔ اشعار مستحسن شمار باشد و چون من این جمله را
استخراج نمودم بر آن شخص عرض دادم گفت بر همان صورتی باشد که مظفر اعمی بیان کرده
بود و شیخ زکی الدین ابو محمد عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری محدث مصری گفته است
که ادیب موفق الدین مظفر ضریر شاعر مصری با من خبر گفت که بر قاضی سعید بن سناء
الملک در آمد مصنف میگوید از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود نامش هبة الله است
با جمله ادیب میگوید قاضی با من گفت یا ادیب همانا یک مصراع شعر گفته ام و روزی
چند است که هر چه در اتیان نیمهٔ دیگر تفکر میکنم بجائی منتهی نمیشود گفتم آن مصراع کدام است
پس مرا انشاد نمود و آن این بیت

بیاض عذار من سواد عذاره   مظفر میگوید گفتم همانا مصراع دیگر حاصل شد و انشاد کردم
کما جل نار فیه من جلنار   با جمله قاضی نیک پسندیده داشت و بر آن صورت

کاری کرد و من با خویش گفتم بهتر آن است بپای شوم و گرنه دنباله اش دراز گردد
و با جمله از مقصود بیرون شدیم لکن کلام مقتضی گردید ولادت مظفر مذکور پنج روز
از جمادی الآخره سال پانصد و چهل و چهارم بجای مانده در مصر بود در گذشت و
هم در مصر هنگام سحرگاه دوشنبه نهم شهر محرم الحرام سال ششصد و بیست و سیم
وفات کرد و با عداد دیگر در شیخ منتظم تحاکی رفت عیلانی بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتیه
و بعد از لام الف نون نسبت بسوی قیس عیلان است و بعضی گفته اند قیس بن عیلان بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و هر کس گوید که وی قیس عیلان است همانا در جان

باختلاف رفته اند بعضی گفته اند نام اسبی است که مخصوص قیس بود و قیس را بروی مضاف داشته اند و بعضی برآن رفته اند که عیلان نام کلبی است که او را بود و بعضی گویند اسم مردیست که قیس را در حال صغارت در زیر تربیت میپرورانید و اینکه قیس را بعیلان مضاف نمود برای این بود که در زمان وی مردی بود که او را قیس کُبّه بضم کاف و تشدید باء موحده میگفتند پس برای تمیز از یکدیگر هر یک را بآنچه مخصوص بان بود مضاف داشتند و خدای بهتر میداند و نیز گفته اند که قیس عیلان اسمش ناس بنون است و او برادر الیاس است با بای نخستی که جد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و مترجم گوید در بعضی نسخ عتیقه صحیحه ملکالله قاضی سید و مظفر اعمی مسطور است و درباره نسخ نوشته اند که وقتی مظفر اعمی و جماعتی از شعرا در مدح تقی الدین انشاد اشعار کردند و تقی الدین پیرهن مظفر اعمی و دیگران را صفت بداد پس مظفر این اشعار بدید و مکتوب کرد

العبد مملوک مولانا و خادمه	مظفر انشا عر الاعمی حلیف ظما
یقبل الارض اجلالا لما لکه	رقا و ینهی الیه بعد کل هنا
ان القمیص جمیع الناس قد بصروا	به و ما منهم یعقوب غیر انا

و نیز این شعر را در آن روز که کشتی آماده برای جهاد را در بحر میراندند انشاد کرده است

یا ایها الملک المسرور رائه	هذی شوانیک ترمی یوم سرا
کانما هی عقبان بها ظما	طارت من البر وانقضت علی الما

و هم در روزیکه بازی کشتیها بازی میکرد میگفته است

مولای هذا الشوانی فی ملاعبها	مثل الشواهین من السهل والجبل
یبقی محاط دیقا ما و تقففه	نفض العقاب جناحیها من البلل

و هم این شعر را مظفر اعمی در صفت فانوسی که در جامع عمرو بن عاص مصر بود گفته است

اری علما للناس فی الصوم ینصب	علی جامع بن العاص اعلاه کوکب
و ما هو فی الظلماء الا کانه	علی رمح زنجی سنان مذهب
و من عجبات الثریا سماؤه	مع اللیل یلقی کل من یترقب
فطورا تجتنیه بباقة نرجس	و طورا تحییها بکاس ملهب
و ما اللیل الا قانص قنص الدجی	بفانوس نار نحوها یتطلب
و لم ار قسیا دانی البعد قبله	اذا قربت منه الغزالة تهرب

صاحب طبقات النحاة بمجال وی اشارت کرده و نسبش را بدینگونه مرقوم نموده است مظفر بن ابراهیم بن جماعة بن علی بن احمد بن ناصر بن عبد الرزاق العیلانی الحنبلی ابو النصر اعمی ادیب نحوی عروضی با جمله میگوید در خط ابن مکتوم بدینگونه برنگاشته یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید از خشی تا قسطاطنه منزل او است و از اشعار مظفر دو سه شعر را بالمناسبة مسطور داشته است صاحب قاموس میگوید عیلان با لام و با کاف زیست و بدون لام ابوقیس است با اینکه قیس بن عیلان بطریق اضافه است و در اصل نام اسبا و بوده است و جوهری در صحاح اللغة میگوید مبنی بر آنان قیس نیست و قیس بن عیلان نام مردی است و عیلان گفتار زیاد شده و با این صورت قیس بن اضافه خواهد بود چنانکه در ذیل ترجمه نیز اشارت شد معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی کنیتش ابومسلم و از موالی محمد بن کعب القرظی است کسائی بروی قرائت و از وی روایت کرده و در قرائات حکایات کثیره از وی حکایت نموده و در فن نحو تصانیف کثیره داشت لکن از تصانیفش چیزی ظاهر نگشت وی متشیع بوده و چون نحاة شمرده میشود و در عصر خودش بدرازی روزگار و طول عمر معروف بوده و فرزندان و فرزند زادگان داشت و همگان بمردند و او تنها ماند یکتن از نویسندگان نیز گوید که زمانی دراز با معاذ بن مسلم مصاحبت داشتم روزی مردی از وی پرسید سالیان عمر تو چیست گفت شصت و سه سال و از آن پس سالی چند بپای بردم و از وی پرسید که تو را چند سال از عمر بپای رفته گفت شصت و سه سال با وی گفتم اینک چند و چند سال است در صحبت تو روز بسیار بردم و هر وقت کسی از روزگار تو پرسش کرده میگوئی شصت و سه سال بگذرانیده ام گفت اگر چند و چند سال دیگر با من کنی هرگز دیگر بدینگونه نگویم و عثمان بن ابی شیبه گوید معاذ بن مسلم الهراء را نگران شدم که از فرتوتی و سالخوردگی دندانش را با رز استوار کرده بود و ابوالحسن بن ابی غالب خزرجی شاعر مشهور در صفت فرتوتی او این شعر گوید

ان معاذ بن مسلم رجل	لیس لمیقات عمره امد
قد شاب رأس الزمان واکتهل الدهر	و اثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به	قد ضج من طول عمرک الابد

۱۹۰ ابومسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

معاذ

یا بکر هواکم تعیش وکم / تسحب ذیل الحیاة یا لبد
قد اصبحت دار آدم خربا / وانت فیها کانک الوتد
تسأل غربانها اذا نعبت / کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی / بردیک مثل السلیم تنتقد
صاحبت نوحا ورضت بغلة ذی ال / قرنین شیخا لولدک الولد
فارحل ودعها لان غایتک ال / موت وان شد رکنک لبد

و قول او تسحب ذیل الحیاة یا لبد همانا نام آخر نسور لقمان بن عاد است چنان بود که لقمان را قوم و عشیرت او که خدای تعالی ایشان را در کلام مجید خود یاد فرموده برای طلب باران بسوی حرم روان داشته بودند و چون مردم عاد دچار دمار و هلاک شدند لقمان مخیر گردید در اینکه مقدار عمر هفت بعیر اعمر یا باندازه زندگانی هفت کرکس تعیش نماید باین معنی که نسری را نگاه دارد و چون بمرد کرکسی دیگر نگاه دارد تا هفت کرکس بگذراند لقمان نسر را اختیار کرد و چون جوجه کرکس از تخم بیرون میشد میگرفت و پرورش میداد و آن حیوان هشتاد سال زندگانی کرد تا اینکه شش کرکس با نقدار روزگار نهاد و لقمان با آن جمله جهان سپرد و کرکس هفتمی باقی ماند لبد نامیده بمعنی دهر است کنایت از اینکه تا پایان روزگار بماند و چون آن کرکس بسبب سالخوردگی از پرواز بیچاره ماند لقمان بدو گفت انهض لبد و چون لبد برد لقمان جان بداد و شعرای عرب در اشعار خویش فراوان نام لبد برده اند از جمله نابغه ذبیانی درین شعر گفته

اضحت خلاء و اضحی اهلها احتملوا / اخنی علیها الذی اخنی علی لبد

بالجمله بداستان معاذ باز شویم چون فرزندان و فرزندزادگانش بدیگر جهان شدند بگفت

ما نرتجی فی العیش بعد ندامی / من عمره الذاهب تعیینا
افنی بنیه و بنیهم فقد / جرعه الدهر الامرینا
لا بد ان یشرب من کاسهم / وان تراخی عمره حینا

چنان بود که معاذ بن مسلم را با کمیت بن زید شاعر مشهور رشته صحبت بکمال و مودتی تمام بود. محمد بن سهل که راویه کمیت بود میگوید طرماح شاعر بدرگاه خالد بن عبدالله القسری امیر عراقین که درین هنگام جای بواسطه داشت راه گرفت و مدیحتی بعرض رسانید خالد سی هزار درهم

احوال ابی مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

دو جامه نقش دار که بس گران قیمت بود بصله او عطا کرد و چون این داستان گوشزد کمیت گردید طمع و حرصش بجنبید و بحضرتش آهنگ ورزید معاذ که او را دوست کهن و محرم سر و علن بود گفت ازین آهنگ روی برتاب چه تو چون طرماح نیستی زیرا که طرماح با خالد عم زاده هستند لکن تو را خیوت است چه تو با قبیله مضر نسب رسانی و خالد با اهل یمن خویش و پیوند است و براهل و مردم مضر متعصب باشد و تو شیعی باشی و او اموی و تو عراقی و او شامی است با همه این نصایح در گوش کمیت نگنجید حرص و آزش عنان اختیار را از دستش باز ربوده مؤثر نیفتاد و بحضرت خالد روی نهاد و چون جماعت یمانیه آهنگش را بدانستند بخالد گفتند همانا کمیت بیامد و او همانکس باشد که ما را بقصیده نونیه هجو کرد و بر ما فخر و فزونی نمود خالد کمیت را بزندان افکند و گفت در حبس و بندش اصلاح و صواب است چه او مردمان را هجو کند و گوشت ایشان را بدندان بخاید و این داستان گوشزد معاذ گردید و معاذ مغموم و مهموم شد و این شعر گفت

نصحتک والنصیحة ان تعدت / هوی المنصوح عز لها القبول
فخالفت الذی لک فیه رشد / فغالتک دون ما املت غول
فعاد خلاف ما تهوی خلافا / له عرض من البلوی طویل

و چون این اشعار را کمیت بشنید این شعر را بسوی معاذ مکتوب و ارسال داشت

اراک کمهدی الماء للبحر حاملا / الی الرمل من یبرین تمرا الی هجر

و بعد از شعر نوشت آنچه سرنوشت من بود بر من روان افتاد هم اکنون تدبیر و چاره چیست معاذ او را بفرار اشارت کرد و گفت لا محاله خالد ترا بخواهد کشت پس کمیت لباس زوجه خود را که از بهرش خوردنی بزندان میآورد بپوشید و او را بجای خود بگذاشت و از زندان در جامه زنان بیرون شد که دیدبانان گمان بردند که زوجه اوست و چون از زندان فرار کرد بمسلمة بن عبدالملک ملتجی و پناهنده گردید و این شعر گفت

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل / الیک علی تلک الهزاهز والازل
علی ثیاب الغانیات وتحتها / عزیمة رای اشبهت سلة النصل

بالجمله باین تدبیر از چنگ خالد نجات یافت مردی [illegible] از زمان تا قدش پیش کرد و معاذ گفت در زمان یزید بن عبدالملک متولد گردید و وفاتش در سال یکصد و نود دوم و تولی در سال

زوال دولت آل برمک موافق سال یکصد و هشتاد و هفتم روی داد و این خبر اصح
است و یزید بن عبد الملک بعد از موت عمر بن عبد العزیز در شهر رجب سال یکصد و
یکم سلطنت یافت و در سال یکصد و پنجم وفات نمود و این مقدار ایام او باشد و
پدرش عبد الملک بعد از پدرش مروان در شهر رمضان المعظم بر سریر سلطنت بنشست
و در سال هشتاد و ششم وفات نمود و مدت ایامش همین مقدار بود و معاذ در سال یکصد و
هشتاد و هفتم که اصح روایات است وفات نمود و کنیه ابی مسلم بود و از آن پس او را پسری
بنام علی پدید گردید و ابو علی کنیت یافت و هر آینه بارور شد به دیدار نبیره و بعد از آن نبیره خود
از این روی بود و گفتند که البته تراقی پسیح و سزی می‌نمود و با آن خوش گذرانید و اما او که شاعر
صاحب ابیات دالیه مذکوره در سجستان بپالید و مدعی گردید که با شیر جنیان پرورش یافته
و با ایشان راه و اتصال یافته و کتابی بیاراست و امر و حکمت و انساب جنیان را
در آن بنوشت و از اشعار آنان مذکور ساخت و خیال کلان میبرد که بیعت عهد امین بن زبیده
از رشید را از ایشان باز گرفت از پیروی در خدمت رشید و پسرش امین و زبیده مادر امین
تقرب و از الطاف و اعطاف ایشان تمتع حاصل نمود و او را درباره جنه و شیاطین
غیلان اشعار حسان است هارون الرشید بدو فرمود اگر آنچه گفتار او را دیده‌ای راست آورده
باشی همانا چیزی شگفت دیده باشی و اگر آنچه گفتی ندیده باشی همانا وضع ادبی نموده باشی
و اخبار او تمامت غریب و عجیب و علم در حضرت خداوند حسیبات مترجم گوید صاحب
طبقات النحاة میگوید ابو مسلم و بقولی ابو علی معاذ بن مسلم الهراء مولی محمد بن کعب القرظی و
عم محمد بن ساره الرواسی از قدمای نحاة بود در زمان عبد الملک بن مروان متولد گشت و
ابو مسلم مؤدب عبد الملک بن مروان در نحو نظر داشت و چون معاذ بن مسلم انکار ورزید

قد کان اخذهم فی النحو یعجبنی ‖ حتی تعاطوا کلام الزنج والروم
لما سمعت کلاما لست افهمه ‖ کانه زجل الغربان والبوم
ترکت نحوهم والله یعصمنی ‖ من التقحم فی تلک الجراثیم

چون معاذ این شعر بشنید این ابیات در جواب بگفت

عالجتها امرد حتی اذا ‖ شبت ولم تحسن ابا جادها
سمیت من یعرفها جاهلا ‖ یصدرها من بعد ایرادها

سهل منها

احوال ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

سهل منها کل مستصعب ‖ طود علا اقران اطوادها

و چنان بود که ابو مسلم از صحبت معاذ چون سخن او را فهم نکرد بشنید که با مردی گفت کیف تقول
من تؤزهم ازا یا فاعل افعل پس آن ابیات سابقه را انشاد کرد و از سیوطی معلوم شد
که اول کسی که تصریف را وضع نمود همین معاذ بود و شیخ کافجی در شرح القواعد گفته است
که واضع صرف معاذ بن جبل بود و این سخن از روی خطا باشد با جمله معاذ بن مسلم شیعی
بود و بروایتی در سال یکصد و نودم در بغداد بمرد و در تذکره نیشابوری مسطور است که معاذ
بن مسلم بن ابی سارة مولی القعقاع بن شور از حضرت امام جعفر الصادق سلام الله علیه روایت کرد و در علم نحو
کتابها داشت و یکصد و پنجاه سال روزگار گذاشت و در حق او در طول عمر او محمد بن مناذر
گوید و آن اشعار را که از ابو السری سهل بن غالب در ذیل ترجمه مسطور کردید نسبت به محمد
بن مناذر مذکور داشته است ابن النجار در تاریخ بغداد نوشته است که معاذ بن
مسلم از اعیان نحاة بود و ابو الحسن کسائی و جز وی از وی فرا گرفتند و کتابی در علم تصنیف
نمود و از حضرت صادق سلام الله علیه و عطاء بن السایب حدیث روایت میکرد
و عبد الرحمن بن المحاربی و حسن بن حسین عرنی از او روایت داشتند و شارب خود
را سپید می‌نمود از این روی او را هراء گفتند و از اشعار او است

الف وقف یا اخی عاجلا ‖ لهذه الدار و اقدارها
فیا انها رضیة اقبالها ‖ علیه اذ ربع بادبارها
فلیته یلین میسورها ‖ و اعقبته ضیق اعسارها

صاحب مجالس المؤمنین نوشته است معاذ بن مسلم پسر عم محمد بن ابی ساره رواسی
است و در خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات رواة حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بود و شیخ ابو عمرو کشی از حسین بن معاذ از پدرش معاذ مذکور روایت کند
که روزی آنحضرت با من فرمود ای معاذ شنیده‌ام که در مسجد جامع جلوس نمایی و مردم را
فتوی میدهی عرض کردم بلی چنین است و همی خواستم که از آن پیش که از این حضرت بیرون
شوم بعرض رسانم که شرایط آن وجه را بدینگونه میگذارم که اگر در آن مجلس از من کسی
پرسد و بدانم که مخالف شما و موافق مذهب ایشان است بگویم و اگر خالی از دین شما
شده باشد بگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین و قول شما را در میان اقوال دیگران نگویم

سیدارم آنحضرت آنشیوه را از من پسندیده داشت و فرمود من نیز کار ایشان را بحکم
در جلد اوّل از کتاب اوّل ناسخ التواریخ مسطور است که چون حضرت هود از اصلاح قوم
خود مأیوس گردید و نفرین فرمود نعمت آسمان باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان
منقطع گردیده هفت سال ببلای غلا مبتلا گشتند لقمان بن عادیان بن عاد بن عوص بن
ارم بن سام بن نوح علیه السلام که او را لقمان الاکبر و صاحب النسور گویند با مرثد بن
عفیر و جماعتی از بزرگان قوم را برای طلب باران بمکه معظمه روان داشتند چون وارد
مکه شدند بخانه معویة بن بکر امیر جماعت عمالقه که از جانب مادر با عادیان قرابت داشت
فرود شدند و در آن سرای بکمال رفاهیت بشرب شراب و سماع نغمات خسروانی بکامرانی
پرداخته طلب باران و حصول باران را فراموش کردند معویه با خویش همی اندیشید که
اگر ایشان را از این غفلت آگاه سازم توانند بود که حمل بر گرانی ما بر من زند در گرانی شمارند
پس شعری چند که بر عجز و درماندگی گروه عاد خبر میداد بدو کنیزک مغنیه خود که ایشانرا جرادتین
میخواندند بیاموخت چون آن جماعت بشنیدند بخاطر آوردند که اینک یکماه است در سرای
معویه بعیش و طرب روز گذارند و از طیش و تعب یاران و طلب باران غفلت بسیار رفته
پس بتأسف و تلهف از پی استسقا بر خاستند قرعه مرثد که در باطن با هود بود ایمان داشت
تا مردم عادیان با پیغمبر یزدان ایمان نیاوردند از نهیبان سخت و لهیبان شراره سرای
آسایش نیابند و در این باب شعری چند بگفتند که از آن جمله این شعر است

عصت عاد رسولهم فاسوا عطاشا لا تبلهم السماء

چون روسای عادیان از ایمان مرثد و لقمان آگاه شدند از ایشان کناره گرفته برای
باران بر سر تلی سرخ که آن زمان بجای ساحت خانه کعبه بود در آمدند و مراسم دعا بتوسل
داشته دست بدعا بر داشتند مقارن اینحال سه قطعه ابر در هوا پدید شد یکی سرخگون
دیگری سفید و سیم سیاه و هاتفی آواز کرد که ای قیل هر یک از این قطعات ابرا خواهی برای
عادیان اختیار کن یکی از ایشان گفت ابر سیاه را خواهم که باران فراوان دارد
دیگر باره بشنیدند که هاتفی گوید خاکستر را اختیار کردی که از آل عاد هیچکس را بر جای
نگذارد و هیچ پدری و فرزندی باقی نماند با جمله آن قطعه ابر بجانب عاد روی نهاد و آن جماعت
نهاده آن جماعت را دستخوش هلاک و دمار و عقارت و آثار ایشان را پای کوب ویرانی

احوال ابی مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

در زوال ساخت و از میانه مرثد و لقمان که از اهل ایمان بودند هم شدند تا هرچه
خواستند از حضرت یزدان خواهش کردند مرثد گفت که هنوز از فزارت آن قحط سال تکیه
بود و عرض کرد که پروردگارا آن جو و گندم عنایت کن که در تمامت زندگانی از خصب
نعمت نگارانی روز گذارم پس لقمان گفت که مرا اقامت گزیده در مدت زندگانی از جستن رزق
خدای یزدانی بود و لقمان در حضرت ملک المنان خواهان گشت که در سرای فانی
مدت عمر هفت کرکس زندگانی یابد مسئلت وی نیز در حضرت احدیت قرین اجابت
گردیده در ارض تازه بیامد و بچه کرکسی را گرفته نگاهداشت و چون زندگانیش بنهایت
میرسید کرکسی دیگر گرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمر ششم کرکس که هر یک هفتاد سال
زیسته بگذشت پس بچه کرکس هفتم را گرفت و نگاه بداشت برادرزاده اش بدو گفته
گفتا ای عم از مدت عمر تو بجز مقدار عمر این فسرخ نسر نمانده لقمان گفت هذا لبد کتاب
از آنکه این دهر است و بنهایت رسید چه لبد دهر را گویند پس عرب طالت الابد
لبد گفتند و این سخن در عرب مثلی گردیده و از اتفاق نسر هفتم هزار و پانصد سال عمر یافت
آنگاه لقمان یکی روز او را بر روی افتاده دید هرچه خواست برانگیزدش ممکن نشد
تا بنیاد وجود او نیز از تفسیر در حال جان بسپرد و در آن زمان که لقمان در ساحت مارب سکون داشت
و آن ساحت از نواحی یمن است زمینی یافت که حراثت و زراعت را نیک شایست
لکن هرچند کار زراعت مبادرت میرفت از سیلان امطار و جریان انهار تا جیر میشد
لقمان در مکانی مناسب دو فرسنگ سدی بر نهاد که یک فرسنگ در یک فرسنگ
انگیره داشت و بر آن ثلثی سوراخ کرد که هوای آب بهشتی می نمود و مسند بر ترتیب فرمود که ان
هر یک از آن ثقب یک ذراع در یک ذراع بود تا چون آب بهر روزن میرسید و شدی
روزن زیرین برگشودندی و کار زراعت سامان یافتی و در خبر است که لقمان را
خواهری بود که شوهری ضعیف بکرداشت روزی نزد یک زوجه لقمان آمد و گفت
مرا شوهری ضعیف مدام است و تخت پاک دارم که فرزندی نخوردی او پدید
آرم چه باشد که شبی فراش برادر با من گذاری تا فرزندی درشت اندام قوی بیکر بار
شوم زوجه لقمان چون خواهش کامل یافته و چنان نطفه جگر نبود یکی شب که لقمان است
یافت خواهرش را بجای خود در بستر بداد برای آن حمل گران و امانت ضخامت آیت

گردانید خواهر لقمان با کمال جرأت و جلادت ضربات حوادث و واردات
سهام صوادر را عجبهٔ آهنین و اسپر رکین گشت هرچه دید بخورد و هرچه خورد فرو
و با صدمات حوادث و زحمات صوادر بساخت و بقیم حامله شد که در میان
عرب بردی مشهور است و در حق وی گفته اند بقیم بن لقمان بن اخته چون شب دیگر
نوبت با زوجهٔ لقمان افتاد و لقمان آن بهره نیافت گفت هذا اخی معروف
کنایت از اینکه این مورد منزلی است که سالها است دیده و شناخته و در سهل و
صعبش مرکبها تاخته ایم و این سخن نیز در میان عرب مثل گردید فیروزآبادی در قاموس
اللغة میگوید لبد کصرد آخر نسور لقمان بعثته عاد الی الحرم یستسقی لها فلما اهلکوا خیر لقمان
بین بقاء سبع بعرات سمر من اظب عفر فی جبل وعر لا یمسها القطر و بین بقاء سبعة انسر
کلما هلک نسر خلف بعده نسر فاختار النسور و کان آخرها لبدا یعنی لبد بروزن صرد آخر
هفتمین لقمان است که قوم عاد او را برای طلب باران بجانب خانهٔ یزدان روانه
داشتند و چون آن جماعت دچار ریاح دواهی و رماح حوادث و پای کعب قوارع
نوازل و مقارع صوادر گردیدند لقمان مخیر گردید در زیستن مقدار زیستن پشکهای گندم گون
از آهوان سرخ اندام سفید شاخ که در صعاب جبال مسکن گیرند که هرگز از آب در خوردن نیایند یا بیک
بر اندازهٔ زیستن هفت کرکس که چون کرکسی بمیرد وی کرکسی دیگر بگیرد و لقمان نسور را
اختیار نمود و آخرین آنها لبد بود بعرات جمع بعره بعین مهمله است لکن در اکثر
نسخ بقاف است که بقرات باشد و چون لفظ عفر در عبارت است ممکن بود
تصحیف بعرات به بقرات از نساخ باشد و صاحب کتاب حیوة الحیوان نیز لقمان
مسطور داشته و میگوید نسر طایری معروف و جمع قلتش انسر و در جمع کثرتش نسور
و کنیتش ابوالابرد و ابوالاصبع و ابو مالک و ابوالمنهال و ابویحیی و ابوالطیر و نسر
از انام قشعم گفته اند و از نیروی این حیوان رانست گفته که نسر اشتی [illegible]
میکند چیزی را و فرو میبرد و در صحیفهٔ خود میگوید ای فرزند آدم چندانکه خواهی زیست کن
که تو را مرگ باز خواهد یافت حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بدینگونه فرمود
و گویا وجه مناسبتش این است که کرکس بطول عمر اختصاص دارد چنانکه گفته اند از
تمامت پرندگان بیشتر روزگار گذارد و هزار سال زندگانی نماید و کرکس انتها

باشد

باشد لکن چنگال ندارد و ناخنهای تیز دارد مانند چنگال و با باز در سوزد چون
سوختن خروش و گروهی بر آن عقیدت هستند که کرکس ماده بمحض نگریستن نر بیضه
تخم گذارد و تخم را در بال تربیت نسپارد بلکه در جایهای بس بلند که آفتاب بر آن بتابد
تخم گذارد و بجان حرارت آفتابش بپروراند و چندانش بیش شد و تیز است که ده
چهارصد فرسنگ راه بر مردار نگران شود و هم نیروی بویدنش در نهایت قوت
باشد لکن چون چیزی خوشبوی را بوید هنگام بمیرد و از تمامت پرندگان تیزپرتر و
بال تر باشد چنانکه در یک روز از مشرق بمغرب پریدن کند و چون بمرداری فرود
آید و عقابها بر آن بنگرد باز ایستند تا عقبان از آن برکنار شوند و جملهٔ جوارح از وی
بیمناک باشند و شری سخت و حرصی عظیم دارد چنانکه چون برمردار منقار و ناخن
افکند چندان فرو خوردن گیرد که نیروی پریدن نیابد و در هوا قفس زنان گردد و گاه باشد
که از هجوم ریاح خودداری نتواند بتان که ضعیف ترین مردمش دستگیر نماید و گرگ
با وی بر چنگهٔ خود از گزند خاشش سخت هراسان باشد از نیروی انتشاج در ابارک
چهار منقوش نماید تا خاشش از آن گریزان گردد و این حیوان بسی با جفت خود انس دارد و چون
در مفارقت یکدیگر محزون شوند که اگر از هم جدا مانند بمیرند و از غرایبات معاشر
این باشد که چون کرکس ماده بارور گردد ترهند و ستان شود و از انجا سنگی کوچک بجوید
برگیرد که چون آن سنگ را حرکت دهند آهنگی زنگ دیگر از آن محسوس آید چون آواز
زنگ را و چون در زیر بار ماده نهند زائیدن بروی آسان گردد چنانکه انجال در عقاب نیز
مذکور شده و در پرندگان درنده هیچ جانوری از وی درشت اندام تر نباشد و سبب
طول عمر اعمر من نسر مثل است و در کتاب نفحات الازهار و لمعات الانوار از حضرت علی
بن ابیطالب علیه السلام مسطور است که فرمود حبیب من رسول خدای صلی الله علیه و
آله میفرمود جبرئیل بر من فرود شد و گفت یا محمد همانا برای هر چیزی سیدی و بزرگی و آقایی
است سید بشر حضرت آدم و سید اولاد آدم تو و سید اهل روم صهیب و سید فارس
سلمان و سید حبش بلال و سید اشجار سدر و سید طیر نسر و سید شهور شهر رمضان
و سید ایام روز جمعه و سید کلام عربیه و سید عربیه قرآن و سید قرآن سورهٔ بقره است

المعافی بن زکریا بن یحیی بن حمید بن حماد بن داود المعروف ※

٢ ٩ ٦
و ابوالفرج المعافی بن زکریا النهروانی القاضی
فقه

بابن طرار الجریری النهروانی کنیتش ابو الفرج است مردی ادیب و فقیه و شاعر و بهر فنی عالم و عارف بود در بغداد و در باب الطاق بنیابت از ابن صبر قاضی قضاوت داشت و جماعتی از پیشوایان علوم که از جمله ایشان ابو القاسم بغوی و ابو بکر بن داود و یحیی بن صاعد و ابو سعید عدوی و ابو حامد محمد بن هارون حضرمی و غیر ایشان اوی بود و علم ادب و فن فرهنگ را از ابو عبد الله ابراهیم محمد بن عرفه معروف بنفطویه و جز او مأخوذ نمود و جماعتی از پیشوایان علم نیز که از آن جمله استاد ابو القاسم ازهری و قاضی ابو الطیب طبری فقیه شافعی و احمد بن علی توزی و احمد بن عمر بن روح و غیر ایشان از او روایت کردند و احمد بن عمر بن روح مذکور داشته است که ابو الفرج مذکور در سرای یکی از رؤسای حاضر شد و در آنجا جماعتی از اهل ادب انجمن بودند گفتند در کدام یک از علوم سخن برانیم ابو الفرج با صاحب سرای گفت همانا انواع علوم و اصناف ادب در خزانه تو موجود شده است اگر خواهی با غلامی فرمان کن تا بکتابخانه اندر شود و هر کتاب که دستش باید حاضر نماید تا برگشاییم و هر علم که حاوی باشد سخن کنیم و مباحثه برانیم ابن روح گوید این سخن دلالت بر آن کند که ابو الفرج را با بسیار علوم نیز انس بوده است و ابو محمد باجی گوید چون قاضی ابو الفرج حاضر شود تمامت علوم حاضر شده است و میگوید اگر مردی وصیت نهد که ثلث مالش را بدانا ترین کسان گذارند واجب است که با بی الفرج معافی سپارند و ابو الفرج در آنچه روایت می نمود درست و امین بود و شعر نیک و چند میگفت از جمله اشعار اوست که قاضی ابو الطیب طبری فقیه شافعی از وی روایت کرده است

الا قل لمن کان لی حاسدا | أتدری علی من أسأت الأدب
أسأت علی الله فی فعله | لأنک لم ترض لی ما وهب
فجازاک عنه بأن زادنی
وسد علیک وجوه الطلب

و شیخ ابو اسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقها او را یاد کرده و تمجید و ثنا گفته آنگاه می گوید که قاضی شهر ما ابو علی داودی این اشعار را برای من انشاد کرد و گفت قاضی ابو الفرج از خویشتن برمن فرو خواند ؛

اقبس العلم من اهل الصواب | و التمس الشراب من السراب
ارید من الزمان النذل بذلا | و اربا من جنی سلع و صاب
ارجی ان القی لاشتیاقی | خیار الناس فی زمن الکلاب

و نیز از اشعار قاضی ابی الفرج است

ما لک العالمین ضامن رزقی | فلما ذا املک الخلق رقی
قد قضی لی بما علی و ما لی | خالقی جل ذکره قبل خلقی
صاحب البذل و الندی فی یساری | و رفیقی فی عسرتی حسن رفقی
فکما لا یرد عجزی رزقی | فکذا لا یجر رزقی حذقی

و گفته اند این شعر را بمضمون و معنی شعر علی بن الجهم گفته است

لعمرک ما کل التعطل ضائر | و لا کل شغل فیه للمرء منفعة
اذا کانت الارزاق فی القرب و البعد | علیک سواء فاغتنم لذة الدعة

و از غرایب اتفاقات که ابو الفرج را روی داده است آنست که ابو عبد الله حمیدی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین که از این پیش مذکور گردید باز نموده و گفته است که بخط ابی الفرج معافی بن زکریای نهروانی نگران شدم نوشته بود سالی حج گذاشتم و آن وقت در ایام تشریق در منای جای داشتم پس شنیدم که منادی ندا همی کرد یا ابا الفرج با خویش گفتم شاید مرا قصد کرده باشد آنگاه باین خیال شدم که در مردمان جمعی کثیر باشند که ابو الفرج کنیت دارند و تواند بود که جز من دیگری را اراده کرده باشد و پاسخ ندادم و چون آن منادی نگران شد که او را کسی جواب نداد صدا برکشید یا ابا الفرج المعافی آنوقت خواستم او را پاسخ دهم و نیز با خود گفتم بسیار افتد که دیگری باین نام و کنیت باشد و جواب نگفتم آنوقت ندا کرد یا ابا الفرج المعافی بن زکریا النهروانی و چون نام و کنیت و اسم پدر و شهر خویش را بجمله شنیدم یقین کردم که جز من کسی را نخواند گفتم اینک منم چه اراده کرده باشی با من گفت شاید تو از نهروان جانب شرق باشی گفتم آری گفت مقصود من نهروان غربی است من از این اتفاق اسم و کنیه و اسم پدر و شهر در عجب شدم و بدانستم که در مغرب زمین موضعی است که نهروان نام دارد غیر از آن نهروانی که در عراق است بالجمله ابو الفرج را در فن ادب و غیر آن تصانیف مفیده است

و نیز کتاب الجلیس و الانیس از تصانیف اوست ولادتش در روز پنجشنبه هفتم شهر رجب
بسال سیصد و ستم و بقولی سیصد و نهم بود و روز دوشنبه بیستم شهر ذیحجه سال سیصد و
نود دم در نهروان وفات کرد و طرازی بفتح طا مهمله و را و بعد از الف را و یاء مثناة
مفتوحه و در آخر الف مقصوره و بعقیدت بعضی در عوض الف مقصوره یا ادات و طراز
حیا شد و جریری بفتح جیم و کسر را و سکون یاء مثناة تحتانی و در آخر را و نسبت بمحمد بن جریر
طبری است که از این پیش مذکور گردید و از پیروی مذهب و منسوب است که بر مذهب او رفت
و مقلد او بود و از این پیش در ترجمه محمد بن جریر طبری مذکور شد که مجتهد و صاحب مذهب
مستقل و دارای اتباع بود و جماعتی مذهب او را پیشنهاد کردند و از جمله ایشان ابو الفرج
مذکور بود و از این پیش نیز نهروان بگذشت و باعادتش حاجتی نیست و الله اعلم شیخ
صاحب طبقات النحاة نوشته است معافی بن یحیی بن ذکریای نهروانی جریری مکنی بابی الفرج
و معروف باطراره بعلم نحو و فقه بمذهب محمد بن جریر و لغت و اخبار و اشعار عالم و
آگاه بود و تفسیر کبیر نوشت و مذهب ابن جریر را نصرت و احیاء و حمایت نمود توحیدی گوید
که وی را نگران شدم که در جامع رصافه در روزی سرد و ابر بر آفتاب خوابیده
و از اثر فقر و زیان فاقت بامری عظیم دچار و با آن غزارت علم و اتساع ادب و
فضل و فضیلت و معرفت بصنوف علم خاصه در آثار و اخبار و سیر و ایام عرب
به پریشانی حال گرفتار بود با وی گفتم ایها الشیخ صابر و شکیبا و شاکر باش چه خدای تعالی
برای هیچکس شرف علم و عز مال را توامان نساخته گفت ما لابد منه من الدنیا فقلت شعر

یا محنة الله کفی — ان لم تکفی فخفی
قد آن ان ترحمینا — من طول هذا التشفی
طلبت جدا لنفسی — فقیل لی قد توفی
فلا علوم تجدی — و لا صناعة تکفی
ثور ینال الثریا — و عالم یتخفی

معد الملقب المعز لدین الله بن المنصور بن القائم بن المهدی عبیدالله

ابو تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر هو

مکنی بابی تمیم است از این پیش پدرش و جدش و جد پدرش پاره از اخبار
سمت گذارش یافت معز مذکور در حیات پدرش اسمعیل منصور بولایت عهد بیعت یافت
و چون پدرش در آن تاریخ که در ترجمه اش مسطور گردید وفات نمود با او بیعت کردند و ابو
تمیم در کمال استقلال در سریر سلطنت بنشست و امور جمهور و عوام نزدیک و دور را بنیانی

تام و

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

تام و عدلی شامل رونق و انتظام داشت تا در روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سال سیصد و
چهل و یکم بر تخت ملک برنشست و خاص و عام بروی بخلافت سلام داده و او را
المعز لدین الله خواندند و او همچنان بر مرگ پدر اظهار حزن و اندوه نمود و از آن
پس بشهرهای افریقیه بیرون شد و بهر شهر و دیار بگذشت و قواعد سلطنت و قوانین
امارت بگذاشت و عاصیان بلاد و طاغیان عرب را به انقیاد و اطاعت بیاورد
و کفایت رجال و دهات چاکران پیشگاه را در آن بلاد بامارت و حکومت بنشاند
و جمعی از سپاهیان و جنگ جویان را فرمان برداری هر یک بگماشت و از آن
پس ابو الحسن جوهر قاید را که در حرف جیم مذکور شد تجهیز کرده و لشکری بشمار و خونخوار با
وی همراه کرد و بفتح بلاد مغرب که سر باطاعت نداشتند مامور ساخت جوهر
بجانب فاس رهسپار شد و از فاس به سجلماسه روی نهاد و آن شهر را بگشود
آنگاه بطرف دریای محیط حرکت نمود و از ماهیان آن دریا چند ماهی صید کرده و در آب
جای کرده بحضرت معز فرستاد و آنگاه بسوی معز راه سپرده و در این هنگام صاحب
سجلماسه و صاحب فاس هر دو تن در بند اسیری در قفسی آهنین جای داشتند و شرح
آنچه موجب اطالت است مختصر مطلب این است که جوهر قاید ناگاهی که از باب
تا بحر محیط در طرف مغرب و از باب افریقیه تا مصر را از طرف شرق منظم و منتسق
و عباد و بلاد را در تحت حکومت مندرج ساخت و در تمامت آن شهرها خطبه بنام معز
و بنام او بخواندند بحضرت معز باز گشت و انجمله را که شهر سبته که برای بنی امیه
اصحاب اندلس بر جای ماند تمامت مفتوح و مطیع فرمود و چون از مرگ کافور اخشیدی
صاحب مصر بپیشگاه معز عرض رسانیدند چنانکه در ترجمه اش در این کتاب سمت
گرفت معز بجوهر قائد توجه فرمود تا برای خروج بمصر ساختگی نماید جوهر با لشکری
بزرگ از تخت بسوی مغرب ره نهاد تا امور و سامان لباس آورد و با آن لشکر
و قبائل عرب که برای توجه بمصر با وی بودند باج و خراج بلاد بربر را بیست و چهار
دینار بر آمد و معز در فصل زمستان بمهدیه در آمد و از قصور به راه خویش پانصد بار
دینار در آورد و بقصر خویش باز شد و چون جوهر در روز یکشنبه سه روز از شهر محرم
بجای مانده بسال سیصد و پنجاه و هشت بار جامع احوال حاضر پیشگاه معز گردید

فرمان کرد تا بجانب مصر خیمه برکشد و چهارپا انواع قبایل راه برگرفت و در زمره
تاریخ خروج و تاریخ وصولش بمصر مذکور گردید و با عادت حاجت خیت و معز برای
تجهیز آن لشکر که با وی بیرون فرستاد اموال کثیره انفاق کرد و از هزار دینار زیادت
دینار با تجاعت عنایت کرد و مردمان را در بحر عطا شادخوار فرمود و انجماعت در
دست تصرف در آوردند و آنچه در بایست ایشان بود از انجا خریداری کرده بکوچیدند
و این هنگام هزار بار از اموال و اسلحه و از خیل و چارپا بیرون زده و همه با کوه بر
بودند و این هنگام حال قحط و غلا و آسیب بلای وبا در مصر دامن برافکنده بود چندانکه
در اندک مدت در مصر و اعمال مصر گویند ششصد هزار تن مرد و زن بمردند و چون نیمه شهر رمضان
المعظم سال سیصد و پنجاه و هشتم در آمد بشارت فتح دیار مصریه و دخول غلام معز بیان
بلاد و امصار بحضرت معزیه پیوست و از آن پس فتحنامه مصر در حضرتش بعرض رسید و جوهر
همی بحضرتش مکتوب بکرد و قدوم او را بمصر مستدعی میشد و بهر وقت او را انگیزش میداد
و از انتظام امور مصر و شام و حجاز و اتفاق دعوت در این مواضع خبر میگفت و
معز بخت مسرور و خوشحال گردید و چون کار مصر بنظام شد بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی
را که در حرف باء مذکور گردیده است در افریقیه از جانب خود بنشاند و معز خویشتن با اموال
کثیره و رجال بزرگ و مردان سترگ بیرون شد و خروج معز از دار الملک خود منصوریه
روز دوشنبه هشت روز از شهر شوال سال سیصد و شصت و یکم بود و در سردانیه منزل
مکان فرمود و در انجا اقامت ورزید تا رجال و اتباع و آنانکه در صحبت او بودند
فراهم کردند و در همین وقت و مکان ابی بلکین در آن تاریخ که در ترجمه اش مذکور گردید
عهد ولایت افریقیه را منعقد ساخت و در روز پنجشنبه پانزدهم شهر صفر سال سیصد و
شصت و دوم از سردانیه کوچید و در طی راه در بعضی اوقات در پاره بلاد
روزی چند اقامت میکرد و بسیر و گردش میپرداخت و گذرگاه او بر برقه بود
و در روز شنبه شش روز از شهر شعبان سال مذکور داخل اسکندریه شد و در نشست
و بجانب حمام رفت و در حمام ابوطاهر محمد بن احمد که قاضی مصر بود با اعیان اهل
در حضرتش حضور یافتند و خدمتش را سلام فرستادند و معز بجانب مناره جلوس فرمود
و ایشان را بخطابی طویل مخاطب ساخت و آنان را بازنمود که او را آرزو در آمدن بمصر خیال

افزودن ملک و مال نیست بلکه باراده اقامت حق و حج و جهاد و اختتام عمر باعمال
صالحه و متابعت و مطاوعت اوامر و نواهی جدش رسول خدای صلی الله علیه و
آله است و چندان در موعظت باطالت کوشید که بعضی از حضار بگریستند و جامه چاک زدند
و بعضی دیگر را ضعفت بداد و بر مرکب نشاندند و انجماعت با وی وداع گفتند و از
حضرتش بازگردیدند انگاه در اواخر شعبان از اسکندریه رحل اقامت بکند و روز
شنبه دوم شهر رمضان بمنازل مصر در جیزه در آمد و جوهر قاید بحضرتش بیرون شد و
پیاده در حضورش زمین ببوسید و در جیزه نیز وزیر ابوالفضل جعفر بن الفرات که در
حرف جیم مذکور شد در خدمتش حضور یافت و سه روز معز در انجا اقامت کرد و بیشتر
اثقال و احمال خود را بساحل مصر همی کشیدند و چون روز سه شنبه پنجم شهر رمضان المعظم
در رسید در سال مذکور معز از رود نیل بگذشت و بقاهره در آمد و بمصر درنشد
با آنکه مردم مصر گمان دخول او بمصر شهر را زینت کرده بودند و این قاهره جای اقامت
او مستعد نبودند چه ایشان برحسب قانون چنان میدانستند که معز در اول بمصر در
خواهد شد با اینکه چون معز بقاهره در آمد و بقصر داخل شد سجده یزدان را سر بخاک
نهاد و از آن پس دو رکعت نماز بگذاشت و مردمان از حضرتش بیرون شدند و
امروز همان کس باشد که قاهره بدو منسوب است و قاهره معزیه گویند چه
این شهر را جوهر قائد برای او بنیان نهاد با اینکه چون و زینت سیزده روز از شهر
محرم الحرام سال سیصد و شصت و چهارم در آمد المعز لدین الله جوهر را از دیوان
مصر و استخراج خراج و امارت و ایالت و رتق و فتق امور مملکت مصر معزول ساخت
و از این پیش در ترجمه شریف عبدالله بن طباطبا آنچه در میان او و معز در سؤال
کردن او از نسب معز و جواب گفتن معز و آنچه بر آن مترتب شد نمود بعد از در آمدن
بقصر مذکور گردید مع الحکایة المعز لدین الله مردی عاقل و با حزم و خردمند
و با جود و ادیب و در نجابت حسن تفطن بود و این شعر بدو منسوب است

لله ما صنعت بنا — تلک المحاجر فی المعاجر
امضی و اقضی فی النفوس — من الخناجر و الحناجر
و لقد تعبت ببینکم — تعب المهاجر فی الهواجر

و نیز این شعر بدو منسوب است

اطلع الحسن من جبینک شمساً | فوق وردٍ فی وجنتیک اطلا
وکان الجمال خاف علی الورد | جفافاً فمد بالشعر ظلا

و این معنی بدیع غریبی است از پیش پسرش تمیم بن معز و پاره از اشعارش مذکور و از این
پس پسرش العزیز بالله بن المعز نزار در حرف نون ان شاء الله تعالی مسطور خواهد شد ولادت
معز در مهدیه در روز دوشنبه یازدهم شهر رمضان سیصد و نوزدهم و وفاتش روز جمعه
یازدهم شهر ربیع الآخر و قیل الثالث عشر و قیل سبع خون سنه پنجاه سیصد و شصت و پنجم در
قاهره روی داد مقرر فتح مصر و حین عهد وی شده بید و آل عهد است و الله تعالی منزه گوید صاحب
مجالس المؤمنین نوشته است المعز لدین الله معد بن اسمعیل پادشاهی دانشمند و شجاع و بر
دقایق امور و قوانین ملت و قواعد دولت و سیاست مدن دانا و بینا بود و اظهار
تشیع نمودی و حرمت اسلام را عظیم شمردی و مردی حلیم و حکیم و کریم و عادل و منصف
بود و جوهر خادم را باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر
خالدات برفت و از ما بیان آن بلاد که با آن ملک اختصاص داشت صد کرده به پیش
گاه خلافت دستگاه فرستاد و از آن پس که بر مصر استیلا یافت بر حسب فرمان معز در
میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید را که بقاهرهٔ معزیه اشتهار دارد اشتغال یافت
صاحب روضة الصفا گوید که بعضی از قرامطه را که مرتکب قتال با شیعه شدند بدلیل
قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت در ولایت
شام گریخته در خفایای زوایا پنهان شدند و از این کلام مستفاد میشود که قرامطه و دیگر
اسمعیلیه طایفهٔ دیگرند و بنی عباس از کمال کین و تعصب قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند چنانچه
عبدالله بن معتز عباسی در پاره اشعار خود بدین معنی اشارت کرده و دیگران در
اشعار خود او را تکذیب نموده اند در پاره تواریخ مسطور است که در آن سفر
که معز با اهل و عیال خویش از مغرب بعزیمت مصر خیمه بیرون کشید پانزده هزار شتر و ده
هزار استر از سیم و زر مسکوک حمل فرموده اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال موکب خلیفه
علوی بیرون شتافتند و از مرارت محنت فراق و شدت اشتیاق خویش عرض
رسانیده بعواطف الطاف و اختصاص یافتند و چون خیمه ملکوکی بمحروسه علویه نزول نمود
رایت عدل و انصاف برافراشت و علامات جور و اعتساف را افکنده و مردم را

در عهد امن و امان و عدل و احسان چنان آسایش و آرامش پدید داشت که از اندازهٔ
وهم و خیال و گنجایش تصور بیرون بود گویند چند صندوق پر زر در پیش گاه او نهاده
بودند و رخصت فرموده بود تا همه روز نیازمندان درآیند و آنچه در یک کف
بگنجد از آن نقود برگیرند هزاران دریغ که هم اکنون بی صندوقها انباشته و بی کفها جز
حاجات برافراشته و بی عیون از پی عین گماشته اما افسوس افسوس که درم داران
عالم را کرم نیست و اندوه اندوه که کرم داران عالم را درم نیست و بفضل الله تعالی و کرم
رجو و ثقتین صاحب روضة الصفا نوشته است گویند سبب مرض المعز لدین الله آن شد
که در سوابق ایام و در آن هنگام که در مهدیه بر سریر خلافت و حکومت استقامت داشت
از طرف قیصر روم رسولی بخدمتش آمده و هم در این اوقات که در مصر جای داشت
همان رسول بفرمان ملک روم در حضرتش حضور یافت معز در مکانی خلوت با وی
فرمود که هیچ یاد داری که در مهدیه با تو گفتم روزی باشد که در مصر و شام برسالت
نزد من آیی عرض کرد آری فرمود چون مرهٔ دیگر برسالت بحضرت من آیی مرا در بغداد
بر سریر خلافت تمکن یابی رسول عرض کرد اگر از خشم و ستیز خویش مرا امین کنی آنچه
بر ضمیر رسانم فرمود هر چه خواهی بگوی که ایمنی عرض کرد در آن زمان که در بلاد مغرب
بر تقبیل عتبهٔ خلافت فایز شدم آن شوکت و عظمت و مهابت و شکوه از تو در چشم من
جای کرد که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از فروغ دیدار تو چنان چشم روشنی یافتم
که پندار کردم واجب الوجودی تعالی الله عن ذلک لکن اینک آنچه اثری از دیدار
پدیدار نیاورم چون این کلمات بجای برد معز را حالت بگشت و بحت متأثر گردیده
بتب دچار شد و با آن مرض بگذشت گویند و بی اینکه با همه بود در روزی از
زایچه طالع خویش بدید و در آنجا قاطعی بدید و با یکی از ستاره شماران این داستان
بگذاشت و در منجم عرض کرد خلیفه را روزی چند سردابی بباید تا آن نحوست و نکبت در
گذرد معز با این سخن رفت و اعیان دولت را حاضر پیشگاه ساخته فرمود
همانا مدت من بکران رفته و مرگم نزدیک شده فرزند دلبند خود را که ولایت عهد
من با اوست با شما گذارم تا با طاعت و انقیاد او باشید نوشته اند چون معز جایی
بپرداخت نزدیک بهفت ماه مرگش را بسبب بعضی مصالح پنهان داشتند تا در آن روز

که با پیرش بیعت کردند آشکار ساختند در کتاب معجم البلدان مرقوم است سجلماسه
بکسر سین و جیم و سکون لام و بعد از میم الف سین مهمله ثانیه و در آخر ها شهریست در
جنوب مغرب در نکوی بلاد سودان در میان آن و فاس ده روز راه در قطعه
جنوبیاست و در منقطع کوه در ریگزار واقع است و در آن اراضی رود خانه بزرگ
میگذرد و چندانکه چشم بیند بساتین و نخلستان از آن رود سیراب شود و در چهار فرسنگی
آنجا روستا و دهاتی است که انگورهای بسیار دارد که در جای دیگر دیده نمی شود و هم
در آنجا شانزده نوع خرما مابین عجوه و برنی است و بیشتر اوقات اهل سجلماسه از این خرماست
و غذای ایشان اندک است و زنهای ایشان را در پشم ریسی و رشته بستن دستی قوی است و
و پارچه های بدیع نیکو ترتیب دهند و ازارها بافند و هر یک را بیست و پنج دینار بها باشد و
بر قصب مصری تفوق گیرد و نیز غفارات ترتیب دهند که بآن قیمت رسد و غفاره [illegible]
گویند و این پوشش را با نواع رنگها رنگین دارند و اصل این شهر و اکثر این مردم باشند
چه در آن حدود معدن ذهب باشد و در آنجا چیزیست که اهل سجلماسه بدو قول آن
جرئت و حبابتی است از زمین و از آن که تا بنگشان معدن بیایند مردم این شهر جای نخندند تا
صاحب قاموس بگوید سجلماسه نخستگاه ولایت مغرب است و انهار و اشجار فراوان
دارد و مردم آنجا سگها را فربه کرده آن گاه مأکول میدارند والله تعالی اعلم
نیز صاحب قاموس بگوید فاس شهریست عظیم در مغرب و از کثرت استعمال این
لفظ همزه اش متروک شده است و از این پیش در ذیل تراجم این کتاب بذکر فاس
تکرار اشارت رفت صاحب تاریخ مصر نوشته است ولادت معز در نیمه شهر رمضان
بسال سیصد و نوزده هم بود و چون بر سریر خلافت نشست بیست و چهار سال از سنین عمر
گران رفته بود چون سلطنت یافت مردم بربر را با طاعت و انقیاد بداشت و
با ایشان کار به نیکی گذاشت از نیروی سلطنتش عظیم و دولتش قویم گردید و از حوالی
و غلامان خود جوهر را بعواطف ملکی و الطاف خسروی اختصاص داد و او را ابو الحسین کنیت
و در رتبت وزارت و امارت استقرار داد و او را بفتح دیار مغرب بفرستاد و چنانکه
اشارت رفت آن بلاد و امصار بگشاد و تا بحر محیط که اقیانوس غربی است و آبادی بسی
نایستاد و مظفر و منصور و غانم و مشکور باز شد و قدر و منزلتش در حضرت مولایش فزود

بگله

با آنکه معز در یکی از ایام زمستان که سخت سرد بود وقتی از شیوخ کتامه را بخواند چون
بروی در آمدند مجلس را دیدند که مفروشش نمد بود و معز جبه بر تن داشت و درهای
اطرافش مفتوح بود و که بخزاین کتب پیوست و در پیش رویش دوات و مکاتبات
مردمان بود و پس از ساعتی روی کرد و گفت ای برادران من همانا در چنین زمستان
و سورت سرما در خیال بامداد کرده ام و کارها و امور را در تحت نظام در آورده
ام و به قوام و انتظام مهام اشتغال ورزیده ام آیا گمان همی برید ای برادران که
من در چنین روز باکل و شرب پرداخته و در حریر و دیبا و سمور جای ساخته بخز و سنجاب
و ساز و آواز چون اهل دنیا بگذرانم هم اکنون شما را احضار کردم تا حالت مرا که
که از شما خلوت بگزینم مشاهدت نمائید و بدانید که من جز در آنچه در امر دنیای شما
بایسته است خویشتن را بر شما فزونی ندهم و جز بآنچه خدای مرا با امامت شما مخصوص فرمود
بر شما پیشی نجویم و هم اکنون بنامه ها که از مشرق و مغرب جهان بحضرت من بعرض می افتاد
مشغول باشم و پاسخ هر یک را بخط خویش بنگارم و بهیچ لذتی از لذاید دنیا بکام خویش فرا نروم
مگر آنچه موجب حفظ جان و تدبیر بلاد شما و ذلت اعدا و قمع و قلع اضداد و مخالفین شما
باشد پس شما نیز ای شیوخ قوم در خلوات خویش چنان کنید که من میکنم و چنان روید
که من میروم و به تکبر و تجبر نروید چه اگر چنین کنید خدای این نعمت از شما بگیرد و از شما
بدیگری جز شما باز گرداند و با آنانکه بمن راه ندارند مهر و عطوفت میورزم تا کردار خوب
و فعل جمیل در مردمان اتصال گیرد و خیر و نیکی فراوان گردد و عدل و داد انتشار پذیرد
و از پس این جمله با زنان خویش بپردازید و افزون از یک زن نگاه مدارید و کار جماع
و شرب و صبا را چه این کار عیش را بر شما منغص گرداند و ابدان شما را بکاهد و دیگران
را بر شما چیره سازد و نیروی شما را نا چیز کند بهر مردی یکزن کافی است همانا ما باید
و عقول شما نیاز مند باشیم و بدار زن از هر دو بکاهد و مباشرت ایشان قوت از عقل
از عقل و نیرو باز باید و دانسته باشید که اگر بر آنچه شما را فرمایم ملازمت جوئید امید
وارم که خداوند مشرق زمین را در حیطه اقتدار ما در آورد چنانکه کار مغرب زمین را با ما
راست نمود هم اکنون در کنف رحمت و نصرت خداوند باز شوید پس آن جماعت از حضرتش باز شدند
و هم یکی روز ابو جعفر حسین بن مهدی صاحب بیت المال را بخواند و خود در وسط قصر بر

برقرار نمودند و قیصر جلوس کرده بود و در حضورش صندوقها متفرق و پراکنده بود پس
با ابوجعفر فرمود همانا این صنادیق متوازن است و ترتیب این جمع بس دشوار است
تو بنگر و مرتب نما ابوجعفر بگوید من آن جمع را مرتب ساختم و جماعتی از خدام چنانکه
در حضورش حاضر بودند و فرّاشها برپای بودند آنگاه بفرمود تا آن صنادیق را بدان
ترتیب بجز این بردند و در ماشین بنهادند و بختام او مختوم داشتند آنوقت فرمود تا
جواهرخانه ما بیرون شده و بتو تحویل گردید و آنچه چیت و چهار هزار دینار برآمد که چهل
و هشت کرور دینار باشد و اینکه بیت در سال سیصد و پنجاه و هفتم بود و تمام آن دینار
در تجهیز آن لشکر که بمصر فرستاد از سال سیصد و پنجاه و هشتم تا شصت و دوم انفاق
کرد و چون جوهر را تجهیز کرده بمصر روان داشت خفیف صقلبی را با شیوخ کتامه فرستاد و پیام
کرد ای برادران ما همانا چنان بصواب دیدیم که مردم شهرهای کتامه نفرستیم تا در میان
ایشان اقامت جویند و صدقات و مراعی ایشان اما خود دارند و ایشان را نگاه
حمایت پاسبانی کنند تا چون ما را حاجتی افتد در حاجت خویش کار بندیم چون این پیام
بایشان رسید یکی از شیوخ با خفیف گفت با مولای ما بگوی سوگند با خدای هرگز این
کار نکنیم بچگونه کتامه عار جزیت بر خویش بار کنند و باین نام در دیوان مذکور شوند
با اینکه خدای این طوایف را از قدیم الایام به دولت اسلام گرامی و جدید
با شما در ایمان مساوی داشته و شمشیرهای ما با طاعت شما در مشرق و مغرب بر
کشیده است با جمله خفیف بحضرت معز باز شد و داستان بعرض رسانید معز با حضار
جماعت فرمان داد چون در حضرتش انجمن شدند آنوقت با اسب خویش بیرون شد و گفت این
جواب چیست که از شما صادر شده گفتند این جوابی است که از جماعت ما صدور
یافته ای مولای ما همانا ما آنکسان نباشیم که جزیت بر ما نهند و بر ما فرونی طلبند این
هنگام معز در رکاب خویش بایستاد و گفت خدای در شما برکت نهد همانا من شما را این
میخواستم که بستید و می خواستم شما را آسایش کنم و بدانم که بعد از من چگونه باشید
با جمله چون جوهر را روان داشت و او مصر را بگرفت و در مصر استوار نشست معز
مدد و نوشته کای جوهر آنچه بعرض رسانیده بودی که بنی حمدان بسوی تو مکاتبت
نمایند و اظهار اطاعت کنند و می خواهند بجانب تو شتاب گیرند همانا آنچه

هنگام

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

میگذارم در گوشش بسیار و هوش بر کثیر پرهیز از آنکه با هیچ یک از بنی حمدان خواه
از روی رغبت یا از در ترغیب مکاتبت مبادرت گیری هر کس از ایشان بتو مکتوبی
نماید پاسخی نیک بر نگار لکن او را بنوشتن مخوان و هر کس از جماعت بحضرت تو درود
نماید با وی نیکی کن لکن هیچیک را حاکم لشکری یا عامل کشوری مگردان چه این جماعت
بهر چیز که مدار عالم باشد متظاهر هستند لکن از هیچ یک با نصیب نباشند یکی دین
است و از آن بهره ندارند و بجود و کرم بخششی و غیره و طلبند و هیچ یک را در راه خدای
نصیبی اندک نباشد و بشجاعت مظاهرت طلبند و شجاعت ایشان برای دنیاست
نه آخرت تا هر چند توانی از ایشان و مخالطه ایشان کناری جوی بعد از آن بنگر
فرمود ابو احمد جعفر بن علی الامیر را از میان مردم آنکه جانشینی بنشستن در مغرب جست
بود و با وی باز نمود که می خواهد او را از جانب خود در زمین مغرب خلیفه گرداند
ابو احمد گفت همی بایست یکی از فرزندان یا برادران خودت را با من بازگذاری
تا در قصر سلطنت جلوس نماید و من بتدبیر امور و اصلاح حال جمهور مشغول باشم و در امر
حکومت و خراج و جزات باختیار خویش باشم و در انفاق و اموال مسئول نباشم و در هر
کار که خواهم نظر و معمول بروا شمارت تو نمائم چه این مصر و مغرب رای بعید است
معز از این کلمات در غضب شد و گفت همانا مرا از ملک و مملکت بعیداری خواهی و در آن
اندیشه هستی که برای من در سلطنت من شریک و انباز آوری و در اعمال و اموال
مستبد گردی بیرون از من با آنچه خواهی کار کنی برخیز همانا در کار خود بخطا رفتی و از
اندازه خویش بیرون تاختی و برشد و رشاد خویش راه نیافتی ابو احمد از خدمتش
بیرون شد آنگاه یوسف بن زیری صنهاجی را بخواند و گفت برای خلافت مغرب ساخته
کن یوسف این سخن را سخت بزرگ شمرد و گفت ای مولای ما همانا تو و پدران تو که ائمه
از فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و آله هستند مملکت مغرب را صافی توانستید نمود
چگونه برای من که صنهاجی بربری هستم صافی گردد ای مولای ما همانا مرا بدون
شمشیر و نیزه مقتول ساختی معز از هر سوی با وی سخن براند چندانکه یوسف بپذیرفت
شد با آن شرط که معز تولیت قضاوت و خراج هر کس که خود مقتضی شمارد بدو
گذارد و هر کس وثوق دارد مخابرت فرماید و در حضور آن جماعت اقامت دهد

وکار مشورت و تدبیر جماعت باشد و یوسف مانند خادمی باشد و چون خدام کار
گذاری نماید معز آن تکلفات را پسندیده داشت و چون یوسف باز گردید ابو جعفر
بن قائم بامر الله در حضرت معز معروض داشت ای مولای ما سخنان پر سخیف با بیانات ابی
احمد چندان خصومت نداشت معز فرمود با عنا بها نا در میان قول یوسف و جعفر نسبتی نباشد
چه باشد ای نیم دانسته باش که انچه جعفر در این باب امر طلب کرد آخر چیزی است که امر یوسف
با آن تمامی نگیرد و چون روزگار بگردد و مدتی بپای رود او نوقت در پی امر منقود خواهد
شد و اکنون تمکن و تزدد بقبول مقبول است با جمله چنان بود که ام الامرا دختری را
تربیت کرده از مغرب بجانب مصر فرستاد تا بفروشش رسد و وکیل وی آن دختر را بمصر
در معرض بیع در آورده هزار دینار بهای آن را خواست در یکی از روزها زنی جوان که بر استر
سوار بود در آنجا حضور یافت و آن دختر را بششصد دینار خریداری نمود و چون معلوم
ساختند آن جوانه زن دختر اخشید محمد بن طغج بود و خبر این دختر به ورسیده بود
و چون آن صبیه را بدید بخت مدهوش گردید و او را بخرید تا از وی تمتع یابد مع الحکایة
وکیل بمغرب باز شد و این خبر در حضرت معز معروض رسانید چون معز این داستان
بشنید شیوخ را طلب کرد و با وکیل فرمود تا آن داستان را در حضور جماعت بگفت و ایشان
را از حدیث دختر اخشید با آن صبیه مستحضر ساخت معز فرمود ای برادران ملک
مصر بکشید و بدان سوی فرود شوید همانا هیچ چیز در میان شما و مصر حایل نگردد
چه آن جماعت را وفور رغبت چنان از راه دور ساخته ولی خبر گردانیده است که دختران
پادشاهان بهوای میل نفس بیرون میشود و خویشتن برای تمتع نفس خود جاریه بخرد و این کار
جز بسبب ضعف نفوس رجال ایشان و رفتن غیرت ایشان نیست هم اکنون ساخته
این سفر باشید آن جماعت همه سمعا و اطاعة گویان مهیای فرمان شدند حکایت کرده اند
که قیصر و مظفر که هر دو تن صقلبی بودند در خدمت منصور پدر معز بر تمنی عالی نایل بودند
و مظفر با معز خوی بود و در ایام طفولیتش به وی تعلیم خط کرده است و چنان افتاد که روزی
مظفر از وی بر آشفت و روی باز پس کرده و معز از وی بشنید که بزبان صقلبی تکلم
تکلم نمود که از آن سخن بدگمان شد و شک همی داشت که معنی آن کلام را از وی باز
پرسد و بر خویشتن نهاد که بحفظ لغات مشغول گردد پس ابتدا نمود بتعلم لغت بربریه

تا آن

تا آن زبان را دانست انگاه در تعلم زبان رومیه و سودانیه رنج بر خود نهاد
تا در هر دو زبان ماهر گشت پس از آن بتعلم زبان صقلبیه پرداخت و چون آن کلمه که
در آن زمان از مظفر بشنیده بود رسید معلوم افتاد که سخنی قبیح و ناستوده است
از این روی خشمگین شد و مظفر را بقتل رسانید و چون از محاربت و مغالبتی که در حجاز
در میان بنی حسن و بنی جعفر روی داده و از بنی حسن افزون از جماعت بنی جعفر مقتول گشته
بود در حضرت معز معروض رسید معز اموال فراوان با جماعتی از رجال در پنهان روان
داشت و آن جماعت در میان آن دو طایفه چندان بکوشیدند تا با هم صلح کردند
و قرار بر آن رفت که شماره کشتگان جانبین را بجانبند و از هر طایفه کشته افزون
باشد دیت بوارث دهند و چون در شمار آوردند هفتاد تن از بنی حسن بیشتر کشته
شده و دیت آن بر گردن بنی جعفر فرود آمد پس آن جماعت که از طرف معز بودند
از اموال معز این دیت بگذاشتند و در میان ایشان در حرم برابر کعبه عقد مصالحت
استوار داشتند و این داستان در سال سیصد و چهل و هشتم بود و از این
کردار جماعت بنی حسن رهین منت و مفتون حضرت معز شدند از نیروی چنان
چو هر مالک مصر گردید حسن بن جعفر حسینی در مکه دعوت بنام معز اسابقت ورزید
و این خبر بجوهر بگذاشت و جعفر از اقامت دعوت در مکه بمعز خبر فرستاد
و معز به وی فرستاد و امور حرم و اعمالش را به وی حوالت کرد و خویشتن با
لشکریان خود از مغرب روی براه نهاد تا در جیره نازل گردید و جعفر از بهر او جسر
آهنین در جیره برکشید و معز از آن بگذشت و این هنگام چنانکه اشارت رفت
شهر فسطاط را از بهر شش زینت کرده بودند لکن معز بدان سوی نشد و با جماعت
فرزندان و بنی اعمام و اقوام و عشایر چنانکه مذکور گردید بقاهره در آمد و بقصر
اندر شد و دو رکعت نماز بگذاشت و هر کس حاضر بود به وی اقتدا نمود و شب
در آن قصر بیتوته کرد و بامدادان از بهر تهنیت جلوس نمود و فرمان کرد
تا در شهر مصر همه جا رقم و مسطور داشتند خیر الناس بعد رسول الله صلی الله
علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام بهترین مردمان بعد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام است و اسم المعز لدین الله و پدران

امیر را نیز نوشتند آنگاه معز بر منبر بر مذهب شیعه بنشست و در مصلی مردمان را نماز عید
فطر بگذاشت و در هر رکعتی تسبیح بگفت و در هر سجده سی تسبیح بخواند و بعد از نماز خطبه
براند و در یوم الوفا بر خلیج مصر سوار شد و آداب عید غدیر خم بپای برد و گاه
بنی عمام او وفات کرده بود نماز بگذاشت و هفت تکبیر بگفت و بر میتی دیگر پنج
تکبیر بگذاشت و جماعت قرامطه روی بمصر کردند معز جماعتی از لشکریان را بدفع ایشان
مأمور ساخت و آن جماعت بهزیمت رفتند و بعد از آن که دو سال و هفت ماه و
ده روز از زمان در آمدن او بقاهره برگذشت جاده زندگی در نوشت و از وقت
چهل و پنج سال و شش ماه تقریباً از عمرش برگذشته بود و مدت خلافت او در بلاد
و دیار مصر بیست و سه سال و ده روز بود و اول خلیفه بنی فاطمه که در مصر خلافت
یافتند اوست در تمامت ممالک مغرب و دیار مصر و شام و حرمین و پاره از بلاد
عراق بنام او دعوت و خطبه راندند والملک والعزة والبقاء لله تعالی از این پیش در دو ا
این کتاب در ذیل تراجم خلفای بنی فاطمه مصر و امراء دولتشان بذکر پاره
آداب و قوانین و رسوم ایشان و پاره ابنیه ایشان از قاهره و جز آن سابقت
و نیز از قطایع ابن طولون و اخلاف او مختصری مذکور افتاد هم اکنون در پایان ایام
ابی تمیم المعز لدین الله که بزمان او بنیاد قاهره شده است بپاره ابنیه قاهره و آثار
و رسوم و قواعد و آثار خلفای فاطمیین بیاض بسواد میرود تا مزید بصیرت خوانندگان
سبب گردد و منه الاعانة والتوفیق و هو نعم المجیب و نعم الرفیق صاحب تاریخ مصر نوشته
است که قاهره المعزیه چهارم موضعی باشد که در زمین مصر در دولت اسلام سریر سلطنت
و تختگاه خلافت بدانجا انتقال یافته زیرا که قبل از اسلام دار الملک آن مملکت شهر اسکندریه
بود و چون مملکت مصر بدون رنج و تعب فرسان بدست مسلمانان مفتوح گردید
و در زمان عمرو بن العاص خطه فسطاط را بتقسیم اول و کثرت آن و اسکان سپاه که بساط فسطاط
و فساد بنقض اول و نیز بکثرت اول خوبنه بگذاشت و آن شهر را بآن عظمت و دستگاه بنیاد
بر دار الملک مملکت مصر از اسکندریه بفسطاط انتقال یافت و تا این زمان از بنی عباس
افزون بود اسکندریه تختگاه مملکت مصر بود و پس امراء مصر در فسطاط منزل آوردند و آن شهر
دار الاماره گردید و بر این حال ببود تا شهر عسکر را ابو عون عبدالملک بن یزید در ظاهر

کیفیت بنای قاهره

فسطاط بنیان نهاد و اندک اندک بمرور زمان جانب آبادی گرفت و در صدر
اسلام موضع عسکر را حمراء القصوی میخواندند و حمراء القصوی خطه بنی الازرق و بنی روبیل و
بنی یشکر بن حوبه بود و آن خطه بعد از عمارت بدفعات از میان برفت و از این صحرا
گردید و چون مروان بن محمد آخرین خلیفه از خلفای بنی امیه از جماعت بنی عباس منهزم گردیده
بمصر فرار کرد عبدالملک بن صالح بن علی و ابو عون در این صحرا نزول کردند و آن فضا را فرو گرفتند
از این روی ابو عون بفرمود تا در آن زمین بنیان عمارات نهادند و این داستان در سال
یکصد و سی و دوم هجری علی هاجرها الاف التحیة والتسلیم روی داد و چون صالح بن علی
از مصر بیرون شد بیشتر آن بناها جانب ویرانی گرفت تا زمان موسی بن عیسی
و او برای حشم و خدم خویش در آن زمین بنیان سرائی فرمود و مردمان نیز بنا
پرداختند و در زمان سری بن الحکم مردمان بعمارتش برافزودند و آن بنا متصل
ببنای فسطاط گردید و دار الاماره و مسجد جامعی معروف بجامع عسکر ساختند و از
پس آن جامع بجامع ساحل الغله معروف شد و آن فضا را عسکر خواندند و همی بر عمارات
و ابنیه او افزوده شد تا شهری عالی گردید و احمد بن طولون بیمارستانی در آنجا
بساخت و در مصارف آن بنا و مستغلات آن شصت هزار دینار بکار برد و شهری
بزرگ و دارای عمارات عالیه و منتزهات و بساتین سامیه گردید و کافور اخشیدی
خانه در آنجا بساخت و صد هزار دینار مخارج آن باز رسانید و در رجب سال
سیصد و چهل و ششم بآنجا انتقال داد و چون احمد بن طولون احداث قطایع نمود و در قطایع
قصر و میدان خویش را بپای برد از عسکر بآنجا انتقال داد و در قصر خویش منزل گزید
و همواره بنی طولون چنانکه از این پیش اشارت شد بعمارات و شهر قطایع می پرداختند
و امرای دولت در عسکر سکون ورزیدند و بر این حال ببودند تا دولت بنی طولون
منقرض گردید و امراء مصر از آن پس در عسکر منزل داشتند و اینگونه بپای بردند تا بگاه
المعز لدین الله فاطمی با کاتبش جوهر قاید بمصر آمد و قاهره را بنیان نهاد و با لشکریان
خود در آنجا نزول نمود و چون معز بقاهره آمد در قصر خویش جای کرد و قاهره
را دار الملک نمود لکن رعیت در فسطاط ساکن بودند و کثرت عمارت و جمعیت بیشتر
آنجا چندان شد که بیرون از شهر بغداد از دیگر شهرها معمورتر گردید و بر این نمط

تا مردم فرنگ بر سواحل بلاد شامیه مستولی شدند و پادشاه ایشان تا سعد و
باهنگ مملکت مصر و گرفتن فسطاط و قاهره بیرون تاخت و شاور بن مجیر السعدی
که اینوقت وزارت مصر داشت از نگاهداری این دو شهر عاجز گردید و مردمرا
فرمان داد تا شهر فسطاط را خالی گذارند و بقاهره الحاق جویند چه این هنگام
قاهره را آن حصانت و مناعت برج و باره بود که هیچ کس را آرزوی فتح آن بود
بالجمله مردمان تمامت از فسطاط بیرون شدند و بقاهره درآمدند اینوقت شاور
فرمان داد تا غلامانش آتش در فسطاط درافکندند و پنجاه و چند روز این آتش در آن
شهر زبانه داشت چندانکه بیشتر مساکنش بسوخت و چون ملک فرنگ از قاهره
کوچ نمود و شیرکوه بوزارت استیلا یافت مردمان بفسطاط بازشدند و پارهٔ ویرانها
را مرمت کردند لکن در حال منقصت و خرابی بماندند تا زمان ما که مطابق هشتصد و بیست و
ششم است و درین روزگار که ما بدان اندریم فسطاط معروف بمدینهٔ مصر است
و این شهر چنان آباد بوده است که صاحب تاریخ مصری نویسد سی و شش هزار
مسجد و هشت هزار شارع مسلوک و هزار و یکصد و هفتاد حمام داشته و مردمانش
همه با مکنت و دولت و استغناء حال بجمله در آن شهر در کمال وفور موجود بوده است
والعهدة علی الراوی و چون جوهر قاید قاهره را بفرمان معز خلیفهٔ فاطمی بنیان کرد
بمنزلهٔ حصن و معقلی در برابر این شهر بود و آن شهر دار الخلافه و مسکن خاص خلیفه و حرم
او و خواص پیشگاه او شد و بر این حال بماند تا دولت فاطمیه بکران رفت
و پس از ایشان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و پسرش عثمان ملقب بعزیز
و پسرش محمد منصور و از آن پس ملک الکامل ابوبکر بن ایوب و پسرش محمد کامل
در آنجا ساکن شدند و محمد کامل از قاهره بقلعهٔ الجبل انتقال داد و با خواص و حرم
خویش در آنجا سکونت جست و دیگر ملوک تا این زمان در آن قلعه سکون ورزیدند
و قاهره مسکون عام گردید از آن پس که دار خلافت و مستقر امرا و ملجای جماعت
بود و بعد از عزت و شوکت باهانت و ذلت دچار افتاد همانا داب و دیدن
شان و روش پادشاهان بر این نسق جاری است همی آثار و علامات پیشینیان
را براندازند و نام و نشان اعدای خویش را محو گردانند و همین علت بیشتر شهرها

وحصون را ویران ساختند چنانکه در ایام خسروان عجم و در زمان جاهلیت چنین
بودند و بسا شهرها و آثار را از بیخ و بن برانداختند مثل اصطخر فارس و شهر انطاکیه
و جز آن و در زمان اسلام مثل صومعهٔ غمدان و اطام و قلاع بسیار در مدینه که بفرمان
عثمان بن عفان ویران گردید و زیاد بن ابیه هر قصر و مصنعی که از بنی عامر بود خراب
کرد و بنی عباس شهرهای شام را که بنی مروان بنیان کرده بودند ویران ساختند
و بالجمله کار بر این نسق رفته و هست و خواهد بود گاهی بقهر و غلبه و گاهی بغرض و کین
خراب کردند چنانکه خود نیز قاهر و مقهور و غالب و مغلوب و آباد و ویران
و آرام و پریشان گردیده‌اند

و اذا تأملت البقاع وجدتها   تشقی کما تشقی الرجال و تسعد

صاحب تاریخ مصر میگوید قاهره ما بین مصر و عین شمس واقع است و اینمکان از
آغاز امر ریگزار بود و جوهر درین ریگزار نزول نمود و در اینوقت در آن مکان
جز بستان اخشیدی که اکنون بکافوری شهره و فاست و دیر نصاری که بدیر العظام
مشهور است و گویند در آنوقت در آن دیر شخصی بوده است که ادراک حضرت
مسیح علیه السلام را نموده بود و نیز مکانی دیگر که معروف است بقصر الشوک منزلگاه دیگر
بود و جماعت بنو عذره در زمان جاهلیت در آنمکان نزول مینمودند و چون قاهره را بنیان
داشتند بقصر الشوک مشهور و از جملهٔ قصور قاهره گردید و بمرور ایام در ظاهر قاهره
از هر سوی بنیان اماکن و بساتین و عمارات و قصور نمودند چندانکه عرض و طول
منفسح و مطول یافت و عمارات و آبادانی بشهر فسطاط متصل شد و مدینهٔ فسطاط
همانست که مصرش گویند و اکنون قاهره و فسطاط در حکم یک شهر باشد و در این
اراضی آنچه جوامع و مساجد و مدارس و زوایا و ربطها و مساکن جلیله و دور
و قصور عظیمه و مناظر بهجت انگیز و بساتین نزهت خیز و حمامات عامره و خانات معموره
و اسواق مملوّه هرچه انسان خواهان باشد موجود است که از حد و حصر بیرون باشد
و مقصود جوهر از بنای این شهر و این قصر و حفر خندق و بنای باره دفع شر جماعت قرامطه
بود تا بدانگاه که بدو اقتحام و ازدحام آن جماعت بمدافعت ایشان مبادرت جوید و باره
را از خشت چند دروازه و هر یک بنامی بود و از آن پس دیگران برابواب آن بیفزودند

و مقابر خلفای مصر و اولاد و نسوان ایشان ما بین باب القدیم و باب زویله از خزائن
است و چون چنانکه بدان اشارت رفت بعد از زوال دولت بنی فاطمه و استیلای بنی
ایوب این شهر از آن شان و شوکت و حصانت بیفتاد و حکم جیزه و مسلک یافت و
ملک الکامل ابی بکر بن ایوب مقام و منصب یافت از دار الوزاره بقاهره انتقال داد
و در انجا سکون ورزید و از آن پس که مشرق زمین و عراق از پای کوب لشکر چنگیز
خان ویران گشت و برین حال تا زمان قتل مستعصم خلیفه عباسی قریب پنجاه سال روزگار
مردم بوبال و نکال اتصال داشت قدوم مردم مشرق بزمین مصر بسیار شد و باین
سبب دو کرانه خلیج کبیر و انچه بر برکة الفیل داریه بود عمارت یافت و عمارت حسینیه
بزرگ شد و از آن پس هر او ردیهور دارای عمارات و قصور شد و در حسینیه عمارات
کثیره پدید گشت و اطراف برکة الفیل تا جامع ابن طولون الی المشهد الحسینی جانب آبادانی
گرفت و چون ملک الناصر خلیج ناصری را حفر نمود آن خطه و حدها ورتر شد و مردمان
در آن راحتی باغهای بزرگ و مساکن استوار و بازارها و مساجد و جوامع و گرمابها
و نهرها و چشمه ها و جویها برآوردند و در ظاهر شهر آبادانیها نمودند و قرافه از باب
القرافه تا برکة الحبش طولا و از قرافه کبری تا جبل عرضا عمارت یافت چندانکه عمارات
مصر و قاهره باهم متصل شد و بنزدیک شهر که دیدگه بر اقسام عمارات و مضافات
ابنیه عالیه مشتمل بود و برین حال و ازدیاد عمارات بماند چندانکه از کثرت ازدحام
ناس تنگی گرفت و در سال هفتصد و چهل و نهم دستخوش فنا و بلا شدند و بیشتر کسان
از آن مکان دوری گرفتند و در طلوع امیر تیمور گورکان و ویرانی بلاد شام
و قتل و حرق مردم آن سامان و ارتفاع اسعار دیار مصریه و فتنه میان اهل دولت
و خرابی بلاد صعید و بیرون شدن اهل آن از آن و اتلاف نقود و کثرت حروب و ویرانی
طرف اسفل ارض مصر از بلاد شرقیه و غربیه و تنگی ملوک مصر و سوء حال رعیت و استیلای
فقر و فاقه و اختلال احوال مردم بقهر و غلبه و گرانی اجناس که از حد ضبط و شرح بیرون
بود آن اماکن معموره روی بویرانی نهاد و اغلب و بوم جای زاغ و بوم گردید و
عمارات عالیه مزارات بالیه و آن دور و قصور مدافن و قبور شد ابو الحسن علی بن
رضوان طبیب گوید شهر قاهره در عظمت و شکوه با فسطاط برابر است و جبل مقطم در

در شرقی آن واقع است و هوایش از هوای فسطاط الطف و در میان فسطاط و قاهره
چند بطیحه است و چون آب نیل فزونی گیرد از وسخ زمین درین بطایح فراوان گرد و چیز
از بخارات و حرارات قاهره افکنده شود از نیروی آب بطایح زبون باشد و از
عفونت آن در هوای فسطاط و قاهره ردائت باشد معذالک هوای قاهره
از فسطاط اعدل است و بیشتر مردمش از آب نیل می نوشند و از نیروی این شهر را قاهره
نام کرده اند که هر کس از آنجا باندیشه دشمن بیرون شود قاهر و غالب گردد و چنین
انجا باین نام استظهار جستند ابن سعید میگوید نام این شهر از خود دشش بزرگتر است و زاید
بود که مبانی و ترتیب این شهر از آنچه معاینه کردم برتر باشد چه شهریست که المعز
لدین الله که بزرگترین خلفای عبیدیین است و بیشتر روی زمین را از طرف مغرب
در زیر نگین داشت بنیان نهاده است لکن بجهت سلطنت در قصور خلفا که در قاهره
بنیان شده عیان میگردد و آثار آن ابنیه بر علو همت بانی دلالت کند
و در آنجا ایوانی را نگران شدم که میگفتند بر تخت ایوان کسری که در مداین بنیان
نهاده بپا یا بر ساخته اند و خلفای مصر درین ایوان جلوس میکرده اند و هم ایشان را
در اطراف خلیجی که در میان فسطاط و قاهره است مبانی عظیمه جلیلة الآثار است
و مابین القصرین قاهره ساحتی با وسعت است که لشکریان و اهل تفرج در انجا جمع
شوند و اگر تمامت قاهره با این وسعت و حالت بود شهری عظیم القدر میبود و لکن بیشتر
معابر ناخوش و ضیق المسلک و چون بازارها و دکاکین را رجاله و خیل در کناراید
نیز تنگ و چشم خیره گردد یکی روز وزیر دولت را در سوکی جلیل با جماعتی از امرا
از پیش روی روان دیدم و درین هنگام یک دسته گاو و گاومیش بحمل حجاره را
میبردند و طباخها مشغول طبخ بودند و دخنه و انجره متصاعد و طرق از هر سوی مسدود
شده وزیر و آن جماعت متوقف و متحیر گرد و دود بر چهره وزیر نشسته و البسه او را
فرو گرفته بود و چیزی بجای نمانده بود که از آن جماعت و من هلاکت رسیم با جمله
اکثر معابر قاهره تنگ و کثیر التراب و الازبال است و در تمامت شهرهای مغرب
هیچ مکانی باین سوء حال نیست و من هر وقت عبوری کردم سینه ام تنگی میگرفت
و وحشتی عظیم داشتم تا بما بین القصرین میشدم و از عیوب قاهره این است که با جمله

مجاور رود نیل است مردمش از تشنگی بهلاکت رسند چه از مجری نیل بعید افتاده
زیرا که از بیم آنکه مباد از فیضان نیل در عمارات آنجا خرابی افتد احداث نهر و جوی
نکرده اند و چون کسی بخواهد بنهر و فسقیه از نیل راه بیارد بنهایت مصارف بعید از
عمارات و ابنیهٔ قاهره شهر والی نماید ابو سعید میگوید این شعر در این باب گفته ام

یقولون سافر الی القاهرة — و ما لی بها راحة ظاهرة
زحام و ضیق و کرب و ما — تثیر بها الارجل السائرة

چون نفس مسافر از دور نگران باروی آن شهر شود دیوار سیاه و کدر و هوائی
خاک آلود و مغبر بیند و نفسش تنگی گیرد و بحالت تغیر اندر شود و بهترین موضعی که در ظاهر
این شهر برای تفرج بکار می باشد ارض الطباله است و نیز برکة الفیل که در ظاهر شهر
و ازای مناظر عالیه است و قانون سلاطین آنجا اینست که شب هنگام در آنجا
بنشینند و تفرج نمایند و چون فسطاط برود نیل از قاهره نزدیکتر است ازین
روی ارزاقش فراوان تر و ارزان تر است لکن قاهره از حیثیت عمارات و
و خانات و سراهای سلطنتی و امارتی و حمامات ملوکی و اشیاء نفیسه و امتعه بدیعه
از فسطاط ارفع است اما در این اوقات چون پادشاه مصر قلعه جزیره را که در
روی فسطاط است بنیان نهاده و تختگاه سلطنت و مقر خلافت گردانیده عمارت
فسطاط روی بعظمت نهاده و بیشتر امرای دولت بآنجا انتقال داده اند و میان
قاهره و فسطاط … راهی است که … فاصله است و جسر یکی از آنها را بر

باروی قاهره

سه درهم نامهری است و از آن هنگام که قاهره را اساس نهادند سه باره از برایش
برکشیدند باره نخست را جوهر قائد برکشید و دوم را امیر الجیوش بدر الجمالی در
ایام مستنصر خلیفه بنهاد و سیم را بهاء الدین قراقوش اسدی در زمان سلطنت
ملک الناصر صلاح الدین یوسف ابن ایوب که اول ملوک قاهره بود برآورد
و آن دیواری را که جوهر برکشید از خشت خام بود و چون آهنگ آن بنا کرد
منجمین را احضار نمود تا برای وضع اساس طالعی اختیار نمایند که از سعادت نحس
وقت این شهر از نسل ایشان خالی نماند و برای آنکه نه برای حفر باره و نیز طالعی برگزینند
پس منجمین طالعی اختیار کردند و قائمه چند از چوب آماده کرده ما بین هر دو قائمه

را ریسمانی بربسته زنگ و درای بآن بیاویختند و با کارکنان فرمان دادند که چون
زنگ و اجراس را حرکت دهند آنچه از گل و سنگ در دست دارند فرو
ریزند با جمله آنجماعت منتظر فرمان بایستادند تا زمان سعد و وقت نیک فرا رسد
از اتفاقات چنین شد که غرابی بر یکی از آن ریسمانها که زنگ ها بر آن آویخته
بود بر نشست و آنجمله بنا است بحرکت و صدا بر آمد و عمال را گمان چنان رفت
که حرکت حبال باراده ستاره شناسان بود پس گل و سنگ از دست بریختند
و بنیان باره بر پرداختند منجمین صیحه برکشیدند القاهر فی الطالع با جمله وقت از دست
بشد و آنچه مقصود داشتند از میان برخاست گفته اند که ستاره مریخ در آن
هنگام و ابتدای وضع اساس در طالع بود و آنرا قاهر فلک است از نیروی آن شهر را
قاهره نام کردند و چنان دانسته که هیچ وقت در زیر حکومت اتراک بیرون نیاید
بود صاحب تاریخ مصر میگوید پاره خشتها از این دیوار دیده ام و آخر چیزی که از
خشت پارهٔ آن در سال هشتصد و نهم دیده ام که از بزرگی آن در عجب بودم بقدر ذراعی
بود و پهنای دیوار باره ده ذراع بود و از دیوار سنگی که الان موجود است
دور است و فاصله میان این دو دیوار بقدر پنجاه ذراع میباشد و گمان میبرم
که از آن دیوار خشتین چیزی تاکنون بجای مانده باشد و دیوار دوم را امیر الجیوش
بدر الجمالی در سال چهارصد و هشتاد بنیان نهاد و سیم را سلطان صلاح الدین
که در سال پانصد و شصت و چهارم که وزارت عاضد را داشت ابتدا کرد و با سنگ
و حجاره برآورد و بر جای بزرگ برکشید و دیوار را بزرگ نمود و این دیوار
که اکنون بقاهره محیط است دورش بیست و نه هزار ذراع و سیصد و دو ذراع

ابواب قاهره

هاشمی است و من آثار خندق و بروج را مشاهده نمودم که از سنگ بنا شده
بود و این شهر را هفت دروازه بود اول باب زویله دوم باب النصر سیم
باب الفتوح چهارم باب القنطره پنجم باب الشعریه ششم باب السعاده هفتم باب
المحروق و خلفای مصر را قصور عالیه و مناظر متعالیه بود از آنجمله قصر الکبیر است که

قصور قاهره

جوهر قائد بنیان کرده بود گاهی که در قاهره فرود شد دیگر قصر الصغیر است
که در غربی شهر بود و دیگر قصر النافع و دیگر قصر الذهب و دیگر قصر الاقبال و دیگر قصر

الظفر و دیگر قصر الشجره و دیگر قصر الشوق و دیگر قصر الزمرد و قصر النسیم و قصر الحریم
و دیگر قصر النحر و آنچه در داخل دیوار قصر الکبیر واقع است و هم قصور را القاهره خوانند
و مجموعش را قصر نخوانند و میدان و بستان کافوری در جوار قصر الغربی است و دیگر
خانها و مناظر عدیده داشتند از آن جمله دار الضیافه و دار الوزارة القدیمه و دار الفطرة(?)
و منظره در جامع الازهر و منظره در جوار جامع الاقمر و منظرة اللؤلؤة مشرف بر خلیج در
قاهره و منظرة الغزاله و دار الذهب و منظرة الکبش(?) و منظرة الدکة و البعل و الخمس وجوه
و التاج و القبة الهواء و البساتین الجیوشیه و بستان الکبیر و منظرة السکره در ظاهر باب
الفتوح و دار الملک در مدینه مصر و منازل العز(?) در آنجا و منظرة الصناعه در ساحل
و منظره در جوار جامع القرافة الکبری که امروز معروف بجامع الاولیاست و دیگر
منظره در برکة الحبش است چنانکه هر یک مسطور و مناسبت تسمیه انشاء الله تعالی مرقوم شود

قصر الکبیر

اما قصر کبیر همانست که جوهر قائد در همان شب که بحکم قاهره نزول نمود بنا نهاد و در
جهت شرقی قاهره است از این روی قصر الکبیر الشرقی نام یافت و ابتدای وضع آن با
وضع اساس باروی قاهره در شب چهارشنبه چهاردهم شهر شعبان سال سیصد و
پنجاه و هشتم بود و در جمادی الآخره سال سیصد و پنجاه و نهم با نجام آمد و در سال سیصد و
شصتم دیواری بر گردش بر کشید و محل خلافت و سرای سلطنت خلفا تا آخر دولت
ایشان همین قصر بود تا گاهی که صلاح الدین بن ایوب استیلا یافت و دولتشان را
برانداخت و دوازده هزار تن که تمام ستار(?) حرم و عیال خلیفه و اولاد او بودند
و جز خلیفه و اولادش مردی در ایشان نبود از قصر بیرون کرد و ایشان را در دار المظفر
که بدار الضیافه مشهور است منزل داد و پاره امرا و اعیان را در قصر مسکن داد و
از آن پس آن قصر روی بویرانی نهاد و چون بجمله از چوب بود بالطبع محترق گردید
و در یک جانب قصر چاهی بود که معروف به بئر السنط(?) بود و هر کس را خلفا کشتندی
در آن چاه افکندندی با بجمله صلاح الدین برادرش ملک العادل سیف الدین ابو
بکر بن ایوب را در قصر الصغیر مسکن داد و آن قصر را بوی بخشید و پسرش ملک الکامل
ناصر الدین محمد در همان قصر متولد شد و نجم الدین شادی پدرش را در منظرة اللؤلؤ منزل
داد و این قصر الکبیر مشتمل بر چند موضع بود از جمله قاعة الذهب و نیز آنجا را قصر

الذهب

الذهب گفتندی و از بناهای العزیز بالله نزار بن المعز بود این یکی از قاعات و
ساحات آن قصر است و از باب الذهب که مقابل دار القطبیه است که امروز بیمارستان
منصوری است و از باب البحر که اکنون برابر مدرسه کاملیه است بدین قصر در میآمدند و
خلفا را قانون بود که در روزهای دوشنبه و پنجشنبه در موکب خود درین قاعه جلوس
میکردند و هم سماط شهر رمضان را برای امرا درینجا میگسترانیدند و سماط عیدین را
در اینجا منبسط میساختند و سریر ملک نیز در اینجا بود ابو محمد حسن بن ابراهیم بن زولاق
در کتاب سیر المعز میگوید وصول المعز لدین الله بقصر خودش در مصر روز سه شنبه
هفتم شهر رمضان بسال سیصد و شصت و دوم بود و چنانکه در ذیل ترجمه اش مذکور

صفة قصر معز

رفت چون بقصر در آمد سپاس یزدان پاک را سر بر خاک نهاد آنگاه دو رکعت
نماز بگذاشت و هر کس حاضر بود بدو اقتدا نمود پس از آن با اولاد و حشم و چاکر
بندگانش در قصر مستقر گردید و این هنگام القصر باصناف و انواع ذهب و نقره
و جواهر الوان و حلی و فرش و اوانی و ثیاب و سلاح و اسفاط و اعدال و
سروج و لجامهای قیمتی آراسته و حبال(?) مال با نواع ذخایر انباشته و آنچه بیانش
پادشاهان بودی موجود بود و چون روز نیمه شهر رمضان فرا رسید معز

عرض هدایای جوهر در حضرت معز

در قصر خود بر سریر زر ذهب که جوهر قائد در ایوان جدید از بهرش بر آراسته
بود جلوس فرمود و فرمان کرد تا از تخت عترت(?) و اشراف و از آن پس صنوف
خلق بحضرتش حضور یابند و اینوقت جوهر قائد در حضورش بر پای بود و مردمان را
فوج از پس فوج و گروه از پی گروه بسلامش حاضر میساخت چون ازین کار بپرداخت
بعرض هدایای خود شروع نمود و آنچه را خود تهیه کرده بود و مردمان بر آنها گماشته(?)

کیفیت هدیه جوهر

بودند و هدایای او بدین صورت بود یکصد و پنجاه راس اسب که همه با لگام طلا
که پاره مرصع و پاره معنبر(?) و بیشتر که بر آنها قبابها نهاده و بادپا و مناطق(?)
و سه ناقه مجونه که با هر گونه زینت آرایش یافته و سی و سه قاطر که هفت عدد از آن
مسرج و ملجم و یکصد و سی قاطر برای حمل اثقال و نود اشتر نجیب و چهار صندوق بزرگ
که هر چه در آن بود همه از ساده و اوانی ذهب و فضه آکنده بود و یکصد
شمشیر که بطلا و نقره مزین و محلی و دو درج از نقره و مجوف که در آن گوهری گرانبها

و نهصد صندوق و جامه‌ها که بجواز ذخایر مصر انگنده بود با جمله این اشیاء نفیسه که شرح آن
از حضرتش بگذرانند و چون روز عرفه در آمد معز آن شمسه را که برای ایوان کرده و ساخته
بود بر ایوان قصرش نصب فرمود و سعتش دوازده وجب در دوازده وجب
و نقش از دیبای سرخ و بر روی آن دوازده هلال ذهب و در هر هلالی ترنجی از طلا مشبک
و در جوف هر ترنجی پنجاه مروارید غلطان باندازه تخم کبوتر و نیز در آنها یاقوت
احمر و اصفر و ازرق و در آن کتابی بود که ایات حج را بزمرد سبز بار نموده و در حواشی
کتاب درازی زمردها بکار برده بودند که مانندش کس ندیده بود و حشو شمسه از مشک
مسحوق بود و مردمان آن شمسه را در داخل قصر و از خارج قصر میدیدند که بر مکانی فسیح
منصوب بود و از ثقل و سنگینی آن شمسه را جماعتی از فراشین حمل و نصب میکردند در کتاب
البدایه و النهایه میگوید در تخت سلطنت که در آن قصر بود یکصد و ده هزار مثقال ذهب بکار
رفته بود و آن پرده را که سعید الوزرا ابو محمد یازوری با تمام رسانیده بود
سی هزار مثقال طلا مصرف بود و نیز یک هزار و پانصد و شصت قطعه گوهر درخشان مرصع
میگوید در شمسه کبیره سی هزار مثقال ذهب و بیست هزار درهم مخرق و سه هزار و ششصد قطعه
جواهر الوان مختلفه بکار رفته بود و در آن شمسه که بپایان نرسید هفت هزار مثقال طلا
بکار برده بودند و نیز این خلفای بزرگ را قانون بود که هر هفته دو روز دوشنبه
و پنجشنبه را جلوس میدادند و بار عام میدادند و بزرگان درگاه و مقربان پیشگاه
حضور داشتند و چون آن روز فرا میرسید وزیر با ابهتی بزرگ و جمعیتی سترگ و
بزرگان امرا و صاحبان ارباب نفاخة الذهب که سلطان در آنجا در قصر خود جای
داشت و در آنوقت بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت جای کرده [illegible]
مینهادند و آن مجلس را در زمستان از دیبا پرده میساختند و در تابستان از دیبقی
پرده میآراستند و فرشش را در زمستان از حریر میگستردند تا با پرده مطابق باشد
و در تابستان دیبقی طبرستانی که مانندش دیده نشده و مذهب بود تا با پرده
دیبقی مطابق باشد میافکندند و در صدر مجلس پادشاه بر سریر ملک که از عود [illegible]
پوشش داشت با بهترین حال و جبروتی عظیم جلوس میفرمود و با آنانکه در حضورش [illegible]
روی در روی بود و چون مصطفای جلوس میگردید وزیر و اعیان از مقطع

صفت شمسه کبیره

صفت جلوس خلفا

وزارت به پیشگاه

وزارت به پیشگاه خود میخواندند و این هنگام باب مجلس مفتوح و پرده های بارگاه آویخته
بود و نگاهبانان قصر از طرف یمین پادشاه و نگاهبانان و کلیدداران بیت المال از
طرف یسار بپا ایستاده و چون خلیفه بر مرتبت خود جای میکرد امین الملک مفتاح و ادب
خویش و دوات را در آنجا که باید میگذاشت و در این هنگام وزیر در برابر باب مجلس ایستاده
و امراء مطوقون و صاحبان مناصب و مراتب بزرگ در اطرافش حاضر و در خلال آن جمع
قرّاء حضرت مندرج بودند و منتظر اجازت میشدند پس صاحب مجلس آن دو
محنکین که یکی از ایشان امین الملک مذکور بود اشارت مینمود تا هر یک جانبی از پرده را
مرتفع میساختند و خلیفه با تجمل آن حال بر سریر خود پدیدار میگشت و قاریان قرآن کریم
بقرائت مبادرت میکردند و وزیر چون در میآمد سلام میگفت و بایستاد و هر دو دست و هر دو
پای خلیفه را میبوسید و بقدر سه ذرع حریم نهاده بر پای میایستاد و یک ساعت بدین
بر اینگونه واقف بود آنگاه فرمان جلوس مییافت و برای تشریف و توقیر او مخده از
طرف راست میگذاشتند و امرا و اعیان هر کس در مقام خود بر پای بود و صاحب الباب
و سپهسالار از دو جانب باب مجلس از یمین و یسار میایستادند و بر اینگونه تا پایان
رواق هر کس در مکان خود بر پای بود و هیچکس را قدرت نبود که از جای خود فراتر
جوید و از تمامت این جماعت بزرگ جز صاحب باب بیرون و درون نمیشد
و عرایض و تظلمات مردم را باز نمیگذاشت و چون این نظام قوام میگرفت و آن
جماعت در مقامات خود قیام میورزیدند اول کسیکه برای عرض سلام حاضر میشد قاضی
القضاة و شهود که معروف باحترام بودند و صاحب الباب قاضی را بیرون از
دیگران اجازت میداد و قاضی میآمد و با سلام میداد و نزدیک بپای میایستاد و رسم
ادب در سلام این بود که قاضی دست راست بر میافراشت و با انگشت اشارت میکرد
و بهمان قدر که مسموع میگشت میگفت السلام علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته
و جز قاضی القضاة هیچکس را مقام اینگونه عرض سلام نبود و آن هنگام برابر قاضی
اقارب که استاد محنکین و اشراف طالبیین و نقیب ایشان که از شهود معدلین بود
سلام میداد و بر این حال دو ساعت یا سه ساعت طول مدت میگذشت و آنوقت
بعضی از امرای بزرگ مشرقیه و غربیه و اسکندریه که خلعت یافته بودند بسلام اقدام میکرد

و باین علامت اختصاص مییافته آنگاه بتقبیل عتبه علیه تشرف میخواستند و مشرف میگردیدند و اگر در آن
مدت وزیر را در کاری لازم افتاد که در حضرت خلافت چیزی بعرض رساند از کاخ خویش
بر نخاست و با خضوع و خشوع نزدیک بکرسی ایستاد و یک دفعه یا دو دفعه حضرت خلافت را بچه
مباهات آنگاه حاضران رخصت انصراف میرفت و بترتیب بیرون میشدند و بجوار خویش
و در آخر وزیر بتقبیل دست و پای خلیفه مفتخر و نایل گردیده بیرون میشد و بر عادت
خویش بر می نشست و جانب سرای میگرفت و تمامت جماعت در خدمتش میرفتند آنگاه
هر دو پرده مجلس را میآویختند و باب مجلس را می بستند تا روزی دیگر مانند آن روز
فرا میرسید و بر این حال میگذشت و چون آن مجلس برهم میگذشت خلیفه ببستر خود بازگشت و
خواص استادهای او در رکابش بودند و این جماعت استاد از تمامت مردمان
بحضرت خلفا نزدیکتر بودند چه خلفا با این جماعت انسی داشتند و جز ایشان بیاره …
ایشان اقدام نمی توانست و زمام قصر و نگاهبانان تاج شریف و صاحب بیت المال
و صاحب الباب و صاحب الدفتر و صاحب الرساله و زمام اشراف اقارب
و صاحب المجلس از جماعت بودند و این گروه بر اسرار خلیفه محرم و مطلع و دارای
طریقه محموده بودند و نیز قانون بود که چون مجلس خاص خلیفه در قصر گاه سوار نشود و بر استیک …
و در هر محلی از محلات قصر سنگها و ظرفها مملو از آب بود تا اگر شبانگاه در قصر حرقی
راه کند فوراً خاموش کنند و نیز قانون خلفا چنان بود که چون روز چهارم شهر رمضان
فرا رسیدی در هر شب در ساعتی از قصر تا شب بیست و ششم اغاذ سفره طعام
انعام و احسان میگستردند و قاضی القضاة را تو قرا هر شب دعوت کردند لکن امرای
دربار هر شب جاحی نوبت حاضر میشدند و اولاد وکسان ایشان نیز از افطار محروم
نمیماندند و وزیر نیز حاضر و در صدر مجلس جای میگرد و اگر او حاضر نبود پسر یا برادرش
حضور داشت و گرنه صاحب الباب حاضر بود و در تهیه انواع ماکولات فاخره و اطعمه
چندان اهتمام میرفت که هیچ چیز فرو گذاشت نمیگشت و آن سفره از ابتدای ایوان
تا دو ثلث القاعه را گسترده میگشت و فراشها بر خدمت بپای بودند و بیشتر مردم
قاهره بهره ور میشدند و چون یک ساعت یا دو ساعت از عشاء آخر برمیگذشت
مردمان متفرق میشدند و چون وزیر حاضر میشد از طعامی که در حضور خلیفه بود برای …

صفت سماط شهر رمضان المبارک

او میآوردند

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

او میآوردند و بسیار شد که بخور او را نیز از بخور خاص خلیفه آماده میکردند و
در این بیست و چند شب سه هزار دینار بمصرف این سماط و بساط میرسید و نیز سماط
و سماط عید فطر را در این قاعة الذهب ترتیب میدادند و قانون چنان بود که در آخر
روز رمضان المبارک سماط را حمل میکردند و انواع حلویات و ماکولات لذیذه
را میبردند و اما آن سفره که خلیفه بر آن حاضر میشد دو سفره در روز عید فطر و یک سفره
عید نحر بود و آن سفره اول عید فطر را در پیش دریچه که خلیفه از آنجا می نشست میگستردند
سیصد ذراع طول و هفت ذرع پهنا داشت و انواع حلویات و دیگر چیزها در آن
سماط موجود بود و چون خلیفه نماز فجر را در اول وقت میگذاشت وزیر در خدمتش حاضر
میشد و این هنگام خلیفه در همان مکان سکون داشت پس مردم از آن سماط بر
برگرفتند و میخوردند و برای دیگر روز بذخیره میبردند و پاره میفروختند و چون
از این کار فراغت یافت و این هنگام آفتاب بر آسمان برآمده بود از باب الملک
که در ایوان بود سوار میشد و از باب العید بمصلی راه میسپرد و وزیر همان حال
با هیبت و جلال ملازمت خدمت داشت و در قاعة الذهب در میآمد و در آن وقت
سماط طعام گسترده بودند و تخت سلطنت را در پیش روی مجلس در رواق نصب میکردند
و مائده از نقره که مدوره نام داشت از بهر شش می نهادند و بر آن مائده ظروف
نقره و طلا و چینی که مملو از انواع اغذیه مقویه و حلویات و انواع مطعومات
لذیذه بود بر نهاده بودند آنگاه سماط طعام را در پیش روی سریر خلافت سر …
باب و بطول قاعه میگستردند و آن سماط از چوب روغن زده بود و اوانی …
می نهادند و در ازیش بطول قاعه و پهنایش ده ذرع بود و از دو کناره سماط …
نازک و لطیف و روغن زده خوش بو و خوش رو که بر یکسر رطل وزن داشت
بهم متصل مینهادند و بیست و یک طبق در داخل سماط میگذاشتند و در هر طبقی …
یک بره فربه درشت کباب شده و سیصد و پنجاه مرغ و جوجه مرغ و کبوتر نهاده
بودند چندانکه از قامت مردی طویل القامه برکشیده تر بود و انواع ادویه و
حلوای لطیف پاکیزه و رنگین بر اطراف زده بودند و خلل این اطباق عظیمه را بصحون و طبقها
ساخته بودند و در هر صحنی هفت دجاجه که در نهایت بداعت و لطافت مطبوخ شده

صفت سماط عید فطر

و در کمال خوش‌سلیقگی ساخته بودند جای داده بودند و این صحون افزون از نصد
عدد بود و از نیمه شب تا هنگام بازشدن از مصلی این سماط را باین ترتیب
میآراستند و چون خلیفه و وزیر درون قاعه میشدند و وزیر بدر بکه خلیفه از آن در
داخل میشد میایستاد تا جامهٔ عیدیه او را بیرون بیاورد و در تن بیارایند و این
جامه علاوه بر البسهٔ خاصه بود که از خزینه باو عنایت میشد بالجمله این سماط را با انواع
اطعمه و اقسام اغذیه میآراستند و چون خلیفه سواره عبور میداد و بر آن سریر
که مدور و تخته را بر آن نهاده جلوس مینمود چهار تن از بزرگان استادان محنکین و چهار تن
از خواص فراشین بر فراز سرش میایستادند آنگاه وزیر را بخوانند و از طرف چپ
نشانند و امراء مطوقون و بعضی دیگر از امراء کبار را احضار مینمود و ایشان بجای ترتیب
و نظام که در حضورش بر پای ایستاده میشدند بر کنار بساط سماط بنشستند و هر کس هر چه
خواستی تناول نمودی و بر گرفتی و ببردی چندانکه جز سماط چیزی باقی نماندی اهالی
قاهره و مصر را از این خوان نوالی … رسیدی و این کار نزدیک نماز ظهر بپایان میرسید
و مردمان بازمیشدند و وزیر بسرای خویش معاودت میگرفت و امرا
در خدمتش ملازمت میورزیدند و در سرای وزیر نیز سماطی برای اهل و خواص
یا هر کس بر سماط خلیفه جلوس نکرده آماده میساختند بالجمله سماط عید نحر را نیز باین
و ترتیب در ابتدای آن روز میآراستند تا چون خلیفه از مصلی بازشدی بر آن
نشست و رعیت نیکو راضی شدی و ازین نوال بهیچ وجه خارج نمیشدند و هیچکس از
مردمان نماندی جز آنکه افطار کردی و در آراستن سماط عید فطر و اضحی چهار هزار
دینار بمصرف میرسید و دو تن از مردم مستحیح که یکی را ابن فایز و دیگری را ابن
نیکفتند در هر سال بر سماطهای اعیاد جلوس میدادند و این دو تن آن در یکجا
ماکول بودند که هر کدام یک رأس کباب شده و ده مرغ و جام حلوی که ده
رطل وزن داشت میخوردند و نیز رسم بود که بعد از آن بعنایات و دراهم و انعام
و احسان برخوردار میشدند و یکتن از ایشان در عسقلان اسیر شده بود و در
زمان اسیری چنان اتفاق افتاد که آنانکه او را اسیر کرده بودند گوساله فربهی حاضر نمودند
و آن کس که او را اسیر کرده بود و با او مطایبه میکرد گفت اگر این گوساله را بخوردی

کیفیت عید غدیر

تو را آزاد میکنم پس گوساله را ذبح و کباب کرده و بتمامت بخورد پس او را آزاد نمود
و او در قاهره باهل خود بازگشته و در اکل بر سماطها مرتب و مشخص شد و از جملت
این سماط در دیوان الکبیر که از بناهای العزیز بالله بود و در سال سیصد و شصت و نهم
بپایان رسیده بود گسترده میشد و نیز اجتماع و قرائت خطبهٔ عید غدیر در آن ایوان
بانجام میرسید و در این ایوان دو استوان نیکو ماهی بود که چون بر بالای آن میشدند
شخص سوار را پوشیده میداشت و این استوانهای عجیب بر آن حال بود تا زمان
سلطان صلاح الدین یوسف در ضمن هدایای خود بجانب بغداد فرستاد و اما
کیفیت برپا کردن جشن عید غدیر همانا این عید سعید در ایام دولت معز الدوله
علی بن بویه در مردم اسلام در مملکت عراق منتشر گشت و این داستان بحسب
ارکان در سال سیصد و پنجاه و دوم بدایت گرفت و مردم شیعی این روز را
عید شمردند همانا احمد که از ائمهٔ جماعت است در مسند کبیر از حدیث براء بن عازب
مینویسد که براء گفت در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله سفر مینمودیم و
بغدیر خم وارد شدیم این وقت برای نماز بجماعت صدا بلند گشت و از بهر رسول
خدای صلی الله علیه و آله در سایهٔ دو درخت مکان نماز بیاراستند و آنحضرت
نماز ظهر بپای برد این هنگام دست علی بن ابیطالب علیه السلام را بگرفت و
با مردمان فرمود الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا ندانسته اید که من
اولی هستم بمؤمنان از نفسهای ایشان عرض کردند دانسته ایم فرمود الستم تعلمون
انی اولی بکل مؤمن من نفسه عرض کردند دانسته ایم آنوقت فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه هر کس من مولای اویم
پس علی مولای اوست خدایا دوست بدار هر کس علی را دوست بدارد و دشمن
بدار هر کس علی را دشمن باشد میگوید پس از آن عمر بن الخطاب آنحضرت را ملاقات
کرد و گفت هنیئاً لک یا بن ابی طالب اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنة گوارا باد ترا
ای فرزند ابوطالب بامداد نمودی در حالتیکه مولای هر مرد مؤمن و هر زن
مؤمنه هستی بالجمله این مجملی است که صاحب تاریخ مصر مذکور داشته و گرنه تاریخی
که از عامه درین ماده رسیده از یکصد حدیث گذشته است و تفصیل غدیر خم را در

که بطریق عامه و خاصه و خطبهٔ غدیریه وارد و در کتب تواریخ و اخبار مسطور است
اگر تمامت نگاشته آید باکبر کتابی مجلد و مبسوط گردد مع الحدیث صاحب تاریخ
مصر میگوید غدیر خم در یک فرسنگی جحفه واقع است و در آنجا چشمه جاری و در کنار
درختهای بسیار سبز و خرم است و خلفای بنی فاطمه را عادت بود و سنت چنان
نهاده بودند که چون شب هجدهم ذی الحجه نمایان گردیدی آن شب را بدعا و نماز بپای
بردند و زنده بداشتند و بامدادان قبل از زوال دو رکعت نماز بگذاشتند
و جامهٔ نو بر تن بیاراستند و بندگان آزاد ساختند و کردار نیک فراوان بجای
آوردند و بسیاری ذبح فرمودند و چون جماعت شیعه در زمین عراق این عید
بسپردند مردم نمی‌خواستند تا جماعت ایشان کرداری نمودار کنند پس در سال
سیصد و هشتاد و نهم هشت روز بعد از عید غدیر جشن گرفتند و بسرور و شادمانی
پرداختند و گفتند این همان روز باشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله بغار
درآمد و ابوبکر با آنحضرت بود و قبها نصب کردند و زینتها نمایان کردند و آتشها
برافروختند و ازینگونه کارها بسیار بگذاشتند ابن ذولاق در مجاری حالات
مصر میگوید در هجدهم شهر ذی الحجه سال سیصد و شصت و دوم که روز غدیر بود
جماعتی از اهل مصر و مغاربه و تابعین ایشان برای دعا فراهم شدند چه این
روز عید بود زیرا که رسول خدای در این روز عهد خویش با امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب نهاد و او را بخلافت برکشید با جمع مغاربه گرد ایشان تهنیتی و سروری
و اول روز که این جشن را در مصر بسپردند در این تاریخ بود و مسبحی میگوید در روز
عید غدیر موافق هجدهم ذی الحجه مردمان در جامع قاهره انجمن شدند و قاریان
و فقها و شعرا و خطبا فراهم گشتند و جمعی عظیم تا ظهر اقامت کردند آنگاه بطرف
قصر بیرون شدند و از قصر برای ایشان جوایز سنیه فرستادند و ابن الطویر گوید
در عشر اوسط شهر ذی الحجه امرا و اجناد از برای انعقاد عید غدیر که در هجدهم آن ماه است
و خطبه در آن رسیده اهتمام ورزیدند و خلیفه را در آن روز خطبه در کوبی باشد
و از قاهره بیرون نشود و چون ابتدای این روز فرا رسیدی وزیر بحسب
احضار سوار شدی و بقصر درآمدی و دخول او بروز خلیفه برای رکوب تعالی

بود و چون

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مصر

بود و چون بیرون شدی از در دیگر سوار شدی و در برابر باب القصر بپای
ایستادی آنگاه خلیفه نیز سواره بیرون آمدی و در باب وقوف یافتی و امرا و اعیان دولت
که در رکابش حاضر بودند و جامه‌های گران بها بر تن بیاراسته و چنبرهای خاص
با عنانش روان داشتند و سپهبدها و علمها بیفراشتند و مردم سپاهی از سواره و پیاده
فراهم گشتند و وزیر و اولاد و اقارب او و سایر بزرگان لشکر و کشور با زیب
و زینت در جمعیتی عظیم و هیئتی هایل و همچنین والی قاهره و والی مصر با جمعیت و احتشام خود
فراهم گشتند و چون این جمع آراسته شد خلیفه از باب بیرون شد و جمعیتی بزرگ که
در رکابش پیاده راه بسپردند و چون بباب الدیلم که مشهد الحسینی در داخل آن
واقع است باز رسیدی قاضی القضاة و شهود برای عرض تبریک و سلام و تحیت
حاضر بودند و برحسب قانون تک پای خلیفه را قاضی القضاة بوسیدی و شهود به
تقبیل رکاب یوی سرادقهٔ خلیفه سرافراز شدند آنگاه از آن در بایوان کبیر درآمدند و
آن ایوان به دیباج و حریر و بافتهای بی نظیر آرایش داشت و بانواع زینت مزین
بود و کرسی دعوت را که منبر باشد نصب کرده تا خطیب خطبهٔ این عید را بر قرائت
قرائت نماید پس قاضی جلوس میکرد و تمامت امرا و لشکریان و مردم شیعی حضور
داشتند و ابو قف خلیفه از باب العید بایوان کبیر بجانب باب الملک درمیانه و حول
میفرمود و مردمان را نگران میگشت و وزیر بخدمات مقرره حضرت خلافت آیت
مبادرت میگرفت و از دیوان انشاء رساله که مشتمل بود از رسیدن خلافت با
فضل پیغمبر داور و تمجید و رضف امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آلهما بخطیب
میدادند تا قرائت میکرد و چون فراغت می‌یافت و از منبر نزول می‌نمود و خلعت
مخصوصه اختصاص میجست قاضی القضاة مردمان را دو رکعت نماز میبرد و چون نماز
بپای میرفت وزیر بخدمات مخصوصه خلیفه میپرداخت و مجلس بهم میگسست و این عید
بزرگترین اعیاد ایشان بود و اکثر مردمان قربانی میکردند و از آن پس الحافظ لدین الله
ابو المیمون عبد المجید در این مجلس بساط عیش میگسترد و مأمون وزیر با آرایش و بخشش روز
کار میسپرد و فقرا و ضعفا را عطاها فرمودی و مال و کسوت ببخشیدی و آثار جلالت باز
نمود دیگر از جملهٔ مجالس مزبوره معمول است که مجلسی اعلی بود میگوید در ربیع الاول از

کیفیت داعی الدعاة

سال سیصد و هشتاد و پنجم قاضی محمد بن النعمان بر فراز کرسی در قصر قاهره برای قرائت
علوم اهل بیت علیهم السلام نشست و چندان ازدحام روی داد که یازده تن از
مزاحمت بمردند و المعز بالله ایشان را کفن و دفن نمود ابن الطویر میگوید داعی الدعاة
از رتبت و مقام و هیئت و وضع مانند قاضی القضاة بود و ببایستی که بر جمیع مذاهب
اهل بیت سلام الله علیهم آگاه باشد هرکس مذهب اهل بیت را میپذیرفت عهد و پیمان
نزد وی سپرده میشد و دوازده تن از نقباء مؤمنین همیشه در حضورش حاضر
بودند و همچنین مانند حکام بلاد و قانون ایشان او را نوابی بود و وکلا بود و
فقهاء دولت در خدمتش حاضر میشدند و از بهر ایشان مکانی مقرر بود که دار العلم
نام داشت و اغلب ایشان را ارزاق واسعه مشخص بود و دفتری داشتند که
مجلس الحکمة نام داشت و هر روز دوشنبه و پنجشنبه جمعی از فقها در آنجا بنوبت دعوت
داشتند و با تکالیف مقرره قرائت و تلاوت بحضرت خلیفه وقت میشدند
با لطاف او برخوردار میگشتند و قانون داعی آن بود که مجالس متعدده در
قصر منعقد داشتی و طبقات ناس را از اولیا و عوام و اجانب و طایفه نسوان
هریک مجلسی مخصوص مقرر داشتی و بر ایشان قرائت مسائل مذهبیه و دینیه فرمودی
و زنان را در جامع قاهره که معروف بجامع ازهر است مجلس معین ساخت و
برای حرم و خواص نسا قصور مجلسی علیحده مرتب داشتی و این مردم بفرا خور حال
تقدیم اموال میکردند و آن اموال به بیت المال حمل میشد و همچنین از مال الفطرة نیز
در عید فطر مبلغی عظیم فراهم شدی و بدانجا نقل میشد و اسم ایشان در دفاتر
ثبت و در حضرت خلیفه معروض میگشت و وظیفه و قانون داعی الدعاة از مقررات
مقررات دولت فاطمیات و در هر دعوتی مخصوص داعی و فقهای مشخصه وضع کرده
بودند و هر دعوتی را منزلی جداگانه بود که از دعوتی بدعوتی میپرداختند در
دعوتهای اولی و قانون چنان بود که داعی الدعاة از آن کس که او را بمذهب خود میخواند
مشکلات و تاویل آیات و معانی امور شرعیه و بعضی از علوم طبیعیات و پاره
امور غامضه پرسش مینمود اگر آنکس عارف بود مراد حاصل بود و گرنه او را بحال
خویشش بگذاشت تا در آن جمله از روی تفکر بگردد با او میگفت چنین نیکی

صفت دعوت اولی

تو میدانی همانا دین مکتوم و اکثر مردم بر آن منکر و از فهم آن جاهل و محروم
هستند و اگر این حالت بدانند که خداوند تعالی ائمه هدی سلام الله علیهم
بچه علوم برخوردار داشته بهیچ نهجی دیگر ناچیز نخواهند شد آنگاه بتعلیم دعوت
میپرداخت و از معانی قرآن و شرایع دین و اختصاص نزول آیات و سبب
اختلاف امت و کلمه و باز شدن مردمان از نهج مستقیم و آستان ائمه دین باز
نمود و از عصیان و طغیان و تفرقه بین در دین آنان باز میگفت و حب ریاست
و میل اهل دنیا را بدنیا که موجب ترک دین و عقبی است باز میشمرد و از بعثت
مطهره محمد صلی الله علیه و آله و اولیای آنحضرت علیهم السلام و ائمه دین
مبین لعنة الله علیهم اجمعین راز میگشود و از بهشت و دوزخ و حساب و کتاب و
کیفیت خلق دنیا و مخلوق دنیا و مراتب قدرت حضرت احدیت و اینکه احادیث
و اخبار ائمه علیهم السلام صعب مستصعب و امر مستشق و علم خفی غامض مستور است
فی حجبه و عظم شأنه عن ابتذال الاسرار له فهو سرالله المکتوم و امره المستور الذی لا
یطیق حمله و لا ینهض باعبائه و ثقله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله
قلبه للتقوی باز میگفت و چون این جمله را با مدعو فرو میخواند با وی پوشیده کشف
پاره اسرار میکرد و از جمله مسائل ایشان این بود که معنی رمی جمار و عدد و مس صفا و مروه
چیست و از چه روی بر حایض قضای صوم وارد است و قضای صلاة وارد نیست
و از چه روی باید شخص جنب از آب جهنده منی از نفس غسل نماید اما از بول که نجس
کثیر المقدار است نباید غسل نماید و از چه روی خداوند تعالی دنیا را در شش روز بیافرید
اگر عاجز بود که در یک ساعت خلق بفرماید و چیست معنی صراطی که در قرآن مجید
مضروب است و چیست معنی کاتبین حافظین و چیست ما را که ایشان را [illegible]
عز و جل از آن میترسید که ما در حضرت او بخشش مکابرت و مجاحدت شویم تا [illegible]
شهود و ترتیب عیون و تقیید بکتاب لازم افتد و چیست معنی تبدیل ارض بارض دیگر
و چیست معنی عذاب دوزخ و جحیم و چگونه صحیح است که جلد و پوستی که گناه
ورزیده بجلد و پوستی دیگر که عصیانی از او نکرده تبدیل شود و بآتش عذاب
یابد و چیست معنی و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیة و ابلیس چیست و شیاطین کیست و انجه

بدان موصوف شده کدام است و اشاره از چه ستر و مقام و قدر و مقدار و چیست یاجوج
و ماجوج و هاروت و ماروت و چیست هفت در جحیم و هشت باب بهشت نعیم و چیست
درخت زقوم که منبتش در جهنم جا شده و چیست دابة الارض و زفیر شیاطین و شجرهٔ
ملعونه در قران یزدان و تین و زیتون و چیست نقش انگشت و چیست معنی الم المص و
معنی کهیعص و حمعسق و از چه روی طبقات آسمان بر هفت و زمین بر هفت و مثانی
بر هفت مقرر شده و از چه روی دوازده چشمه منفجر شد و از چه روی شهور
سنین بر دوازده ماه مقرر گشت و چیست کتاب و سنت و معانی فرایض ازمنه
گفته اند از نخست در نفوس خویش تامل و تفکر کنید که ارواح شما در کجاست
و صور آنها کجاست و مستقر آن کجاست و آغاز امر آن چیست و انسان چیست
و حقیقت آن چیست و فرق ما بین حیوة انسان و بهایم و حشرات الارض چیست
و مابه الافتراق حیوة حشرات از حیوة نبات چیست و چیست معنی قول رسول خدای
صلی الله علیه و آله خلقت من ضلع آدم و چیست معنی قول حکمای فلسفه الانسان
عالم صغیر و العالم انسان کبیر و از چه روی قامت انسان بانتصاب اختصاص
دارد و دیگر حیوانات باین هیئت خلقت نشده اند و از چه روی دستهای
او ده انگشت و پاهای او ده انگشت و هر انگشتی از انگشتهای دستهایش سه شق
است مگر ابهامش که بدو شق انحصار دارد و از چه روی در صورتش هفت
سوراخ است و در سایر بدنش دو ثقبه و از چه روی در پشتش دوازده پیوند
و در گردنش هفت پیوند است و از چه روی سرش بصورت میم و دستهایش
بصورت حاء و شکمش مانند میم و دو پایش بصورت دال است و آنچه را
انست که این هیکل انسانی کتابی مرسوم و مترجم از لفظ محمد باشد و از چیست
که قامتش چون بایستد بصورت الف و چون رکوع کند بصورت لام است و
این برای آنست که دلالت بر الله نماید و از چه روی شمارهٔ استخوانهای انسانی
چنین و چنان و عدد اسنان و دندانهایش فلان و فلان و اعضاء رئیسه اش
چنان است و هم چنین سایر مسایل که بتشریح و قول در عروق و اعضاء و وجوه
منافع حیوان است شمردن بگرفت آنگاه بگفت از چه روی در احوال خویش

تفکر نکنید

تفکر نمیکنید و نظر عبرت نمیگشایید تا بدانید که آنکس که شما را بیافریده چگونه حکیمی
عالم و عادل میباشد و آنچه کرده از روی حکمت نموده است و این حکیم قادر علیم
در افعال و اعمال و مخلوقات خود اسرار خفیه و حکمتهای بزرگ است و از روی
حکمت جمع فرموده آنچه را جمع فرموده و تفریق داده آنچه را تفریق داده پس چگونه شما را
ممکن است که از چنین امور جلیله اعراض ورزید و حال آنکه شنیده اید که خدای تعالی
میفرماید افلا تبصرون و فی الارض آیات للموقنین و یضرب الله الامثال
للناس لعلهم یتفکرون سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس کدام
آیت و علامت و دلالت است که مردم کافر در انفس خود و در آفاق بچشم
بصیرت دیده باشند تا حق را از باطل فهم آورده باشند و اگر شما از مواطن
اسرار و امور آگاه شوید دچار شبهات و حیرت نشوید و معارف شریفه
معالم علیه را دریابید آیا نگران نمیشوید که چگونه انفس خویش را فراموش کرده
و البته هر کس خویشتن را نداند هیچ چیز را نداند نگران آن است که خدای تعالی میفرماید
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا با جمله از این قبیل آیات
و تاویل و تفسیر قرآن و سنن و احکام را به میبرد و ابوابی از تحریر و تعدیل باز مینمود
و چون داعی الی طاعة را از پس تقریر این مقدمات و بیانات مکشوف میافتاد
که نفس متوجه بآنچه از او سؤال کرده و مطالبه جواب نموده تعلق گرفت ابن حکام
با او بگفت شتاب و عجلت مجوی زیرا که دین خدای اعلی و اجل از آن است که
با یکباره مکشوف شود و در معرض لعب و بازی در آورند و خدای سبحانه را عادت
و سنت بر آن رفته است که هر کس اگر بارشاد و دعوت کند از نخست عهد و میثاق
استوار از وی ماخوذ دارند و از این است که میفرماید و اذ اخذنا من النبیین
میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا
غلیظا و دیگر فرموده است من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من
قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و فرموده است یا ایها الذین آمنوا اوفوا
بالعقود و میفرماید و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله
یعلم ما تفعلون و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا و فرموده است لقد

میثاق بنی اسرائیل و همچنین از امثال آیات شریفه و از آنچه خدای تعالی ما عهد و میثاق
اخذ نفرماید کسی را مالک حق خود نفرماید هم اکنون ما عهد تو را ماخوذ و پیمان تو را با ایمان
مؤکد کردیم و با تو شرط مینمائیم که هرگز اسرار ما را فاش نسازی و کسی را بر ما چیره نگردانی
و بر ما بجهت و کیدت نباشی و هیچ نصیحتی را بر ما مکتوم نداری و با دشمنان ما دوستی
نورزی و چون این عهود را محکم میساخت داعی با وی میگفت از اموال خود برای ما چیزی
مقرر دار تا مقدمه انکشاف امور و عرفان تو باشد آنگاه بحسب نظر داعی بود و اگر
مدعو از ادای این مبلغ امتناع میورزید داعی سکوت میگرفت و او را از افادت محروم
میساخت و اگر اطاعت و تقدیم مینمود او را به دعوت ثانیه دلالت میکرد و از پیش میگفت
که اسمعیلیه را باطنیه نامیدند چه ایشان میگویند برای هر ظاهری از احکام شرع

صفت دعوت ثانیه

باطنی و برای هر تنزیلی تاویلی است و دعوت ثانیه بعد از آن که دعوت اولی
تقدم یافته و در نفس مدعو جمیع مقررات مذکوره نقش بست صورت می پذیرفت
و داعی الله تعالی با او میگفت خداوند اقامت حق خود و آنچه برای بندگان خود شرع
گردانیده خوشنود نخواهد شد مگر اینکه بندگان او این احکام و آداب را از آن پیشوایان
که از بهر ایشان منصوب فرموده و برای حفظ شریعتش بر آن وجه که اراده کرده برپای
داشته ماخوذ دارند و آنوقت آنچه را با آنچه در کتب خود مکتوب نموده بودند
استدلال مینمود و اقامت برهان و حجت میساخت تا بآن مقدار که او را مکشوف می
گشت که اعتقاد ائمه در نفس مدعو درجه ثبوت و قبول یافته آنوقت او را به دعوت

صفت دعوت ثالثه

ثالثه انتقال میداد و دعوت ثالثه بر دعوت ثانیه مرتب و اینچنان بود که بعد از آن
بر داعی معلوم میگردید که در اعتقاد نفس مدعو راسخ گردیده که ارتباط دین یزدانی
و شریعت سبحانی جز بمعرفت ائمه دین و پیشوایان شریعت استوار نگردد با او باز
مینمود که ائمه دین هفت تن میباشند و ایشان را حضرت باری تعالی بآن ترتیب و شمار
مرتب ساخته که امور جلیله را ترتیب داده است چنانکه کواکب سیاره را هفت
و طبقات آسمان را هفت و طبقات زمین را بر هفت مقرر داشته و همچنین سایر اشیا
بهفتگانه موجودات را بر میشمرد و این هفت تن تمامت بجز علی بن ابیطالب و حسن
و حسین و علی بن الحسین ملقب بزین العابدین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صادق و متمم ایشان

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

حضرت قائم صاحب الزمان علیهم السلام است و ایشان یعنی این طبقه از شیعه را اختلاف
رفته است که این مقام کیست بعضی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق صلوات الله علیه را صاحب
این رتبت و مقام شمرده اند و اسمعیل بن جعفر را ساقط کرده اند و بعضی اسمعیل بن جعفر را امام دانند
و پسرش محمد بن اسمعیل را پس از وی بشمار میآورند و چون در نفس مدعو استقرار میپذیرفت
که ائمه هفت تن باشند از معتقد شیعه ناجیه امامیه اثنی عشریه باز میگردید و باعتقاد اسمعیلیه
راسخ میشد و با نتقال امامت محمد بن اسمعیل بن جعفر قائل میگشت و چون داعی ثبات
این عقیده را در نفس مدعو معلوم میساخت در اثبات مدعای خود شروع مینمود و مجملا
چنان باز مینمود که علم مستورات و بواطن آنگونه معلومات که علمش بر هیچ کس معلوم
نشود نزد محمد بن اسمعیل موجود است و همچنان علم تاویل و معرفت تفسیر ظاهر امور
با اوست و سر خدای تعالی در جهت پرمکنون خدائی با اوست و هرچه پرسش نمائی جز
بوجه اتقان با اوست و در تفسیر مشکلات و بواطن ظاهر و تاویلات و تاویل تاویلات
آگاه است تا آنکه دعاة او هستند از میان طوائف سبعه وارث این علوم هستند
چه آنچه حتما از وی اخذ کرده اند و از جهت و حجت و روایت نموده اند و هیچ
از مخالفین ایشان در نصفت با ایشان همچنان نیست و آن تحقیق که نزد ایشان است در استطاعت
دیگران نباشد و بر اجمله که بیان میکرد با آنچه در کتب ایشان مکتوب است اقامت

صفت دعوت رابعه

برهان و حجت مینمود و صفت دعوت رابعه این بود که چون داعی اتقان مدعو را بر
مدعای خود و مقررات خود در نفس مدعو واقف میگردید و صدق اعتقاد و انقیاد او
در خدمتش مشهود میگشت آنوقت با او میگفت که عدد انبیای تعالی که ناسخ شرایع سابقه و مبدل
احکام ماضیه و اصحاب ادوار و تقلب احوال و ناطقین بامور میباشند هفت تن
بیش نباشند و عدد ایشان با عدد ائمه دین مساوی است و هر یک از این پیغمبران
نایب و خلیفه واجب است که شرایع و دعوتش را از وی ماخوذ داشته و بر شریعتش
حافظ و نگاهبان و او را در حیاتش ظهیر و پشتیبان و بعد از وفاتش خلیفه و جانشین
او در میان کسان باشد و چون زمان وفات این خلیفه فرا رسد و دایع خویش را بکسی
که در خور باشد بسپارد تا بهمان طریق که خود با آن پیغمبر سلوک میداشت وی با وصی نیز
دارد و بر این نسق خلیفه از پی خلیفه مستخلف شود تا عدد خلفا هفت تن منتهی گردد و همان نسبت

استوار است چون این هفت تن خلیفه را صامتون گویند چه بر آن شریعت ثابت
و بر همان شریعت بر یک اثر اقتفا دارند و آن خلیفهٔ اول را از این هفت خلیفه سوس
خوانند و چون دوره این هفت خلیفه منقضی گردد بنا چار دور دوم استفتاح گیرد
و پیغمبری دیگر که ناسخ شریعت ماضیه است پدید آید و خلفای پیغمبر ثانی نیز هفت تن خلفای پیغمبر
باشند و همچنین بر شریعت وی کار کنند تا نوبت به پیغمبر دیگر رسد و این جمله با مجموعات
و بر پنج پیغمبر خود ثابت باشند تا پیغمبر هفتم از پیغمبران ناطقین رسد نوبت تکمیل گردد و
تمامت شرایع سابقه را ناسخ شود و صاحب الزمان آخرین پیغمبران است و اول
انبیاء نطقا آدم علیه السلام است و صاحب و سوس آن حضرت پسرش شیث علیه
السلام است و هفت تن خلفای آدم علیه السلام را بشمار در آورده اند که جمله بر شریعت
آدم علیه السلام و همه صامتون بوده اند و پیغمبر دوم از نطقا حضرت نوح علیه السلام است
چه آنحضرت بشریعتی که ناسخ شریعت حضرت آدم علیه السلام بود ناطق بوده و صاحب و سوس
آنحضرت پسرش سام علیه السلام است و خلفای آنحضرت نیز هفت تن بر شریعت او
ثابت و جمله صامتون بوده اند و سیم از انبیاء نطقا حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه است
چه آنحضرت بشریعتی که ناسخ شریعت نوح و آدم علیهما السلام است ناطق است و صاحب
و سوس آنحضرت در زمان حیاتش و خلیفه قائم بعد از آنحضرت که متبع شریعت آنحضرت
است پسرش اسمعیل علیه السلام میباشد و همچنان خلیفه بعد از خلیفه که صامت بعد از صامت
بوده اند تا هفت تن بر شریعت ابراهیم علیه السلام بیامدند و پیغمبر چهارم از انبیاء نطقا موسی بن
عمران صلوات الله علیه است چه آنحضرت بشریعتی که ناسخ شرایع آدم و نوح و ابراهیم علیهم
السلام است ناطق است و صاحب و سوس آنحضرت برادرش هارون بود و چون هارون
علیه السلام در زمان آنحضرت وفات کرد بعد از موسی یوشع بن نون بخلافت نشست و
بر شریعت آنحضرت صامت بود و آن شریعت را تبلیغ همی کرد و بعد از وی تن تن خلفای
صامتین بیامدند و خلیفه ششم یحیی بن زکریا علیهم السلام است و پنجم از نطقا حضرت مسیح عیسی بن
مریم صلوات الله علیهما است که بشریعتی که ناسخ شرایع سابقه بود ناطق گشت و شمعون الصفا
سوس آنحضرت بود و همچنین خلفای هفتگانه صامتین از پی یکدیگر بیامدند و بر شریعت آنحضرت
کار کردند تا آن دور منقضی گشت و ششم از انبیاء نطقا علیهم السلام حضرت محمد بن عبد الله صلی الله

صلی الله علیه و آله است و آنحضرت بشریعتی تکلم فرمود که ناسخ جمیع شرایع انبیاء سلف بود و
حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سوس و صاحب رسول خدای صلی الله علیه
و آله بود و بعد از امیر المؤمنین شش تن بترتیب خلیفه بودند که همه بر شریعت محمدیه صلی الله
علیه و آله میرفتند و همه صامتون بودند و بمیراث اسرار آن شریعت مطهره قیام ورزیدند
و ایشان فرزندش حسن و خلیفهٔ دیگر فرزندش حسین و بعد از آنحضرت علی بن الحسین و پس از وی
محمد بن علی آنگاه جعفر بن محمد علیهم السلام و بعد از آن حضرت اسمعیل بن جعفر صادق است
و او آخر صامتان است از امت محمدیه و هفتم از انبیاء نطقا صاحب الزمان است و این
صاحب الزمان بعقیدت جماعت اسمعیلیه محمد بن اسمعیل بن جعفر است و او است که علوم
اولین و آخرین بدو منتهی گردیده و علم بواطن امور و کشف آن قیام ورزیده و تفسیر آن بجمله
بدو راجع است نه بغیر او و اطاعت و انقیاد اوامر و احکام او بر جمله مردمان چنین
چه ادراک هدایت بمتابعت و موافقت او حاصل است و ضلالت و حیرت در
عدول و مخالفت او است باجمله چون این مسائل را تفسیر هو تو نقش میگرفت آنوقت
داعی او را بدعوت خاصه انتقال میداد و صفت دعوت خاصه چنین بود که داعی

صفت دعوت خاصه

با مدعو میگفت که باهر امام که بولایت قیام میجوید در هر عصری حجتها لازم است که
در اطراف و اکناف زمین پراکنده باشند و این جماعت همیشه دوازده مرد
باشند یعنی در هر زمانی دوازده تن بدون کم و زیاد خواهند بود چنانکه عدد ائمه یعنی
خلفای هر پیغمبری از انبیاء سبعه ناطقین هفت تن باشد و بر این سخن خویش بامور عدیده
استدلال میورزید از آن جمله این بود که میگفت خداوند تعالی چیزی را عبث و بازیچه خلق نکرده
و در خلقت هر مخلوق بنا چار حکمتی مندرج است و گرنه از چه روی کواکب سیاره که
قوام عالم بآن است هفت عدد باشد و همچنین طبقات آسمان و زمین هر یک
بهفت طبقه مقرر است و بروج و شهور هر یک دوازده عدد باشد و نقبای بنی اسرائیل
دوازده تن باشند و نقبای رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده تن باشند
و خدای تعالی برای هر کف دست انسانی چهار انگشت بنا فرموده است و هر یک از
اصابع را سه پیوند خلق فرموده و بجمله دوازده پیوند میشود و علاوه بر این
در کف دست هر انسانی یک انگشت زائد است و آن انگشت را دو پیوند است

و این اشارت و دلالت بر آنست که بدن انسان مانند زمین و انگشتان و جوارح
اربع و آن شقوق و پیوندهای اصابع مثل حج است و آن انگشت ابهام که قوام کف
و سد ادا اصابع بدو جمع میشود مانند آنکس باشد که زمین و آنچه در زمین بدو قوام دارد
و آن دو شق و پیوند که در انگشت ابهام است اشارتست بامام و صاحب
امام که هرگز از هم جدائی ندارند و از مهرهای پشت انسان دوازده باشد و این
اشارتست بحجج دوازده گانه باشد و در گردش پیوندهای هفتگانه است و مهرهای گردن
بر مهرهای پشت برتری دارد و این اشارتست با نبیا و نطقا و ائمه سبعه است و همچنین
نقطه که در صورت انسان است بر بدنش برتری دارد و از این قبیل اشیاء و دلالات
بسیار است و چون داعی از این بیانات بپرداخت و در نفس مدعو راسخ ساخت بوصف
ششم انتقالش میداد و صفت دعوت سادسه چنین بود که داعی در تفسیر معانی شرایع اسلام
از صلوة و زکوة و حج و طهارت و جز آن از فرایض بامور که بر خلاف ظاهر بود شروع
مینمود و میگفت این جمله مرموزاتی است که بر مصلحت عامه و سیاست امور ایشان مقرر
داشته اند تا ایشان از بعضی بغی و فساد با یکدیگر باین مسائل اشتغال یابند و بر آن قوانین
و مذهب دوام و ثبات جویند و از این گونه سخن مباحث تا این اعتقاد در نفس مدعو محکم
گردد و چون حالت مدعو را بر این حال اشتغال میافت و زمانی بر این بر میگذشت در وصف
تعیین میکرد و میدید که احکام شریعت بچه رسیل رفراسیاست امور عامه تقریر یافته
و این مطالب را غیر از معانی ظاهره معانی دیگر است آنوقت داعی او را بکلمات علوی
که راجع بفلسفه است منتقل میساخت و او را بمطالعه کلمات افلاطون و ارسطو و فیثاغورس
و آنانکه در این طبقه و عقیدت بودند بر میگماشت و از قبول اخبار و احتیاج بسمعیات
باز میداشت و اقتدا و پیروی با دله عقلیه و اتکال آنرا از هر شی متین میساخت و چون
این مسائل و عقاید را در نفس مدعو ثابت و راسخ یافت او را بدعوت سابعه انتقال
میداد و این حال بزمانی طویل محتاج بود و صفت دعوت سابعه چنین بود که داعی
با مدعو میگفت دانسته باش که صاحب دلالت و ناصب شریعت خویشتن بخویشتن
مستغنی نیست بلکه او را صاحب و رفیقی باید که با او معاون باشد و یکی از ایشان و
نیز از اصل و دیگری فرع او است و این اشارت بعالم سفلی است که عالم علوی حاوی

صفت دعوت سادسه

صفت دعوت سابعه

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

حاوی آن است چه مدبر عالم در اصل تربیت است و قوام آن بنظامی است که حفظ
یافته است از آن اول موجودیکه بغیر واسطه و سببی است که از آن ناشی شده باشد
و قول خدایتعالی انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون اشارت بآنکه
اول است در رتبت و آخر آن قدری است که خدایتعالی در اینباب فرماید انا خلقنا کل شیء
بقدر و این معنی آن کلامی است که مسموع شده است که اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب
فکتب فی اللوح ما هو کائن و از این قبیل چیزها که در کتب این جماعت موجود است بیان
میکردند و اصل این مطالب مأخوذ داشته بعبارات دیگر در کتب خودشان مبسوط نموده اند
و چون داعی میدانست که این معانی در نفس مدعو رسوخ گرفت او را بدعوت ثامنه
منتقل میکرد و صفت دعوت هشتم چنین بود که داعی با مدعو میگفت بدانکه یکی از دو
مذکور که مدبر وجودند آنکه سابق است بر لاحق تقدم دارد از طریق تقدم علت بر معلول و
اعیان موجودات بجمله از صادر ثانی ناشی و کائن است بترتیب معروفی که در بعضی ابحاث
معلوم افتاد پس آن یک که سابق است نزد این جماعت اسمی و صفتی برای آن نیست که
از آن تعبیری شود پس گفته نمیشود هو موجود یا هو معدوم یا عالم یا جاهل یا قادر یا عاجز و همچنین
سایر صفات بهیچ صفتی متصف نیست چه اثبات صفات نزد این جماعت مقتضی شرکت
اوست با محدثات و نفی مقتضی تعطیل است و میگویند نه قدیم است و نه
محدث بلکه قدیم امر او و کلمه اوست و محدث خلق او و فطرت اوست چنانکه این تفصیل
در کتب این جماعت مبسوط است و چون این عقیدت نزد مدعو استقرار میگرفت آنوقت
او را باز مینمود که تالی را آن مقام است که در اعمال خود دأب و دیدنی را چنان کند که بمنزلت سابق
مقتفی شود و ناطق در ارض را آن طبیعت و نجیبت است که دأب و دیدنی را در اعمال خویش
بر گیرد که بمنزلت تالی الحاق گیرد و قائم مقام او و مساوی او باشد و سوس را آن قدر نشاید
که در اعمال خویش دأب و روشی پیش گیرد که در منزلت و مقام با ناطق مساوی شود و
داعی هیچ اند در اعمال خود با آن دأب و دیدن کار کند که بمنزلت سوس در آید و با او
یک مقام تساوی گیرد و امور عالم در اکوار و ادوار خود بر این نهج جاری است و دلیل
عظمی بزرگ و تفصیل بسیار است و چون این جمله بنفس مدعو استقرار یافتی داعی بدو بازنمود
که معجزه نبی صادق ناطق چیزی است که احکام و قانونیکه اسباب سیاست جمهور و شامل مصلحت

از کلام فلاسفه است که میگویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و جماعت متصوفه این عبارات ماخوذ داشته

صفت دعوت ثامنه

حال جهانیان بر وفق حکمت باشد نیست و از بیانات فلاسفه و پاره‌ای تأویلات که بسلیقه خود
در معنی و تفسیر آیات قرآن و ثواب و عقاب بر خلاف آنچه بزبان شرع انور جاری است
سخن میرانند و حوادث را بجز تابع کون و فساد و راجع بعالم طبیعت موافق اخبار فلاسفه و
بیانات ایشان در کتب خودشان میافت و چون یکباره بر هوش و ادراک مدعو غالب
میگشت و عقاید خویش را در نفسش ثابت میگردانید مدعوت تاسعه‌اش انتقال میداد و صفت
دعوت نهم چنین بود که این دعوت نتیجه تمامت آن مقدمات و دعوات هشتگانه بود و
داعی معلوم مینمود که آنچه درین مدت گفته است همه در خور مدعو و روان و جای کرده است
اینوقت او را شایسته آن میشمرد که اسرار و امور خودشان را بر آن نهج که در کتب فلاسفه است
از علم طبیعیات و ما بعد طبیعت و علم الهی و جز آن از اقسام علوم فلسفه بروی مکشوف دارد
و او را قانع میگردانند و با مدعو میگفت که آنچه از حدوث و اصول مذکور داشته‌اند
رموزی است که بمعانی مبانی و تقلب جواهر وجود راجع میشود و معنی وحی صفای نفس است که از
نبی حاصل میشود و بعبارت صفا ادراک مینماید آنچیزی را که مبدأ القا و بروی نازل میشود و آن
وقت نبی این جمله را بر وفق آن شریعتی که بر حسب صلاح وقت مقتضی حال و انتظام سیاست
کافه ناس میشمرد بکلام خالق تعبیر و تنزیه میشود و با این صورت عمل کردن بآن از روی وجوب
نخواهد بود بلکه معرفت بآن کافی است چه این معرفت همان یقینی است که مصیر آن و اجتناب
و آنچه بیرون از مقام معرفت باشد از سایر مشروعات تماما اعتبار و آثامی است که کفار از آن
در معرفت اعراض و اسباب حاصل آن میشدند و از جمله معرفتها دانستن این است که انبیا و نطقا
اصحاب شرایع همه از بهر سیاست عامه باشند و فلاسفه انبیاء و حکمت خاصه‌اند و امام و حجت
در عالم روحانی است تا کار معارف را بر یافت صحیح نماید و بوجود او بر یافت گشته‌اند و بعد آن
جوینده و منتهی ظهور او و در این اوان همانا ظهور امر و نهی و هست بر زبان و کیان او و سر از تحقیق
بیانات مینمود که در کتب ایشان مسطور است و حاصل علم داعی همین است که مسالک گشت و این
جماعت را در این باب مصنفات کثیره است و آنچه نگارش یافت مختصر آن است و از جمله کیفیت
دعوت منسوب بود بشخصی که در عراق جای داشت و او را میمون القداح میخواندند وی از غلات
جماعت شیعه بود و او را فرزندی پدیدار شد که عبدالله بن میمونش میخواندند در مراتب علم
و عرفان دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع گردید و بر اغلب مقالات اصناف مردمان تحقیق

دعوت نهم صفحه

کیفیت بدایت دعوت

احوال تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بود و چون دارای این رتبت و منزلت گشت از بهر خویشتن مذهبی عنوان کرد و مردم را بجهت
دعوت بآن مذهب دلالت می‌نمود و جماعتی مدعوش گردیدند و بمذهبش اندر شدند و
مردم را بنام محمد بن اسمعیل میخواندند و در اهواز ظهور نمود و در عسکر مکرم نزول فرمود و در آنجا دارای
مال و عقار و ملک و دیار شد و دعات خویش را پراکنده داشت چون این کردار او
سمت ظهور و جانب انتشار گرفت مردمان بروی بآشوب و انکار در آمدند و بآزار او
آهنگ بستند چون عبدالله بن میمون این حال مشاهدت نمود جای درنگ نیافت و بجانب
بصره فرار کرد و از یارانش حسین اهوازی با وی راه سپار گردید چون حواشی و اطراف را
صیت او فرو گرفت در طلبش بر آمدند ناچار از آنجا نیز بار بر کشیدند و روی بدیار شام نهادند
و در سلمیه فرود گردید و پسرش احمد در آنجا متولد گشت و چون پدرش عبدالله بدرود جهان
بگفت احمد بجای پدر قیام ورزید و حسین اهوازی از جانب او بجانب عراق داعی شد و
در آنجا با حمدان بن الاشعث معروف بقرمط در سواد کوفه ملاقات نمود و حمدان ایشان
مذهب دعوت کرد حمدانش پذیرفتار شد و او را نزد خویشتن منزل داد و اخبار او در ضمن اخبار
قرامطه مشروح است و چون چندی بر آمد احمد بن عبدالله را حسین و محمد معروف بابی الشلعلع
متولد شدند و چون احمد جانب هلاکت سپرد پسرش حسین بجای او خلافت یافت و چون
حسین با پدر پیوست ابو الشلعلع در مقامش نشست و امور ایشان بدانجا پیوست که پیوست
و دعات ایشان در اقطار ارض و آفاق جهان منتشر شدند و در کار دعوت نفقه نمودند و چندان
کتب کثیره در مقالات و خیالات خودشان موضوع نمودند و یکی از علوم متداوله گردید لکن آن
سمت اضمحلال گرفت و با هیچ رفت و از این است که میگویند اصل دعوت اسمعیلیه از
ماخوذ است و بدین سبب بالحاد منسوب شدند و اما صفت تمهید که داعی باید نخست با
مدعو این بود که با مجلس معاهده مینمود و او را از خلاف میداد و میگفت عهد و میثاق و ذمت
یزدان و رسول و انبیاء و ملائکه و رسل خداوند و ایمان و عقود و عهودی را که از پیغمبران
ماخوذ نموده‌اند بر تو بر نهادم که آنچه شنیده‌ای و شنیده‌ام و دانسته‌ای و دانسته‌ام و
و شناخته‌ام از امر من و امر آنکسی که برای صاحب حق امامی که او را شناخته‌ای و من بدو
کرده‌ام و در این بلد اقامت دارد پوشیده داری و با یاران و اخوان و اصحاب و
و اهل بیت او که در این دین و آئین با طاعت او هستند از ذکور و اناث و صغار و کبار

صفت عهد

یکسان و متفق باشی و از انجمله خواه اندک یا بسیار سخن نرانی مگر در آنچه من با آنکس گفتم
این امر و متمم این طلب است ترا اجازت بخشیم آنوقت بدون کم و زیاد عمل بیاوری و قولا
و فعلا بجای گذاری و آنکه شهادت دهی که خدای یکی است و او را انبازی نیست و آنکه
محمد صلی الله علیه و آله بنده خدای و فرستاده اوست و بهشت و دوزخ و موت و
انگیزش بعد از موت حق است و قیامت بخواهد آمد و هیچ شک و شبهتی در آن نیست و خدای
آنانکه در قبور هستند جمله را مبعوث میگرداند و نماز را باید بوقت گذاشت و زکوة را بحق ادا
کرد و در رمضان بوجوب روزه نهاد و اقامت حج بیت الله الحرام را نمود و در راه خدای
چنانکه شایسته است جهاد کرد و با دوستان خدای دوست و با دشمنانش دشمن بود و فرایض
و سنن خدای و سنت رسول صلی الله علیه و آله الطاهرین ظاهرا و باطنا و سرا و علانیة بجای آ
کار کرد و نیز جمله اسباب تأکید این عهد است و باید منهدم نداشت بلکه ثابت ساخت
و زایل نگذاشت و بدو نزدیک بود و دور نشد و استوار ساخت و ضعیف نگذاشت و
هرچه پیغمبران صلوات الله علیهم از جانب یزدان آورده اند موافق آن شرایط مبینه در آن عهد را از نقض و
حزم نمودم تا بر انجمله وفا نمائی چون سخن بدینجا میرسید مدعو میگفت آری چنین میکنم آنوقت
داعی دیگرباره بر حفظ انجمله و کتمان اسرار در حیات و ممات وصیت میکرد و میگفت
در همه حال خواه در غضب یا رضی یا رغبت یا رهبت یا شدت یا رخا یا طمع یا دیگر حالات
باید بر اینحال و این عهد پاینده باشد و اگر در ادای این مراتب مسامحت ورزد از
خالق آسمان و زمین و آفریدگان خلق اولین و آخرین و از پیغمبران نخستین و واپسین و ملائکه
مقربین و کروبیین و روحانیین و کلمات تامات و سبع المثانی و قرآن عظیم و از توریة و انجیل
و زبور و ذکر حکیم و از هر دینی که خدای تعالی مرضی فرموده و از تمامت بندگان صالح یزدان
و از حزب خدای و حزب اولیای خدای بری باشد و در حزب شیطان و حزب اولیای شیطان
علیهم اللعنة و النیران اندر شود و خدایش بکیفر او را سوا فرماید و نقمت و خسارت
و آتش دوزخ فرسایش دهد و از حول و قوت خدای و پناه خدای بحول نفس و قوت
خودش برگردد و با لعنت خدای که ابلیس را لعن فرموده او را از بهشت محروم و به
مخلد ساخت اگر از این جمله چیزی را مخالفت نماید دچار باشد و چون خدای را در قیامت ملاقات
نماید بغضب خدای گرفتار گردد و اگر چیزی را فرو گذار نماید باید عهد او میثاق نماید که با پای

برهنه و پیاده

برهنه و پیاده سی دفعه بطور وجوب اقامت حج بیت الله الحرام را بگذارد با آن قصد که اگر جمله
بجای بیاورد خدای از وی پذیرفتار نشود و هرچه او راست در آنوقت که مخالفت این امر را
نموده باشد جمله بر آن فقرا و مساکین که بهیچوجه در شمار رحم او نباشند صدقه خواهد بود و هیچ
هیچ اجر و مزدی از خدای نخواهد داشت و نیز هر مملوکی او را باشد و در بندگی او در آمده از مرد
و زن جمله بوجه الله تعالی و قبل آزاد باشند و نیز هر زنی که در زوجیت او باشد جمله تا زمان وفات
به طلاق مطلقه باشند و هیچیک را رجوعی در آن نخواهد بود و هرچه از مال و اهل و غیر از آنها او راست
همه بر وی حرام باشد و هرچه ظهار نموده باشد او را لازم باشد آنگاه در کار امام [illegible]
که او را خلیفه خود ساخته بر اینگونه وصیت مینهاد و شروط و عقود و عهود را خود میباخت
و وی همه را بر گردن مینهاد و او اقرار و اعتراف مینمود و نیز اضافه بر آنچه مذکور شد وصایای
کثیره دارند که نگارش انجمله موجب تطویل و بآنچه اشارت رفت کفایت است تا

دواوین مصر

صفت دواوین مصر در ایام دولت بنی فاطمه چنین بود که از آن هنگام که المعز لدین الله به مصر در آمد
در قصر خودش که در قاهره بنا نهاده بود نزول نمود محل دواوین دار الاماره معروف به
طولونی بود و چون معز وفات کرد و العزیز بالله خلافت یافت یعقوب بن کلس را بمسند
وزارت بنشاندند و یعقوب بن کلس دواوین را بسرای خویش بیاورد و چون یعقوب وفات نمود
عزیز بالله مجددا دواوین را دیگرباره بقصر نقل کردند و همچنان در قصر بود تا زمانی که افضل بن امیر الجیوش
در وزارت مصر مستبد و مستقر گردید و در مصر بنای دار الملک را بگذاشت و دواوین را بدار الملک
انتقال داد و چون افضل مقتول شد دیگرباره دواوین را بقصر نقل کردند و تا پایان دولت بنی فاطمه
در قصر بود و صاحب تاریخ مصر میگوید از یکی از موثقین مذکور است که گفت در سال چهارصد و پنجاه و نهم
هجری در قاهره جای داشتم و این هنگام کار مارقین بالا گرفته و شوکت و قدرت ایشان
جانب ارذل و اوباش سپرده بود چندانکه با خداوندان ذوالفقار که تنها در قصر سلطان از شوائب زمان
و چشم زخم دوران مصون بود بیرون از حفظش دست دراز کردند و من نگران بودم که این
جماعت از باب التبن که یکی از ابواب معروفه قاهره است در آمدند و امرای ایشان
در ایوان صغیر داخل شدند و از آن جماعت فراشین که مستخدم آن مکان بودند با خود در [illegible]
و کودکی فعله حاضر ساختند و باین دیوان که در دیوان نظری بود اندر شدند و دیوار را
از بنیان بر آوردند بالی پس دو چه بیه شد آن در را بر کندند و بخزانه عزیزیه که از ایام عزیز بالله

مخزون داشته بودند اتصال یافته و در آنجا چندان اسلحه و نیزهای عزیزیه کرسانهای آنجور زرنگار
بندوده بودند و با نقره خام با کمال ثقل و سنگینی سرو بن بیاراسته بودند و همچنین سایر اسلحه
از تیر و کمان و شمشیر و سنان و سپر و زره و جوشن و خود و غیرها هرچه بود همه با طلا یا طلا و جواهر
منقش یافته و اغلب بجواهر آبدار مرصع و کار انبار بود بدست آوردند و تا پس از نماز مغرب آنها را
بیرون بردند و پاره‌ها را در هم شکسته زر و سیم برگرفته و در جیب و سرداق و کلاه خود پنهان کردند
و دولت مستنصر این مردم گمشت و اعتنائی باین جهت نفرمود تا اموال مسلمانان محفوظ بماند و اما

دیوان المجلس

دیوان المجلس همانا این دیوان اصل دواوین مصر بود از قدیم و علوم دولتی مصر تمامت در
این دیوان مدون بود و جماعتی از کتاب و نویسندگان در این دیوان جای داشتند و
برای هر یک مجلسی مفرد مقرر و نزد هر یک یکتن یا دوتن بمعاونت مشغول بودند و صاحب
و رئیس این دیوان در تمامت اقطاعات متصرف و متحدث و بدیوان النظر ملحق بود و صاحب
سخن و رتبت و مسند و دوات و حاجب و جز آن بود و امور دولت بکلی باین مجلس رجوع
داشت و مخارج و مصارف و عطایا و مستمریات و مقررات عموم چاکران دولت
از اهل سیف و قلم و سایر طبقات و دیگر مخارجات و مداخلات به تشخیص و تعیین این دیوان
بگذشت و این دیوان مسئول جزئی و کلی تمام مهام و امور بود و دفترهای عدیده داشت
و در هر دفتری یکشعبه از امور رجوع داشت چنانکه در تاریخ مصر مفصلا مشروح است و دیگر

دیوان النظر

دیوان النظر است که با آن اشارت رفت و صاحب آن از رتبتی مقرر و شغلش مطالبه اموال
و منقولات دولت بود و عزل و نصب عمال ولایات را نیز نظر داشت و دیگر دیوان التحقیق بود

دیوان التحقیق

که با تمامت دواوین تقابل میشود و جز نویسنده خبیر و کاتبی دانا متولی این دیوان نمیشد
و این متولی صاحب خلعت و رتبت و حاجب بود و برابر این دیوان ملحق متولی دیوان النظر
تعلق بگشت و بیشتر وقت با آن دیوان جامع میشد و گاهی دیوان المجلس باین دیوان
منضم شدی و دیگر دیوان الجیوش و الرواتب بود و ابن الطویر گوید خدمه دیوان الجیش

دیوان الجیوش و الرواتب

بدو قسم منقسم شدند اول دیوان الجیش است و استیفای اصل با اوست و این شغل
جز از مسلمانان متعین نگشت و او را آن رتبت و امتیاز بود که داخل قبه باب المجلس در
حضور خلیفه جلوس مینمود و هم او را مسند و طراحه و در حضورش حاجب بود و امور لشکر و
عرض آن جماعت و پاره کارهای دیگر بدو موالات بودی و مراکب لشکر آنچه شایسته است

بود برای

احوال تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بود برای ورویت او تقریر داشت اما جز تغییر رسوم اجناد را اختیار نداشت و تغییر آن را
نتوانستی و او را نقبا از امرا بود که از حیات و ممات و بیماری و تندرستی مردم سپاهی
آگاهی دادی و قسم ثانی از این دیوان الرواتب بود و این دیوان بر اسامی تمامی ارباب
وروزی برای دولت شامل است و بقدر ده تن خدام دارد و هر کس بمیرد جیب [?] بخوانند و
هرکس مستحق دانند عطا کنند و این دیوان دارای فروض عدیده است فرض اول مشتمل بر ارباب
وزیر بود و وزیر را در هر ماهی پنجهزار دینار مقرر بود و نیز فرزندان و برادران او را علیحده از
سیصد دینار تا بدویست دینار هرماه برقرار بود و اولاد هیچ وزیری را پانصد دینار
مقرری و شهریه جز شجاع بن شاور که بکامل منعوت بود جاری نبود و نیز حواشی ایشان را بر
حسب شئونات ایشان مقرری و مستمری عنایت میشد و آنچه سوای اقطاعات ایشان بود
و فرض ثانی مشتمل بر رواتب حواشی خلیفه بود و در حق ایشان بر حسب مراتب ایشان از صد
دینار تا ده دینار هرماه عنایت میشد و آنجمله از هزار تن برافزون بودند و نیز دو طبیب
مخصوص بودند که هر یک را هرماه پنجاه دینار مقرر بود و بیرون از ایشان سه تن سایر اطبای دیگر که در
قصر مقیم بودند در حق هر یک را ده دینار مقرر بود و فرض ثالث شامل رواتب حاضران حضرت
خلافت رتبت بود و اول ایشان منشی خاص خلافت بود و او را در هرماه یکصد و پنجاه دینار
عطا میرفت و سایر کتاب را هرماه سی دینار عطا میشد و بعد از ایشان [?] متولی مجالس خلیفه
و توقیع بقلم دقیق در مظالم بود هرماه یکصد دینار بذل میشد و دیگر صاحب الباب بود که ماهی
یکصد و بیست دینار میگرفت و دیگر حامل السیف و حامل الرمح بود و هر یک را هرماه هفتاد دینار
میرسید و دیگر جماعتی از سیاهان و پاره رؤسای عسکر بودند که از پنجاه دینار و چهل دینار تا
سی دینار هرماه روزی میبردند و همه بر وفق قانون و نظام مشخص بودند و فرض رابع شامل
مقرری قاضی القضاة و اتباع او بود و قاضی القضاة هرماه یکصد دینار و داعی الدعاة نیز
یکصد دینار مقرر داشتند و برای آنانکه در حضرت خلافت قرائت میکردند هرماه بیست دینار
عنایت میرفت و در حق بعضی پانزده دینار و درباره پاره ده دینار عطا میشد و خطبای جوامع را
درباره هر یک از بیست دینار تا ده دینار مقرری هرماه بود و شاعران را نیز هر یک را از
بیست دینار تا ده دینار هرماه مقرر بود و فرض خامس بر ارباب دواوین و رواتب ایشان
مشمول داشت و متولی دیوان النظر را هرماه هفتاد دینار و متولی دیوان التحقیق را پنجاه دینار و متولی

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

دیوان المجلس را هر ماه چهل دینار و صاحب دفتر مجلس را هر ماه سی و پنج دینار و کاتب
او را هر ماه پنج دینار و متولی دیوان الجیوش را هر ماه چهل دینار و کاتب قلم جلیل را
هر ماه سی دینار و سایر اصحاب دواوین را هر یک در هر ماه بیست دینار و بعضی را
در هر ماه ده دینار تا هفت دینار و پنج دینار مقرر بود عوض سادس بر رواتب متقدمین
قاهره و مصر شامل بود و همچنین آنانکه در مصر و قاهره بپاره (?) املاک و بساتین توجه
داشتند در حق هر یک در هر ماه از بیست دینار تا پانزده و ده دینار و پنج دینار مقرر بود
عوض هم شامل رواتب فراشهای قصور و خدام آنجا بود پاره از ایشان مخصوص بخدمت خلیفه
و ایشان پانزده نفر بودند و هر یک را هر ماه سی دینار عنایت میرفت و طبقات دیگر را
که سیصد تن شمار میرفتند و هر یک را در هر ماه از ده دینار تا پنج دینار عنایت میشد و جوق
هشتم رواتب صبیان رکاب بود و شمار ایشان نزدیک دو هزار تن بر افزون بود و مقدم
اصحاب رکاب خلیفه بودند و ایشان دوازده تن شمار میرفتند و مقدم المقدمین صاحب
رکاب یمنی بود و هر یک از ایشان را در هر ماه پنجاه دینار عطا میشد و سایرین را بحسب مراتب
از ماهی پانزده دینار تا ده دینار و پنج دینار عنایت میشد و نیز بعضی که بپاره خدمات
و حمل متعلقات رکوب خلیفه بودند بکسوه و جامه برخوردار بودند و اما دیوان انشا و مکاتبات
همانا متولی این دیوان فخر اجل کاتب البلاغه نبشته و بشیخ الاجل مخاطب بود و هم او را کاتب
الدست الشریف میخواندند و تمامت مکاتبات وارده مختوما بدو تسلیم میشد و او بحضرت
خلافت معروض میداشت و مسند خلافت را در اکثر امور با وی مشاورت میرفت
و هر وقت خواستی بحضرت خلافت شدی بار یافتی و هیچکس را جز او این مقام و رتبت
نبود و بسیار اتفاق افتادی که شبها در خدمت خلیفه بیتوته نمودی و در هر ماه یکصد و بیست دینار
در حقش مقرر بود و او اول ارباب اقطاعات و ارباب الکسوه والرسوم والتکلفات
بود و دیوان او در قصر بود و هیچکس جز خواص را بخدمت او بار نبود و او را اقدام ارکان (?)
و رتبت عالی و مسند و دوات بود آنانکه بی نداشت و اما توقیع بقلم دقیق در مظالم
همانا هر خلیفه را ناچار مجالسی بایستی که در هر کجا لازم افتد از آیات کتاب آسمانی و اخبار
انبیاء عظام علیهم السلام و خلفا در خدمتش قرائت نماید و او را متذکر و یادآور باشد و فواید (?)
اخبار و سیر بعرضش رساند و این شخص در اکثر ایام در شبستان خلافت حضور داشتی و از احکام

دیوان الانشاء والمکاتبات

التوقیع بالقلم الدقیق

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

اخلاق و محاسن اوصاف و محامد آثار بزرگان برگذشته بازراندی و از بهر وی
او را رتبتی بلند و مقامی ارجمند بودی چنانکه با رتبت و منزلت صاحب الدست
عنان در عنان رفتی و هر وقت بخدمت خلیفه شدی بانعام و احسانی مخصوص
شادخوار شدی و اما توقیع بقلم جلیل و این رتبتی بس جلیل و منزلتی بس جلیل بود
و این مقام را خدمة الصغری میخواندند و شرایط اعزاز متولی این امر را قانونی
مشخص مرعی میداشتند و اما مجلس النظر فی المظالم چنان بود که هر وقت دولت
از وزیر صاحب سیف خالی بود صاحب الباب در باب الذهب که در قصر بود
جلوس مینمود و جماعتی از نقبا و حجاب در حضور وی حاضر بودند پس شخصی
ندا میکرد و ارباب ظلامات را میخواندند این هنگام بر هر کس ظلم و ستمی رفته
بود اگر از اهل قاهره یا مصر بود خویشتن حضور یافتی و عرض خویش بگذاشتی و داد
خواهی خواستی و وزیر انجام کار و قضای حق و رفع ظلم او را از ولات قضات (?)
طلب کردی و اگر از دیگر بلدان و امصار بودند عرض حال خود را کتبا بحاجب باب
میرسانیدند و چون مجلد فراهم میشد بموقع قلم دقیق تسلیم میکردند تا حکمش را صادر میکرد
آنگاه بموقع قلم جلیل میبردند و در آنجا آنچه تکلیف موقع اول بود باز مینمودند آنگاه در خریطه
نزد حاجب میبردند و حاجب بر باب قصری بایستادی و هر توقیعی را بصاحبش تسلیم نمودی
و اما اگر وزیر صاحب سیفی در دولت قیام داشت خویشتن برای دادرسی جلوس
مینمود و قاضی القضاة در برابر او و دو تن گواه معتبر از دو جانب وی حضور داشتند و نیز
موقع بقلم دقیق در یک جانب او بود و نیز آنکس که با قلم رقیق رقم میکرد و هم صاحب
دیوان المال پهلوی او بود و نیز صاحب الباب و اسپهسالار در حضور او دو
گروهی از نواب و حجاب با این دو تن بودند و قانون این بود که این جلوس در قصر
در مجالس المظالم هفته دو روز بر پای میگشت و چون عرض حال را بخدمت خلیفه
میبردند بر آن می نوشت بعد ذلک ان شاء الله یا در طرف راست آن حکمش را میبایست (?)
و آن حکم نزد صاحب دیوان المجلس میرسید و با خط جلیل بر آن می نوشت و مکان علامت را
مزین و محلی میداشتند و خلیفه در آنجا حکم صادر میکرد و آن علامت که ایشان را قانون (?)
بود بهر وقت کلمه طیبه الحمد لله رب العالمین بود و چون خلیفه خواستی حکمی در مسامحت

التوقیع بالقلم الجلیل

مجلس النظر فی المظالم

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

با توقیع و تجنیس صادر نمودی و نوشت قد امضینا ذلک یا قد امضینا ذلک و اگر
خواستی که آن عطیه را که انهی داشته اند درست باز دارند می نوشت لیخرج الکلام فی
ذلک و چون نویسنده خواستی بوزیر اشارتی نماید بخط خود می نوشت وزیر ناتعبیه
الاجل و اوصاف و نعت معروف او را زیر آن می نوشتند یعنی در زیر خط خلیفه و بعد از
آن می نوشتند بیش امر مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه و در دوا و ین ثبت می نمودند

مراتب الامرا و ارباب السیف

و امّا رتب امرا، همانا در میان خدام دولت و امرای حضرت که ارباب سیف
بودند از همه برتر آنکس بود که خدمت نایب خلافت مآب بدو حوالت بود و آنکه
دارای این خدمت بود صاحب الباب می خواندند و همیشه بعظم منعوت بود و هم او پایه
بود که او را نایب می خواندند و آن خدمت را که مخصوص این امر بود نیابة الشریفه
خطاب میکردند و این کس و متابعان او جز اعیان عدول و ارباب علم نبودند
و همه ایشان را اعیان الملک می خواندند و شغل این شخص این بود که آنانکه از دول روی زمین
بدربار خلافت مدار برسالت وارد می شدند پذیرائی کردی و در اماکنی که بهر ایشان مهیا
ساخته بودند فرود آوردی و تشریفات ورود ایشان را قانون بجای گذاشتی
و با صاحب الباب ایشان را بسلام خلیفه و وزیر نایل ساختی و ضیافت ایشان را قیام
ورزیدی و مطالب و مقاصد ایشان را باز دانستی و صاحب الباب را با سپهسالار
یک مقام و رتبت بود و پس از وی حامل السیف در ایام رکوب بود و بعد از ایشان
آنان بودند که حافظ و پاسبان مقام خلافت و از وجوه اجناد و دارای اطواق بودند و
ارباب القضب و العماریات یعنی اعلام بعد از ایشان بودند و دولت جز ارباب سیف
و تجدیدات مستند نبود و اخلاط ناس از مردم ارمن و روم و جز ایشان در شمار سپاهیان

قاضی القضاة

در می آمدند و امّا قاضی القضاة همانا عادت دولت این بود که او را وزیر صاحب
شمشیر بود و از جانب او مردی بنیابت او قضاوت روز میگذاشت و او را قاضی
القضاة می خواندند و این قانون از زمان امیر الجیوش بدر الجمالی تقریر گرفت و مقام و رتبت
قاضی القضاة از تمامت ارباب علم و ارباب قلم برتر بود و چون بارها دو قاضی
داعی میگردید در این وقت او را قاضی القضاة و داعی الدعاة می خواندند و او روزهای
شنبه و سه شنبه در جامع مصر می نشست و شهود از یمین و یسار حسب تاریخ و زمان

احوال المستنصر بالله المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

عدالت ایشان جلوس می نمودند و پنج تن از حجاب و دو تن در پیش روی او و دو تن
بر باب مقصوره و یکتن برای عرض و انفاذ خصوم حضور داشتند و هم چهار تن نویسنده
حاضر و کرسی دولت که دواتی محلّی بنقره بود و از خزاین مقصوره بدو حمل می نمودند بدو اختصاص
داشت و هم سواری بغله شهباء بازینی محلّی که از اصطبل و خزانه سروج دولت بود هم
الدوام از بهر سواریش حاضر مهیا می شد و هم در مواسم منیفه اطواق و خلعتهای زرتار بدو آورده
لکن طبل و بوق نداشت که در وقتی که متولی امر دعوتی بحکم شود چه این منصب را بوق و بود
خاص در کار بود که وزیر صاحب السیف را مرعی داشتند و اگر مخصوص بحکم بودی و دعوتی
در کار نبودی قاریان پیاده در حوالیش را مسیر دادند و در پیش روی مؤذنان بودند که خلیفه و وزیر
نام می بردند و هیچ شاهدی جز با پرسش تعدیل نمی شد و او را قانون آن بود که در روزهای
دوشنبه و پنجشنبه در آغاز روز برای سلام خلیفه و نوازش در قصر می نشست و هر یکی بود در آنجا
او بر سانیدند و وکیل بیت المال در خدمتش حاضر بود چه از شاغلان وی آن بود که در دو
دار الضرب برای ضبط دنانیر سکه که نظر میگماشتی و هیچ کس جز بعد از ترکیه هیئت تن شاهد
که ده نفر از مصر و ده تن از قاهره باشد حکم بعدالتش نمی راندند و هر کس برخلاف قانون شرع

قاعة الفضة
قاعة الذهب

رفتی او را ادب کردی و از جمله قاعات قصر یکی قاعة الفضة و دیگر قاعة السدره بود
و این قاعه در جوار مدرسه و تربت صالحیه واقع بود و انقاعه را قاضی القضاة شمس
الدین محمد بن ابراهیم بن عبد الواحد بن علی بن سرور المقدسی حنبلی که در مدرسه صالحیه
مدرّس فرقه حنابله بود از کمال الدین ظافر بن الفقیه وکیل بیت المال در سال ششصد و شصتم
در ماه ربیع الاول بیک هزار و پانصد و نود دینار خریداری کرد و در هشتم ربیع الآخر
همان سال ملک الظاهر بیبرس بفروخت و از باب البحر این قاعه انتقال بخشید و

قاعة الطیر
مناظر ثلاث

دیگر قاعة الخیم بود که در شرقی قاعة السدره واقع بود و قاعة السدره و قاعة الخیم
در مکان مدرسه ظاهریه قدیمه واقع شدند و امّا مناظر ثلاث را مأمون بن بطایحی وزیر
الآمر باحکام الله خلیفه ایجاد نمود یکی از آنها مابین باب الذهب و باب البحر و دیگری
باب الذهب و منظرش بکنار بود و اینها را زاهره و فاخره و ناظره می خواندند
و قانون چنان بود که خلیفه در روز عید غدیر را بعرض سپاه و دریکی از آنها جلوس فرمودی

قصر الشوک

و وزیر در پیشگاه باب الذهب بایستادی و از بناهای قاهره یکی قصر الشوک بود

بود که قبل از بنای قاهره مردم بنی عذره در آن زمین نزول داشتند و بقصر الشوک
معروف گردید و از آن پس در شمار یکی از ابواب قاهره محسوب شد و در زبان عامه
بقصر الشوق مشهور است و بعد از انجام دولت بنی فاطمه در آن مکان سرائی بنیان کرد
و امیر جمال الدین در سال ششصد و یازده هجری آن سرا را ویران کرد تا طریقی دیگر بنا
کند که پیش از شروع برد و اکنون آن موضع نزدیک بدار القضب و میان دار القضب
و مارستان عتیق است و دیگر قصر اولاد الشیخ بود و این مکان از جمله قصر کبیر و از تخت
ساحتی بود و معین الدین حسن بن شیخ الشیوخ صدر الدین وزیر بانی آن گردید از برای
حد و معروف شد و در آنجا خانه چند و مدرسه و از رکن المخلق بدانجا راه بردند و از آن پس
بباب القصر معروف شد تا گاه یکه جمال الدین استاد بنیادش را برافکند و دیگر قصر الزمرد
بود که از جمله قصر الکبیر بشمار میرفت و بعد از آن بقصر قوصون و از آن پس بقصر الحجازیه شهرت
یافت و چون در جوار باب الزمرد که یکی از ابواب قصر بنا شد واقع بود از برای این قصر الزمرد
مشهور شد و چون هزار سال هجرت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم به هفتصد و هفتاد
و چند سال برآمد در این مکان در زیر خاک دو ستون از سنگ سفید که بسی عظیم بود نمودار
گشت و ابن عبد این دو سنگ را بجانب مدرسه که ملک الاشرف شعبان بن حسین بنا
نموده بود نقل کرده بزینت و آرایش بیاراست و شعراء در این باب اشعار گفتند
و مغنیان تغنیها سرودند و مردمان در آنجا سرورها و شادیها نمودند چه در آن زمان خوش
انبساط و قلوب را شادی و نشاط و از هموم و غموم فراغت بود و لهو و لعب عیش و طرب
اقبال داشتند زیرا که بغی وافر برخوردار و روزگاری دراز از حوادث جهان خاطری آسوده
داشتند و اما رکن المخلق که اکنون در برابر حوض جامع اقمر است و این مسجد امروز بمسجد موسی
مشهور است و از برای رکن المخلق نامیدند که در سال ششصد و ششم هجری در این موضع
سنگی پدیدار گردید که بر آن مکتوب بود هذا مسجد موسی علیه السلام مخلق تا از عفران ایام
روز برکن المخلق و هم برکن الخلوق بود و بعد از خلاء قرائت کرده اند و خوف انعینی یا بانی آب
که آب نداشته باشد و بمعنی واسعه نیز آمده است و تواند بود که رکن الخلوق نامیده باشند
که بمعنی استراح است و میشود که از ماده قدح مخلق بضم میم و فتح خاء و تشدید لام مفتوحه باشد
که بمعنی مستوی املس است و بعد از آن مردم عامه از پس آنکه این رکن را از عفران بینه و دندم

قصر اولاد شیخ

قصر زمرد

رکن المخلق

سقیفه

نامیدند

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مصر

نامیدند خدای بحقیقت اعلم است و دیگر از مواضع قصر کبیر موضعی بود که بسقیفه معروف
بود و منظور و مستر بافتگان در انجا میایستادند چه خلیفه را عادت چنان بود که
در انجا یک شب برای داد خواهی جلوس مینمود و هر کس را ستمی رسیده بود در زیر سقیفه
میایستاد و با صوتی بلند میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون خلیفه میشنید
باحضارش فرمان میداد و در احقاق حق او بوزیر یا قاضی یا والی هر کس متعلق
میدانست امر مینمود و از غرایب اتفاقات این بود که در ایام الحافظ لدین الله که
بخلافت روزگار میبرد موفق بن الخلال که در امور دواوین و دخل و خرج مملکت نظر داشت
چون از ورود ذیل کاستن افتاد با جماعتی از عدول و مردم نصرانی و کتاب بار اراضی و جبال
و قری و مزارع میرفتند تا از حاصل زراعات و املاک معلوم نمایند و چنان
که شایسته است مساحت کنند و در انجا یکی از نواحی روی نهادند و ناظر و عمال
با وی بودند اما کاتب نصرانی از خدمتش تاخر ورزید و از آن پس با ایشان ملحق شد چه او
در انجا مهمی پیش افتاد و کاری خواست بجای گذارد و چون بجای برد و خواست ملحق
شود آن شخص در طلب اجرت برآمد نصرانی با وی برآشفت و گفت من در این بلد برای
مساحت اراضی و بازدید مزارع آمده ام نه از من مطالبه اجرت کنی آن شخص گفت اگر مرا در آنجا
زمینی و زراعتی است باخود دار و بگام منید نصرانی را بیرون کرد و روی تخت گرفت تا
اجرت خویش باخود نمود و نصرانی برفت چون مساحت آن شهر باتمام رسید نصرانی
جیبی نمود و در آن صفحه که بمهر عدول و خطوط ایشان مختوم و پاره بحالت بیاض باقی بود بعنی
باسم خراج و مالیات باسم آن شخص بنوشت و این نوشته را بدیوان اهل تحویل داد
و چون زمان وصول مالیات فرا رسید و اعوان حکومت در طلب منال دیوان
برآمدند و ثلث خراج را برای مصارف لشکریان مطالبه کردند از جمله از آن شخص بیست
و شش دینار کسری مطالبه کردند چه هشتاد دینار بنام شخص ثبت و ثلث این مقدار هشتاد و
در آن نوشته بنام خراج ارض آنجا ثبت کرده بودند آن مرد اباء و امتناع نمود
و گفت هرگز در این ناحیت زراعتی نداشته ام و اهل بلد بر صدق مقالش شهادت
دادند لکن بانگس که مامور وصول بود دادخواهی را مقبول نداشت و بخطوط عدول متمسک گردید
بضرب و قوارع از وی ماخوذ داشت چون این ستم بر آن مرد فرود آمد و دید روی

نهاد و در تحت سفینه با بنا و دادخواهی نمود خلیفه او را بخواند و بعرضش گوش نهاد و
داستانش را با نصرانی بشنید و سخت برآشفت و این اختلال و حوادث را باعث دواوین را
احضار کرد و چون تحقیق کردند دواوین سنوات ماضیه را بجمله نظر کردند مالیاتی بنام ابن
التجم نیافتند خلیفه بفرمود تا نصرانی را حاضر کرده و کسی را بفرمود تا او را در تمامت اعمال
گردش دهد و از خیانت و جنایتش آگهی دهد آنگاه فرمان کرد تا تمامت مردم نصرانی را که
در بلاد و امصار باشغال دیوانی اشتغال داشتند معزول ساختند و این جماعت مدتی با این حال
بودند تا بسوء احوال و تنگی روزگار و ضیق معیشت و شدت مشقت دچار گشتند و
چون حافظ خلیفه بعلم نجوم و احکام ستاره نگران اعتنائی تمام داشت و جماعتی از منجمین در مملکت
روز میبهادند جماعت نصاری تدبیری ساختند و با یکی از منجمین ابواب مکاتبت و مکالمت
مصادقت مفتوح نمودند و بتوسط یکتن از خودشان که اخرم نام داشت مالی فراوان
نزد آن منجم فرستادند و از وی خواستار شدند که در موقعی خاص در پیشگاه خلافت
مناص بعرض رساند که از نظاره کواکب چنان معلوم میشود که اگر در این سال آن مرد نصرانی
که فلان صورت و سیرت و نامش و هیئت است در تدبیر امور دولت مداخلت دهد
آب نیل برافزاید و منال دیوان فزونی گیرد و زراعت فزایش جوید و گوسفند(?) و
و شیر بسیار گردد و ماهیان دو چندان شوند و امر تجارت رونق بیفزاید و قوانین مملکت
با وضاعی جمیل و احوالی جمیل گردش پذیرد چون منجم را بر آن دنانیر سرخ نظر افتاد دل از دست
برفت و چنانکه نصاری خواستار شده بودند در حضرت حافظ خلیفه معروض داشت خلیفه بر این
کلمات علاقه افتاد و بفرمود که تا نصاری را بجمله حاضر ساختند و بدون آنکه با ایشان
از راز خویش باز گوید در چهرهٔ ایشان نظاره همیکرد تا آن نشان که منجم باز گفته بود باز جوید و
آن جماعت اخرم را از عرض حضور موقوف داشته بودند تا مبادا خلیفه از کید و مکر ایشان
متفطن گردد و چون خلیفه آن نشان را در ایشان نیافت بر ایشان عزم کرد که هر کسی از ایشان
باقی است بحضورش حاضر گردانند اینوقت اخرم را حاضر ساختند و چنان باز نمودند
که او را آن مقام و رتبت نیست که با ایشان هم عنان باشد چون حافظ او را بدان هیئت
و نشان بدید بخویشتن نزدیک ساخت و روز تا روز بر تقربش بیفزود چندانکه او را
بدو محول ساخت اینوقت کتاب نصاری همه در امور دیوان دارای امر و فرمان شدند

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

و هرگونه مداخلت ورزیدند و بجور و ستم روی نهادند و کار بر مسلمانان دشوار
ساختند و در رزق و روزی ایشان تنگ گرفتند و بهی اظهار افتخار و اعتبار نمودند
و جامه‌های پربها بر تن بیاراستند و بر مراکب مزین برنشستند و دارای غلمان و ممالیک
و جواری شدند و از مسلمانان بیخ خویش باز داشتند تا چنان شد که وقتی یکی از جماعت
مسلمانان را مصادره کردند و چندان کار بر وی دشوار ساختند که ناچار فرزندان
و اهل خود را معرض فروش در آورد و یکی از نصارای آن جماعت را بجرید این وقت با
اختلال این شعر را در این باب انشاء نمود

اذا حکموا النصاری فی الفروج — وعالوا بالبغال وبالسروج
وذلت دولة الاسلام طرا — وصار الامر فی ایدی العلوج
فقل للاعور الدجال هذا — زمانک ان عزمت علی الخروج

دار الضرب

خزاین السلاح

و موضع سقیفه مابین درب اسلامی و خزانة البنود بود امیر جمال الدین برای ارشاد(?)
ناصرالدین مسکن گردانید و اما دار الضرب این همان مکان است که اکنون از ابنیه
قصر بشمار میرود و از تخت خزانه بود در جوار ایوان کبیر که الحافظ لدین الله خلیفه را در آنجا
محبوس نمودند و تفصیلش در تاریخ مصر مسطور است و اما خزاین السلاح در ایوان کبیر بود که گفته
گردید و در صدر شش شباکی بود که خلیفه بر آن می نشست و در تحت قبه واقع بود که در سال
هفتصد و هشتاد و هفتم ویران گردید و خزاین السلاح مذکوره هم اکنون در جوار دار الضرب
در خلف مشهد الحسینی باقی است و اما مارستان العتیق همانا قاضی الفاضل در بیان مستجدات
سال پانصد و هفتاد و هفتم نوشته است که در نهم ذی قعده این سال سلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب فرمان کرد برای رنجوران و ضعفا بیمارستانی بنیان کنند پس فرمان داد تا
مکانی در قصر اختیار کردند و از رباع دیوانیه هر ماه دویست دینار مقرر داشتند و نیز
از غلات مخصوصه معین نمودند و اطبای حاذق مشخص کردند و آنچه در بابت آن بود از خدام
و جز آن برقرار فرمودند و اینکار برای مردم مایه رفاه و آسایش گردید و نیز بفرمود که
مارستان قدیم مصر را که مدتی بود بسته بود برگشودند و مخارج آن را از دیوان مشخص کردند
و طبیب و کحال و آنچه لوازم آن بود برقرار ساختند و اما التربة همانا از جمله قصر کبیر و
موضع آن تربت معزیه است و المعز لدین الله آباء خود را در میان تابوتها از بلاد مغرب

مارستان عتیق

التربة المعزیه

نقل نمود و ایشان عبید الله مهدی و پسرش القائم بامر الله محمد و پسرش الامام المنصور
بنصر الله اسمعیل بودند و در این مکان مدفن و گورستان بزرگی مقرر داشتند که بخلفاء و اولاد
ایشان و زنان ایشان اختصاص داشت و این مکان بتربة الزعفران معروف شد و چون امیر
جارکس خلیلی کاروانسرای خود را در آن نقطه بساخت هرچه عظام (?) استخوانهای آن
اموات بیرون آورده در مزابل بریخت و رسم خلفا این بود که همیشه با جهت خلافت و ادای
سلطنت بزیارت قبور آبای خود میرفتند و بقبر بازمیشدند و در این قبرستان بسی آب
و اشیاء نفیسه علاقه میساختند و تشریفات و تقدیمات مقرر داشتند و هم برای قندیلهایی
که در سر قبه عسقلان بهست قندیلهای زرناب تقدیم مینمودند و هم برای آن مصحفی که بخط حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و الصلوة در جامع عتیق مصر بود و خط حضرت ولی الله الاعظم منسوب (?) میشد زیورها
و زینتها مقرر نمودند و چون سیده العزیزه زوجه العزیز بالله خلیفه و مادر فرزندان او در شهر شوال
سال سیصد و هشتاد و هفتم بمرد و او را بجانب قصر حمل کردند و العزیز بالله بروی نماز گذاشت و او را
در همان مدفن که در قصر بود بخاک سپردند و تربتش را با جواهر زواهر پوشش ساختند و کفنش را بده هزار
دینار بها دادند و آن فرشی که در زیر و آن لباسی که برتن داشت نفایسی که داشتند و بهای آن
شش هزار دینار بود و در هفت روز ایام سوگواریش دو هزار دینار بفقرا اعطا نمودند
و آن قاریان که بر قبرش تلاوت قرآن مینمودند به هزار دینار بهره یاب شدند و آن
شعرا که در مرثیه او انشاد اشعار نمودند پانصد دینار عطا فرمودند و تا یکماه اولادش با
غلامان و حوارشیکی (?) خاص عزاداریش صیحه و ندبه برآوردند و با پای برهنه سوگواری
کردند و هی خاک بر سر بریختند و العزیز بالله در تمامت این سی روز بزیارت قبر وی برفتی
و مردمانرا اطعام نمودند و نیز سایر مردمانرا هر کجا که بودند طعام و حلوی بدادندی
بعد از آن جمله هزار دینار بشعرا قسمت کردند در خبر است که وقتی اتراک در عهد مستنصر
زحمت افتاده بودند و از مستنصر در طلب نفقه برآمدند و مستنصر جای طلای کار کرد چند [illegible]
ناچار شده باین تربت هجوم آورده از آلات و ادوات زینت آن چندان برگرفتند
که معادل پنجاه هزار دینار بهایش بود و اما خزائنی که در قصر بود همانا چندین خزانه در قصر
آماده بود از آنجمله خزانة الکتب و دیگر خزانة البنود و دیگر خزائن السلاح و خزائن الرقیق (?)
و خزائن السروج و خزانة الفرش و خزائن الکسوات و خزانة الادم و خزانة الشراب

خزائن قصر

وخزانة [illegible]

و خزانة التوابل و خزائن الخیم و دار التعبیة و خزائن دار افتکین و دار الفطرة و دار العلم و
خزانة الجوهر و الطیب بود و در هر خزانه دگر بود و گروهی فراش بخدمت و تنظیف آن
در تمامت سال اشتغال داشتند و اما قصر الیافعی ابن عبد الظاهر میگوید یافعی
نزدیک است بتربتی که در آنجا عمو زنی چند از عجایز قصر و پاره اشراف هستند بپا شد و از آن
پس در هر وقتی از اوقات بر حسب مرور روزگار در مکان آن تربت بنای بسیاری شد
تا کار یک نشانی از آن باز نماند و اما خزانة الکتب همانا مسبحی گوید وقتی کتاب العین خلیل بن
احمد را در خدمت العزیز بالله بیاوردند با خزان دفاترش فرمود تا از آن نسخه از کتابخانه
بیاوردند و ایشان برفتند و افزون از سی نسخه کتاب العین حاضر کردند که از آنجمله نسخه بخط خود
خلیل بن احمد بود و نیز وقتی مردی یک نسخه از تاریخ طبری را بخدمتش بیاورد و آن نسخه را بیک
صد دینار بخرید آنگاه فرمان داد تا هر نسخه که از تاریخ طبری در کتابخانه است موجود
بیاورند پس یک صد نسخه از کتابخانه بیرون آوردند صاحب کتاب الذخایر
نوشته است که خزائنی که در قصر مخصوص کتابها بود چهل خزانه بود و از جمله آن کتب هیجده
هزار جلد از علوم قدیمه بود و آنچه از زمان مستنصر موجود بود دو هزار و چهار صد ختم
کلام الله مجید بود که همه را حزب بحزب نوشته و همه با خطوط خوش و خط نیکو و مجلات
بذهب و فضه بود و این جمله را بتمامت اتراک پراکنده کردند و از قصر منهوب ساختند
قیمتی نازل معرض فروش درآوردند و اینها بیرون از آن جمله بود که در داخل قصر بود
و بمجلس راندن دست رس نبود و نیز چندین صندوق مملو از اقلام در آنجا بود که
همه را ابن مقله و ابن البواب تراشیده بودند بالجمله مسبحی گوید که در عشر اول محرم سال
چهار صد و شصت و یکم در مصر بودم و بیست و پنج بار شتر مملو از کتب بدیدم که بسرای
ابو الفرج محمد بن جعفر مغربی وزیر میبردند و چون معلوم ساختم وزیر و خطیرین (?) بخود (?)
نظر بپاره مطالب از کتب قصر قیمتی برده بودند و بهره وزیر انتقاد (?) شده بود و از کسی
که از قیمت کتب با خبر بود پرسش کردم گفت قیمت این کتب که بسرای وزیر بردند
یکصد هزار دینار است و این جمله سوای آن کتب بود که در خزائن دار العلم قاهره و
سوای آن کتب بود که بعماد الدوله ابی الفضل بن محترق در اسکندریه پیوست و نیز
خزائن جمله که اشارت رفت در علوم مختلفه کتب نفیسه کثیره بود و پاره را بسوختند و بعضی

قصر الیافعی

خزانة الکتب

غرق ساختند و باد بر آنچه سوخته بود خاک هم بیخت چندانکه چون تلی بر آمد و تا کنون باقی و بتلال الکتب معروف است ابن الطویر گوید خزانهٔ کتب چندان کتاب داشت که تمام از یکصد هزار مجلد بر افزون بود و این سوای مجردات و هم سوای آنچه ناقص مانده بود و در هر علمی هر کتابی تصنیف کرده بودند موجود و اغلب بخط خوشنویسان نامی روزگار مانند ابن مقله و ابن بواب و نظرایشان بود ابن ابی طی میگوید دار الکتب قاهره از عجایب روزگار بود و در تمام بلاد اسلام هیچ دار الکتبی بعظمت دار الکتب قاهره که در قصر بود نبود و از عجایبش این بود که در این کتابخانه هزار و دویست نسخه از تاریخ طبری بود و بعضی گفته اند این کتابخانه بر بیشتر از یکصد هزار مجلد کتاب شامل بوده است و مؤید این مطلب این است که چون قاضی الفاضل مدرسهٔ فاضلیه را در قاهره بنیان نمود از کتب قصر یکصد هزار مجلد با آنجا انتقال داد و از آن پس چند سال دلالهای کتاب از کتب قصر میخریدند و میفروختند و ابن [illegible] گوید خزانهٔ کتب بر یکصد و بیست هزار مجلد فزونی داشت و اما خزانهٔ کسوه و البسه تمام را معز لدین الله سرائی بنیان کرد و دار الکسوه نامید و در این سرای از هر گونه قماش و امتعه [illegible] موجود بود و مردمان بر حسب تقاضای شئونات از این مکان جامهٔ تابستانی و زمستانی [illegible] و همچنین برای فرزندان و زنان مردمان این بهره مقرر بود چنانکه در احوال این خلفای [illegible] نوشته اند که از اخبار ایشان این است که از خزاین کسوه تمامت خدم و حشم و هر کس بایشان پیوستگی داشت از صغیر و کبیر و رفیع و حقیر جامهٔ تابستانی و زمستانی از کلاه و عمامه و سراویل و فوطه و ترازاتی از ملابس و مندیل از ثیاب فاخره و ملبوس نفیس بر دن میداد و هم در مطعومات و مشروبات هرچه محتاج بودند عطا میکردند و لوازم جشنها این خلفا بجای کفالت مینمودند و گفته اند بهای آنچه که از قصر بمردمان میدادند از شش صد هزار دینار افزون بود و خلعتی که با مرای بزرگ میدادند ثیاب دبیقی و عمایم مقصب بطراز مذهب بود و طراز ذهب و عمامه را پانصد دینار رفیت بود و با مرای بزرگ اطواق و اسوره و شمشیرهای پر بهای که محلا بود خلعت میدادند اما خلعت وزیر در عوض طوق رشته گوهرین بود و وقتی بر آورد کردند آنچه به که در سال پانصد و شانزده هم بمردمان خلعت داده بودند چهار صد هزار و سیصد و پنج قطعه بشمار آمد و خلعتی که در عید داده بودند از بیست هزار دینار افزون ترها داشت و بهای هر یک دینار بتفصیلی است که در تاریخ مصر

خزانهٔ الکسوه

مسطور است

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

مسطور است و هم از مقدار البسه و ثیاب خاصه خلافت را مبلغی خطیر و عظیم مذکور داشته که نگارشش از حجم موجب اطالت است و اما خزاین جواهر و طیب و طرایف در کتاب الذخایر و التحف مسطور است که وقتی در زمان مستنصر که روزگار تنگی و زمان شدت [illegible] کرده بود بعضی از گوهر شناسان را بخواندند و یکصندوق جواهر که تخت و زین و کرانبها بود حاضر کردند و در این صندوق زمردی بود چون بهایش معلوم کردند افزون از سیصد هزار دینار مصری بود و هم از یکی از گوهر شناسان سؤال کردند که بهای این زمرد چیست گفت وقتی قیمت چیزی را توان دانست که مانندش موجود باشد اما این زمرد که مانندش [illegible] چگونه قیمتش را معلوم توان ساخت و از جمله اشیائی که بر دند هزار و دویست انگشتری طلا بود که نگین هر یک گوهری گرانبها بود و نیز انگشترهای زمرد و یاقوت سماقی و رمانی و خریطه از جواهر گران شد که قیمتش را ندانسته چند است و عز الملک کاتب در خدمت مستنصر شد و در خدمتش عرض رسانید که این جواهرات را هفتصد هزار دینار خریداری نمود اما در انتقال تنگی روزگار به بیست هزار دینار فروختند و اما خزاین بلور و فروش و ستور و سایر اسباب تجمل را از کثرت و فزونی نیروی حصر نیافتند چنانکه ابو سعد نهاوندی از کنگره بلوری که از قصر در آورده بودند بیست هزار قطعه خریداری نمود و وقتی یک قدح بلور فرو طی المشکل را در انتقال شدت به ده بیست دینار خریدند و از آن بیست هزار قطعه پاره تا هزار دینار بها داشت و بده دینار تیز میرسید و دیگر اشیائی که از اقسام مخلوط در صنایع مرصع و مجموعهای طلای گوهر نشان در خزانه با نواع مختلف بود و از ظروف و مشارب طلا و نقره در نهایت نیکو صنعتی و از عنبر و مشک و سایر عطریات آنچه یافتند که از حساب و شمار بیرون بود چون سیده رشیده دختر معز خلیفه در سال چهار صد و چهل و دوم مرد از متروکات او که برای زینت و زیور و تجمل بود بهایش برگرفتند و دویست هزار دینار مصری بود و او را سی جامهٔ خز مقطوع و دوازده هزار قطعه جامهٔ الوان و مبلغها کافور و جواهر از ایام معز و نیز جامهٔ خواسته سیاه هارون الرشید که در طوس در آن وفات کرده بود موجود بود و بسبب این مال و کثرت ذخایر و نفایس که او را بود هر کس بروی حاسد شد خلافت بخشش برگ او دیدهٔ انتظار بر گشودی و هیچیک بانیت آرزو نایل نشدند که مستنصر که تمامت اموال او را در خزاین خود جمع ساخت و چون عبده دختر معز نیز در سال چهار صد و چهل و دوم

خزاین جواهر

متروکات رشیده

متروکات عبده بنت معز

بحری رخت بدیگر جهان بربست آن چند مال و ذخیره بگذاشت که حد و حصرش را نتوان شمرد
چنانکه یکی از خازنان خزاین وی گفته است که خزاین سبتیه عبده و معاصیر و صنادیق او
و آنچه واجب بود که بر آن خاتم برنهند چهل رطل مصری بود و آن متاع موجودی که داشت
که بر اوراق ثبت شده در سی قمطر آن اوراق را جای داده بودند و هم از آنچه باز مانده
بود چهارصد ظرف بزرگ از شکر و نبات آکنده بود و دیگر یکهزار و سیصد قطعه ظروف نقره
بود و وزن هر یک ده هزار درهم میباشد و دیگر چهارصد شمشیر داشت که محلی بذهب بود و
سی هزار شقه صقلیه داشت و شقه نفیس اول جامه پیش شکافته باشد برخلاف جبه و آنچه از
چندان بود که از حساب بیرون بود و چندان زر فرد داشت که یک اردب بوزن چهار
و اردب وزنی است مخصوص در مصر که در ذیل احوال ابو القاسم شاهنشاه در حرف شین
معجمه در ضمن مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده است و در مصر جمانه از آن بزرگتر
نیست گویا بوزن شصت و چهار من باشد و نیز در متروکاتش طشت و ابریقی بود که چندان
نفاست و لطافت داشت که سید الوزراء ابو محمد بازوری از مستنصر خواستار شد
نامبرده بخشید و دیگر از متروکاتش هاون و روغن دانی از یاقوت احمر بود که بیست و
هفت مثقال وزن داشت و نیز یک طشت بلور و تور و ابریق بلور بیرون آوردند و نیز
در قصر خزاین آکنده از انواع و اقسام چینی بود از آنجمله ظغارهای چینی بزرگ بود که بر سه پایه
برنهادند و هر پایه بصورت وحوش و سباع و بهای هر قطعه از آن هزار دینار و آنجمله برای
شستن جامه بود و نیز در متروکاتش قفسها یافتند که مملو از سفیده چینی بود که به جنس
و آن سفیدی بود و روزی که خواستند رنگ کشیدند چند نیم رشت در آن جای پیدا دیدند و دیگر
حصیری از ذهب داشت که بیست رطل وزن داشت و بعضی گویند این همان حصیر بود که در آن
شب که مامون بر بوران دختر حسن بن سهل بزناشوئی در آمد در زیر پایش فرش ساخته بود
چنانکه از این پیش در حرف با موحده در ذیل مجلدات مشکوة الادب بآن اشارت رفت
و دیگر بچه چینی طلا و با پایه بود که پادشاه روم برای معز بالله فرستاده بود و بیک
سه هزار دینار بها میرفت و چندین صندوق آینه چینی و انگبینها که همه بزر سرخ و سیم سفید
مشبک و بیشتر مکلل بجواهر که جمله را در غلافهای کیمخت و سایر انواع و خزانی که همه را دیبا
بافته بودند و شمارش را نتوانستند در خزاین قصر دریافتند و دیگر از اسباب متروکات

و اعلام و قنادیل و بوقات و سروج و لگام و مناطق کارها و قباب و جز آن از
طلا و نقره و شطرنج و نرد همه مرصع بجواهر زواهر و عاج و آبنوس آن چند موجود
بود که دست خیال را از دریافت مقدار شمارش قصور و پای وهم را از عروج مدارش
لنگی افتاد و از خزانه الطرایف سی و شش هزار قطعه بلور بود که هر قطعه در اقل قیمت بیش
دینار بمیزان آمد و از تماثیل عنبر بیست و دو هزار قطعه بیرون آوردند که وزن کوچکترین
آن دوازده من بود و از تماثیل کافور چندان دریافتند که از حساب و شمار افزون
بود و دیگر یک پارچه خودار شده که بجواهر گرانبها ترصیع داشت و این از اشیاء نفیسه
غریبه قصر بود و یکصد و سی هزار دینار مصری بها داشت و جواهری که در آن بکار رفته بود
هفده رطل بر آمد و جوهری در آن بود که بیست و سه مثقال وزن داشت و هم یکصد دره در
در آن بکار برده بودند که وزن هر دانه سه مثقال بود و نیز در خزاین عجیب صور بهادار عود هندی
ساخته بودند که هر یک را نه ذرع مقدار بود و هم از کافورهای مخصوص حبات فراوان بود که
وزن هر دانه پنج مثقال و از آن کمتر بود و پارههای عنبر مخصوص که وزن هر قطعه سه هزار مثقال
بر آمدی و دیگر ظرفی چینی که بر سه پایه سوار بود بیرون آوردند که آن را وعائی چند
و در هر وعائی دو بیست رطل طعام جای گرفتی و دیگر جابی بود که سه شبر و نیم وسعت آن
و یک شبر عمق آن بود و [illegible] بود و دیگر طاوس طلائی مرصع بنفایس جواهر
و دو چشمش از یاقوت احمر و بالهایش از زجاج مذهب بود بقلم الوان پر طاوس و دیگر
خروسی از طلای احمر ساخته بودند و تاجش را از یاقوت احمر مرصع بجواهر الوان و دو چشمش
از یاقوت رمانی تعبیه کرده بودند و نیز غزالی مرصع بنفایس در و گوهر و شکمش را از لولوی
درخشان و دیگر ظرفها از بلور در غلاف خیزران بصنعتی غریب ساخته بودند که در آن یخ برش
میخوردند و دیگر خربزه از کافور ساخته و در شکلهای زرین مرصع بجواهر رنگین بیاراسته
و خالص آن هشتاد مثقال از کافور بود و دیگر قطعه عنبری بود که خروف نام داشت که بعضی
بره و گره اسب گفتش نامیده است و وزن آن سوای آنچه از طلا برای نگاهداری آن تعبیه کرده
بودند هشتاد من بود و دیگر خربزه از کافور ساخته درونش را با ذهب انباشته کرده
و سه هزار مثقال وزن آن ذهب بود و هم چند نخلی بوزن بیست هفت مثقال و از یاقوت احمر بها
و درخشنده تر میوه و دیگر خوانچه از هر طعام از زر ناب ساخته بودند که جمعی بر گردش چرب

جمله و غیر هم و آنچه از طلای احمر که قوایمش از طلا و آن خوانچه مکلل بجواهر بود بسیار است و
توان شمرد اطرافش محبوس بوده طعام نخورند و هم اجانته از ذهب بر آن قرار داده و
دو اکه و جرها از جوهر بر نمکدان اشیا در ترتیب ساخته بودند که هیچکس بیان قیمتش نتوانست
و هم پاره اشیاء دیگر بود که قریب بچهارصد هزار درهم می‌پیوست و در آن وقت صد درهم
برابر شش دینار بها داشت و شانزده درهم یک دینار بود و نیز بعضی اشیاء دیگر از
و رؤس مخروقات و جز آن برآوردند که چهارصد هزار دینار قیمت داشت و نیز پاره
دیگر بیرون آوردند که وزنش یکصد و نه من از نقره بود و بوستانی بیرون آورده بودند
که زمینش از نقرهٔ مذهب و نقش زده که چیزی است خوشبوی و در خطایش از نقرهٔ نگین و
و نقش منبت بود و دیگر بعضی از کافور برآوردند که وزنش ده هزار مثقال و مشک مذهب و
دیگر تماثیل عنبر و کافور بود که شانزده هزار مثقال وزن داشت و دیگر چند قطعه یاقوت
بدست آوردند که وزن هر قطعه هفتاد درهم و نیز چند قطعه زمرد یافتند که وزن هر قطعه هشتاد
درهم میزان آمد و هم آینه بدست آوردند که بر صفحه از زمرد جای داده بودند و تمامت آنچه
بدست مخالفان در افتاد و اما خزانهٔ الفروش و الامتعه ابن عبد العزیز انماطی گفته است که
از خزائن قصر از سایر الوان خسروانی افزون از پنجاه هزار قطعه بیرون آوردیم و اگر
بود و هم گوید که آنچه از خزائن قصر بیرون آوردیم و بدست من در حضور من بقیمت رسید
افزون از یکصد هزار قطعه بود و مرتبه خسروانی احمر درآوردند که سه هزار و پانصد دینار بها
رفته دیگر از بوقلمون‌های رومی در کمال نفاست و بها و صفا و همچنین افزون از بیست هزار
قطعه خسروانی که پاره نشده بود و آنچه را سوای آنچه نهب و غارت برده بودند و در مدت
پانزده روز باتفاق قیمت بفروختند سی هزار بار هر هزار دینار بهایش شد و این حکایت
چهارصد و شصتم در شهر صفر روی داد و این مبلغ را لشکریان و اتراک ببردند و ابو الحسن
علی حکایت کرده است که آنگاه که سپاهیان و اتراک از مستنصر خلیفه در طلب مال برآمدند
و شدت مطالبه کردند فراشها یکی از خزائن فرش را آمدند و این خزانه از کثرت
معروف بود و برای هر یک رف زدهان مخصوصی بود و از آن جمله دو هزار عدل
که تا آن وقت باز نگشوده بودند و از سایر انواع خسروانی و جز آن بود و از آن بعد
نشد و هرچه در آن بود مذهب و مصور باشکال مختلفه بود و یک عدل را بگشودند و در آن

خزانهٔ الفروش و الامتعه

خسروانی احمر مذهب در نهایت نفاست برای پوشش فیل بپاراسته بودند و دیگر از
بعضی گنجینه‌های قصر سه هزار پارچه خسروانی احمر درآوردند که بطراز ابیض مطرز بود و دیگر
و وساده‌ها و مخده‌ها و اقسام گستردنیها و فروش بیوت که تا آن هنگام گسترده نشده بود
نشده بودند از انواع پارچه‌های دیبقی و خسروانی و مخمل و دیبای مکی و جز آن و اصناف حریر
بتمامت الوان مختلفه و انواع متباینه چندان بیافتند که احصایش نتوانستند و قیمتش نه دانستند و دیگر
حصیرها و اشکال سامانی مطرز بذهب و نقره و غیر مطرز بصور مختلفه اشیاء کثیره بدست آوردند
و یکی از اتراک در خدمت مستنصر خواستار شد که مقرر سند سی اخضر بعضی پرده با نقش که از رنگ
مذهب سبز باشد بدو دهد پس یک عدل بیرون آوردند و در روی آن نوشته بود که یکصد و
هشتاد و هشت عدل از این متاع است و دیگر از پرده‌های حریر زرتار باختلاف الوان
قریب یک هزار پارچه درآوردند و در آنجمله صورت دولتها و ملوک و مشاهیر دول
نقش شده بود و بر فراز صورت هریک نوشته بودند که اسم او و مدت زندگانی و شرح
حال او چیست و دیگر از خزائن فرش چهار هزار رزمه و شتواره خسروانی زرتار بیرون آوردند
که در هر رزمه و شتواره فرش یک مجلس و آنچه برای آن مجلس لازم بود موجود بود و تا آن
هنگام باستعمال آن حاجت نرفته بود و از آن جمله یک قطعه از حریر ازرق قرقوبی که بذهب
و سایر الوان حریر بافته و از آن المعز لدین الله بود و در سال سیصد و پنجاه و سیم باختن
آن فرمان کرده و صورتها قاطم روی زمین و کوهها و دریاها و شهرها و نهرها و رودخانه‌ها و
مسالک آن مانند جغرافیا در آن منقطع نقش داده و نیز صورت مکه و مدینه را در آن آشکار کرده
و در هر شهری و کوهی و شهری و نهری و بحری اسم و نام آن را بذهب یا نقره یا حریر برآورده
و در آخر فرشش نوشته بودند مما امر بعمله المعز لدین الله شوقاً الی حرم الله و اشهاراً لمعالم
رسول الله فی سنة ثلاث و خمسین و ثلاث مائة و بیست و دو هزار دینار در این امر خرج
کرده بودند و اما خزائن السلاح در کتاب الذخایر مسطور است که گنجینه‌های شمشیرها و آلات
سلاح پاره ماخوذ و در میان آنچه دم که مستنصر بیرون تاخته بودند قسمت شد و از آن جمله
ذوالفقار و صمصامه عمرو بن معدیکرب و شمشیر عبدالله بن وهب و شمشیر کافور اخشیدی و شمشیر
مؤ خلیفه و زره او و شمشیر حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و سپر حمزة بن عبدالمطلب
علیهما السلام و شمشیر جعفر صادق سلام الله علیه بود و دیگر از کلاه‌خود و زرهها و گستوانها

خزائن السلاح

و تیرهای سبب و خنجرهای محلاة بذهب و فضة و سیوف حدیدیة و صندوقهای کمان
و جعبهای تیر و صندوقهای کمان و دستهای نیزه خطی و سایر آلات اسلحه که زیاده از بیست
ده هزار موجود دیدند و همه در کمال نفاست و بها و قیمت بود و این آلات و اسلحه را
همه با نواع حلیه و زینت آراسته و هر یک را از آن ولایات که در صنعتش مهارت داشتند
تحصیل کرده بودند و برای دفع دشمن و فتح امصار و حصول مقصود در استعمال آن آلات
و ادوات و شدت سیر و سرعت نفوذ و دریافت مطلوب تدابیر عجیبه بکار برده و خلفا از
پی آزمایش آن اسباب گاه بگاه حضور یافته بعد از امتحان در مکان مناسب محفوظ میداشتند

خزاین السروج

و اما خزاین السروج چنانکه در کتاب الذخایر مسطور است که از جملهٔ آن اشیائی که از قصر بیرون
میآوردند صندوقها از زین مرکبها همه محلاة بفضة و در کمال حلیه و زینت بود و بر یکی از آنها
نوشته بودند این صندوق سیصد و نود و هشتم است و شمارهٔ سروج خاصه افزون از چهار
هزار دست بود و مستنصر از خزانة السروج پنج هزار زین بیرون آورده بود و قیمت
سروج از هفت هزار دینار تا یک هزار دینار بر می آمد و از خزاین سیده ما در ش نیز چهار
هزار سرج مانند چنان زینها و ما دون آن پدیدار شد و آنچه را تا مت لشکریان و
اتراک ببردند ابن الطویر گوید خزانة السروج محتوی بر سروجی بود که هیچ مملکتی از ممالک
دارای این مکنت نبود و این خزانه در ساحتی عظیم و وسیع و دارای اماکن و مجالس بود
و افزون از هزار زین لگام طلا و نقره با قلاده و اطواق طلا و نقره از خواص اصطبلات
خلافت بود و آنگونه نظم و ترتیب داشت که وقتی حافظ خلیفه را حاجتی روی داد که بخزانة
السروج شد و شاهد را حاضر ندید و عرش را بر در دید پس بکاخ خویش باز شد و فرمود تا او
حاضر شود و بدانجا نشوم و چون الآمر باحکام الله را اندیشهٔ سفر شرق و نهب و غارت
بغداد پیشنهاد خاطر او افتاد بفرمود تا سروج را مخوفی خاص دادند تا آب در آن
جای دهند تا اگر سواران را بنوشیدن آب حاجت باشد بیاشامند و چنان تعبیه کرده بودند
که در هر زینی هفت رطل جای گرفتی و برای خیل از دجله پشتها بیاراسته بودند و شاعری در این باب گوید

دع اللوم عنی لست منی بموثق — فلا بد لی من صدمة المتحقق
واسقی جیادی من فرات و دجلة — واجمع شمل الدین بعد التفرق

خزاین الخیم

و اما خزانة الخیم در کتاب الذخایر مسطور است که ابو الحسن علی بن احمد وزیر ناصر الدوله و

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

گفته است که از جمله اشیائی که از قصر بیرون آوردند آنچه خیمه و خرگاه و سقف و مضارب
و حصون و قصور و سرادقات و شوارع و فساطیط و سایر انواع چادر که همه از دیبقی و مخمل
و خسروانی و دیبای ملکی و ارمنی و سندس و جز آن که جمله را از اشکال حیوانات نقش کرده
و مذهب و آلات و ادوات آن را با نواع مختلفه و اقسام گوناگون مرتب و بعضی را
بزرگ و برخی را کوچک بمناسبت حاجت دوخته و پرداخته بودند چنانکه بعضی را با ادوات
و میخها و عمود و سایر اسبابش از پشت شتر حمل میکردند و پاره را از پشت شتر گذر
نبایست داشت و پاره را افزون از پشت شتر بیگرفت و مسطح آن چادری بود مانند
چتر مربع چهار دیوار و سقف و شش عمود داشت و از این شش عمود دو عمود در میان
بیک دیوار و مخصوص بدخول و خروج داخل و خارج بود و خیمه بر پشت آن بود و دیوار
مربع و با سقف و مانند پوشش آن بود و شراع آن حالتی بود که در ظهر سقف بر رأس عمود
عمود بود و از هر سوی آفتاب بتافتی بدانسوی بگردیدی و مشروعه در این مانند سایبان
بر یک عمود بر پای بود و شراع در پشت آن هر سوی آفتاب بگشت بگشت در چنانکه
قبه چادر بر حال خود ایستاده و حرکت نکردی و چون در زمان اشتداد مطالبه لشکریان
کار بر سلطان سخت گردید فسطاطی بس بزرگ از قصر در آوردند که مدوره کبیره نام داشت
و این فسطاط بر ستونی عظیم برپای ایستادی که شصت و پنج ذراع طول آن و دور فلکه اش یک
ذراع و قطرش شش ذراع و ثلث ذراع و دور آن فسطاط پانصد ذراع بود و این فسطاط
شصت و چهار پارچه و هر قطعه در یک عدل جای گرفتی و این سراپرده و طنابها و میخها
بر یک صد شتر حمل شدی و سه قطار مصریه اسبابها نقره اش بدی و در این فسطاط صورت
هر حیوان که در زمین موجود دیده بودند و هر شکلی ظریف و عجیبی منقوش بود و دو
بادبیجی بود که طولش سی ذراع و در اعلای آن واقع بود و این فسطاط را ابو محمد حسن بن
عبد الرحمن بازوری در ایام وزارتش فرمان کرد تا بدوختند و تکمیله و نقاشی آن
ماهر در مدت نه سال آن را بپای بردند و سی هزار دینار مصری در مصرفش بکار بستند و
چنان بود که خلیفه ملک روم پیام کرد و خواستار شد که عمود از هر خرگاه که هر یک صد هشتاد
ذراع طول داشته باشد بدو فرستند و بعد از مخارج سنگین بیاوردند و از آن دو
عمود یکی را برای این فسطاط بکار بستند و پنج ذراع از آن را مقطوع نمودند و آن عمود دیگر را

ناصر الدوله بن حمدان کا بجگر بر مستنصر خلیفه خروج کرد با سکندریه حمل نمود و دیگر سطل
قلمونی محکم که در تنیس حمل آورده بودند و از العزیز بالله بود و دار التبلیغ نام داشت و عمود
و قبه ها داشت و طول هر عمودی هیجده ذراع بود و دیگر سقطی بیرون آوردند که در تنیس برای
الظاهر لاعزاز دین الله ساخته و زرتار بود و بر عمودی از قطعات بلور ایستاده و فرش زرین
از نقره داشت و چهارده هزار دینار مصرف آن کار رفته بود و دیگر چتر سقطی دیبقی بکر
بود و ایر کرده انی منقوش و نیز فراوان از اقسام و انواع خیام و قصور از مخمل و قلمونی و دیبقی
و دیبای خسروانی و حریر و انواع و اصناف آن چندانکه از حد و حصر بیرون بود و نیز ...
بسیار که از لبود و پوست و نطاع مذهبه منقوشه با تمامت لوازم و شرایط آن چون دیگرها
با دیگها و آینه ها و امثالها بیرون آوردیم و هم از خیام کروانی بسیاری بیرون آوردند
و دیگر خیمه بس بزرگ مدور که دوانی که با نقش و نگاری بدیع و صنعتی لطیف آرایش داشت و
عمودش را سی و پنج ذراع ارتفاع بود بیرون آوردند و در جمله آن خیام و فساطیط فسطاطی دیگر
بود که مدوره کبیره نام داشت و ابو الحسن علی بن احمد معروف بابن الادیب در سال چهارصد و
چهل و چند هجری با تمام رسانیده سی هزار دینار در آن کار صرف کرده و طول عمودش چهل ذراع
و دایره فلکه عمودش بیست و چهار شبر و بر هفتاد اشتر حمل میکردند و افزون از دو قنطار نقره
در آلات و لوازمش بکار رفته بود و چون خواستند برپای دارند دویست تن فراش با تمام
یکدیگر برخاستند و این فسطاط بقاتول عزیزی چاتند بود و ازین روی آن چادر را قاتول ...
که هرگز بپای نداشتند جز آنکه یک تن یا دو تن از جماعت که آن چادر را برپای داشتند از
مید اشتد بهلاکت میرسید و دیگر افضل بن امیر الجیوش خیمه ترتیب داده و خیمه القروح نام داشت
و این خیمه بر دو گرد و چهارصد ذراع مساحت داشت و عمودش پنجاه ذراع بذراع الملک مرتفع بود و
سنی خطیر در اتمام آن بکار رفت و آن خیمه چندان عظیم و جلیل بود که جماعتی از شعراء در توصیف و تعریف
آن انشاد ابیات نمودند و دیگر از اسباب که در خروج کردن باسفار از انواع طباق
و صوانی و سایر آلات و ادوات بود و اغلب از زر ناب و سیم خالص مذهب و منقش
و از حد حساب و شمار افزون بود و اما خزانة الشراب ابن المامون گوید یکصد و پانزده قنطار
شکر در خزانة الشراب برای حلویات موجود و برای اجزای مربیات پانزده قنطار آماده
و آنچه برای پاره شربتها و شرابات ترش و شیرین مهیا بود بسالی ششهزار و پانصد دینار

خزانة الشراب

مقرر بود

و همچنین مبلغی که برای قرص کافور و ازین قبیل بکار میرفت همان میزان بر می آمد و نیز خلفا
قانون بود که در خزانة الشراب که برای بیمارستان ترتیب داده بودند جلوس میکردند
و اطباء حاذق مخصوص را حاضر میفرمودند و از انواع ادویه و اشربه که برای رنجوران
بکار بودی در حضرتش حاضر کرده در ظروف و اوانی و برانی مخصوص طبخ کرده آماده
میساختند و همه را امتحان نموده برای رفع تهیه میدیدند تا در هنگام لزوم هر یک از ادویه
و غیرها حاجت افتد موجود باشد و دیگر خزانة التوابل بود و این خزانه مشتمل بر انواع و
اقسام و اصناف حلویات و منقلات و بخورات و حبوبات و مرکبات از مشک
و عنبر و عود و صندل و کافور و زعفران و انواع طیب و اشیاء معطره مرتب بود و بالغ
پنجاه هزار دینار مصرف آن میرفت و برای ایام و لیالی خلفا و اولاد و اقارب و خدم
ایشان و وزراء و امنای دولت ایشان آنچه بکار بودی و در استخدام لازم شدی بهر
مقداری تقدیم شدی و رطلها بجز ایشان میفرستادند و نیز بفقراء و مساکین و ارباب
استحقاق مبلغی معین بذل میفرمودند و تفصیل آن بجلد در تاریخ مصر مشروح است و دیگر دار التعبیه
بود که مبلغی کثیر مصرف آن میرسید و بر سلاطین سلطان مقرر بود و از آنجا برای سلطان و
وزراء و ارکان اعدای رایاصین میشد و دیگر خزانة الادم بود که پاره البسه از آنجا خارج و
هرکس باید تسلیم میشد و دیگر خزاین دار افتکین بود و ابن طویر گوید که خلفا را سرای بزرگ
بود که نصر الدوله افتکین در آنجا سکون داشتی و این دار با دار ابن المستنصر که در اسکندریه
بود موافق بود و این دار را مانند خزانه مقرر داشته بودند و خزاین افتکین میخواندند و این
دار بر اصناف عدیده از شمع که از اسکندریه و دیگر شهرها میرسید حاوی بود و نیز بسیاری
بقولات و حبوبات ماکول از پسته و فندق و اقسام عسل و شکر و قند و زیت و جوز آن
در آن موجود بود و بیرون از گوشت و سبزی هرچه خواستند در آن آماده بود و
مطابخ خاص و عام بهره میرفت و ارباب رسوم و نیز مردم مستحق را که با عطای دقیق
آنها بخشی صد و ربا فی از آنجا نصیبه بخش گشت و در تمامت اوقات سال این دار منبع
این نعمات معمور و کثیر البرکات بود و اما خزانة البنود همانا بنود بمعنی رایات و اعلام است
و خزانة البنود بقصر الکبیر ملاصق و چسبیده بود و الظاهر لاعزاز دین الله ابو هاشم علی
در زمان خلافت بنیان کرد و سه هزار تن صانع ماهر که در هر صنعتی قاهر و قادر بودند

خزانة التوابل

دار التعبیه

خزانة السلاح

خزانة الادم

خزاین دار افتکین

خزانة البنود

در آنجا جای داشتند چنانکه در ایام ظاهر خلیفه مذکور مردمان از آسایش و آرامش و راحت
و ایمنی کامل و روزگار را حالت عافیت و خرمی نمودار بود از نیروی مردم مصر دفعةً
بأکل و شرب و تنزه و تفرج و عیش و طرب و لهو و لعب و استماع اغانی و ترتیب آلات
سرور و کامرانی و خواندن و رقصیدن روی داشتند و غلمان و ممالیک را باین علوم
و همچنین علوم آلات حرب و اقسام حیل و مکاید آن و تیر افکندن و طعنه زدن و مسابقت
ورزیدن و جز آن تعلیم نمودند و بدینگونه به خوشی و خرمی روزگار بسپردند در کتاب الدرة
و التحف مسطور است که مستنصر خلیفه آنچه در خزانه انبوه بود از تمامت امتعه و آلات و جز آن
در شهر صفر سال چهارصد و شصت و یکم بسعد الدوله معروف بسلام علیک بخشید سعد الدوله
آنجمله را شب هنگام حمل کرد و در جمله آلات که بسعد الدوله رسیده بود یک هزار و هشتصد سپر مطلی
و همین نحو اسباب دیگر بود از نی و درفش و اعلام از نقره و ذهب و در خلال آنحال که این
آلات و ادوات را از خزانه انبوه نقل میکردند از دست یکی از فراشها چراغی که از نفط
افروخته بود فرو افتاده آتشی از آن بر افروخت و بعضی چند از کتان و دیگر امتعه فرا
و آتش بزرگ شد و آنجمله را بتمامت بسوخت و مردمان سخت مضطرب و پریشان شدند
غوغا برخاست و شور بلند گشت و بیم میرفت که آن آتش افروخته قصر و خانههای مردم
و بازارها را فرو گیرد و این جمله صاحب تاریخ مصر میگوید که سلخ آن امتعه و آلات و اشیائی
که در خزانه انبوه موجود بود از اندازه قیمت بیرون بود و از آن زمان که جوهر قائد فتح مصر
در آمد و بنیان قصر را بنهاد تا این تاریخ قریب صد و سی سال بر گذشته بود هر سال …
هزار و هشتاد هزار دینار در تهیه و تدارک این خزانه بمصرف رسیده بود که نزدیک
صد و بیست کرور دینار میشود و آنچه در این سنوات ساخته و پرداخته بودند بجمله بجای بود
تغییری در آن پدید نشده بود و در این شب که این حادثه اتفاق افتاده هزار قرابه نفط و دو
هزار زراقات نفط آتش گرفت و اما سپرها و شمشیرها و نیزهها و تیرها و زینها و لگامها و جامها
و دیگر اشیاء و اسباب رنگین و منسوجات نفیسه و اشیاء مذهبه و درفشهای پربها و جز آن بجمله
اگر هر قدر ممکن بود و توانسته بود حتی از حد و سایر نبود و تمامت اعلام و الویه و رایات
از حد شمار و حساب بیرون بود حکایت کرده اند که در آن شب نفط و شمع آتش بار بسوخت …
چنان شد که خلیفه بعد از مدتهای طویل محتاج شد که از جمله کار زار قدری از خزانه بیرون بیاورد

و حتی که در نظر داشت بپای گذارد پس از یک خزانه تنهائی از آنچه بجای و سالم مانده بود
پانزده هزار شمشیر جوهردار سوای دیگر شمشیرها بیرون آوردند و این خبر را امیر الجیوش
متولی سر شریف … بن بگذاشت و چون این خزانه محترق گردید از آن پس آن مکان را زندان
امراء و وزراء مقرر داشتند و چون جعفر بن زبیر را ابن شاور در آنجا محبوس کرد
این شعر در این باب انشاد نمود:

ایا صاحبی سجن الخزانة خلیا | نسیم الصبا ترسل الی کبدی نفحا
وقولا لضوء الصبح هل انت عائد | الی نظری ام لا ار بعد ما صبحا
ولا تیأسا من رحمة الله ان اری | سریعا بفضل الكامل العفو والصفحا

و نیز این بیت را گفته است

ایا صاحبی سجن الخزانة خلیا | من الصبح ما یبدو سناه لناظر
فوالله ما ادری اطرفی ساهر | علی طول هذا اللیل ام غیر ساهر
ومالی من اشکو الیه اذا کما | سوی ملك الدنیا شجاع بن شاور

و اینمکان همچنان مخصوص بمحبس امراء و وزراء بود تا دولت خلفای مصر بپایان رفت
و چون نوبت سلطنت بابنی ایوب افتاد همچنان آن مکان را زندان امراء و ممالیک
گردانیدند و از غرایب اتفاقات این است که بعد از آنکه … ابو سعید
ابراهیم یهودی حسن بن علی انباری وزیر را بتفصیلی که صاحب تاریخ مصر مسطور داشته
مستنصر خلیفه از مقام وزارت معزول و در این مجلس محبوس و ابو نصر صدقة بن یوسف
فلاحی را بوزارت منصوب گردانید فلاحی یکباره در تحت حکم ابی سعید درآمد و هرچه
او خواستی بجای آوردی چندانکه محض اجرای مقصود او ابن انباری را در آن مجلس بعذاب
و نکال در آورد و آنچه او را بود ماخوذ داشت و هم بدون جریمت و گناه در آن
مکانش بقتل رسانید و این داستان در روز دوشنبه پانزدهم محرم سال چهارصد و
چهل هجری روی داد و بدین حال بود تا از گردش روزگار و مدار این چرخ دوار
فلاحی خود باین بلیه دچار و در همان مکان که ابن انباری بقتل رسیده با سبیل
گرفتار گشت و چون او را بکشتند و مکانی را از بهر نقش خبر کردن گرفتند از آن پیش که
او را در آن حفره در آورند سری در آن گودال نمودار شد و گفت لا اله الا الله اینک

رأس فلاحی است من او را کشتم و در اینجا دفن کردم و شعری گفته
رب لحد قد صار لحدا مرارا ضاحک من تزاحم الاضداد

پس وی را بکشتند و با فلاحی در آن حجره دفن کردند و این داستان را از غرایب اتفاقات
و عجایب حوادث شمردند و پس از چندی خزانة البنود را برای اسرای فرنگ منزل قرار
دادند و مدتی بر این حال بود تا ویران گردید و در آنجا آنچه دیگر بنیان کردند و اسرای
فرنگ را بمشهد نفیسی منزل دادند و نیز از آنجا بقلعة الجبل انتقال دادند و آن زمین را که دایما
از نجاست و زباله ایشان مطهر ساخت چه انجماعت در آنجا گوشت خنزیر میفروختند و
خمر میگرفتند چنانکه گفته اند در هر سالی سی و دو هزار سبوی خمر در آنجا فشرده میگشت و دو
رطل بیک درهم بفروش میرفت و از تخت تا در خزانة البنود منزل داشتند بدین امر اشتغال
داشتند و اقسام فسق و فجور بظهور میاوردند لاجرم ملک الصالح عماد الدین اسمعیل بن
الناصر چون بر سریر ملک برآمد مردمان را از شرب خمر منع و بهدم این بنیان امر فرمود
و این بنا را چنان ویران کردند که با خاک یکسان نمودند و زنان باغیه و مردان تباهکار
سزای خود رسانیدند و هرچه خمر در آنجا موجود بود بریختند و مردمان اندک اندک
آن مکان بنیان دار و بازار نهادند و اساری را چنانکه اشارت رفت بمکانی نزدیک
مشهد نفیسی و از آنجا بقلعة الجبل انتقال دادند و اما دار الفطره در خارج قصر واقع بود و آن
مکان را العزیز بالله بنا نهاده بود و آنچه مردمان در عید حل میشد مقرر داشت و از اقسام
حلویات و شکر و عسل و زعفران و طیب و دقیق و خوان در آنجا فراهم بود و در
از نیمه رجب الرجب روز و شب در انجام این امر شروع میکردند و تا نیمه رمضان
بر این حال میگذشت و یکصد تن استاد حلواگر و دیگر فواکه و نقلات داخل این کار
این مهم اشتغال داشتند و یکصد نفر فراش مخصوص و آماده تقسیم بکسان و حمل آن که
دولت و ارباب رسوم حتی غلامان سیاه بودند و نام هرکسی را نوشته بودند و در دفاتر
فیکاشتند و با ترتیبی خاص خوان طعام و حلویات و غیرها بر حسب شئونات مردمان
مرتب ساخته نام او را بر ورقی نوشته بحامل خوان میدادند تا بهره هرکسی از روی دفتر
برسد و قانون خلفا چنان بود که با وزیر بدار الفطره در می آمدند و در سایر خزاین
وزیر را رخصت مصاحبت خلیفه نبود چه آن خزاین در داخل قصر و این خزانه در خارج قصر بود

دار الفطره

و در سایر

و در سایر خزاین خلیفه بتنهائی رفتی با جمله خلیفه با وزیر در دار الفطره میامدند و آن
تهیه آماده را که چون کوهی بلند مینمود میدیدند و خلیفه بر سریر خویش مینشست و وزیر بر حسب
معمول بر کرسی خود جای میگرفت و این در نیمه شهر رمضان بود و نیز جماعتی از خواص حضرت
حاضر میشدند و آن کوه بزرگ را مشاهدت مینمودند و تقسیم آن اشارت میرفت و از
ربع قنطار تا ده رطل و یک رطل که اقل مقدار بود برای کسان حمل میشد آنگاه خلیفه با
وزیر باز میشدند و کارکنان را با انعام و اکرام مینواختند و بر این حال میگذشت تا شهر رمضان
بپایان میرفت ابن عبد الظاهر میگوید که دار الفطره قاهره مقابل مشهد امام حسین علیه السلام است
بالجمله از آغاز رجب تا پایان رمضان المبارک مردمان را از کبیر و صغیر و ترک و عجم
و سیاه و سفید از دار الفطره نصیبه بهره میرسید و بدان تفصیل که صاحب تاریخ مصر
مسطور و مقدار و اوزان هرچیز را ثبت کرده مجری و معمول میگشت و چون یکشب از
شهر رمضان بجای ماند امراء دولت را بخلاع فاخره و خیول با مراکب ذهب و فراوان
حتی قطعهای نفیس برای نسوان ایشان مخصوص میداشتند و عجیب این بود که انعام آن ماکولات
و مشروبات در زمانی بمردمان میرسید که بر خلاف فصل آن بود و اما شهید حسینی
علیه السلام والصلوة محمد بن علی بن یوسف بن میسر فاضل میگوید در شهر شعبان سال چهارصد
نود و یکم افضل بن امیر الجیوش با لشکری گران بجانب بیت المقدس روان شد و در این
هنگام آن مکان و ایلغازی دو پسر ارتق ترکمانی با جماعتی از اقارب خود و گروهی بزرگ
از لشکر ترک حارس آن مکان و حاکم آن زمان بودند افضل با ایشان مکتوب نمود و خواهان
شد تا بدون ضرب و طعان قدس را بدو تسلیم دارند ایشان پذیرفته نشدند لاجرم افضل در کنار
شهر فرود شد و منجنیقها بیاراست و یک تخت از باروی شهر را فرو ریخت چون
ایشان این حال بدیدند و پسران ارتق این گونه رتق و فتق را بنگریدند جز تسلیم چاره ندیدند
و قدس را بدو گذاشتند افضل ایشان را نوازش کرده خلعت بداد و براه خود باز گذاشت
و با لشکرش بازگشت و قدس را مالک گردید و عسقلان در آمد و در عسقلان مکانی خراب
بود که از مرور زمان در ارکانش اندراس افتاده و چنان دانسته که سر مطهر فرزند ساقی کوثر
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما نوربخش آن قبر شریف است پس آن سر مطهر را
بیرون آورده معطر داشت و در سبدی نهاده به بهترین سرائی که در عسقلان بود نقل کرد و

شهید حسینی

تعمیر نمود و چون مشهد آراسته چنانکه شاید ساخته و پرداخته شد افضل بن امیرالجیوش احترام
آن سر سرور قرة آفرینش را بر سینهٔ خویش برگرفته پیاده روان شد تا آن گوهر نفیس خلقت را در
آن مقبره مطهر ودیعت نهاد و پاره را عقیدت چنان باشد که آن مشهدی که در عسقلان است
امیرالجیوش بدر الجمالی بنا نهاد و پسرش افضل با کمال رسانید و حمل راس شریف از عسقلان بجانب
قاهره و وصولش بقاهره در روز یکشنبه هشتم شهر جمادی الآخره تا سال پانصد و چهل و هشتم
بود و امیر سیف المملکة و قاضی المؤتمن بن مسکین حامل آن راس مبارک بودند و در روز سه‌شنبه
دهم جمادی الاخره مذکوره قصر قاهره را فروغ بخشید و چون آن سر مطهر را بعد از آن مدت در اثنا
بجانب قاهره حمل کردند هیچ تغییری در آن راه نکرده و بوئی چون بوی مشک از آن برمیدمید
و بقصر الزمرد در آوردند و نزد قبة الدیلم در آن باب که خدمه را از آن عبور روا بود دفن کردند و از آن
پس هرکس از خدام در سیاهه در پیش روی آن قبر بزرگ زمین را میبوسید و چون روز عاشورا در
آمدی شتر و گاو و گوسفند بیاوردی در برابر قبر ذبح میکردند و از زمین ناله و فریاد با آسمان
میرسانیدند و بر قاتلین آن حضرت که ابد الآبدین لعنت باد و بر آنحال و این روش روزگار
نهادند تا روزگار دولت ایشان سپری گردید و در آن هنگام که ملک الناصر سلطان صلاح
الدین مردم مصر را مقهور و ماخوذ نمود یکتن از خدام را کمان انکه از اموال و دفاین مکتوم
قصر باخبر است گرفتند و پرسش نمودند آنخادم تجاهل نمود صلاح الدین فرمود تا او را بشکنجه
و شکنجه آزار کنند تا کشف اسرار کند پس متولی عقوبت او را بگرفت و چیزی قنفذ که جانوری
زبون و بدبوی است وحقّش نامند بر سرش بنهاد و بربست این حیوان چنان است که اگر
یکساعت بر سر بماند دماغ را سوراخ کرده اند و هیچکس را طاقت احتمال آن صدمه و رنج
نباشد با جمله مکرر با آنخادم این عقوبت بجای بردند و هیچوجه از وی آثار جزع مشهود نشد تا
و خنافس را مرده دیدند و از این حال در عجب شدند صلاح الدین او را احضار کرد و گفت چه
سری در این کار است و باید با من باز نمائی گفت سوگند با خدای هیچ سببی در این کار نیست
جز آنکه در آنحال که سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را بیاوردند من برگرفتم و حمل کردم
صلاح الدین فرمود کدام سبب از این بزرگتر و عظیم تر تواند بود و آنخادم را نوازش کرده بمقام
و منزلتی رفیع که او را بود باز گذاشتند و چون ملک الناصر دارای مقام سلطنت گردید در آن بارگاه
مقدس حلقه تدریس علوم و فقه مقرر ساخت و تولیتش را با بهاء الدین دمشقی فقیه محول ساخت و

فقیه درآنمحراب

فقیه در آنمحراب که در پیش روی ضریح شریف بود برای تدریس جلوس مینمود و از آن
اوقاف کثیره برای آن مکان میمون نشان معین ساختند و چون ششصد و چهل و چند سال از
زمان هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله برگذشت در ایام صالحیه حریقی در آن مشهد
روی داد و این وقت امیر جمال الدین از جانب ملک الصالح در قاهره نیابت میکرد و سبب
این حریق چنان بود که یکتن از خوان شمع در آنجا آمد تا چیزی برگیرد و از چراغ او شعله ساقط
شد و امیر جمال الدین خویشتن بچاره آن کار دامن بر میان برزد تا آن آتش را خاموش ساخت
و این شعر در آنحال انشاد فرمود

قالوا تعصب للحسین و لم یزل | بالنفس للهول المخوف معرضا
حتی انقضوا ضوء الحریق و اصبح | المسود من مسک المخاوف ابیضا
ارضی الاله بما اتی فکأنه | من الانام فضله موسی الرضا

با جمله صاحب تاریخ مصر میگوید از این مکان مقدس کرامات و خوارق عادات
بسی مشاهدت رفته است و اما رسم و قانون ایشان در روز عاشورا چنان که در کتاب
سیره المعز لدین الله مسطور داشته اند میگوید در روز عاشورای سال سیصد و شصت و
سیم جماعتی از شیعیان و اتباع ایشان از مشاهد بین قبر کلثوم و نفیسه انصراف یافتند و گروهی
از فرسان مغاربه و پیادگان ایشان با ایشان بودند و بر حسین علیه السلام گریه و نوحه
و ناله و نفیر آغاز کردند و شتر میکشتند و اوانی سقایان را در بازارها شکستند و روایات را
در هم شکافتند و هرکس را که در این روزگار بکاری پرداختی و اتفاق نمودی دشنام دادندی و
همچنان برفتند تا بمجد الزمرد نازل شدند و جماعتی از رعیت که با ایشان تا آن کردیدند این وقت ابو
محمد حسین بن عمار که در آنجا در سرای محمد بن ابی بکر سکون داشت برای رفع غایله بیرون شد
و دروازه را بربست و فریقین را از تولید فساد باز داشت و اگر جز این بودی فتنهٔ عظیم بپا
خاستی چنانکه تاکنون نیز که یکهزار و سیصد و یازده سال از مه هجرت برگذشته در ایام
عاشورا که خلق را آشوب محشر بر سر است در قاهره مت بلاد اسلام این قانون مقرر است
که در آن روز و آن اجتماع و ازدحام و آن حالات بیرون از رسم طبیعت که در بعضی بلاد
میرود در هر شهری گروهی از اعوان حکومت با دسته مراقب میشوند و از فتنه و فساد منع
کرده و اگر نه از پی مسابقت کار بمقاتلت میکشد و خونها ریخته و فتنها انگیخته میشود که نا

روز عاشورا معمول

یاد این بلای فتنه‌نشان مستی گوید که در روز عاشورای سال سیصد و نود و سه همان
رسم و قانون که در هر سال در روز عاشورا معمول بودی جاری گردید و بازارها
بربستند و معاملات را معطل ساختند و منشدین بمسجد جامع قاهره درآمدند و نوحه و ندبه
آوردند و اشعار مصیبت قرائت کردند و ابن المأمون گوید که در روز عاشورای
سال پانصد و پانزدهم سماط مجلس عطایا را از دار الملک شهر که افضل بن امیر الجیوش بنا کرده
بود و آن سماط بروز عاشورا اختصاص داشت بیاوردند و در آن مکان که بیرون از
مجلس اعیاد بود حاضر ساختند و این سماط از چوب و طبق چوبین مدور نبود بلکه سفرهٔ
بزرگ از پوست بود یا بجای این سفره را میگستردند و افضل بدون عمامه رنگین و زینت
حاضر میشد و عمامه‌ها و سماط سیاه بود و اشراف و اعیانی که حاضر میشدند بحالت سوگواری
بودند و از عدس و تنبل خورش و خوردنی میدادند و چون روز عاشورای سال پانصد و
شانزدهم فرارسید الآمر باحکام الله که در آن وقت بر مسند خلافت جای داشت از آن
پس که افضل را بقتل رسانیده بود در باب الذهب جلوس نمود و جلوس او بر کرسی آهنین
بدون مخده و تزیینات سلطنتی بود و آن سماطها را بقصر عود دادند و مأمون وزیر و قضات
ذکرها و امرا و قاضی و داعی و اشراف چون مندیل و دستار با پاپیچهای برهنه و حال سوگواری بسلام
خلیفه ورود میکردند و آن سماطها در موضعی غیر متداول گسترده میداشتند و چنانکه در ایام قضیه معمول بود
جوین و ماحضری مختصر تناول میکردند و در قاهره و مصر قرائت و خانقاه و منشدین و قراء از آغاز
آن شب تا بامداد بتلاوت قرآن میپرداختند و خلیفه با حالت حزن و اندوه تمام از هر جهت بجای
در زمین می‌نشست و آنانکه بروی درآمدند همه بهیئت حزن و جامهٔ اندوه بودند و این طور گوید
که چون روز دهم محرم فرارسیدی خلیفه از مردمان در حجاب میشد چون روز بلند بگشتی قاضی
القضاة و شهود همه برنگ نشستند و جامه و هیئت خویش را بهیئت دیگرگون میساختند و همه با کمال
حزن و اندوه و غم و زاری راه می‌سپردند و بمسجد حسینی علیه التمام روی مینهادند و در این هنگام
قانون در جامع ازهری بپای میرفت و چون بجماعت با قرا و حضرت و جماعت منشدین
لله رئیس و التعلیم بجمله جلوس مینمودند وزیر میآمد و در صدر مجلس می‌نشست و قاضی و داعی از یمین او بجای
جلوس میکردند و قاریان هر یک بنوبت قرائت مینمودند و جماعت شعرا در مراثی اهل بیت علیهم
السلام قرائت اشعار میکردند و اگر وزیر رافضی بود در ذکر مدایح و فضایل و مراتب سوگواری

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

مبالغت میورزیدند و اگر شیعی بود چندان مبالغت نمیکردند و بدین حال میگذرانیدند تا ساعت
مدتی برآمدی آنگاه آن جماعت را بقصر دعوت میکردند پس وزیر با دستاری صغیر و تنگی
خفیف بجانب سرای خویش میرفت و قاضی القضاة و داعی و آنانکه با ایشان بودند بباب
الذهب روی مینهادند و این وقت دهلیزها را بجای بساطهای زربفت و زرنگار
از حصیر فرش کرده بودند و بجای کرسیها و رباعین و غیره و غیره خاک و خاکستر میدیدند
و صاحب الباب را در آنجا نشسته می‌یافتند پس قاضی و داعی از دو جانبش می‌نشستند
و دیگر مردمان هر طبقه در جای خود جای میگرفتند و قاریان بتلاوت و شاعران بقرائت اشعار
میشدند آنگاه وسط قاعه را با حصیرهای بازگون فرش میکردند پس از آن سماطی که مخصوص آن روز
بود میگستردند و این سماط نزدیک بهزار قطعه میشد و از عدس و خورشهای مخصوص بمجلس ماتم و پنیر
و قلیه و نانهای متغیر اللون حاضر میساختند و چون ظهر فرامیرسید حاضران از آن خوان میخوردند و
با همان هیئت و حالت سواره باماکن خود بازمیشدند و در این روز تمام مسالک و بازارها و تمامت
قاهره بسوگواری گردش میگرفتند و آثار یوم النشور و آیات قیامت بر پای پدید میشد و همه
دکاکین و حوانیت را میبستند و بعد از انجام مجلس قصر و بازشدن مردمان باماکن خویش میگشودند

ابواب القصر الکبیر

و برای قصر کبیر شرقی نه دروازه بود از همه بزرگتر باب الذهب بود و بعد از آن باب البحر
پس از آن باب الریح بعد از آن باب الزمرد و پس از آن باب العید بعد از آن باب قصر الشوک
پس از آن باب الدیلم بعد از آن باب تربة الزعفران آنگاه باب الزهومة و باب الذهب
آن باب قصر بود که عساکر و تمامت امرا و اعیان دولت برای پذیرائی موکب خلافت
آیت در روزهای دوشنبه و پنجشنبه که در قاعة الذهب مهیا میشد از آن داخل میشدند ابن
طی میگوید چون المعز لدین الله از مغرب درآمد اموالی که او را در بلاد مغرب نصیب شده بیرون
آورد و بفرمود تا آنجمله را مانند سنگ آسیا ریختند و چون بمصر درآمد آنجمله را در باب قصر خود
بیفکندند و این همان است که مردمانش جرات نام کردند و آنجمله همچنان در باب القصر بود
تا آن هنگام که در زمان المستنصر بالله دچار قحط و غلا افتادند و چون کار بر ایشان بسیار دشوار
گشت مستنصر ایشان را رخصت کرد تا بدستیاری سوهان از آن رحیه تراشیده و در کار خویش
بمصرف رسانند مردمان سوهانهای تیز و تند برگرفتند و از کثرت حرص و طمع بیشتر آنجمله
برادهکرده بردند چون مستنصر این حال بدید بقیه را بقصر حمل کرد و از آن پس هیچکس از آنها نشان

وضع جلوس خلیفه در اوقات موالید

خنافت ابن المیسر گوید که چون معز بقاهره درآمد یکصد شتر با وی بود که بر آنجمله آسیابها از طلا
حمل کرده بودند و دیگری گفته است پانصد شتر با وی بود و بر هریک سه آسیا سنگ از ذهب
بار کرده بودند و آن باب القصر را از این راه بگشادند و آنجمله را بر زبر یکدیگر بنهاد از این روی باب
الذهب نامیده شد و خلفا را منظری در بالای باب الذهب بود که چون مولودی برای ایشان
پدید آمدی در آن جلوس کردندی ابن المامون در ذکر اخبار سال پانصد و شانزدهم گوید در
بیست و هفتم محرم مولد آمری روی داد و این روز پنجشنبه بود پس چهل صینی از شقلات لذیذه برای مشاهد بقیع
بیاوردند و از شکر و عسل و لوز و دقیق آماده کردند و پانصد رطل حلوا تهیه کردند و بر متصدیان
و قرّاء و فقرا بخش نمودند و در شب مذکور قاضی و داعی و شهود و جمله متصدیان جوامع و
الحضرت حاضر شدند و ابواب سلطنتی را بگشودند و انطاقات که در قبلی باب الذهب بود مفتوح
داشته شد و خلیفه جلوس نمود و این جماعت بروی سلام فرستادند آنگاه متولی بیت المال
با صندوقی مختوم و در آن صندوق یک هزار و هشتصد دینار زر سرخ و هزار و هشتصد درهم
برحسب رسم اهل قرافه بیرون شد و با ایشان بداد و صینی ها را با آنچه در آن مهیا کرده بودند جماعت
طبقات مردم قاهره متفرق ساختند و قامت آنان را برخوردار ساختند و چون شب دوم
درآمد قاضی و داعی و خدام دار الجدید و شهود بحضور خلیفه درآمدند و این وقت خلیفه در منظره جلوس کرده
بود پس در حضورش زمین را بوسیدند و نزدیکان خاص و مقربان پیشگاه خلافت بسماع
تلاوت قرآن مشغول بودند و خطیب پیش آمدی و خطبه فصیح و مطول و بلیغ عرض رسانیدی و خلیفه
و وزیر را در آن خطبه نام بردی آنگاه آنکس که انشاد شعر کرده بود حاضر شد و فضیلت آنماه و آنکه
در آنماه متولد شده بود معروض میگشت پس متولی بیت المال بیرون میآمد و صندوقی با او
و شش هزار درهم در آن بود و چهل صینی از دار الفطره برسم معمول انواع ماکول با پاره اشیاء دیگر
برای مشاهد شریفه و خدام و سدنه اماکن متبرکه و متولیان آنها که مابین جبل و قرافه که از اعضاء و
اعقاب آل رسول صلی الله علیه و آله مدفون بودند حمل میکردند و از شکر و عسل و لوز و غیرها چهار صد
رطل حلوا و هزار رطل نان بدستیاری سناء الملک بن میسر بآنان قسمت میگشت و افضل بن امیر الجیوش
امر موالید اربعه نبوی و علوی و فاطمی و امام حاضر را و آن جشن و سروری که در آن ایام معمول
میداشتند موقوف داشته بود و چون الآمر باحکام الله بر وساده خلافت بنشست تجدید نمود
ابن الطویر گوید خلیفه را در ایام سال پنج مجلس موالید متقرر بود یکی روز ولادت با سعادت حضرت

رسول خدای

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

رسول خدای صلی الله علیه و آله و دیگر مولد جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دیگر
روز میلاد سعادت نهاد حضرت بتول عذراء فاطمه زهرا سلام الله علیها و دیگر مولد حسن و حسین
علیهما السلام و دیگر مولد خلیفه حاضر و در این ایام جلالت ارتسام خلیفه در منظره که بزمین نزدیکتر بود
جلوس میفرمود و این منظر برابر سرای فخر الدین جهارکس بود و چون روز دوازدهم ربیع الاول
فرا میرسید در دار الفطره بیست قنطار از شکر باقسام حلوای بس نیکو آماده کرده بودند و در سیصد صینی
مس نقا قاضی القضاة و داعی الدعات و ارباب رسوم قبل از ظهر حمل میکردند و این روز مولد
حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه و آله بود و قاریان و خطباء و متصدیان جوامع قاهره و امکنه
شریفه حاضر حضرت میشدند و چون نماز ظهر بپای میرفت قاضی القضاة و شهود با دیگران سوار گردیده
بجامع الازهر رهسپر میگشتند و در آنجا بقدر قرائت ختمه کریمه جلوس میکردند آنگاه بوضعی خاص بسلکی
مخصوص و قانونی مقرر و احتشامی بزرگ و جمعیتی عظیم و غلغلی فخیم و سلوکی محترم روی بآستان خلافت
بنیان مینهادند و از آن پیشگاه مابین قصرین سالک میشوند و واقف میشدند و آن مکان را شسته و رفته
بودند و تحت منظره مذکوره را با یک رنگ زرد مفروش نموده بودند و این هنگام از دحام عظیم
میشد و صاحب الباب تقاضی و آنان را که با وی بودند از آنجا که توقف داشتند بخواند و از آنجماعت یا
مخصوص منظره نزدیک میشدند و پیش از آنکه بآن مکان نزدیک شوند پیاده میشدند و موکب کامل میشد
و در تحت منظره فراهم میگشتند و نگران ظهور جلال و حشمت خلیفه بودند در این هنگام یکی از طاقات را
بگشودند و چهره خلیفه و دستار او فروغ افزای ابصار میگشت و بعضی از خواص حضرت نیز در آنجا
حضور داشتند و آنوقت یکی از آن دو استاد محنکین طاقی دیگر برگشود و سر بیرون میآورد
و دست راستش در آستینش بود و با جان دست اندک اشاره مینمود و از شمول احترام امیر المؤمنین
باز میرساند و هر یک را از فور مقام نوازش و تحیتی بگذاشتن و آنوقت آن حضرت که در جمله
بپای بودند و روی با حاضران و پشت بدیوار منظره داشتند بقرائت میپرداختند آنگاه خطیب جامع
انور معروف بجامع الحاکم بخطبه بپا ایستاده و بجامع قانون که روز جمعه معمول بود خطبه میراند تا نام مبارک
حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله میرسید این هنگام میگفت و آن هذا یوم مولد النبی
ما من الله تعالی به علی امة الاسلام من رسالته بعد از آن خطبه خود را بدعا خلیفه ختم میکرد و بر کنار
میرفت و خطیب جامع از هر قدم پیش مینهاد و بر این نسق خطبه بپای میبرد پس از آن خطیب جامع اقمر نزدیک
میشد و بآن گونه قرائت خطبه مینمود و قاریان نیز در خلال خطبه خطباء بقرائت مشغول بودند و چون قرائت

باب النجوم ثم تفصیل

نحاست میویست استاد سر بیرون آوردی و بر جماعت رد سلام کردی آنگاه هر طاق را
در بستندی و مردمان پراکنده شدندی و در ایام اخشید موالیه جمعه دیگر نیز بر این نهج کار کردند
و بدون زیادت و نقصان بپا بردند و اما باب البحر از منشآت الحاکم بامرالله ابو علی منصور بود
و در ایام رکن الدین بیبرس بندقدار خراب شد در کتاب سیره ظاهریه میگوید روز عاشورا
سال ششصد و هفتاد و دوم هجری فرمان شد تا یکی از ابواب قصر را که بباب البحر نام
و در برابر مدرسه دار الحدیث کامل بود در هم شکستند تا پاره ستونها که برای عمارات سلطنتی لازم
بود از آنجا نقل نمایند چون بجای آن پرداختند صندوقی در زیر دیواری پدیدار شد در حال یهود و جمعی
کثیر حاضر شدند و آن صندوق را در گشودند و صورتی از مس زرد بدیدند که بر کرسی جای داده بودند
و بقدر یک شبر ارتفاع داشت و آن کرسی چهار پایه بود و آن جثه بر آن کرسی تنور کار نشسته بود
و آن جثه را دو دست بود که بسوی آسمان بر کشیده و در هر یک صفحه بود که شش شبر دراز
و بکتابت قبطی مکتوب کرده بودند و از یکسوی آن شکلی و بر آن شکل دو شاخ و شبیه بشکل سیدو و از جانب
دیگر شکل دیگر و بر سرش صلیب و آن شکل دیگر بدستش عصائی با سنان و بر آن صلیب و بر پایها
انتها اشکال پرندگان و بر فراز سر اشکال کتابتی کرده بودند و نیز در آن صندوق لوحی از الواح
کودکان که در مکاتب و دبیرستان بر نگارند چون در روغن مالیده بدید آمد که صورتش سفید
و یک روش سرخ و در آن کتابتی بود که از مرور دهور زدوده و ریخته شده بود و آن لوح نیز
فرسوده و کهنه و آنچه از آن کتابت باقی مانده بود مفهوم گردید و این کلمات صریح
که در آن است و آنچه زایل شده بود بحالت بیاض گذاشته شد اما در آن روی که سفید بود بخط
قبطی مکتوب بود و آنچه در وجه احمر بود بر این صورت است در صفحه اول لفظ اسکندر و دو در
سطر ثانی الارض و بنیتها در سطر ثالث وجوب الکل در سطر رابع صحاب در سطر خامس و بولس
در سطر ششم واحترازه بقوة در سطر هفتم الملک بر جر و اواب در سطر هشتم غیر بقدر سنة در سطر
نهم عالم حکیم عام فی عقله در سطر دهم وضعها فلا یقف در سطر یازدهم طارد کل سوء والذی
انشاه در سطر دوازدهم سد الفضا کل ما امراته بیبرس ذی احد در سطر سیزدهم ملک
والحکمة کلها لله عز و جل باجمله آنچه در لوح باقی بود این بود و بقیه بالجمله زایل شده بود و
بعضی گفتند این لوح بخط الحاکم بامرالله خلیفه مصر است و از جمله عجیبات آن بود که اسم سلطان
بیبرس در آن مذکور بود و چون بیبرس این لوح و صورت عجیب بدید بفرمود تا فرمان کردن

باب البحر

که عالم بهر زبان بود عرض دادند و معلوم ساختند که این طلسمی است که برای ظاهر بن حاکم بن عبید
داده و نام مادرش رصد نیز در آن مرتسم و اسامی فرشتگان و پاره خواتیم و اسماء روحانیه
و صور طالعی که در آن منقوش و مقصود بالاصاله حفظ دیار مصریه و صیانت و نگاهبانی ایشان از
کنند اعداء و هر تازنده و غارت کننده از هر جنس و هر وقت بود و هم بر پاره خواص و مقاصد
مشتمل بود که جز خداوند تعالی ندانست پس این طلسم را بخدمت سلطان حمل کرده در حجره خازن مخزن
نمودند و هم در کتابی عتیق دیده که بنام العزیز بالله بن الحاکم بامرالله مسطور بود بعضی طلسمات که بر آن
قصر است در آنجا مذکور بود و از جمله آن این بود که اول برج حمل است و هو بیت المریخ و شرف
الشمس و له القوة علی جمیع سلطان الفلک لانه صاحب السیف و اصحاب سلارته العسکر من یمین
وله الامر و الحرب و السلطان و القوة والاستیلا لقوته روحانیة علی مدینتنا و قد اتقنا طلسما
لساعة ... لا عداء ... فی مکان الحکناه علی اشرافه علیه و الحصن بجامع
لا اول باب جنیناه بالجمله میگوید ممکن است که معنی کتابت لفظ بیبرس در این لوح بآن اشارت
باشد که خرابی این دروازه در زمان بیبرس خواهد بود چه آن جماعت حکما را معارف کثیره بوده
و باین فن حاذق و وافر داشته اند والله اعلم و اما باب الریح برابر بازار سعید السعداء از باب
الخمس که از ارکان الحلق رحبه باب العید میاید واقع بود و این باب مربع و از آنجا از دهلیزی مستطیل
و تاریک بآن مکان که مدرسه سابقیه واقع بود راه میبردند و بسوی راه بین القصرین منتهی میگشت
و این باب را دو عضاده از سنگ و در فرازش سنگی و بر آن سنگ چند سطر با قلم کوفی نوشته
که قرائتش ممکن نشد و این دهلیز زاده ذرع عرض و طول بسیار بود و این در و دهلیز بر این صورت
برجای بود تا کار بیکی جمال الدین یوسف وزیر مدرسه خود را در رحبه باب العید بنیان نمود و در آن
مقصود بسیاری از املاک مردمان را مغصوب داشت و برای آنچه قصد کرده ویران ساخت
و این در را نیز در شهر صفر سال ششصد و یازدهم هجری ویران کردند و در مکان این دهلیز منظرانی فسیح
که بسیار بزرگ و دارای دکاکین و حوانیت و ابواب جدید است بساخت و در آن حال که این
ویران میکردند در داخل آن بنا شخص سنگی پدید شد و من این داستان بشنیدم و نزد جمال الدین امیر
مذکور رفتم و از وی خواستار شدم که آن شخص را بنگرم گفت شخصی از سنگ قصیر القامه که یک
چشمش از چشم دیگرش کوچکتر بود نزد من آوردند گفتم بناچار باید این هیکل را مشاهدت نمایم
... تا آن کس که سرکار عمارات او بود بیامد و من با او برفتم معلوم شد آنکس را نیز در خفیه

احجار کریمه شکسته بود در افکنده است و در هم شکسته و هرچه در میان احجار تفحص کردند یافت
و تفحص که موکل عمارات بود با ابن حدیث نمود که چون در حال حفر این آمد با آن مکان که این هیکل بود رسیدند
ناگاه بدایره برخوردند که در آن کتابتی و در وسطش صنم [?] از سنگ دیده که یک چشمش از چشم
دیگر اصغر بود و صفت و شمایل جمال الدین نیز بر این هیئت بود چه او نیز قصیر القامه و یکی از دو چشمش
از آن دیگر اصغر بود و خدای [?] بهتر داناست که این طلسم بنام جمال الدین که هادم این بنیان بود
برآورده اند چنانکه در باب الحجر بدان اشارت رفت نام بیبرس را نگاشته بودند و چون
جمال الدین این مکان را برانداخت از داخل آن قصر اموالی بپایان بدست آورد و این داستان
در سال هفتصد و شصت و نهم اتفاق افتاد و از کثرت آن مال فراوان قدرت کتمان نداشت
و با اصحاب خواص خویش میگفت که در این مکان هفتاد قفه آهنین یافتم و جماعتی گفتند در آن
حال که هدم آن بنیان اشتغال داشت مکانی در زیر زمین نمودار شد که دیوارهایش سفید بود
و مالی بسیار در آنجا ذخیره کرده بودند و این اموال از مخلفات خلفای بنی فاطمه مدفون بود و اما

باب الزمرد

باب الزمرد همانا این باب را از بهر آن باب الزمرد نامیدند که از آنجا بقصر الزمرد راه داشت
و موضع آن اکنون مدرسه حجازیه است و در قطار رحبه باب العید واقع است و اما

باب العید

باب العید همانا مکان این باب اکنون در داخل باب سلامی است و تخت حکم [?] و قبه
بر فراز آن است و در زیرش حانوتی جا شد که جماعت سقایان در آنجا ساکن بشوند و عامه چنان
دانند که این قبه قاهره است و هر وقت خلیفه در آن جلوس مینمود آستین خویش را از آنجا فرو میآویخت
و مردمان بیامدند و از کمال تکریم و تعظیم بتقبیل آن آستین بر آسمان و زمین افتخار مینمودند لکن این خبر
بیرون از صحت است و از این روی این باب را باب العید میخواندند که خلیفه در روز دو عید اسلامی
از آنجا بسوی مصلا بیرون میشد و بظاهر باب النصر میآمد و چون نماز عید را بجای میبرد مردمان را
خطبه میراند چنانکه بمشیت الله تعالی در مقام خود مذکور آید و در سال ششصد و شصت و یکم بیبرس
ملقب بظاهر در ظاهر مدینة القدس خانی برای راهگذر بنیان کرد و باب العید را بآنجا منتقل
کردانید و برای آن بنای عالی بنهاد و در سال ششصد و شصت و دوم از آن بنا فراغت
یافت و اما

باب قصر الشوک

باب قصر الشوک این همان باب است که از آنجا بقصر الشوک راه میبردند و اکنون
آن موضع برابر حمامی است معروف و خود آن موضع کوچه ایست که بجای تنگی میشود که با دواب
از آن نگذرند و از آنجا به بیمارستان عتیق میروند و اما

باب الدیلم

باب الدیلم همانا از این باب بمشهد الحسین علیه السلام

راه میبردند

راه میبردند و موضع آن باب اکنون درجی است که از آن درج بمشهدی که برابر دار الفطره بود نزول
مینمایند و از این باب هیچ نشانی بر جای نیست و اما

باب تربة الزعفران

باب تربة الزعفران هم اکنون آن موضع در جوار خان
الخلیلی است و در آنجا ورق طلا را کوبند و در اعلایش طبقه و رواقی ساخته اند و بیشتر از مردمان عارف
آن نیستند و در آن کتابتی با قلم کوفی است و از این باب بسوی تربه قصر مذکور راه داشت و اما

باب الزهومه

باب الزهومه همانا این باب در اواخر رکن قصر واقع و مقابل خزانة الدرق که امروز خان مسرور است بود و از
روی این باب را باب الزهومه گفتند که گوشت و حوایج طعامی که بمطبخ قصری که مخصوص حرم بود از این
باب وارد میشد پس این باب را باب الزهومه یعنی باب الزفر نامیدند و برابرش نیز در ب [?] بود
و موضع آن اکنون قاعة خانه ای از مدارس حنفیه است و بعد از باب الزهومه باب الذهب بود که
مذکور شد و ابواب بسته قصر الکبیر این نه بود که چون خدای [?] کوچکش یافت و در جوار این قصر
کبیر منحر واقع بود و منحر آن موضعی بود که خلفا در اعیاد قربان و اعیاد غدیر در آنجا حیوان میکشتند
و این مکان در برابر رحبه باب العید بود و آن موضع اکنون در باب الاصفر مشهور و برابرش خانقاه

تفصیل منحر

بیبرس است و قانون چنان بود که چون خلیفه نماز عید قربان را بپایان میبرد و از خطبه فراغت
مییافت بقربانگاه مذکور میآمد و مؤذنان از دنبال و کام میسپردند و با کلمه تکبیر خالق قدیم تکبیر
داشتند و هر حیوانی را که خلیفه نحر کردی آواز به تکبیر برکشیدند و حربه نحر در دست قاضی القضاة بود
و در پهلوی خلیفه راه میسپرد تا چون حربه را خواهد بدو دهد و اول کسیکه از خلفای فاطمی اعطای گوشت
قربانی را در میان اولیای دولت رسم نهاد بمقدار رسومات ایشان مقرر داشت العزیز بالله بود و
به تزار [?] بود مسبحی گوید که در روز عرفه سال سیصد و هشتاد و دوم یانس صاحب شرطه سماط را حمل کرد و نیز
علی بن سعد محتسب سماطی دیگر حمل نمود و العزیز بالله در یوم نحر سوار شد و نماز بگذاشت و بر عادت
مقرر خطبه بخواند آنگاه چندین ناقه بدست خود نحر کرد و بقصر خود بازگشته سماط و موائد را بگسترد
و باکل مشغول شد و در حضورش همی نحر کردند و او فرمان کرد از عطایای ضحایا باهالی دولت
متفرق ساختند ابن المأمون گوید که در عید نحر سال پانصد و پانزدهم بیرون از گوشت ضحایا
سه هزار و سیصد و هفتاد دینار زر سرخ و یک صد پارچه جامه و هفت دست جامه مخصوص
بخواص و بزرگان پیشگاه عطا رفت و شماره آنچه در این عید و عید غدیر نحر شده و تقریبیع [?]
دو هزار و پانصد و شصت و یک راس بود یکصد و هفده راس ناقه و بیست راس گاومیش و
گاو و آنچه را خلیفه بدست خود در مصلی و منحر فرود ذبح میکرد ده و دو هزار و چهارصد گوسفند بود

دیگر را شترکشان و قصابان ذبح مینمودند و بیرون از آنجمله هزار و سیصد و شصت و شش
دیگر را بنج حلویات و چیزهای دیگر میرفته است و این سوای سماطهای قصور بوده است و خلیفه
در آن روز جامه سرخ و عمامه سرخ بر تن میآراست و بر فرش سرخ مینشست و با آداب جمیل آن
کار جمیل را بپای میبرد و تماشا اعیان دولت و ملت و طلاب علوم و زهاد و مسلمانان
و شیعیان را از آن گوشت بهره ور میساخت و نیز با نواع عطایا شاد خوار میشد و خطبه مفصل در نعت
حضرت رسالت پناهی و مفاخر و مناقب امیرالمؤمنین و افعال حسنه آنحضرت در اسلام و
سایر ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قرائت میشد و نیز از سایر بلاد برای کسب فیض بهمگی
در عید غدیر بر آمدند و چون آن کار بپای میبردند و خلیفه باز میگشت آنجامه که بر تن داشت
بوزیر میداد و وزیر با آن خلعت بمنزل خویش جهت جشن میرفت و خلیفه بحمام میرفت و خویشتن را در گرمابه
شستشو میداد و بقصر خود باز میشد و همچنان مردمان را مشغول عطایا خرسند میساخت و
قرار میبود و مقرر بود چنانکه تفصیلش در تاریخ مصر مشروح است و از جمله ابنیه قاهره دارالوزاره کبری
بود و این سرای جلالت از طرف شرقی با قصر کبیر مجاورت داشت و مقابل رحبه باب العید بود
و هم این سرای را دار الافضلیه و دار السلطانیه میخواندند ابن عبد الظاهر گوید دارالوزاره از بناهای
بدر الجمالی امیر الجیوش میباشد و از آن پس آنانکه فرمان گذار سپاهیان بودند در آنجا سکون داشتند
تا امر خلافت از مصر منقرض گشت و بنی ایوب سلطنت یافتند و ملک الکامل در قلعه الجبل خارج قاهره منزل
گزید و سلطان ملک الصالح در دارالوزاره ساکن گشت و از آن پس دارالوزاره برای پاره[ای] ملوک
و رسل خلیفه بغداد که بقاهره میآمدند مخصوص گردید و از بخت دارالوزاره بدار القباب موسوم شد
و فضل دارالوزاره سمی کرد دانسته و آنچه از کتب اخبار و آثار قدما مستفاد میشود این بنا
از ابنیه افضل است نه پدرش بدر الجمالی و چنان بود که در دولت فاطمیه هر کس از ارباب سیف بود
وزارت بدو تعلق داشت و از عهد افضل بن امیر الجیوش بدر جمالی وزراء در این دارالوزاره
منزل داشتند تا دولت آنجماعت بنهایت پیوست و سلطان صلاح الدین این دار را خریدار
شد و دار السلطانه نام یافت و سلاطین بنی ایوب در آنجا ساکن بودند و دیوار و باروی
این دار تماما از سنگ بود و این سرای عالی بنیان سالها در همچنان بپای و برقرار
بود تا در زمان امیر شمس الدین قراسنقر منصوری نایب السلطنه قطعه از آن را فرو گرفت و مدرسه ساخت
و در زمان امیر رکن الدین بیبرس نیز چندی را فرو گرفت و بنای دیگر نهاد و همچنان دیگران قطعه

دار الوزاره کبری

از پس قطعه

از پس قطعه بگرفتند و بناهای دیگر نهادند و از جمله زینتهای دارالوزاره شباک بزرگ و دیگر
آهن ساخته بودند و این شباک در دار الخلافه بغداد بود و خلفای بنی عباس در آن مینشستند
چون امیر ابوالحارث بساسیری بر بغداد مستولی شد و بنام مستنصر بالله فاطمی تا چهل جمعه خطبه راند
و آنچه در قصر الخلافه بود نهب و غارت برد و آن اموال و تحف را در سال چهارصد و چهل و هشتم
از بغداد بجانب مصر بخدمت مستنصر حمل کرد و از آن وقت القائم بامر الله عباسی در بغداد خلافت
داشت از جمله اشیائی که بمصر برد منديل خلافت القائم بامر الله بود که با دست خود استوار بسته
بود و آن عمامه را در قالبی از رخام نقش کرد چنانکه بهیچ وجه تغییری در هیئتش و هیئت آن راه نیافت
و با این منديل ردای قائم و آن شباک مذکور که خلیفه بر آن تکیه مینمود و پس آن جمله را محفوظ داشتند
تا گاه که دارالوزاره بدست افضل پناهی رفت پس این شباک را در آنجا نصب کردند و وزیر در آنجا
جلوس و بر آن تکیه مینهادی و عبا و عمامه همچنان در قصر بود تا عاضد که واپسین خلفای فاطمی بود
و سلطان صلاح الدین مالک دیار مصریه گردید و آن عبا و عمامه را با اشیائی دیگر که از مصر به بغداد
میفرستاد بحضرت المستضیء بامر الله خلیفه عباسی گسیل ساخت و نیز آن مکتوبی را که قائم بامر الله عباسی بشهادت
عدول مکتوب کرده و باقرار معلوم داشته بود که برای هیچیک از بنی عباس و نیز برای خود او حقی
در خلافت نیست و با وجود بنی فاطمه الزهراء سلام الله علیها هیچیک از ایشان صاحب حق و مقام نیستند
با آن اشیاء ارسال نمود و بساسیری آن نوشته را با آن شهود بمصر فرستاده بود و در بقایای
باروی دارالوزاره سر بزرگی از آدمی بدید و گمان چنان میرود که از جمله رؤس پاره[ای] امرا
بود که ضرغام در زمان عاضد بکشت و او با ایشان حیلت بکرد و بنوید خلعت تن ایشان را بدارالوزاره
و خزانه سرای دعوت نمود و او را بکشت و سر ایشان را بگرفت و این داستان در سال پانصد و
پنجاه و هشتم بود و با جمله دارالوزاره در زمان خلافت بنی فاطمه بسیار وسیع و جلیل و مشتمل بر چندین حجره
و قاعات و مساکن و بوستان و جز آن بود و وسعت و عظمت و حشمت و رفعت این دار بدان
پایه و مقدار بود که در این عمارات عالیه و بساتین و قاعات یکصد و هشت نفر برای آب رسانی
و آبگیرهای آن مقرر داشته بودند و آثار رتبت و مقام و منزلت و قوام و هیبت و نظام و شغل
معروفات و شئونات وضع خلعت وزرای دولت بنی فاطمه چنانکه در زمان العزیز بالله ابی منصور
نزار بن المعز خلیفه اسم و رسم وزارت مقرر گردید و اول کس یعقوب بن کلس بود که بمقام وزارت
بر آمد و وزیر نامیده شد و عبارة وزیر به وی منسوب است و چون ابن کلس را روح از قفس تن

رتبه الوزاره

پروا زکرف العزیز بالله هیچکس را بعد از وی رتبت وزارت و نام وزارت نداد و تنی چند
میان او و دیگران واسطه و سفیر بودند و نیز در ایام المستنصر و بعلی منصور ملقب بحاکم کار براین شیمت
برفت و در ایام ابی هاشم بن حاکم ملقب بظاهر احمد بن علی الجرجرای بوزارت نامدار گشت و از آن
پس امر وزارت استقرار یافت و وزرا از پس وزیر بر وسادهٔ وزارت برنشستند و همه ارباب
قلم بودند تا کار بجائیکه امیر الجیوش بدر الجمالی که از ارباب سیف بود رتبت وزارت یافت و این
کو بدنیت و وضع این وزرا چنان بود که مسند عیاره بر سر گذاشتندی و حنکه در زیر حنق بیاویختندی
چنانکه اکنون این قانون از بهر صدور معتبر است و بپوشش جامه که دراعه نام و پیش او پیش شکافته
بودی منفرد و مخصوص بودند و تبا بود که ازرار ایشان از ذهب مشبک و تبا بود که ازرار ایشان مینا گری
گریبان شان از مروارید غلطان بودی و این علامت بوزارت اختصاص داشت و نیز دوات
از بهر ایشان مینهادند و حاجب در حضور ایشان بپا ایستادندی و امرا و در تمام ارباب سیف و قلم مانند
بود و ترتیب وزارت صاحب السیف چنان بود که تمامت امور مملکت بدو مفروض و راجع بود و
او بحضرت خلافت عرضه میکشت و بهیچکس واسطه هیچ امری جز او نبود و برای او در فرامین و نامها
انشاء بجمل مینمودند و بسید الاجل امیر الجیوش منعوت میداشتند و این نیز بود که بولایت دمشق اختصاص
داشت و هم در اوصاف و القاب وزیر این کلمات را می افزودند کافل قضاة المسلمین و هادی دعاة
المؤمنین و داعی و قاضی از جانب او نیابت داشتند و از طرف او مقلد میشدند و در سجل او چنانکه
و قد قلدک امیر المؤمنین جوامع تدبیره و ناط بک النظر فی کل ما وراء سریره فباشر ما قلدک امیر المؤمنین
من ذلک مدبراً للبلاد و مصلحاً للفساد و مدمراً لاهل العناد و آنگاه طوقی که از عقد منظوم بجواهر درخشان بود
بجای طوق از بهر ایشان مقرر و نیز جنگ را بارنیهای آونجه و طیلسان مقرر که جامه قاضی القضاة بود
بر آن بر افزودند و این داستان در سال چهارصد و شصت و هفتم بود و از پس هر کس وزیر
شدی امور دولت و مهام مملکت یکباره بدو تفویض آمدی و هر کس متولی این امر خطیر بودی او را امیر
الجیوش میخواندند و اسم وزارت باطل گشت و چون شاهنشاه بن امیر الجیوش بعد از پدرش
بوزارت قیام جست و مستنصر وفات کرد و احمد بن المستنصر که خلیفه بود این پدر را بوزارت بنشاند
و مستعلی لقب داد و او را افضل میخواندند و از آن پس نیز هر کس باین منزلت نایل شدی و را نیز افضل
میخواندند و نخست کسیکه از جمله این وزراء مملکت منعوت گردید و این لفظ بر القابش مضاف شد
رضوان بن ولخشی بود که آنگاه که بخدمت الحافظ لدین الله فرا رسید در القابش و گفتند السید الاجل

الملک الافضل

الملک الافضل و این لقب در سال پانصد و سی ام بود و از آن پس هر کس وزارت یافتی و را باین القاب
می طلب داشتند چنانکه طلایع بن رزیک را الملک الصالح و پسرش رزیک را الملک العادل و شاور
ملک المنصور و واپسین ایشان صلاح الدین را که یوسف بن ایوب باشد ملک الناصر خواندند
و از عهد امیر الجیوش بدر جمالی هر کس وزیر سیف بودی تا پایان آن دولت سلطان مصر و
صاحب حل و عقد و حاکم تمامت امراء و سپاهیان و قضاة و کتاب و سایر رعیت و اهالی
مملکت میشد و ارباب مناصب دیوانیه و دینیه را وی نصب و عزل میداشتی و حالت خلیفه نسبت بدو
مانند حال ملوک مصر با اتراک بودی تا بجائیکه سلطان مصر را سال بودی ابن ابی طی میگوید قانون خلفای فاطمیین
در خلعت دادن با امراء دولت چنان بود که ایشان را به ثیاب دیبقی و عمائم منقش بطراز
ذهب مخلع میساختند و طراز ذهب و عمامه پانصد دینار بها داشت و اکابر امراء و وزراء
فرمایان را با طواق ذهب و اسوره و سیوف محلات خلعت میدادند و وزیر را در ازای طوق
زرین عقدی گوهرین میدادند و آن عقد را پنج هزار مثقال طلای خالص بها میرفت ابن الطویر میگوید در
زمان بجهت قصور دولت آن عقد گوهرین بعقد عنبرین مبدل شد و قلاده از عنبر غیر منقوش میدادند
و عنبریه مینامند و مخصوص بشخص وزیر است و با انچه شمشیر نیز میاوریخت و این اشارت آن بود که
زرنگ ارباب سیف و قلم است لکن در دولت ترکیه این امر متروک شد و وزیر از تقلید
سیف محروم ماند و او را بر ارباب سیف حکومتی نبود و چون افضل بن امیر الجیوش بوزارت
منصوب گشت او را نیز شمشیر و طیلسان مقرر خلع داشتند و بعد از وی هیچ یک از وزراء در آنجا
خلعت عطا نرفت تا کار بجائیکه طلایع بن رزیک بیامد و او را بوزارت برکشیدند و ملک الصالح
لقب دادند و در جمله خلعتهای او سیف و طیلسان مقرر نمودند ابن المأمون گوید که در جمادی الاول
شهور سال پانصد و پانزدهم قائد بن فاتک بطائحی را از ملابس خاص شریفه خلعت دادند
و اندامش را بالبسه خاصه و طوق طلای مرصع و شمشیر ذهب مرصع بیاراستند و او با این خلعت
و حشمت بر آمد بالکلام الله خلیفه روزگار سلام بگذاشت و از طرف خلیفه فرمان شد که امرای
محنکین که از خواص حضرت خلافت رتبت و مقامی رفیع و منزلتی منیع برخوردار بودند در حضور
بیرون شوند و او از همان مکان که افضل بن امیر الجیوش بر مرکب برنشستی سوار شود و سرهنگان
سپاه در رکابش بقانون قدیم پیاده راه سپار شوند پس قائد بن فاتک با تشریف وزارت و
خلعت صدارت از باب الذهب بیرون آمد و از باب العید بجائی که بر مرکب سوار بود داخل شد

و همان مقام و منزلت و شئونات و رتبت و تکالیف و خدمت که برای افضل مقرر بود از بهر او
مشخص شد و با آن جلال و شوکت بسرای خویش درآمد و رسوم را دو چندان ساخت و دست بذل
و بخشش برگشود و چون روز دوشنبه پنجم شهر ذی الحجه درآمد قاطبه امراء دولت و فرمانگزاران
مملکت برای بوسیدن زمین در حضرت خلافت آیین حاضر شدند این هنگام الآمر باحکام الله فرمان کرد
تا شیخ ابوالحسن بن ابی اسامه را حاضر کردند آنگاه فرمود تا فرمان وزارت و تحقق صدارت را که در لفافه
مذهب بود بیاوردند و با وزیر اجل مخاطب کردند وزیر آن را ببوسید و بر نام خود تسلیم کرد و خلیفه فرمود
تا وزیر از جانب بخش جلوس کرد و آن سجل را ارباب مجلس قرائت کردند و این اول سجلی بود که در ایوان
جلالت ارکان قرائت شد چه از آن پیش در ایوان قرائت مینمودند و نیز دوات را در همان
مجلس با مامون وزیر اجل گذاشته و ایوقت امراء دولت و سرهنگان و سرافرازان مملکت برخاسته
شدند و زمین ببوسیدند و شکر احسان حضرت خلافت نشان را بگذاشتند آنگاه خلیفه فرمود تا خلعتهائی
که ایشان را حاضر ساختند و حاجب الحجاب حسام الملک را طوق زرین و منطقه زرین بدادند آنگاه شیخ
ابوالحسن بن ابی اسامه را با تقاوتی که در باره کتاب دست شریف و خلعت غایب رفت و
نیز او را بدخول مجلس خلافت بنیان بجلالت و شرافت توامان نمودند پس از آن شیخ ابوالبرکات
بن ابی اللیث را بخواندند و اندامش بخلعتی فاخر بیاراستند و همچنین برادر او ابوالرضا سالم بن شیخ و
برادرش ابوالمکارم و نیز برادر ایشان ابومحمد و بعد از ایشان ابوالفضل بن الاسعد را بخلع فاخر مخلع
و چون ابوالفضل بقرائت سجل شریف مفاخرت یافته بود با عطای دنانیر کثیره نایل شد و شیخ ابوالحسن بن
ابی اللیث صاحب دفتر مجلس را نیز خلعت بخشیدند آنگاه غدنی الملک سعید بن عمار را که متولی امور
و فرستادگان اطراف بحضرت قاهره بود بخواندند و بخلعتی ممتاز سرافراز ساختند و مقام و
مرتبت افضل با آن درجه بود که بمجلس راه نداشت و رتبت خود که مجلس او با اینجا او واصل کردد که بجز
الملک و او از داخل حجبه مپایست تا دو این خدمت و رتبت در آن اوقات بزرگترین خدمتها
لکن بدانجام پست ترین خدمتها گشت و در اینحال قاضی ابوالفتح بن قادوس در مدح مامون وزیر که
را القاب او بجز ده بود این شعر بگفت

قالوا اتاه النعت و هو تسید — المامون حقا الا حق الا شرف
و بعث الله احمد و محمدا — ما زادنا شیئا علی ما نعرف

با یکجمله مامون بحسن تدبیر و بمیامن افکار لطایف تمیز و صفات ضمیر کار ملک و دولت را بر وفق نظام

بداشت و امور دین و ملت را بحالت قوام بگذاشت چندانکه افعال حمیده و اطوار حسنه
او در حضرت خلافت آیت مستحسن و مقبول گردید و خلیفه او را تحسین و آفرین فرمود مامون در حضرت
خلیفه سخنی راند که محتاج بخلوت بود خلیفه فرمود تا در ساعت مجلس را از دیگران خلوت ساختند
این هنگام مامون در حضور خلیفه برپای شد و عرض کرد یا مولانا امتثال امر و فرمان سخت و دشوار و
فقلقش صعب باشد و امراء دولت در پیشگاه خلافت حاضر و بفرمان ناظرند و همه در طلب منصب
و مقام و حکومت و امارت باشند و من میخواهم بحال خویش باشم و در اینحال خلیفه متغیر و دیگرگون
گردید و سوگند یاد کرد که مرا جز تو وزیری نخواهد بود و این اندیشه از زمان افضل تاکنون منظور نظر
همایون بوده است اما مامون مستدعی استعفا بود و بر آن کار اصرار داشت چندانکه آثار خشم
و تغیر در چهره خلیفه نمودار شد و گفت بهیچ گمان نگذارم که تو از فرمان من بیرون شوی و با من مخالفت
روی چون مامون این کلام بشنید عرض کرد برای من شروطی چند است که بایست در امتثال فرمان خلافت
بنیان معروض دارم خلیفه فرمود هرچه خواهی بشمار و طلب میدارم عرض کرد همانا دیدی و زمان افضل بودم
که بر مسند صدارت جای داشت و همی در ازدیاد نعوت و القاب خویش و حق منفعت سعی داشت
و من باین امر نپرداختم خلیفه گفت این مرا دانسته بودم عرض کرد فرزندان و باد و خیلی کاشته شد
که من در مال و اهل خیانت میورزم و سوگند بخدای عظیم که هرگز چنین امری از من نمودار نشده است
بعد آنکه جمیع اهالی و اجناد و ارباب طیلسان و اقلام با من بسعادت میروند و هرچه که از ایشان
به و میرسد من میدهم خلیفه گفت اگر چنین باشد که تو مذکور میداری بچه فعل من و کار من نموده است
مامون عرض کرد بگو آن است که مولای ما آنچه بخواهد با من باز نماید تا امتثال فرمان کنم و هیچ زیادت
و نقصان روا ندارم و اول شرطی که مامون نمود این بود که عرصه فرنگ دارالدوله من چنان است که
اموال بجز در قصر فراهم نشود و گواه و شیاخ از قصر پراکنده نگردد و سماطهای اعیاد جز در قصر
گسترده نشود و در راتبه و وظایف قصور وسعت بدهند چون خلیفه این کلمات را بشنید بگفت
سمعا و طاعتا و آنجمله را بپذیرفت و نیک خرسند گردید آنگاه مامون عرض کرد همی خواهم آنچه را
امیرالمؤمنین نگاشته اید و نیز در آن مکتوب با پدران طاهرین خود از بهر من سوگند بیاد آورید که هرگز
بسخن حاسدان و مبغضان گوش باز نکنند و هر وقت از من چیزی بعرض رسانند مرا مطلع فرمایید و نگذارید
پوشیده و یا آشکارا فرمانی در حق من تراند که مایه هلاک و تباهی من باشد یا از مقام و منزلت من
بکاهد و تا من زنده ام بر اینحال و رتبت بجای مانم و چون وفات نمایم فرزندان من دارای این مقام

ومنزلت باشند پس دوات را حاضر کرده خلیفه این عهد را بنگاشت و خدای را بر خویشتن
گواهی بداشت و چون آن خط بدست مامون در آمد بپای شد و زمین را ببوسید و آنگاه را بر دو
سر نهاد و آن خط که با آن عهد و سوگند آراسته بود دو نسخه بود و یکی در قالب نقره جای داشت
با جمله بگوید چون در شهر رمضان سال پانصد و بیست و نهم مامون را مقبوض و ماخوذ نمودند
الآمر باحکام الله خلیفه در طلب آن عهد نامه فرستاد و مامون آن یک را در نقره جای داده بود
فرستاد و خلیفه در ساعت بسوزانید و آن دیگر بجای بماند و ابن میسر در ذکر حوادث سال پانصد و نهم
گوید که در این سال عابد ابو عبدالله محمد بن الامیر نور الدوله ابی شجاع فاتک بن الامیر منجد الدوله
مختار مستنصری معروف بابن البطائحی در پنجم ذی الحجه تشرف یافت و از تخت در خدمت فضل
بود و افضل و را باین مقام و رتبت نایل نمود و نعوت و القاب او را در سجل و به اجل المامون
تاج الخلافه وجیه الملک فخر الصنایع ذخر امیر المؤمنین بیاراست و از آن پس القاب و را تجدید
کرده و نعوت او را بیفزودند و اجل المامون تاج الخلافه عز الاسلام فخر الانام نظام الدین و الدنیا
نگاشته شد بعد از آن همان نعت و خطاب که فضل را مخاطب میداشتند خواندند و هو السید الاجل
المامون امیر الجیوش سیف الاسلام ناصر الامام کافل قضاة المسلمین و هادی دعاة المؤمنین
مرسوم بود و چون روز سه شنبه نهم ذی الحجه که روز تهنیت بعید نحر بود فرا رسید بهنگام
بانگ اذان بامدادان مامون در سرای خویش جلوس کرد و مردمان از هر طبقه از ارباب
سیوف و اقلام از پی عرض تحیت و تهنیت بیامدند و پس از ایشان امرای درگاه و استادان
محنکین و بعد از ایشان شاعران حاضر شدند و مامون سوار شد و بقصر روی نهاد و بباب
الذهب در آمد و این هنگام آن مقام و مرتبت را که مختص بوزارت بود برای خویش آماده دید
و آنچه برای وزرای سیوف و اقلام رسم و معتاد بود در بست و این در معروف بباب
السرداب بود و چون این حال را در آن مرتبت مشاهدت کرد از جلوس در آن توقف نمود
چه اتفاقی بود که هیچ امری با آن جاری نبود اما چون امرا حاضر شدند بفرمود تا آن برنشست
و سه فرزندش از طرف یمین و برادرانش از جانب یسارش بنشستند و امراء مطوقین جانشیر
از دیگران در حضورش واقف بودند چه جز آن جماعت هیچ کس را آن رتبت و منزلت نبود که
در آن مقام قیام جوید با جمله چون وزیر بنشست در ساعت باب را برگشودند و تنی چند از استادان
محنکین بسلام امیر المؤمنین بیرون شدند و امیر ثقه که متولی امر رسالت بود بیرون آمده

احوال ابو تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

وی حضور یافت فرزندان و برادران مامون بپای شدند و در مرتبه بر آمد و گفت امیر
المؤمنین بسید الاجل مامون رد السلام میفرماید آنوقت مامون بپای شد و زمین را ببوسید
و باز گشت و در مکان خود بنشست امیر ثقه نیز زمین را ببوسید و بتقبیل دست مامون مفتخر گشت
و فورا از در برفت و در را بر اتفاقات که بود بر بست افضل بگوید بخشش من خویشتن را سلطان
خیمه داشتم تا گاهی که بر این مرتبه بر نشستم و در را بر چهره ام ببستند و چنین من از دو دانگه ...
چه گرمابه در پشت آن در در سرداب واقع بود آنگاه دیگر باره در را برگشودند و امیر ثقه بدو
و او را بقصر بخواندند و با مکان که از بهر نشستن مقرر بود بنشاندند و آن مکان را مجلس وزارت
میخواندند و دیگر امیران همچنان در دهلیز بماندند تا گاهی که خلیفه جلوس فرمود و قرائت قرآن
گرفت مامون را احضار نمود و در حضورش حاضر شد آنوقت تمامت اعیان و ارکان
دولت و ملت از هر صنف و طبقه حتی رؤسای نصاری و یهود بوزارت بروی سلام ...
و شعرا بیامدند و انشاد اشعار کردند چنانکه بهنگام عصر فرا رسید و ابن زبیر ماه ...
دینار از جبایات المال مقرر داشتی و در هر سال از اقطاعات مقرره پنجاه هزار دینار بدو عاید
شدی و سالی بیست هزار اردب گندم از ... و قریب چهارده هزار خروار از ...
خروار که صد من بوزن تبریز او را جیره و علیق و علوفه عاید میشد و نیز هر سال هشت هزار ...
برای آتش زغال خانه اش از دولت معین بود و سایر حیوانات و لوازم او هم از دار المحنکین ...
و نیز کسوه وزارت که در عید فطر و اضحی و فصل تابستان و زمستان و عید غدیر و فتح خلیج و ختم قرآن ...
اوقات سال مقرر بود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و نیز باره خدام و غلمان و فراشان ...
او مرسوم علیحده از دولت میبردند و در جوار دار الوزاره مکانی بس بزرگ و دار الحجرات
گیره و معروف بحجر و در این حجرات غلامان مخصوص خلفا پرورش و تربیت مییافتند و جماعتی
از امرای لشکر و کشورها در این مکان بودند از جمله سرای احمد قریب الملک آنجا مر محمد بن ...
و دیگر سرای امیر جهاد در سلاح بود و برای این حجرات اصطبلی برای دواب صبیان مقرر بود ...
و ولاة را در این مکان حاضر میکردند و هر یک را شهامتی سزا و شجاعتی کامل بود تربیت کردندی
تا روز حاجت آثار جلادت ظاهر نمایند ابن الطویر گوید که فضل بن امیر الجیوش ...
کردند و از جموع مردم فرنگ آگاهی دادند پس ابو محمد جعفر بن امیر الجیوش ملقب بمظفر
در جامع در خدمت خلیفه بنیابت بگذاشت و خود با جماعتی از مردم سپاه بطرف عسقلان

کیفیت حجریه صبیان

کرد فرنگیان اجتماع کرده بودند روی نهاده و منهزم است ساحل را از جنگ آنجماعت بیرون آورد
و چون با دشمن بازگشت مخذول گردید و بدانست که سبب این خذلان از طرف سپاهیان خودش
روی داده است و چون مغلوب شد تمامت آن آلات و ادوات که با خود داشت بسوخت
و این هنگام یکی از شعرای عرب که بخدمت منجلی ملک فرنگ طمع بسته بود این شعر در مدح ملک بگفت

نصرت بسیفک دین المسیح ... فلله درک من منجلی
وما سمع الناس قبار دوه ... بابلج من کسرة الافضل

افضل چون این شعر بشنید سر از تن شاعر برگرفت و از جماعت جنادر رنجیده خاطر شد آنگاه
بجهت حجره انشاء فرمود و سه هزار تن از فرزندان سپاهیان اختیار کرده و در این حجرات جای
داد و برای هر یکصد تن رئیس و نقیبی منصوب ساخت و برای جملگی امیر شخصی فرمود که او را موفق
میخواندند و خیل و سلاح و مال و مرکب و آنچه برای ایشان لازم بود مهیا و آماده ساخت و همین پسران
و سرهنگان از دیگر سپاهیان قناعت ورزیدند که از آن پس هر وقت مهمی روی نمودی و دانه چهره
گشودی ایشان را با آن رئیس بزرگ بدفع آن گماشته مامور داشتی و چاره آن بساختی ابن المامون
گوید از جمله ترتیبات شگفت این حجرات که بر بساط طعام کام نشستی و از انواع اطعمه بازنده و مرام دل
برداختی مردی معروف با بن دخل بود و این مرد چنان شکم باره و بسیار خواره بودی که خروفی بزرگ
بغی بره قربانی با شش ماهه که اسپی را کباب کردند و بر خوان نهادی تناول کردی آنگاه طبقی بس بزرگ
چنانکه معمول قصور و اکنده از کباب و گوشت انواع حیوانات بود و در جمله اطعمه لذیذه همیشه طعامی
با این لذت پرداخته نمیشد از بهرش بیاوردند و تمامت بخوردی و او را در سفره جای میدادند که خلیفه را
نگران بودی و این مرد از جمله سپاهیان بشمار میرفت تا چنان افتاد که در زمان افضل بدست یکی از مردم
فرنگ اسیر و دستگیر شد و آن فرنگی او را مقید و معذب میداشت و مدتی دراز در حالت اسیری
بماند و او مردی فقیر و بی چیز بود تا چنان اتفاق افتاد که روزی نزد او یکی از کثرت اکل و پرخواری
آن اسیر فقیر سخن رفت فرنگی با آزمایش او دل بنهاد و اسیر گفت اگر خواهی امتحان کنی گوساله نخست بزرگ را
که از آن قویتر و عظیمتر ندارید حاضر کن تا تمامت ماکول دارم و فرنگی از این سخن شگفتی گشت و او را
از دیوانگان بشمرد و گوساله عظیم الجثه بیاورد ابن دخل گفتا این گوساله را بکش و کباب کن و با اطعمه
بسیار سر که حاضر ساز و بقولی خوکی عظیم بود آنگاه با فرنگی گفت اگر این کباب را تمامت ماکول دارم
چه با من عطا کنی فرنگی را غلط بردن بگذشت که تو را رها کنم تا با اهل و عیال گو شهر و دیار خویش

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بازشوی چون ابن دخل این سخن بشنید فرنگی را سوگندی سخت بداد که از سخن خویش باز نشود و
فرنگی تنی چند از یاران خود را برای مشاهده این کردار عجیب حاضر ساخت و چون ابن دخل آن
کباب فراوان را در سفره شکم پنهان کرد حاضران همه از کمال حیرت و کراهت خیره و چیره چشم
نگریستند و فرنگی او را رها ساخت ابن دخل گفت مرا چه میرود که گمان برند من گریزان شده ام
و دیگر باره بدین سوی باز گردانند فرنگی تنی چند را با وی همراه ساخت تا او را بمکان خود باز
برند پس او را تا شهر عسقلان ببردند و از گزند شراره کانون معده اش برستند و چون وزیر از حال
او با خبر شد او را در جمله آنانکه در حجرات منزل داشتند جای داد و از فنون اسفار معاف داشت و
مقرر فرمود تا پایان روزگارش در کنار سفره طعام با آسایش بنشیند و بر آسایش بخیزد ابن عبد الظاهر
گوید حجره در دیگر بباب النصر و مکان این کبیر است و جماعتی از جوانان که صبیان الحجر نامیده میشدند در آنجا
تربیت میدیدند و در حجرات متعدده جای داشتند و پنج هزار تن بشمار میرفتند و چون جانب
رشد و جلادت و شجاعت و فروسیت میگرفتند با مارت و ریاست و جای از سپاهیان فرو
میشدند و عطیه بن التسلار و جز او از سران و سرداران از جمله ایشان بودند و در وراء قصر کبیر دار
یکسوی دار الوزارة کبری مکانی بود که در آنجا طواحین و دکاکین متعدده بود و اینمکان را مناخ السعید نام
بود و مخزن غلب اسباب و خشاب و آهن و امثال آن از آلات و ادوات اسلحه بود که بدست
کارگران فرنگ صنعت یافتند و جماعتی کثیر از اساتید و صنعتگران مردم فرنگ در این مکان
منزل داشتند و روز و شب از قبیل اشیاء را میساختند و دولت را از این کار فایده بزرگ عاید
میگشت و دیگر از بناهای دولتی قاهره اصطبل الطارمه بود و این اصطبل بجهت [illegible] بود و در جوار قصر کبیر و
باب الدیلم از طرف شرقی جامع الازهر اصطبلی دیگر بود ابن الطویر گوید برای خلفای مصر دو اصطبل
یکی معروف باصطبل الطارمه مقابل قصر الشوک و آن دیگر در حارة زویله و معروف به جمیزه بود
در هر یک از این دو اصطبل نزدیک به یک هزار راس اسب و مرکب حاضر و آماده و از جمله یک نصف
مخصوص سواری خلیفه و متعلقان خلیفه و نصف دیگر برای بعضی خدام خلیفه بود و برای هر سه سر یک نفر
سایس و برای هر یک از اینها مردی شداد معین بود و این شدادان اثقال را برای اصطبل حمل کردندی
و نیز در هر اصطبلی چاهی آبدار بود که از آن چاه بحوضها آب میرفت و انبارهای جو و کاه و نوبهای
خشکیده و جز آن که از ولایات حمل میکردند در این اصطبل موجود بود و هر بیست تن سایس را یکتن
عریف بود که در هنگام حاجت بزین و خواستن از زین خانه بدستیاری و ضمانت او گرفته

مناخ السعید

اصطبل الطارمه

گرفتند و او را شناختند و دیگر باره با اطلاع ایشان زین های مرصع را بمخزن سروج اعاده
دادند و در هریک از این دو اصطبل رابطی مانند امیر آخور بودی و هریک از این دو تن را اتباع خاص
مقرراتی مخصوصه بعلاوه رسوم سایر عنایت شدی و چون هفت روز بموسم مخصوصی که خلیفه سوار میشدی
بجای مانده برای هریک از این دو رابطی که در اصطبل بودند مطلادیبقی که تا بر اسبان مخصوص بگسترانند
میآوردند و آن رابط دو مرکب یا سه مرکب را که با زین و لگام جواهر آراسته بود همیشه از بهر سواری
خلیفه آماده داشتی و بجنیبت کشیدی و رابط برگی برنشستی و استاد در استری و این مطلقا را
از بهر خلیفه حمل میکردند تا از آسیب حوادث تابش آفتاب و ریزش سحاب زحمت نبینند و نیز قانون
داشتند که در تمام این ایام هفته همه روزه طبل و بوق با اصطبل میآمدند و [illegible] مینواختند
و در کرنای برمیدمیدند تا آن مرکبها رام شوند و حرونی نکنند و در زیر پای خلیفه با ادب گام بردارند
و نیز چنان آن دو اسب مخصوص سواری خلیفه را تعلیم کرده بودند که هرگز در حال سواری خلیفه سرکشی نکنند
و لگدزنی ننمایند بلکه آن نحو که در زیر پای آن کس که سایبان و چتر خلیفه را میکشید همیگونه عادت داده بودند
و تا با اصطبل بازمی شدند همین و بول نمیافکندند و نیز در ساحل از آنجا که از قاهره بمصر میشوند در آن
بساتین که بملک صارم الدین منسوب بود انباری گاه موجود و جماعتی بریاست و حفاظت و ثبت
و سررشته آن مقرر بودند و خلفا را قانون چنان بود که هرگز بر اسب و مادیان سیاه سوار نشدی
و با اصطبل در نیاوردندی و اما دار الضرب و متعلقات آن در جوار خزانة الدرق یعنی مخزن سپر بوده و
اکنون خزانة الدرق را سرور کبیر برانگیخته و در آن مکان بنیان خانی برنهاده و نیز در مکان دار الضرب
در این اوقات دربی ساخته اند که معروف بدرب شمس الدوله است و این دار الضرب در عهد
دولت فاطمیه دایر بود تا گاهیکه سلطان صلاح الدین مستولی گردید و دیگرگون شد و در این دار الضرب
در ایام خلفای فاطمیه علیها سلام اقسام مسکوکات از دنانیر عتیقه و دنانیر قیس العدس مضروب میشد
و قاضی القضاة که در خدمت ایشان بخت جلیل بود تولیت دار الضرب داشت و چون الآمر باحکام الله
بآن بنیان فرمان کرده بود دار الآمریه اش نیز خواندند و این دار الضرب در برابر بیمارستان
واقع بوده و عیار دینارش با عیار سایر مسکوکات که در دیگر بلاد مضروب میشد بیک میزان برابری
و اما دار العلم جدید همانا در جوار قصر کبیر شرقی در ظهر خزانة الدرق نزدیک بباب تربة الزعفران
که بدان اشارت رفت سرائی بود و چون افضل بن امیر الجیوش آن دار العلم را که الحاکم بامر الله
مفتوح داشته بود بربست از آن پس که افضل بقتل رسید خواستند آن دار العلم را مجددا برگشایند

دار الضرب و ما یتعلق بها

دار العلم جدید

و دایر کردند وزیر مأمون نپذیرفت امیر [illegible] بآن موضع اشارت کرد و پس در شهر ربیع
الاول سال پانصد و شانزدهم این دار العلم را مقرر کردانید و ابو محمد حسن بن آدم را بتولیت آن برگماشت
و جماعتی از معلمین و مقربین از دار الحکمه تعلیم و قراءت مشخص نمود و تا انجام دولت فاطمیه این دار العلم بر پای
بود و بعضی نوشته اند که این دار العلم نزدیک بقصر [illegible] بآن اشارت شد بوده است و اما موسم
اول العام همانا ابن المأمون گوید که در سال پانصد و هفدهم هجری چون اول سال هجری برگشودی
قانون سنوات ماضیه قفل از خزاین و صنادیق برگشودند و آنچه مقرر و معمول بود از دینار و درهم جدید
الضرب در حضرت خلافت حمل کردند تا با خوان و اخوات و زادگان و زوجات خلیفه و ارباب
صنایع و متخدمات و تمامت چاکران دولت از پیر و جوان و پست و بلند و دانی و ارجمند حسب
مقدار مراتب و شئونات ایشان قسمت و عنایت شود و ایشان را شادکام و دعاخوان کردانند و
نیز آنچه مخصوص بوزیر اجل و اولاد و برادران او بود بقانونی مخصوص مبادرت گرفتند و وزیر اجل بامداد آن
در سرای خود جلوس نمود و از سوم را در ارباب خدمت علی طبقاتهم مقسوم کردانید پس از آن
چون خلیفه بر حسب قانون معمول سوار شد و وزیر مأمون را بخواند و از باب الذهب خروج فرمود و آن
هنگام تمامت علامات و امارات و تشریفات و تجملات سلطنتی و مظله خلافتی و مواکب عماری را حاضر
کرده جنیبتهای خاص را با متعلقات زر و گوهر با احتشام و احترام خلیفه بکشیدند و لشکریان از دو جانب
صفها بسته بودند و تاجران و سوداگران مصر و قاهره از گوهریان و صیرفیان و زرگران و بزازان و دیگر
اصناف بازاریان آن راه را بر حسب اقتضای تجارت خود و معاش خود زینتها کرده و هرچه در انبان و دکان
داشتند ظاهر و حاضر ساخته بودند تا از نظر حضرت خلافت آیت برکت و یمنت یابد بالجمله خلیفه
با این احتشام و جلال از باب الفتوح بیرون شد و لشکریان سواره و پیاده با تمامت تجمل در رکابش حاضر
بودند و تمامت مناظر و معابر خلیفه را بانواع زینت و اقسام ستور مزین و آرایش داشتند و خلیفه
همچنان راه میسپرد تا از باب النصر داخل شد و در این حال که خلیفه راه میسپرد در طی راه تمامت قراء و
متصدقات و رسوم میشد تا گاهیکه از باب الذهب داخل میشد و از آن هنگام تا زمانیکه از دالانهای
سرا میگذشت و بخزانه کسوه خاص میآمد و آن جامه که بر تن داشت تغییر میداد و به تربت پدران
برگذشته اش طلب رحمت و مغفرت مینمود و قاریان قرآن کریم مشغول تلاوت بودند و قرائت مینمودند
آنگاه برای استراحت بقصور خویش روی مینهاد و مردمان را اطعام و اقسام حلویات که آماده کرده بودند
کامروا میساختند و نیز وزیر اجل بموکب خود میشد و با مردمان بهمین صفت مبادرت مینمود

موسم اول العام

وطبقات اعیان و مردمان و شاعران را با نواع نوازش برخوردار میفرمود و در انروز وظایف
و روزی و مقررات دولتی اجرا میکرد تا بکمال کفایت کند باطراف و حدود و اکناف و ثغور
شریفین با اسم و رسم و توقیع و فرمان روان میداشتند و صدقات و رسوم فقرا و ضعفا و ارباب
حاجات میفرستادند ابن الطویر گوید در هر سال چون عشر آخر ماه ذیحجه نو دار شدی خازنان و خادمان خزانه
اسلحه کارزار و خزانه مامور شدند و از نخستین اسلحه که متعلق بصبیان الرکاب بود و در اطراف خلیفه راه میرفتند
از شمشیرهای خاص بنده شغاف زرنشان و دبوسهای کیمخت احمر و اسود و کرزهای آهنین و سلاحهای
حرب با قسام مختلف بیرون آورده بدست نقبای ایشان میدادند و ایشان بصبیان الرکاب میسپردند تا بعد از فراغت
بدون عیب و نقصان بخازنان باز دهند و نیز بیک طایفه از سپاهیان درشت اندام که در شمار عبید بودند و جوانان
تنومند مهیب که سیصد تن بشمار بودند و ایشان را ارباب سلاح صغیر میخواندند هر یک سپری بزرگ و مجلد
نقره و آلتی مخصوص که در نقره نشانده بودند و نیک صیقلی بود و نیز بوزیر و امرا و ارباب رتب و خدمتکاران
سپاه و اصناف سواره و پیاده از خزانه التجمل که متعلق بخزانه السلاح بود از اقسام اسلحه از شمشیر و خنجر و نیزه
و تیر و سپر که بزر و سیم آرایش یافته بود میدادند و عمارها با پوششهای زرنگار بر می بستند و از حریر و دیبا
ملابس دیبقی و قرقوبی میآراستند و منطقه زر و نقره بهر کس میدادند و برای وزیر لوای آل علی علیه السلام
که دو نیزه داشتند و با نواع زینت آراسته بود بیرون میآوردند و در پیش روی او میکشیدند و نیز برای
سایر امرای دولت و اعیان مملکت رایتهای دیگر بر می بستند و در جلو هر طبقه رایتی روان میداشتند
و عمارها بر می بستند و از پس این انگونه تجملات جلیله و تشریفات جمیله برای قومی دیگر که ایشان را صبیان الخاص
میخواندند اسلحه دیگر بوضعی خاص بیرون میآوردند و انجمله شصت تن بودند و بدست هر یک
بود که طول هر یک هفت ذراع و سرهای آن اسلحه قبه مصنوع بود و از آن رشتهها آویزان بدست
ایشان میدادند و از طرف یمین و یسار موکب خلافت کوکب رهسپار میشدند آنگاه بیست و کر
هر یک را سه نقاره عظیم بر بسته و طبل مینامیدند بیرون میآوردند و این سوای کوسهای عظیم بود که از
بانگ و غریو آن در گنبد آبنوس میافکند و آنجمله را نوازنده کاملش میسپردند و ایشان را در جلو موکب خلیفه
با آهنگی خوش و آوازی جانفزا مینواختند و نیز بیکصد تن دیگر را سپرهای بس وسیع و شمشیرهای صیقلی میدادند
و این جماعت را لباس از پوستی مخصوص و با زینت بود و با این ساز و سامان پیاده در موکب خلیفه
روان میشدند و آنچه که بدان اشارت رفت وظیفه خزانه السلاح بود و نیز از خزانه السروج نقابهای خلیفه
که مقرر بود یکصد زین که همه در کمال زینت و نفاست بود بیرون میفرستادند زینها را بر نقابها دمادم زین

بری قاطر

بری قاطر بر مینهادند و در موکب خلیفه جنیبت میبردند و تمام این سروج بذهب و فضه و دیگر
زینتها آراسته بود و بعضی از آنها از جواهر زواهر و سنگهای قیمتی ترصیع داشت و یال و دم اسبها
و گردنهای آنها با طوقها و گویها و علاقات زرین و عنبرین رنگین بود و بسیاری از آن اسبها
در دست و پای خلخال از زر و سیم بود و در عوض پوشی که بر زین را مقرر است دیباهای احمر و اصفر و رنگهای
دیگر و پارچهای منقوش و مصور و پرچمها بکار برده بودند و قیمت هر دابه با آنچه برای آن زینت بر بسته بود
یکهزار دینار مصری بود و از آنجمله ده اسب برای سواری وزیر و رعایت حشمت او و فرزندان و
اقاربش تقریر داشت و آنجمله را با التفور آنچه با اسم و رسم نگاشته بودند با میرآخور اصطبل تسلیم کرده و چون
و نقص مسترد میداشتند و اگر چیزی عیب و نقص کرده بود غرامت میگرفتند و سوای این یکصد زین برای
سایر طبقات خدم و حشم موکب خلافت از خزانه مذکوره زینهای با زینت بیرون میآوردند و آنچه
برای سیصد سوار کافی بود و نیز هر یک را شمشیری و قبی میدادند با آن قلم آنچه به او میرسید رقم نمایند و دیگر
باره بدون کسر و نقصان باز دهد آنگاه شتربانان شترها حاضر میکردند و با نواع آرایش زینت میدادند
ناقگی ده و عماری بر بندند و این تهیه و تدارک تا پایان روز هشتم ذی الحجه بپای میرفت
و چون بامداد روز هشتم که بعقیدت و رأی ایشان سلخ میشد روی بیکسو و خلیفه برای عرض
دواب خاص که از این پیش اشارت رفت در شباک معهود جلوس میفرمود و انروز را روز عرض خیل مینامیدند
این هنگام وزیر در طلب صاحب الرساله که از جمله کبار استادین محنکین و فصحا و عقلای ایشان بود
میداد و او با انکه در کمال متانت و شجاعت حرکت میکردی در انوقت که میدانست خلیفه او را خواهان
شده بر بارهٔ تیزرو در نهایت عجلت و شتاب میتاخت و خدمت وزیر را در سیاقت و حضور
خلیفه میتاخت و معروض میداشت که وزیر میترصد تشریف فرمائی استان وقت خلیفه او را تمکین
کرد قصر جای داشت سواره بیرون میشد و بیرون از شخص خلافت هیچکس را آن رتبت و منزلت نبود
که راکبا در قصر رهسپار شود با مجملا از آنجا در جلو دهلیز باب الملک میآمد و پرده حشمت در حضرتش میکشیدند
و زمام خدام قصر از یمین و یسارش بصف میایستادند و دو تن پرده دار قصر و صاحب بیت المال و این
دو تن از استادان محنکین بودند حاضر میشدند و انوقت وزیر از سرای خویش می نشست و امرای
پیشگاه در حضورش راه میسپردند و با حشمتی کامل راه مینوشت تا بباب قصر میرسید انوقت امرا از بارهٔ
مرکبها فرود میشدند و پیاده گام میزدند لکن وزیر همچنان بر مرکب خود سواره میگذشت و در انروز از باب
العید داخل میشد و چون باول باب دالانهای دراز میرسید از مرکب بزیر میآمد و راه مینوشت

و غلامان و اصحاب و حواشی و متعلقانش با وی بودند تا به شباک میرسیدند این هنگام رکوی
آهنین که از هر سوش بپای بود جلوس میکرد چنانکه هر دو پایش بر زمین میبود و چون در دست مقام [illegible]
پرده پیشگاه خلافت آیت را بیکسوی میکشیدند وزیر خلیفه را در مرتبه عالی و اهل نگران میشدند [illegible]
منجاست و سلام و تحیت میفرستاد و سه کرت دست بر زمین میسود آنگاه فرمان میرفت تا برکرسی
خود جای کند و چون بنشستی از نخست قاریان بقرائت آیات مبارکه قرآن مجید که باین حال مناسب بود
شروع میکردند و تا نهایت تلاوت مشغول بودند و از آن پس امرای درگاه سلام و تحیت پیشگاه
خلافت دستگاه را بپای میشدند و در عرض خیل و اشترهای خاص شروع مینمودند و هر یک را آراسته
از عروس بدست سنه ادوش از حضور خلیفه میگذرانیدند تا بپایان میرسید و قاریان آیتی چند برای ختم این مجلس
قرائت میکردند اینوقت پردهای بارگاه را فرو میآویختند پس وزیر بخدمت خلیفه در میآمد و هر دو دست
و هر دو پای او را میبوسید و برای خود باز میگشت و امرای درگاه در رکاب وزیر سواره و پیاده
راه میسپردند و چون خلیفه بعد از انجام این مجلس نماز ظهر را بپای میبرد و بر عوض آن ایام [illegible]
جلوس مینمود و آن روز اول سال و در غره این کسوات خاص را عرض میدادند و قانون خلیفه آن بود که
در افتتاح سال جامه اش سفید و غیر موشح بود و چند تن از بزرگان امرای آن پیشگاه بودند که هر یک را
در ترتیب جامه روز اول سال خلیفه شغلی مشخص بود و در چیدن مندیل خلیفه اهتمامی مخصوص مقرر بود و از جمله
جواهری که در جامه خلیفه بکار میبردند گوهری بود که از کمال بها و صفا یتیمه اش میخواندند و هفت درم
وزن داشت و هیچکس بها و قیمتش را ندانست و این گوهر را گوهرهای دیگر در حافری موضوع
داشته و آن حافر یاقوتی احمر بشکل هلال بود که در تمامت دنیا نظیر و مانند نداشت و مجلدا
در قطعه از حریر چینی بس نیکو وضع کرده و خلیفه از بالای جبین خود میآویخت و این یاقوت یازده
مثقال وزن داشت و قضیبی از زمرد بردی داشته که بس پربها و عظیم القدر بود و سایبانی
نیز مخصوص انیرو زبرای خلیفه میافراختند که همه بانیچهای طلا و آلات ذهب و اوراق ذهب و
پارچهای دیبقی و مرصع بجواهر و وضعی خاص با حلقهای طلا و قبهای طلا و مرصع بجواهر گوناگون
پربها بود و دوازده شبر دور آن بود و چون اول وقت رکوب خلیفه فرا میرسید این مظله را بر
سر خلیفه میافراختند و بدست شخصی مخصوص میبود آنگاه دو لوا که مخصوص از بهر خلیفه بود بر لسان
دو لوا را از دو نیزه بس طویل فراخته و با حریر ابیض لفافه میساختند و دو تن از امیران خاص خلیفه
حامل آن میشدند و چون مظله را بیرون میآوردند این دو رایت را طلبه میکردند و نیز بیست

یک لوا را دیگر که حجه را با حریر ای الوان لفافه کرده و نصر من الله و فتح قریب بر آن نوشته بودند
افراشته میداشتند و بیست و یک تن از صبیان خاص حامل این رایتها بودند آنگاه دو نیزه دیگر را
میآوردند که سرهای آنها هلالهای طلا داشت و بر هر یک جفت پوشش از دیبای رنگارنگ بود و چون
باد بر آنها بوزیدی اشکال بدیعه نمودار شدی و دو تن از صبیان خاص که بر کرسی مخصوص نشسته بودند
حمل میکردند و پیاپیش تمامت رایات راه میسپردند آنگاه شمشیر مخصوص را بیرون میآوردند و چنان
میگفتند که وقتی صاعقه از آسمان فرود آمد و این شمشیر را از آن تعبیه کردند و نیام آن از طلای احمر
و مرصع بجواهر زواهر بود و امیری عظیم القدرش حمل مینمود و شرافت جلالت این امیر از تمامت
حاملان رایات و الویه برتر بود آنگاه رمح مخصوص را بیرون میآوردند و آن نیزه لطیف [illegible]
بود و سنانی داشت که با حلیه ذهب آرایش داشت و دیگر سپری بود که با لوایح ذهب مرصع
بحمزة بن عبد المطلب رضی الله عنهما منسوب و در پوششی از حریر مستور بود و بدست امیری بزرگوار [illegible]
و این خدمت را منزلتی رفیع بود و چون این تجملات و تشریفات را فراهم میساختند تمامت امرای
مصر و قاهره در ساحتی وسیع بدربار خلافت مدار حاضر میشدند و دیگر مردمان نیز بتماشای آن موکب
جلالت کوکب ازدحام و اتفاقی عظیم مینمودند و ارباب سیوف و اقلام با کمال احتشام و [illegible]
قیام مینمودند و منتظر قدوم خلافت لزوم بودند و وزیر نیز باتفاق گروهی از امرا که بامدادان بکاخ در سرای
او انجمن کرده بودند برنشست و بدون انکه از جانب خلیفه باحضار او فرمان شده باشد روی بقصر
نهاد و بخششی بزرگ و انجمنی سترگ با اولاد و اقارب راه میسپرد لکن تمامت آنان جز وزیر
بدون حنک بودند و وزیر را حاجبهای نفیس فاخر بود و حنک از مندیل و دیران داشت و شمشیری
که ابنها متقلد بود و چون بقصر میرسید اولاد و اقاربا و در مکانی خاص که دیگر امرا را رخصت نبود از
مرکبها فرود میشدند و وزیر همچنان سواره از باب القصر داخل میشد و تا مقامی مخصوص سواره
عبور میداد آنگاه پیاده شدی و با اولاد و برادران و خویشاوندانش در مقام وزارت در میآمد و در پیش
در پیشگاه آن عمارت فرود میشدند و آن تخت را در تابستان با حصیر سامانی و در زمستان با
فرشهای حریر مفروش میساختند و چون مرکب خاص خلیفه را برای نشستن خلیفه میآوردند و در پیش
انگرسی که خلیفه بر فراز آن بر مرکب سوار میشد و آن کرسی در باب آن مجلس واقع بود میداشتند اینوقت
چتر و سایبان مخصوص را کاوش میدادند و حاملش از لفافه اش بیرون آورده میافراخت و این مظله
با عانت چهار تن از صقالبه منکشف مینمودند و چنان استوار داشته بودند و در آلات و عمود آن

استادی بکار برده بودند که چون بر بیا فراختند از هیچ بادی بحرکت نشده مضطرب نمیشد بعد از آن شمشیر مخصوص را بیرون آورده بحاملش میسپردند و چنانکه معمول بود حرکت میکرد بعد از آن دوات از عجایب روزگار بود و از طلای احمر ساخته و با مرجان آرایش داده و در صندوقی مذهب ملفوف داشته بودند و بعضی از شعرا

اینشعر در صفت آن دوات انشاء کرده و خلیفه را مخاطب نماید

الین لداود الحدید کرامة ‌ ‌ فقدر منه السرد کیف یرید

ولان لک المرجان وهو حجارة ‌ ‌ مقطعة صعب المرام شدید

این هنگام وزیر و آنانکه با او بودند از مکان خود بیرون میشدند و دیگر امرا نیز در پیرامونش بحرکت میآمدند در کنار مرکب خلیفه میایستادند پس صاحب مجلس در پیشگاه خلافت پناه را برکشیده و خدام خلیفه با احتشامی تمام نمودار میشدند و بقانون میآمدند و در اثر ایشان پاره ثیاب و اسباب خلافت را بحجره خاصه میآوردند و وزیر را سلام مینمودند و امرا و وزرا به تختخانه خاص در تکیه مخصوص و نظامی معین از تخت میرفتند و بعد از ایشان وزیر میرفت و در برابر باب قصر در کمال خضوع و خشوع با انتظار مقدم خلافت توام صف بر میزدند این هنگام چهره خلیفه فروزان میگشت و استادان خواص حضرتش را در کاه بیرون میبردند و همه جا بر روی سنگها فرشها گسترده بودند تا مبادا مرکب خلیفه را بر روی سنگ لغزش افتد و چون نزدیک بباب میرسید و چهره اش نمودار میشد مردی بوقی را که لباس لطیف و از طلای احمر ساخته و سوج الرأس بود مینواخت و از آن بوق صوتی مخصوص که مخالف آواز دیگر بوقات بود بر میخاست چون آوای این بوق بلند میشد دیگر بوقها را بلند آواز مینمودند و سایبان را برکشیده و خلیفه از در خارج میشد و اندکی توقف مینمود تا استادان محنکین و دیگر کسان که حاضر خدمت بودند سوار شدند پس خلیفه روان میشد و آنکس که سایبان در دست داشت از جانب یسار ش راه مینوشت و سخت بود و اطلاع داشت همواره در سایه چتر راه سپارد و شش تن از صبیان رکاب در حضرتش راه میسپردند و یکی از ایشان را نیز متوجه بوده شان و مقاصدش این بود که در مدت رکوب خلیفه تبلیغ اوامر و نواهی او را مینمود بجمله سرکردگان خلیفه شان و نظامی مخصوص حفظش میکرد و بنیاد پیش هیچ فروع امرا و اولاد ایشان و اخلاط لشکر تا باربابه قضیب و بعد از ایشان ارباب اطواق تا باستادان محنکین و بعد از ایشان آن دو تن که حامل آن دو رایت بودند و مقدم قامت ایشان حامل دواة بود و آن دوات را در پیش روی خود در قربوس زین جای داده بود آنگاه بحامل سیف میرسید و این دو تن از جانب یسار راه میسپردند و در هر یک از پست تا ده تن از اصحابش بودند و از جانب یمین خلیفه بعد از استادان محنکین اهالی قوم

زمام او را در دست داشتند و بعد از آن ... بزرگ بوده و این دوات [illegible]

وزیر راه مینوشتند آنگاه خلیفه میآمد و صبیان رکاب مذکوره در اطرافش راه میسپردند و بعد یکهزار نفر مردم مسلح با لباسهای مخصوص که همه شمشیر حمایل کرده و کمرها بسته طبقات استوار ساخته و اسلحه برنده در دست داشتند در اطراف خلیفه راه مینوشتند و نیز دو تن از صقلبیان باد و در فش بلند که مانند نخلی مینمود نزدیک بخلیفه راه میسپردند تا دیده بان باشند از پرندگان هوا و جز آن چیزی ساقط نشود و از حشمت خلافت نگاهدارند خلیفه با کمال نرمی و سکون حرکت میفرمود و از آن هنگام که موکب خلیفه حرکت مینمود والی قاهره نیز در حرکت بود و از حالات طرق و شوارع مستحضر میگشت و همچنین سپهسالار نیز بر این حال راه مینوشت و مردمان و سپاهیان را در حرکت بگزارش میداد و بنظم مردم موکب و آسایش ایشان نیکو میکوشید و والی با این حال ورا ملاقات میکرد و نیز صاحب الباب را که در زمره خلیفه جای داشت ملاقات میکرد و دیگر باره سپهسالار را میدید و در ترتیب موکب و حراست طرقات خلیفه نیکو میکوشید و اصحاب هر یک دو بی در دست بود و بهترین مرکبها سوار بود و این حالت برای آنان بود که در پیش روی موکب حرکت داشتند و از دنبال دایه خلیفه کردی از صبیان رکاب بودند تا پشت سر را نگاهبان باشند و از دنبال ایشان ده تن با سیفهای آخته که همه با زینت و آرایشی مخصوص بود و آن شمشیر ها را سوف النقم مینامیدند حرکت میکردند تا اگر کسی را خواهند سر از تن بگیرند در حال بانجام رسانند و بعد از ایشان صبیان سلاح صغیر که از پیش مذکور شدند راه میسپردند بعد از ایشان وزیر در هیئتی مخصوص حرکت میکرد و از اصحاب او جماعتی که ایشان را صبیان الزرد میخواندند و این گروه از اقویا و زور آوران سپاهی بودند با وی راه میسپردند و انجماعت پانصد تن بودند و از دو سوی وزیر راه مینوشتند و وزیر ایشان را از بهر حفاظت و حراست خویش برگزیده بود و وزیر چنان حرکت میکرد که گویا دیده بان و نگاهبان خلیفه است و همه گاه نظر بر خلیفه داشتی و از دنبال وزیر طبلها و صنجها و بوقها و کرنا ها و شبپورها با صوتی مخصوص و خوش مینواختند بعد از آن حامل رمح و نگاهبانان سپر سرخ میآمدند و از دنبال ایشان طوایف تاله و پیادگان از جماعت ریحانیه و جیوشیه و بیش از دو طایفه که و پس از ایشان مردم فرنگی و از دنبال ایشان وزیریه میآمدند و همه دسته دسته و زمره زمره با جمعیتی بیشمار که چهار هزار تن فزونی داشتند حرکت میکردند و این جمعیت در اینحال که مذکور شد این گروه چند ... بعد از آن صاحب رایات ... میآمدند و بعد از صاحب رایات سایر طوایف لشکر از ... و حافظیه و حجریه کبار و صغار و قصلیه و جماعتی از اتراک و کرده و دیلم و اکراد و هم چنین طوایف دیگر به ترتیب و نظم سواره میآمدند و از پیش روی ایشان جمعی کثیر از کماندار ان پیاده روان بودند

و افزون از پانصد تن بودند و مردم سواره افزون از سه هزار تن شمار میرفتند و از انجمله
ازین سیاره و عشری از اعشار بودند و بر اینگونه راه می‌نوشتند و چون خلیفه بجامع اقمر میرسید قدری
سکون میگرفت و جماعت مقرئین رکاب او میگشادند تا وزیر بیاید و او دستنابان بیاید تا بجلوس خلیفه
نایل میگشت و آداب مخصوص بجای میبرد و خلیفه با شکوهی سر پوشیده سلام او میراند و این عنایت
برترین کرامتی بود که از خلیفه بوزیر جانب بروز و ظهور میگرفت و این عنایت جز در بارهٔ وزیر صاحب سیف
مرعی نمیگردید و نیز از خصایص این وزیر این بود که سواره تا دهلیز باب القصر سبقت میگرفت لکن سایر
امرا از نخله پیاده میشدند چه ایشان در اوایل موکب حرکت میکردند و چون خلیفه بباب القصر میرسید
وزیر پیاده میشد و باقی چند از بزرگان پیشگاه در پیش روی مرکب خلیفه راه می‌نوشتند تا بجائی که
خلیفه بر فراز آن بر مرکب سوار میشد میرسیدند پس خلیفه از مرکب برروی آن کرسی فرود میآمد و بمکان خود اندر
و وزیر بیرون میرفت و در مکان مقرر سوار میشد و امراء در پیش روی او خویشاوندانش و اطرافش
روان بودند و در آنجا که مشخص بود سوار میشدند و در صحبت وزیر راه میبردند تا وزیر را بسرای او
میرسانیدند و وزیر بسرای خویش که مخصوص خود جای میگرفت و آن جماعت با وی وداع میکردند و مردمان
بسوی اماکن خویش پراکنده میشدند انبوه ازدحام مسکوکات جدیده مطابق سالی که در عشر آخر ذی الحجه
بوده بودند برای وزیر و اقارب و اولاد او و تمامت آن جماعت که در موکب خلافت راه سپرده
و با اماکن خود باز شده بودند از جانب خلیفه محض تهنیت و برکت سال جدید بمقداری شخص بحسب شئونات
ایشان در منازل ایشان آورده بودند و آن جماعت محض تیمن و برکت با کمال مباهات و مفاخرت برمیگرفتند
و انجمله سنتی بس بزرگ میشد و دیگر از بناهای قاهره دار الوکالة آمریه بود و این دار از نیکوی
دار المغرب بود و این المأمون گوید در سال پانصد و شانزدهم بحکم المأمون بن بطائحی وزیر الآمر باحکام الله
خلیفه زمان در قاهره محروسه دار الوکاله از برای تجار دیگر از ممالک عراقین و شامیین و دیگر بلدان
و امصار میآمدند بنیان نهاد و از آن پیش این بنا را ننهاده بودند و دیگر از ابنیه و آثار قاهره مصلی
عید بود و در جانب شرقی قصر کبیر بپای کرده بودند و این مصلی را جوهر قاید در شهر رمضان سال سیصد و
پنجاه و هشتم برای نماز عید بساخت و از آن پس المعز با تمامه خلیفه دیگر باره امر بتجدید بنا نمود و این ولاة که
کرالحافظ لدین الله در روز فطر برای نماز عید بمصلی قاهره که جوهر قاید بنا نهاده بود برنشست و محمد بن
احمد بن روح حنفی را اول بامداد بآنجا رفته و در مصلی در تحت قبه در موضع مخصوص جای گرفته بود پس خدام
بیامدند و او را بپای کردند و ابوجعفر مسلم را در مکان او باز داشتند و محمد بن الطه را در مکانی نزدیک بدو بنشاندند

دار الوکالة

مصلی عید

هیئت نماز عید

دادند و ابوجعفر مردمان را نماز عید بگذاشت و نمازی بس تمام و طویل بپای برد و در رکعت اولی ام الکتاب
و سورهٔ غاشیه را قرائت کرد و بعد از قرائت تکبیر براند و برکوع شد و در رکوع مدتی باقی بود و سجود و رفع
و نیز در سجده فراوان درنگ نمود و من از دنبال او بودم و در هر رکعت و در هر سجده افزون از سی تسبیح گفتم
و در این نماز قاضی النعمان بن محمد ازوی تبلیغ تکبیر مینمود و در رکعت ثانیه سورهٔ مبارکه ام الکتاب و سورهٔ والضحی
بخواند و بعد از قرائت نیز تکبیر بگفت و این نماز عید بنمط حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات
الله علیه بود و نیز در رکعت ثانیه در اذکار رکوع و سجود بسیار درنگ نمود چندانکه در هر رکوع و سجود
افزون از سی تسبیح براندم و در قرائت هر سوره چون بسمله را ندی بجهر خواندی و جماعتی که از علمای
عالم منکر دند قرائت او را قبل از تکبیر منکر میشدند و این بعلت قلت دانش ایشان و تقصیر ایشان در تتبع علوم
بود چندانکه عمر بن یشته با سانید خویش از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام حدیث کند که آنحضرت در
نماز عید فطر پیش از ادای تکبیر قرائت مینمود و چون معز خلیفه در زمان خلافتش از نماز عید فراغت بجست
بر فراز منبر میشد و مردمان را از یمین و یسار سلام میفرستاد و در اعلا درجه منبر که بر آن و ساده از دیبا نهاده
بودند خطبه میراند و از نخست بکلمهٔ مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح مینمود و این هنگام جوهر خادم و قاید
با او بر روی منبر بود و همچنین عمار بن جعفر و شفیع صاحب مظله با او بودند آنگاه میگفت الله اکبر الله
اکبر و بعد از آن خطبه میراند و در قرائت خطبه با تمام خشوع و خضوع مبالغت میورزید و مردمان بنالها
و نفیر درمیآوردند و چون از آن کار فراغت یافتی با لشکریان خود انصراف میکرد و چهار پسرش همه با زره
و کلاه خود بر اسبهای خود در نهایت خوشی و صفی حرکت میکردند و دو فیل نیز در پیش روی ایشان
روان میبودند و چون بقصر خویش وارد میشد مردمان را حاضر میساخت و با کل طعام مشغول میشدند
و سفرها میگستردند و ایشان را بخوردن ترغیب مینمود و هر کس از خوان طعام تأخر داشتی عقاب مینمود
و جماعت فقها و مؤذنین و شیعیان را یک یک بنام و نشان میخواندند و نام ایشان را بر
نوشته بر آن سماط حاضر میساختند مسبحی گوید که العزیز بالله در روز عید فطر برای نماز عید برنشست
و مؤذنان صدا بتکبیر بلند کردند چندانکه بانگ ایشان از مصلی تا بقصر اتصال یافت و تمامت فقها و قضات
و شیعیان با اسم و رسم احضار کردند و خلیفه بتجملی کامل سوار شد و اسبهای جنیبت در حضورش از پیش
و قبهای دیبای زرنگار حمل کردند و لشکر ترک و دیلم و عزیزیه و اخشیدیه و کافوریه و سپاه عراق همه با
پوششهای دیبا و تیغهای زرفشان و مناطق زرین روان شدند و در اسبهای جنیبت زینهای عنبرین نهاده
بودند و فیلها در جلوش روان داشته و گروهی بسیار از پیاده با انواع اسلحه راه میبردند پس خلیفه

آمده و سایبان و را که با جواهر زواهر مرصع و منقش بود بر فراز سرش داشتند و قضیب جد بزرگوارش
علی علیه السلام را بدست داشت پس بطاقی که او را بود نماز بگذاشت و بازگشت ابن المأمون گوید
چون امیر الجیوش بدر الجمالی بدیگر سرای رخت کشید پسر افضل بن امیر الجیوش جای پدر بنشست نماز
عید را نشست پدر بنهاد و در درگاه سرای وزارت که نزدیک باب العقد بود توقف نمود و از باب
العید با ایوان درآمد و بعد از انقضای نماز و خطبه از باب الملک داخل شد و بدین نوع که بسیج خروج
خلیفه او را ندید بر خلیفه سلام فرستاد و خلع سرای خودش در مصر باز شد و سماط عید در قاعت آنجا
که وی دارای شان و رتبت بود در سرای وی گسترده میشد و چون افضل بقتل رسید مأمون بن بطایحی
در وزارت استقرار یافت آن قانون سابق را پسنده نداشت و گفت این طریقت اجرای رسم
عید بیرون از منقصت نیست و از این علت را ندانم که از چه روی بایستی در آن روز خلیفه ظاهر شود و آن خلیفه
گفت رای و اندیشه تو چیست گفت نکو آنست که مولای ما خلیفه در آن منظره که مشرف بر باب الذهب و باب العید
احداث شده جلوس فرماید و چون جلوس فرمود و طاقات را بگشودند این بنده مملوک در حضورش
در درگاه باب الذهب بایستد و سایبان از سواره و پیاده بجمله بگذرند و از نظر مبارکش جلوه کنند
و چون هنگام نماز عید فرا رسید این مملوک با موکب اعلی کوکبه تمامت امرا با هیئت و زی مخصوص از در
قصور عبور کنیم و بدانجا که باید در شویم چون خلیفه این کلمات را بشنید بسیار مستحسن داشت و تصویب فرمود
و او را فراوان تمجید نمود پس از آن بزیر مجلس خویش باز شد و فرمان کرد تا کسوه عید و نان مرسوم بسیار با اعیان و
ارکان و ارباب استحقاق قسمت کردند مکتوب بود چون بیست و نهم شهر رمضان المبارک فرا رسید فرمان
رسید که آنچه در حق متصدرین و مؤذنین در جمعه مقرر فرمود مضاعف نمایند چه آن شب را شب آخر ماه
میشمردند و نیز در پیشگاه خلافت سماطها میگستردند و وزیر و اقربای وی برای افطار حاضر میشدند و قاریان
بختم قرآن میپرداختند و در زیر قصر مجلس جلوس داشتند و از کارخانه خلافت اطعمه و اغذیه و اشربه آنجا
حاضر میساختند و چندان از اقسام حلویات میآوردند که فراشان و کارکنان پیشگاه خلافت بنیان
در جیب و آستین میبردند و نیز با عطای دینار و درهم خرم میشدند و جماعتی نیز از خطبا و قاریان و خوانندگان
بخلعتهای فاخر مفتخر میگشتند آنگاه خلیفه با ایوان میآمد و وزیر و اولاد و برادرانش را بخواند و سایبانهای
زرنگار بر پا فراختند و قاریان در حضرت خلافت آیات مبارکه سوره نحل و الله جعل لکم مما خلق ظلالا
الی آخرها را تلاوت مینمودند امرای دربار نیز هر کس در مکان خویش بایستادی و خلیفه را سلام فرستادی و آنگاه
استادان هیئات آن تن بنام و نشان و القاب و نعوت میخواندند و به ترتیب بازمیداشتند و

اقالیم روی زمین نیز در آن خوان بجای داشتند و خلیفه را سلام میفرستادند و نیز امیر آخور آن را با علفی
میآمدند و زمین میبوسیدند و دواب دیوانی را از باب الدیلم میآوردند و به ترتیبی مخصوص از عرض حضور خلافت
عبور میگذرانیدند و چون بازمیشدند دیگرباره جلوداران و متولیان اصطبل زمین را بوسه میدادند و بجمله
استر و کره از هزار اسب خاصه افزون بود و در این حال بعضی از آیات مبارکه از سوره آل عمران زین للناس
حب الشهوات الی آخرها و بعد از آن آیه شریفه قل اللهم مالک الملک الی آخرها را بمناسبت قرائت مینمودند
آنگاه حیوانات وحشی را که از دیبای زرکش داشته بودند از عرض آستان خلافتشان میگذرانیدند
آنگاه عماریات را که از دیبا و دبقی و حریر زرنگار پوشش ساخته و قبه های طلا و سایر زینتها بیاراسته
و همچنین شترها مخصوص را با پوششها و زینتهای خاص میگذرانیدند و نیز سایر اسباب سفر و اسباب سلطنتی را
بترتیبی معین بعرض میرسانیدند و در تمامت آن شب کوس عید را بر پیشگاه خلافت علیه آواز میدادند آنگاه
فطره خاص خلیفه را که با اصناف جوارشات با مشک و عود و کافور و زعفران و دیگر اشیاء مقویه
معطره ترتیب داده بودند حاضر کرده در هر فنی شخصی و سرشته و خاتم بر نهاده بدست خادمان قصور که از
پیش بدین کار معین و مأمور بودند میسپردند و در طبقهای طلا و مکلل که با پرچم میگردند آنگاه راتبها و اعلام مینمودند
میشد و خلیفه در آن هنگام که معمول بود بیرون میشد و بر تخت خلافت بنشست و وزیر نیز بحسب اقتضا بعرض
سلام و تحیت میپرداخت و از طرف یمین خلیفه بنشست آنگاه باحضار قاضی و داعی و دیگر امرا و ندما
پیشگاه فرمان میشد و بجمله حاضر شده سلام میراندند و رسولان اقالیم بتقبیل آستان خلافت توانا
نایل میشدند و قاریان و مؤذنان بقرائت و تکبیر میپرداختند و به تهلیل و تحمید و تکبیر صدا برمیکشیدند و چون
هنگام افطار میرسید از ظرفهای بلور که باقسام اشربه آکنده بود و از طبقهای فواکه سرپوش برگرفتند
و خلیفه دست فرا میبرد و از نخست یکی از فواکه برمیگرفت و روزه را میشکست و نیز از همان میوه یکی از آن
بوزیر میداد و آنگاه شروع بافطار مینمود و از آنچه حاضر بود بخورد و نیز بوزیر میداد و وزیر میگرفت و
میبوسید و بآستین خویش جای میداد و این نوع مراحم و مکارم مخصوص بوزیر بود و هیچکس را این
مکرمت نصیب نبود آنگاه وزیر میگفت هر کس از این مکان بهری بهره ور گردد محض مزید شرف و افتخار
شرافت است آنگاه قدری نبات برمیگرفت و میبوسید و در آستین میگذاشت و با امرا و هدایا
مینمود تا تناول نمایند پس تمام حاضران آنچه بود دست میبردند و بجمله را برگرفته با آستین خویش جای میدادند
و دیگر خادمان نیز وارد میشدند و هر چه بر جای مانده از بهر خود میبردند آنگاه وزیر بسرای خود روی مینهاد
و آن جماعت تمامت در رکابش بمنزل او رفتند و در آنجا نیز خوانهای حلویات و اطعمه و اشربه و فواکه

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

با قضاة حاضر بود پس وزیر و فرزندانش در مراتب عالیه خویش جلوس میکردند و بزرگان امرا و قاضی
و داعی و ضیوف را دعوت میکرد و همه را در مجلس خویش تشریف جلوس شرافت میداد و ایشان از آن
گونه تشریف و نیابی شادمان و مسرور میشدند و هرکس که بدین مجلس حاضر و بدین شرف نایل میگشت بسبب حشمت
و دوستان آن شرافت تیغ از وی مرتفع میگشت آنگاه ایشان انصراف میجستند و طوایف مردمان و فرزندان
اقالیم حضور بهم میرسانیدند چندانکه هرچه در امرای آماده کرده جمله میبردند و حکم فطور منقضی میشد و بانگ طبلها
در ابواب قصور و دارها و منیه بلند آوازه میشد و دینار و درهم و جز آن بلشکریان و خدمتگذاران قسمت
مینمودند پس از آن سرهنگان و سرداران سپاهیان سواره و پیاده بیرون میشدند و آن جانب که مکاتبان
دفتر اساسی جماعت بود ایشان از باب القصر تا مصلی بترتیب و قانون صف میداشت آنگاه شیوخ
میزبین بسرای مأمونی حاضر میشدند و مأمون فرزندانش بهیئت و زینت عید در سرای خویش جلوس مینمود و
و پرده‌ها بر میگرفتند و از تخت متوقتان حضرت حاضر میشدند و متولی باب و شیوخ سلام میراندند و جز
کاتب دست شریف و متولی در بیت المال جان هیچکس مجال داخل نمیشد و ایشان و تمامت امرا و ارکان دولت
و زینت خویش مبالغت میورزیدند و بر حسب رسم خود زمین را بوسیدند و در عقب باب سر مینهادند و
مأمون میآمدند و اسلحه و آلات و ادوات سلطنتی را با مظله و دیگر اشیا مرصع بجواهر را حمل میکردند
و زیرا اهل از سرای خویش بیرون میگشت و تمامت ایشان تشریف خاص در حضورش و او آن حمایل مخصوص
بحضور خلیفه بود و جز در موضع و مرسوم خاص و ایامی که وزیر را خلعت میدادند برای هیچ وزیری نمی‌آختند
در آن حال نوازشش میآوردند و تمامت امرا از پیش و پس اش بر صف بودند و فرزندانش و برادرانش
راه میسپردند و با این حشمت و عظمت حرکت میکردند تا وزیر با ایوان خلافت بنشیان میرسید و در مرتبه
که بدو اختصاص داشت جلوس مینمود و اعلاء امرا و اعیان همه در اطرافش میایستادند این وقت خادمان
رکاب نایب شخص خاص آلات نماز عید بیرون میآمد و مصلی میشد و محراب را با نواع فرش و شیاده
بدیعه میآراست و سه سجاده همی گسترانیدند و در فراز آنها سجاده لطیفه که نزد آن طایفه بسیار گرامی و محل بود
میافراشت و آن سجاده قطعه از حصیر بود که میگفتند بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام اختصاص داشت
و از جمله آن حصیر بود که آنحضرت بروی آن نماز میگذاشت و تمامت زمین را از حصیر فرش میکردند و نیز منبر را زینت
میکردند و تمامت زینه‌های آن را مفروش مینمودند و در جنب اعلای آن رایت مخصوص خلیفه را مینهادند و
الدوله ریحان قاضی القضاة در زیر قبه عود و عنبر میسوختند و از آن ابواب خرنک در که مخصوص ورود
خلیفه بود باز میکردند و داعی الدعاة در زیر منبر نشست و نقبای مؤمنین در حضور وی حاضر بودند و حکم

واشراف

احوال بنی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

و اشراف و شیوخ و شهود و دیگران فراهم میشدند و تا کسی در خدمت داعی معروف نبود در آنجا داخل
نمیشد و این هنگام بانگ نماز برخواست و خلیفه با تمامت ابهت و شوکت از قصر بیرون شد و سلم که سر بدو
شدی و قضیب ملک در دست داشت و بنی اعمام و برادران و استادانش در رکابش بودند و چون
پدید میشد متوقتان پیشگاه و اعیان درگاه حضرتش را دریافتند این وقت مأمون وزیر را بخواندند و او پیاده
میآمد و زمین را میبوسید و شمشیر و نیزه را از خازنان میگرفت و لوا و حمد را در حضورش حمل میکردند تا از باب العید
بیرون میشد و این هنگام مظله را افراشته بود و آنکس که حامل مظله بود اهتمام داشت که هیچکس بیرون از حد
کامی از پس کامی بر نمیداشت با جلو موکب خلافت آیات اعلام و دستگاه و کوکبه بس عظیم و دیدنی
و جابجا را در گردشش میبردند تا نزدیک به مصلی میشد و فیلها که به کمر و زراقه‌های بزرگ بجل که بر آن نهاده مان
نشسته و اسلحه حمل میکردند با عماریات حاضر بودند و از برق شمشیرهای افراخته و سنانهای آبداده و سپرهای
آهنین چشم ماه و مهر را خیره میساختند و از پیشگاه خلافت تا مصلی از دو سوی صفوف عساکر آراسته
فضا را انباشته بودند و صبیان خاص پیرامون خلیفه و وزیر انجمن ساخته و عدد ایشان گروهی از سپاهیان
همه با اسلحه جنگ و نیزه‌های قشنگ راه میسپردند و بیدق و اعلام شوکت انتظام را افراخته بودند و چون
کوکبه موکب از فرود مصلی طلوع میگرفت متولی باب و تمامت دربانان پیاده میشدند و خلیفه با جماعت
خاص چندی توقف میگرفت تا مأمون وزیر سواره میگذشت و خلیفه سلام او را پاسخ میراندند و وزیر در
جلو او راه میسپرد و امرا بیشترین و استادان محنکین تمامت بزرگان پیاده میشدند و از تخت بر وزیر و بعد از آن
بر خلیفه سلام میفرستادند و تمامت در رکاب خلافت منزلت روان میشدند و از باب المصلی جز
وزیر هیچکس سواره داخل نمیشد و در باب دوم او نیز پیاده میشد و بجای میایستاد تا خلیفه نمودار
میشد و او را بخواندند و وزیر میآمد و سلام میرسانید و لگام مرکب خلیفه را در دست داشت و پیاده در حرکت
تا گاهیکه خلیفه در دهلیز و ایوان میرسید و از مرکب بزیر میآمد و آهنگ محراب منبر بود و مؤذنان به تکبیر
بلند میکردند و بهیجان با نکشاد از اطراف رنجات و مردان و زنان آماده نماز میشدند و خلیفه
بنماز میایستاد و در رکعت اولی سوره مبارکه فاتحة الکتاب و پس از آن حدیث الغاشیه را قرائت
کرده هفت تکبیر میراند و بر رکوع و سجود میرفت و در رکعت ثانیه بعد از قرائت سوره فاتحه سوره
والشمس را بخواند و پنج تکبیر براند و این سنت برای تمامت آن جماعت جاری بود آنگاه سلام میراند و از محراب
بیرون میشد و روی بجانب منبر مینهاد و حاضران در اطرافش میدیدند و هیچکس را ... خشوع
و سکینه و وقار بر منبر بر میشد و در این حال تمامت فراز آن جا و ثنا ایشان بر گشوده و چون بمرتبه

وزیر مامون اشارت میکرد و او شتابان بحضرتش گرایان میشد و زمین میبوسید و برحسب رسم وفا[ی]
سلام و تعظیم میپرداخت و در اعلی درجهٔ منبر میشد و میایستاد و انگاه اشارت میکرد و وزیر میامد تا [illegible]
منبر را یکی یک میبوسید تا بدرجهٔ سوم میرسید و در آنجا میایستاد و آن نوشته که متضمن عبارات [illegible]
آن روز بود از آستین بیرون میاورد و میبوسید و بر سر مینهاد و روز عید را نام میبرد و بدعای دولت
لب میگشود آنگاه وزیر را میخواند و وزیر بعد از رفتن بمنبر میرفت [illegible] الآمر باحکام الله خلافت [illegible]
این اشارت را بوزیر حوالت کرده و بر مرتبت و معاشش بیفزود و ازان پیش که وزیر بر منبر بیاید
کس نیامده و بعد از الآمر باحکام الله این قانون فیمابین مانده و این خیال را [illegible] ارای سیف و قلم
مقرر گشت با مجملا ان وقت خلیفه بتکبیر که در اعیاد فطر جاری و معمول و صدا بلند میکرد و دو خطبه معمول
قرائت مینمود و موذنان تکبیر میراندند و نوبت براحت خلیفه میشد و بهمان هیئت و جلالت که آمده بود
بازمیگشت و از تخت بتربت آبا و اجداد خویش تحیت مقرر میرفت و در هر نوبت که خلیفه بر نشستی [illegible]
بر سر وی مظلهٔ جلیده از بهرش میافراشتند و در هر جمعه صدقات و رسومی که معین بود [illegible]
مامون چون خلیفه بازمیشد از باب العید بیرون میامد و امرا در حضورش راه میسپردند تا بباب الذهب [illegible]
این هنگام [illegible] را برای خود میفرستاد [illegible] عادت بر سماط عید جلوس مینمود و خود از باب
الذهب داخل میشد و بقاعة الذهب درمیرفت و این هنگام خدام بر تهیهٔ سماط عید مشغول بودند و ازان پیش که
خلیفه فرا رسد تمامت ارکان و ارباب رسوم آنچه معمول بود بفرمان و تفرق میساختند و هر کس
هرچه مقرر بود برحسب رسم و شئونات ایشان عطا میشد و چون خلیفه از زیارت قبور آبای خویش بازگشت
و چندی سکون میگرفت بر سریر بنشست و مائدهٔ مخصوص در حضورش مینهادند و وزیر را احضار مینمود
و مردمان حسب مقامات خود از دو سوی صف میکشیدند و پرده‌ها را برمی‌افراختند و از تخت تا [illegible]
پیشگاه بدایت مینمودند و وفاء الدوله اسحاف که صاحب [illegible] نمانده بود کمر بسته حاضر میشد و در [illegible]
از طلا که شربت در آن بود و پوشش صنع بجواهر بر روی داشت میایستاد و متولی خزائن باتفاق
با خریطه که مملو از دنانیر بود میامد و حساب آن را بحاضران عطا میکرد و انوقت دنانیر میشد و در [illegible]
بتهیهٔ سماط میپرداختند آنگاه پرده‌ها را برمیکشیدند و در اطراف مائده می‌نشستند و تقاریان [illegible]
دیگر طبقات و آنانکه بکثرت اکل معروف بودند ازان دنانیر اتفاق میکردند و هر ماکول و شربی که در [illegible]
خلافت بود منهوب میشد پس از آن پرده‌ها را فرو میاویختند و خازن جامه‌خانه لباسی که مخصوص خلیفه بود
میاورد و خلیفه بر تن میاراست و آن جامه که بر تن داشت بوزیر خلعت میداد و وزیر در آن شکر و ثنا [illegible]

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

داشتن سخن میاراست و برای خویش روی مینهاد و از جانب خلیفه ازان مائده مخصوص که در حضور خلیفه
از بهرش عنایت میشد و نیز از بهر برادر و نسل و اولاد خویش و برای کاتب دست شریف و رئیس حاجبان
بر آنگونه موائد میرفت و وزیر بامدادان گاه در سرای خود جلوس مینمود و مردمان بخدمتش شتابان
و شعرا و خطبا بشعر و مدح و خطب القصائد تمامت مردمان با جوانش نائل و بجوائز و عطایش بهره‌ور
میشدند و همان قانون و آداب که در تهنیت خلیفه بپای میبردند با وی معمول میداشتند و تمامت [illegible]
ملل متنوعه و علمای ایشان نیز حاضر و مراسم سلام و تحیت را مرعی و با جوائزش بهره‌یاب میگردیدند
و مامون وزیر فرزندان خود را برحسب عادت ایشان حاضر میساخت و آنانکه بابت شرف حضور مانده‌اند
در بابند مثل شیخ ابوالحسن کاتب الدست و ابوالرضی سالم پسر او و متولی حجبة الباب را دعوت مینمود
و این مقدار تفصیل این عید را بشرح و بسط دیگر کنند و گوید لباس خلیفه سفید بوده است و در عید قربان
سرخ بوده و همان قانون عید فطر را در عید نحر معمول میداشته و نیز از صعود الحافظ لدین الله او تعبوت
عبدالمجید بر منبر روز عید و کلمات شریف بن اسد الله و [illegible] خطبه که ابن الصیرفی انشا کرده بود صاحب
تاریخ مصر رقم میدارد و بنگارش این جمله حاجت نیست و نیز صاحب تاریخ مصر گوید که از اهل برقه جماعتی بودند که
به صبیان الخف شهرت داشتند و ایشان را از طرف دولت اقطاعات و جرایات و کسوات و رسوم معینه
بود و چون خلیفه در روز عید فطر و اضحی بر نشستی و بیرون شدی ایشان و عطایا از بالای باب النصر
تا زمین میکشیدند که ریسمان از زمین تا باب و یکی از جانب لیار ریسمان آویزان بود و چون خلیفه از مصلی باز
میگشت جماعتی از ایشان مانند حلقی که از چوب ساخته و مدور باشد ازان ریسمان نازل میشدند و بعضی
در دست داشتند و هر یک دیگری را از خود ردیف ساخته و چنانکه بر زمین مسطح گذرند بر روی آن ریسمان
شتابان میشدند و در زیر دو پای او یکی دیگر با دو دست و دو پای آویزان بود و لعبها و کارها و بازیها
مینمودند که عقل را خیره میساخت و هم جماعتی از ایشان در موکب خلیفه بر اسبهای تازی بر میامدند و اسبها
تاختن میاوردند و ایشان بر روی اسبها هزار گونه لعب و بازی مینمودند و بعضی از ایشان در آن حال که اسب
در شدت دویدن بود از زیر شکم اسب بر قربوس میامد و باره در همان حالت پیاده میشدند و دیگر باره
سوار میگردیدند در حالتیکه هرچه در دست داشتند هیچیک را نمی‌افکندند و بعضی از ایشان بر دوازده
تیر گنگ می‌ایستادند و آن حیوان را بنهایت شدت دوان و تازان میرفت و دیگر از بناهای قاهره
قصر صغیر غربی است و این قصر در برابر قصر کبیر شرقی که مذکور گردید در طرف غربی آن واقع بود و قصر
الحرش نیز میخواندند همی گوید در شرق و غرب عالم چنین قصری عالی و محکم بنیان نشده است ایلخی

قصر صغیر غربی

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۹۲

در ذکر وقایع سال چهارصد و پنجاه و هفت می‌نویسد و در این سال مستنصر خلیفه از اتمام بنای قصر الغربی پرداخت و از آنجا
سکون ورزید و در بنیان این بنا علما و ارکان و کورد دیار کار رفت و ابتدای این بنیان سال چهارصد و
پنجاه بود و سبب این بنا این بود که خواستند برای نزول القائم بامر الله صاحب بغداد مقرر باشد لکن این آرزو
نایل نشد و در این سال بجای رفت و برای وجود خویش منزل و مسکن با خسارت بسیار گویند که ست الملک
خواهر الحاکم بامر الله از برادرش حاکم سال بزرگ‌تر بود و به روش عزیز او را سکون این قصر غربی مخصوص آن
بود و جمیع آنکه بقصریه نامیده میشدند در خدمت او مشخص بوده و از این خبر معلوم میشود که قصر الغربی پیش از دوره
مستنصر برپای شده است و صحیح خبر این نیست و این قصر را اماکن متعدده شامل بوده است و در جوار این قصر
میدانی وسیع بود که در آنجا انجمنها کردند و پاره امورات بجای میبردند و دیگر از آثار قاهره بستان

بستان کافوری

کافوری بود و این بستان از حقوق قصر الغربی است و امیر ابوبکر بن اخشید امیر مصر این بوستان انشا کرده در
ایام مسکن بود و پس از وی نیز در زینت و عمارت آن کوشش افزودند و چون ابو المسک کافور اخشیدی
امیر مصر شد در همگان تفرج میگرفت و خیول خود را در آن میدان جا میداد و چون خلفای فاطمی مستولی شدند
در آنجا گوشی و تفرج روزگار سپردند و در جمله آثار قاهره مقرر کردیده و از قصر الکبیر سردابی حفر کرده با همگان
متصل ساختند و سواره از آن نقب به بستان میشدند و تا پایان دولت خلفای بنی فاطمه علیها السلام
این بوستان بالغو و معمور بود و در سال ششصد و پنجاه و یکم ویران کردند و در آن زمین بساتین بنا نهادند و دیگر

قاعه الکبیره

بنا دادند و دیگر از جمله ابنیه قصر الغربی قاعه کبیره است و ست الملک خواهر الحاکم بامر الله در این مکان منزل

هدایای ست الملک

داشت و این خاتون بزرگ رادستگاه و حشمتی کامل و مال و مکنتی بکمال بود چنانکه در روز سه شنبه نهم شهر شعبان
سال سیصد و هشتاد و هفتم برای برادرش حاکم اهدای هدایای نفیسه نموده و از جمله سیصد مرکب با جهازات
زین و برگ طلا و از میانه یک مرکب را زین و ستام از جواهر نوادر مرصع ساخته بود و یک زین
دیگر را از سنگ بلور ترتیب داده و دیگر بیست قطعه با ساز و برگ طلا و پنجاه تن غلام که از آنجمله
ده تن از مردم صقالبه و یکصد تخت آکنده از انواع جامه‌های دوخته فاخر و نفیس و تاجی مرصع بجواهر نفیس و
جواهر گران بها و نیز قطعه دیگر مرصع بجواهر و سبدها آکنده از انواع عطریات و بوستانی از نقره که در آن انواع
اشجار رویانیده بودند و این سیده شریفه ست الملک و برادر ست الملوک چون در شهر جمادی الآخره
سال چهارصد و بیست و پنجم وفات کرد عمالی فراوان از وی بیادگار ماند چنانکه از خراج اقطاعی وی بروج دو
چندان املاک و اقطاع بود که هر سال پنجاه هزار دینار منافع داشتی چون مرد هشت هزار جاریه از وی
و از آنجمله یک هزار و پانصد تن دوشیزه و گوهر ناسفته بودند و این زن بسیار باوجود و نیکوخوی و

ورقار بود

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

ورقار بود و از جمله متروکاتش تره و یک بجل ظرف چینی مملو از مشک و سوق و غیره و مرقبه بود که از آنجمله قطعه
یاقوتی بوزن ده مثقال بود و اتیرن در شهر ذی القعده سال سیصد و پنجاه و دوم در مغرب زمین تولد یافته

قصبه ابواب غربی

بود و سرانجام کار آن سرای زرنگار که سالها با وفور ناز و نعمت و آرامش و محل آسایش داشت بچا
کردیده و برای این قصر غربی ابواب متعدده بود یکی از آنجمله باب آساباط نامیده شدی و ذبایحی که در ایام

باب آساباط

عید قربانی و عید غدیر ذبح میشد و مقرر شرف باعیان و ارکان قسمت میرفت در این باب میکشتند الا
در ذیل وقایع سال پانصد و شانزدهم نوشته است که حیوانات ذبایحی که الآمر باحکام الله خلیفه زمان
و با باب آساباط نحر کرده بود بعضی از آن سه روز یک هزار و نهصد و چهل و شش راس بود و این ذبایح و
و از جمله بعضی شتر و بعضی گاو و بعضی گاومیش و یک هزار و هشتصد راس قوچ بود و نیز همه روزه در باب
آساباط گاو و شتر برای تصدق ذبح میشد و خلیفه در ایام عید از این در بمیدان بیرون میشد و دیگر باب

باب الزهر

بود که تره دیک باب بیستان کافوری واقع است و دیگر دار العلم است که از ابنیه قاهره است

دار العلم

دار العلم در جوار قصر غربی بنا شده بود و فرمان الحاکم بامر الله بنیان نهادند و بر پا بود تا در زمان
افضل بن امیر الجیوش با جلی شد این بود در روز شنبه دهم شهر جمادی الآخره سال سیصد و نود و پنجم در قاهره
دار الحکمه باز شد دند و فقها در آنجا جلوس کردند و از خزاین قصور کتب عدیده بدانجا حمل نمودند و مردمان
بآنجا در آمدند و هرکس از هر نسخه خواستی استنساخ نمودی و اصناف قرا و فقها و منجمین و نحویین و لغویین
و اطبا در آنجا انجمن شدند و حجرات این را با نواع فروش و زینت و ستور بیاراستند و خادمان
خدام مقرر داشتند و چندان کتب نفیسه از خزاین خلیفه باین مکان نقل کردند که موجب تحیر اولی الالباب گردید
و هیچ سلطانی از سلاطین را آنگونه کتب بهره نیفتاده بود و هرکس از طلاب آنجا رسیدی وظایف و منزلها
نیز مقرر داشتند و نیز هرچه محتاج الیه مردمان بود از اقلام و کاغذ و حبر و محبره در آنجا فراهم کردند و خلعتها
بس هرکس فنی اشتغال یافتند و گاه گاه در حضرت خلیفه حاضر و ممتحن شدند و بخلعتها انعام بهره یافتند
و دار الحکمه نیز از ملحقات دار العلم بود و از دولت مصر سببی خطیر در این مجلس مقرر و مرسوم بود تا کار بجای
شهر ذی الحجه سال پانصد و دوم فتنه قصار پیش آمد و آغاز کار ایشان از ایام افضل بود و در میان

تفصیل حال قصار

دو تن بود که یکی ابرکات و آن دیگر را حمید بن مکی قصار میخواندند و جماعتی با ایشان متفق شده و بحجه
نام یافتند و مردمان را بضلالت میافکندند و در دار العلم قاهره انجمن میکردند و برکات مذکور در زمان
فضل کم بضلالت جماعتی بربست و چون حال ایشان ابرتافت چون آنجا فضل بوست فرمان کرد تا دار العلم
در ببستند و بکرفتن برکات پیوستند و چنان بود که از جمله آنانکه بضلالت او افتاده بودند دو تن

قصر بودند لاجرم چون برکات فرار کرد و مستور گردید آن دو تن استاد بجستن جسد او در جانب حایط
قصر در آورده نزد خود بداشتند و از جان و دل بخدمتش مشغول شدند و پاره‌ای اوقات اسباب عیشش باو
آوردند تا چنان شد که برکات را نوبت ادراک در رسید و مریض شد آن دو تن در مداوای او متحیر ماندند
چه امکان نداشتند که طبیبی بر بالینش حاضر سازند و روز تا روز رنج افزون گشت و حاجت نار و اس
بیچاره‌ی دو امرد و ایشان با حاجیان قصر خان باز نمودند که یکی از زنان در توت قصر برده اند و عجایز قصر
داده اند پس آن جسد را از قصر بیرون آورده و آن دو استاد با آن نعش رفتند و چون جندی را به بود
می خود گفتند خبر آن است با این دو تن حمال باز گوییم که این مرده مرد استادی [illegible] پس با جمالان
سخن بگذاشتند و ایشان با داب حمل اموات رجال صدا به آوردند و استادان با ایشان بگفتند این چاه
دینار را مأخوذ دارید و این حال را مکتوم دارید ایشان نیز مسرور شدند و چون بصاحب حانوت رسیدند او را
از ماجری اطلاع دادند و آن دنانیر را با وی قسمت کردند تا بوت بان از این حال بیندیشید و بداستان [illegible]
پوشیدن [illegible] و با جمالها نزد والی شهر شد و آن داستان را معروض داشت والی [illegible] بود تا آنجه او [illegible]
بداشتند و تفصیل را بخدمت وزیر نگاشته و ایشان بداشتند که این ده جوان بکلمات [illegible]
تا آن دو استاد و مرده کشان را بیاوردند و قرار بر شکافتند و از روی تحقیق معلوم ساختند و از [illegible]
جماعت ملعون و فرمان کرد هر کس اجابت کند مطلق العنان باشد و هر کس منکر شد او را در حضور جماعت حاضر
کرده حد سرقش را بداشتند پاره از آنان [illegible] بر روی وی افکندند و از وی بیزاری جستند و پاره‌ای
بر جسدش و به نهند و از وی برائت نخواستند پس افضل جوش نمود و والی و [illegible] را [illegible]
در شمار اصحاب برکات بودند حاضر ساخت از آن جماعت هر کس از وی برائت جست و او را لعن فرستاد
رهایش بخشید و از آنکه [illegible] با یک تن [illegible] دگر بجای ماند که بر عقیدت نخستین ثابت بماند و او را
براءت بخشید [illegible] و آن دو تن استاد [illegible] بدانجا [illegible]
گفت از وی بیزاری جوی تا تو را نجات دهم و رها فرمایم گو دیگر گفت که مرا با ایشان حق [illegible]
خدای مسئول و مؤاخذه باشی [illegible] نگران هستم که ایشان در چه حال هستند [illegible] افضل [illegible]
لاجرم او را نیز سر برگرفتند و چون افضل بر [illegible] حاکم خلیفه با وزیرش [illegible] عادت [illegible]
اهل فرمان [illegible] و ضلع [illegible] کرد [illegible] و چون جسد قصار [illegible] از این حال با خبر شد در مصر [illegible]
قصاری اشتغال ورزید و گاه بگاه [illegible] در میانه و وسوسه درآمد و خیالات [illegible] استاد و [illegible]
ساختی و ادعای ربوبیت کردی پس این حال از خدمت وزیر مکشوف داشتند و باز نمودند که [illegible]

از علم کلام

احوال آل ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

از علم کلام بر طریق مذهب اشعری بهره داشت و از آن پس از اسلام روی برتافت و بمذهب حسین بن
منصور حلاج در افتاد و آنانکه ضعیف العقل و قلیل البصیرت بودند بتوجهاتش گرفتار شدند چه حلاج در آغاز کار
چنان می‌نمود که داعی مهدی است بعد از آن مدعی الوهیت شد و می‌گفت حق خادم اوست و او مرغانی
زنده ساخته است و این قصار را در بیخ اندند و در ایام افضل کار او از بهر او روی داده بود که
نقلی طلبد و گاهی محبوس و گاهی [illegible] دیده و از آن پس دیگر باره حاضر شد و در حبال [illegible] دیده او [illegible]
از یاران و در خدمتش مصاحبت می‌ورزیدند و چون چندی دوری [illegible] دو رکعت نماز بگذاشت
با یکی از یاران می‌گفت بیا بستان ماکولات چیزی حاضر ساخت تا تناول نماییم آنگاه برفت و هنوز
در نگی نکرده باز گشت و از آنچه نزد بعضی از اصحاب محرم خود که بر حالش آگاه و بر مکانش باخبر بودند و دیه
نهاده بود میاورد و چنان می‌نمود که از غیب بدست آورده از نیروی مصاحبش از وی در ربیعت بود و او را
تعظیم و تکریم فراوان می‌نمودند چه اگر می‌گفتند الکسی بهره داشت باقی بگرد که بزرگ نموده است از نیروی
چنانکه در خدمتش می‌بودند سر بر زمین افکنده داشتند و این قصار مردی قصیر و کوتاه بود و ذمیم الخلقه بود
معذلک ادعای ربوبیت می‌نمود و از جمله آنانکه بدین قصار معتقد بودند مردی خیاط و کنیز جبشی بود و مامون
وزیر بفرمود تا قصار و یارانش را گرفتار نمایند و این دو خیاط فرار کرد و او را بدست نیاوردند و دیگر
بفرمود تا ندا بر کشیدند و مالی مقرر داشتند تا هر کس او را بیاورد بدو عطا کنند همچنان او را بدست نیاورد
و قصار را با جماعتی از یارانش در بند زندان باز داشتند و هر چند تفحص کردند از حال وی چیزی مکشوف نیفتاد
و چون مدتی در حبس بماند چنان باز نمودند که برده است و چون بر دفنش آوردند تا در خاکش پنهان سازند
شد زنده است پس دیگر باره اش بزندان باز گردانیدند و جماعتی از وی بیزاری جستند لکن آن جماعت
عقیدتش ثابت بماند و چنان دانست که او کشته نشود و از قتل عجب می‌نمود پس یارانش را قطع کردند
و در حضورش بکشتند لکن همچنان بر عقیدت نخستین بر جای بود آنگاه قصار را با تیر انداز ان حاضر ساختند و با
آنانکه از وی بیزاری جسته بود در زدند و تیر باران گرفتند و هم در حال بمردند و همچنان دیگر باره در طلب
خیاط منادی کرده او را نیز بدست آوردند و کالبدش را به تیر و روانش را بفلک اثیر دچار ساختند
و بدنش را از انگیسوی قصار بیاویختند حدیث کرده اند که یکی از اصحاب قصار که از سعار [illegible]
بود همه وقت کافور خریدی و نزد یک جدار بکیار او را بر آن آویخته می‌گرفتند بدین و اصطلاح مردمان
آن دیدن آن بوی کردن می‌گرفتند و محصول ایشان از آن بوی فریفته و ضلالت از نو انگیخته شود لاجرم مامون بفرمود
تا آن لاشه را از دار بزیر آوردند و آتش او را با دیگر استخوانها مقتولان مجموع کردند و متفرقا در خاک [illegible]

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

دار الضرب

ساخته تا هیچ کس از میان آن قبور به قبر اقارب عارف نشود و ابتدای این فتنه در سال پانصد و سیزدهم
و انجام امر ایشان در پانصد و هفتاد و هشتم روی نموده و دیگر از ابنیه قاهره دار الضیافه است که برای فرستادگان
که از سلاطین میرسیدند بنای داشته بودند و تا گاهی که دولت بنی فاطمه منقرض نشده بود دایر بود تا آنکه
سلطان صلاح الدین یوسف اولاد عاضد خلیفه آخرین بنی فاطمه را در آنجا منزل دادند و از آن پس ایشان را
بقلعة الجبل انتقال دادند و تا آنچه که دار الضیافه بود از دولت بنی فاطمه علیها السلام در مخارج آن کار
و متولیان آن از مبالغ بزرگ مقرر بود و جز اعیان و صدور ارباب عمائم هیچ کس از ایشان حق عامل و
مخصوص بود و در جوار این دار الضیافه اصطبل الحجریه واقع بود و این اصطبل الصبیان الحجریه که بحال ایشان
اشارت رفت اختصاص داشت و در این اصطبل خیول صبیان حجریه را که یک دسته از طوایف قشون
بودند جای میکردند و دیگر از ابنیه قاهره مطبخ القصر بود و این مطبخ در جوار قصر غربی بنیان شده و در تمام
شهر رمضان المبارک از این مطبخ در هر روزی یک هزار و دویست دیگ از انواع ماکولات الوان
طعام بارباب رسوم و ضعفا قسمت میشد و در جوار این مطبخ القصر درب السلسله واقع بود و این حکایت چنان است
که مقرر چنان بود که در خارج باب القصر هر شب شصت تن سوار با سلاح بودند و چون نماز عشای آخر [illegible]
میرسید و بقاعده معهوده نماز بجای میرفت یکی از امرا که او را سنان الدوله میخواندند اقدام مینمود تا نوای [illegible]
و بوق برنواختند و تا مدت یک ساعت بآن حال اشتغال داشته آنگاه یکی از استادان که بدین
خدمت مامور بود بیرون میامد و میگفت امیر المومنین سلام سنان الدوله را پاسخ میفرماید پس دست بر
و هر یک داشت بر در میکوفت و چون میگرفت درهای بستند و سنان الدوله [illegible] در قصر
میکشید و هر کس از مرور تا صبح دیگران بجای خود باز میشدند و در این وقت سلسله را بیاویختند و میکشیدند
تا دیگر سواره در تحت قصر عبور نکند و تا نوبت سحرگاهان که بانی نواختند عبور و مرور نمیشد و این درب سنان
الدوله بن الکرکندی معروف بود و در جوار درب السلسله مذکور دار المأمونیه بود و مأمون البطایحی وزیر
در این سرا ساکن گشت و از نخستین دار بقوام الدوله حبوب معروف بود و از آن پس مأمون وزیر
تجدیدش نمود و در جوار دار مأمونیه حبس المعونه بنیان شده بود و ارباب جرایم را در آن مکان
بزندان میبردند و امراء و اعیان را چنانکه رقم کرده [illegible] در خزانة البنود محبوس مینمودند و در تمام دولت
فاطمیه و بنی ایوب این موضع را زندان قرار داده بودند تا در سال ششصد و هشتاد و [illegible] آن مکان [illegible]
کردانیدند و در جوار حبس المعونه دکة الحسبه و دار العیار بر قرار بود و این طور که گویند در دکة الحسبه هر روزه [illegible]
و اعیان [illegible] محتسب [illegible] از خدمات دینیه بشمار میرفت و در آنجا [illegible]

اصطبل الحجریه
مطبخ القصر
درب السلسله
دار المأمونیه
حبس المعونه
دکة الحسبه و دار العیار

و اهمه دیگر

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

و اهمه دیگر بکار میرفت و بر رؤسای مرکب و جز ایشان بهره میرسید و از آن جمله در ظرف یکسال [illegible]
نفر [illegible] میرسید بلکه بر بهایم نیز میشد و نیز ایشان اجاری مخصوص بود که [illegible] و چاروادار و [illegible]
بود و آن جماعت را جاها و سراویلات قصیره مقرر بود با آن مقدار که حافظ عورت ایشان باشد و از کارها
ایشان یکی این بود که در کار [illegible] نظر داشته تا [illegible] دکان [illegible] نیز [illegible]
دیبا [illegible] مردمان [illegible] کرد ایشان [illegible] زر [illegible] و هم چنین [illegible]
نظر داشته و آنکس که محتسب دار العیار بود احترام مینمودند و [illegible] او در مصر و قاهره بر فراز منابر قرائت
و اطاعت مینمودند و در هر ماهی دیناری و شهریه میدادند و برای عیار مکانی معین بود که دار العیار مینامیدند
و تمام موازین در آنجا تشخیص عیار میدادند و هر وزنه باید بعلامت و تصدیق دار العیار باشد و
اگر خلاف آن بود ماخوذ و صاحبش را مواخذه میداشتند و از دولت تمامت مصارف دار العیار
غایت میکردند و در تمامت ایام دولت بنی فاطمه سلام الله علیها دایر بود و در ایام سلطان
صلاح الدین نیز بهمان اقتدار و اعتبار بر قرار دیده و در جوار قصر غربی در سمت قبلی آن اصطبل الجمیزه
بود و از نیرو که درخت جمیزه بزرگ در وسطش سر بر افراخته بود این نام یافت و در آنجا چاهی بود که بئر
زویله نام داشت و از آن چاه آب بطهور خیول میکشیدند و این اصطبل در دولت فاطمیه [illegible]
رسوم و قواعدش مانند اصطبل الطارمه است که بدان اشارت رفت و در جوار اصطبل الطارمه دار
الدیباج بود و اول کسیکه بنای این دار نمود یعقوب بن کلس وزیر العزیز بالله است و از آن پس [illegible]
وزیر در آنجا سکونت یافت و همچنان مسکن بود تا گاهیکه امیر الجیوش بدر الجمالی بوزارت [illegible] سرای
از بهر وزارت بنیان نمود و در آنجا انتقال داد و از نیرو اینجا را دار الدیباج خواندند که حریر و دیبا در آن
مکان عمل میآوردند و جهت یکتن از اعیان [illegible] بود و چون دولت فاطمیه منقرض گردید مردمان مدرسه
سیفیه را در آن مکان بنیان نهادند و دیگر از اماکن قاهره انبار و اهراء غلات سلطانیه بود و در
چندین موضع مخصوص این حال بود و این انبارها در بسیاری هزار اردب و از آن فزون که هزار [illegible]
[illegible] بود و هم در آن اماکن مخازنی بود که یکی را بغداد و دیگری را قرافه و جز آن میخواندند و [illegible]
از عدول [illegible] این اماکن عامل [illegible] و اصناف غلات را بانچه اتفاق میشد و از این انبار حمل غلات
و [illegible] و اقسام نان [illegible] سرای خاص خلافت و طبقات مستخدمین و دواب ایشان و ارباب
صدقات و جوامع و مساجد و دار الضیافه حمل میشد ابن المأمون گوید غلات حاصل دیوان همه سال [illegible]
بار هزار اردب بود و با اتفاقی که در اجناس مصر و قاهره [illegible] میشد [illegible]

اصطبل الجمیزه
دار الدیباج
الاهراء السلطانیه (?)

مناظر و منتزهات قاهره

تا مردمان برفاه حال و فراغ بال بگذرانیدند و دیگر از بناها و اماکن قاهره مناظر عامه خلفای فاطمیین و منتزهات
ایشان بود معلوم باد که خلفای فاطمیه سلام الله علیهما را در قاهره و مصر و بیرون این شهر منظره و باغ
و بوستان و برکه بسیار بود از جمله مناظر ایشان که در قاهره واقع بود منظرة الجامع الازهر و دیگر منظرة
اللؤلؤه مشرف بر خلیج و دیگر منظرة الدکة و دیگر منظرة المقس و دیگر منظرة باب الفتوح و دیگر منظرة البعل و دیگر
منظرة التاج و الخمس وجوه و منظرة الصناعة بمصر و دار الملک و منازل العز و الهودج بالروضة و منظرة
الجیوش و الاندلس بالقرافه و قبة الهوا و منظرة السکره و از جمله منتزهات ایشان کسر الخلیج و قصر الورق
در برکة الحبش است اما منظرة الجامع الازهر در جوار جامع الازهر بود و این منظره نزد جامع الازهر در لیالی الوقود
محل جلوس خلیفه بود مسبحی گوید در سال سیصد و هشتاد دوم در ماه رجب مردمان در پاره‌ای لیالی مخصوصه بجامع الازهر
در آمدند و در این شبها چراغها افزون از تاریخ معهود بود بیافروختند و در مجمرهای طلا و نقره بخورهای
بخور بگردش بیاوردند و قاضی محمد بن نعمان در شب نیمه حاضر بود و گروهی از شهود و وجوه بادی حضور داشتند و
جماعتی بزرگ از فقها و قرا و منشدین تا ختم مشغول شدند و چراغها و مشعلها بر سطح جامع و دو صحن بیافروختند و
در مقصوره و مجالس علما چراغها و شمعها بیفروختند و از جانب العزیز بالله اطعمه و حلویات و بخوری که
برای این سه ماه مهیا میکردند مجلس آنانکه در جامع قاهره و در لیالی جمع و اضیاف مهیا نمودند حمل میکردند و پیرون
رجب عادت بقرافه انجمن کرده بعیش و شادی و لعب بپای میبردند و با آنکه خلفا کاری بمیکردند
مردمان را از شمعها و حلواها افزودند و قنطارهای زیت مصرف بردند و چندان ازدحام مینمودند که پیکر
انگونه جمعیت موجود نگشت و با آداب و رسومی که در تاریخ مصر مسطور است رفتار مینمودند و تنورها
از نقره ساخته و چراغهایش در شعبه‌های زرگ نقل در آن تعبیه کرده بودند و آوازی مخصوص بپای میبردند چنانکه
صاحب تاریخ مصر میگوید چون خلیفه از نماز جمعه بپرداخت شریف خطیب مصحف خط امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام را نزد او حاضر ساخت خلیفه امر نمود تا هزار دینار از مال خویش جلدی از ذهب ترتیب داده آن مصحف
مبارک را در آن نهادند و نامش را بر آن نوشتند و از مناظر خلفای فاطمیین منظره بود که بقصر اللؤلؤ و منظرة
اللؤلؤ معروف و در زمره رفتار و رفاهیات مناظر حسن اعظم و یکی از منتزهات نیکو و دلنشین بود
از جانب شرقی به بستان کافوری مشرف بود و بر خلیج نظر داشت و در اطرافش باغهای بسیار بزرگ و
برکه معروف به بطن البقرة در اطراف و در میان ابصار را منیر بود و هر کس از قصر بیرون میرفت در ارض الطباله و آنچه
در بحران و سایر اراضی بود میدید و نیز ممتنع بود از راه بستان اینکه بگذشت و این منظره از بنیه العزیز بالله
خلیفه بود و در سال چهارصد و دوم این منظره بی‌نظیر را فرمان الحاکم بامرالله ویران گردید آنچه در آن بود بتاراج

منظرة الجامع الازهر لیالی الوقود

منظرة اللؤلؤ

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بردند آنگاه آنانکه منصوب داشته بودند جمله را گرفتند و در بند افکندند و این کار بجهت طغیان نیل و پاس آن
شدن آن بنا بود و از آن پس دیگر خلفا تجدید بنایش اهتمام ورزیدند و همچنان بعادت متقدمین در آنجا سکنی ورزیدند
و بعد از آنکه عاضد خلیفه در آنجا بمرد و آن دولت رو بزوال گذاشت و روزگاری چند برآمد بنایش فرسوده شد و در آن باب
بردند و در جوار منظرة اللؤلؤ منظره بود که معروف به غزاله و بر کنار خلیج واقع و محل تفرج خلفا و مسکن بعضی از اعیان
بود و جماعتی بحفظ و حراستش موظف بودند و بعضی آداب و رسوم امارتی و سلطنتی بآن مکان اختصاص داشت
چنانکه تفصیلش در تاریخ مصر مبسوط است و در جوار منظرة الغزاله دار الذهب را بنیان کرده بودند و این دو سرای
بود که در شاطی خلیج واقع و بانیش فلک الملک بود و چون افضل بن امیرالجیوش سرای خود را که متصل بآن خلیج
بساخت و دار الذهب نامید این نام بر هر دو سرای غلبه یافت و هر وقت خلیفه در قصر اللؤلؤ نزول
مینمود وزیر او در این دار در محل اقامت میافکند و حاجبها میگستردند و مردمان را از هر طبقه بهره یاب میساختند
و دیگر از مناظر خلفا منظرة السکره در سر خلیج غربی بود و در آن روز که خلیج را فتح کرده بودند در آنجا سکون میجستند
میورزیدند و در آنجا بوستانی عظیم بود و بانی این منظره العزیز بالله بن المعز است و این بنا از جهات زخرفها
بود و دارای اماکن متعدده برای نزول وزیر و دیگران بود و چون آب نیل طغیان میگرفت و هنگام تفرج و تماشا
فرا میرسید و نوبت نمایش بهار و حرقی اشجار و خضارت گیاه پدید میگشت خلیفه فرمان میداد تا
قامت خیام خلافت مقام را در آن بیابان بیافراشتند و جانیزادر سایه خیام در تمام میدادند و آن
منظره را با قماش و انواع اشیاء نفیسه مزین چون بوستان ارم بیاراستند و در هر کنجی حلیق و عظیم مر انجار
مینهادند و جانیان را عطایا و انواع اطعمه و اشربه و حلویات شادخوار میداشتند و اشکال افیال و
زرافات و امثال آن را که همه را از ذهب خالص و مرصع بجواهر ترتیب داده بودند تیغی خاص حاضر میکردند
و مردم بسیار را با قماش مختلفه و لباسهای فاخره و اسلحه کار را از ذهب ساخته بودند و جواهر زواهر در آن
کار برده بودند و از صور وحوش و طیور نیز بدین منوال صنعت کرده بودند و نیز بصورت فواکه از
مروارید غلطان برآورده بودند و صور غریبه و آیات عجیبه از آنجمله پدیدار میساختند و هر کس با نخستین
فاخر مخصوص میداشتند و فقرا و مساکین را نوازشها مینمودند و شعرا و قرائت اشعار شادخوار میشدند
با مجموع آداب و رسوم و تجملات و اعتنائات حضرت خلافت که در یوم فتح خلیج معمول میداشتند در
منظرة السکره روی مینهادند و بوقهای طلا و نقره و طبل و نقاره و دیگر ادوات و آلات این کار را در تاریخ
مصر بشرحی مبسوط مسطور است چون نگارش آنجمله موجب اطالت است عنان قلم را منعطف داشته و از آن
ذکری از جمله شعرای آن زمان و اشعار گوید

منظرة الغزاله

دار الذهب

فتح الخلیج فسال منه الماء ‌ ‌ وعلت علیه الرایة البیضاء
فصفت موارده لنا فکأنه ‌ ‌ کف الامام فعرفها الاعطاء

چون این شعر بگفت مردمان بروی بحث آوردند و گفتند از بحر جواب چه سیلان میکند پس شاعری دیگر که او را ابو السعود الکندی بن حریز میگفتند قدم پیش نهاد و این شعر بخواند

ما زال هذا السد ینظر فتحه ‌ ‌ اذن الخلیفة بالنوال المرسل
حتی اذا برز الامام بوجهه ‌ ‌ وسطا علیه کل حامل معول
فجری کأن الذئب فیه عنبر ‌ ‌ معه کافور لطیب المندل

ادبای حاضر بر این شعر ثانی نیز بحث آوردند و گفتند در این شعر چنان ترتیب الفاظ شده است که وجه امام را یعنی خلیفه را از سطوات معول و کلنگ ناچیز نموده است یعنی در تشکیل و ترتیب کلمات اینگونه بخاطر سامع میرسد اگر چه مقصود شاعر فسخ سد است بمعاول لکن در نقش قاصر است پس شاعری دیگر که او را کافی الدوله ابو العباس احمد میخواندند قدم پیش نهاد و این اشعار را بالبدیهه انشاد کرده بعرض مستمعان رسانید

لئن اجتماع الخلق الا للذی ‌ ‌ تقبل ام لک یا ابن حبیب محمد
ام لاجتماع کلا معانی سواطن ‌ ‌ وفیها فیه لاصدق موعد
لقیس اجتماع الخلق الا للذی ‌ ‌ حار الفضیلة تمکانی المولد
شکروا الخلیفة بنکاه بوفائه ‌ ‌ باتستی لکن سلیم للاجود

چون اشعار خود را تمام معروض داشت خلیفه فرمود تا صله و خلعتی بزرگ بدو عنایت کردند و بر رسوم و مقرریش بیفزود و آنگاه خلیفه از سریر برخاست و راکبا راه سپرد و وزیر در حضورش روان بود تا بمنظره سکره برآمد و جلوس فرمود و یکی از طاقات منظره را باز برگشودند و خلیفه از آنجا بسوی خلیج نگران شد آنوقت بوستان بانان بسیاری کلنگها خلیج را برگشودند و آب در آنجا جاری ساختند و چون آب در خلیج معتدل بگشت آنگاه با آدابی که معمول بود بتفرج میپرداخت و کار عیش و عشرت میسپرد و دیگر از مناظر خلفای فاطمیین منظرة الدکه بود و این منظره دارای بوستانی عظیم و تا پایان دولت ایشان بپای بود و قانون خلفا چنان بود که چون از خلیج بازگشت بدان عظمت و حشمت بدین بوستان میآمدند و آن اسب را که بدان سوار بود در آنجا سیراب میساخت و بدین کار اعتقادی بزرگ داشتند آنچه معلوم شد این طور که بعد الظاهر لاعزاز دین الله ابوهاشم علی بن الحاکم در این منظره وفات کرد و بعد از دولت بنی فاطمه این منظره خراب گردید و اثری از آن بجای نماند و از جمله مناظر ایشان منظرة المقس است که

منظرهٔ الدکه

منظرهٔ المقس

در جوار جامع المقس و بر نیل مشرف است بنیان یافته و چون خلفا خواستند لشکری بجنگ کفار فرنگ بفرستند در این منظره نزول میفرمودند و در نیل کشتیها میافکندند و در حضرت خلفا طاعه میفرمودند و لشکریان با اسلحه و ادوات کارزار بدریا نشستند و در حضور خلافت ظهور بجنگ میشدند و همان حرکات که در ملاقات دشمن بایست بازمینمودند و با انعام و الطاف خلیفه برخوردار و بمطاردت و مقاتلت اعدا رهسپار میشدند و این منظره سرانجام ویران و کنام شیران گردید فسبحان الذی لا یزول ملکه و دیگر از مناظر ایشان منظرة البعل بود و این منظره در ظاهر قاهره در وسط بوستانی عظیم و خرم و درختانی سبز و درهم بود خلفا در این منظره روزگاران بعیش و عشرت و ناز و نعمت میسپردند و صغار و کبار رعایا بزیر نثار درهم و دینار شادخوار میشدند و این منظره را شاهنشاه افضل بن امیر الجیوش بدر جمالی انشا نمود و از آن پس ویران گشت و زمینش محل زراعت گردید و آثاری از آن آثار بجای ماند و دیگر از مناظر خلفای فاطمیین و متنزهات ایشان منظرة التاج بود و این مکان بهشت نشان نیز از بناهای افضل بن امیر الجیوش و چون سایر بناها دارای فروش و زینتها و تجملات با شکوه عظیم و قبة الهوا نیز از بنیان امیر الجیوش واقع بود و دیگر از مناظر ایشان منظرة الخمس وجوه بود و این بنا نیز از ابنیه افضل بن امیر الجیوش و دارای اشیاء و اسباب نفیسه بود و از این بنا آثاری بجای مانده و چون از اطرافش پنج بوستان آورده بودند بدین نام بیافت و از آن پس که جانب ویرانی سپرد دیگرباره بتجدید عمارت یافت و از خطرات من بعد آنکه این تجدید بنیان در روز دوشنبه اول ربیع الآخر سال هشتصد و بیستم بفرمان ملک المؤید شیخ محمودی ظاهری بود و دیگر از مناظر ایشان منظرة باب الفتوح بود و این منظره در خارج باب الفتوح و مخصوص بجلوس خلیفه در ایام عرض عساکر و وداع ایشان و فرستادن بجانب بلاد شامیه بود و دیگر از مناظر ایشان منظرة الصناعة است که در ساحل قدیم مصر بود و خلیفه در آنجا مینشست تا کشتیهای کوچک باز بر میگشت و بجانب مقیاس سیر میکرد و دیوان الجهاد در این صناعت بود و این منظره و صناعت که در آن بود وزیر مأمون بساخت و این بنا تا پایان آن دولت باقی بماند و از آن پس که ویران شد بوستانی در جایش آوردند که معروف به بستان ابن کیسان بود و چون بفرمان وزیر بار دیگر کشتیها را در آنجا میساختند این نام بیافت ابن ابی طی گوید المعز لدین الله در سال سیصد و [illegible] بنا نمود که مانند آن در بحر دیده نشده است و نیز دار الصناعتی بساخت و دیگر آداب و قوانین و رسوم و اسباب و اشیاء و تجملاتی که خلفا را در جلوس در این منظره بود در تاریخ مصر مشروح است و دیگر از مناظر خلفاء دار الملک است که در مصر ساخته‌اند و این بنا از ابنیه افضل بن امیر الجیوش است

منظرهٔ البعل

منظرهٔ التاج

منظرهٔ الخمس وجوه

منظرهٔ باب الفتوح

منظرهٔ الصناعة

دار الملک

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

در سال پانصد و یکم با بنا شروع نمود و چون بپایان رسید از دار القباب که در قاهره بود بدار الملک تحویل داده و سکون ورزید و دواوین را از قصر بآنجا برد و مجلسی در آنجا مقرر فرمود و مجلس العطایا نامید و در آنجا می نشست و چون افضل مقتول شد این دار الملک از جمله منتزهات خلفا گردید و در آنجا باغستانی سبز و دلارا و بزرگ بود و این بنا بحالت عظمت و زینت باقی بود تا آنکه دولت و شوکت انقراض یافت این مکان از آنجا و بعد از آن دار الوکاله شد و سرانجام ویران شد و از آن آثار جز فرسوده جداری یادگار نماند این مکان گویند از جمله تعظیم مملکت و تفخیم سلطنت که قاید ابو عبد الله مقرر کرد این بود که گفت این مجلس که مجلس العطایا نام دارد هرگز هیچ کس ندیده است که در این مکان یک دینار بشخصی عطا شده باشد پس بفرمود کیسه از دیبای اطلس با الوان مختلفه حاضر کرده در هر یک چهار هزار دینار جای داده از میان بیاراستند و در مجلس عطایا بگذاشتند و نیز در مکانهای دیگرش نیز دراهم و دینار آماده کرده شعرا و اهل حاجت عطا کردند و از این کار بهجت و حشمت افضل بیفزودند و نیز آن مبلغ مضاعف گشت و خلفا را قانون آن بود که هر سال از ابتدای محرم تا شهر رمضان چندین دفعه با حشمت و خلقی مخصوص و هیئتی خاص باین مکان شدی و در و دواب و اسباب مردمان را بانواع عطایا و اقسام ملاطفت برخوردار فرمودی چنانکه در دیگر ایام مخصوصه که بدیگر منتزهات شدی معمول داشتی و دیگر از منتزهات خلفا منازل العز بود و این بنا از ابنیه ستیه [?] ما در العزیز بالله ابن المعز بود و در تمامت مصر بنائی نیکوتر از آن نبود و بر نیل جای مناظر [?] نهادند و خلفا در آنجا برای تفرج و نزهت میرفتند و در جوارش گرمابه بود و راه بدان داشت و بعد از آن در آن مکان مدرسه بنیان کردند که بمدرسة التقویه معروف و از بناهای ملک المظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب بن شادی است و دیگر از منتزهات خلفای بنی فاطمه هودج است و این هودج از منتزهات عظیمه [?] و مدعیات که در جزیره الفسطاط بنیان کرده اند و الآمر باحکام الله خلیفه زمان برای معشوقه بدویه خود که دلش بمهرش اسیر و خاطرش بمهرش خبیر بود در جوار بستان المختار بساخت و شرح او قات که سلطنت عشق بر وی چشم بیافکند و بجنگ بیانداخت از مسند سلطنت بحضرت معشوقه مجاورت و مصاحبت بجست و بجز این مکان زینت گاه خلفای فاطمیین بود و قرطبی گوید مردمان را در فسانه بدویه و ابن میاح پسر عمش داستانهاست که از کتاب الف لیلة و لیلة و امثال آن تسلسل شهرت مشهورتر است که آمر خلیفه عشق مهرویان عرب نهاده و بر بوستان روی ساده گرفتار بود و همیشه در هوای آن چون مرغ غریب می‌چمید و چون در وادی مینو نهاده و در هوای عشق روز بشب و شب بروز نهاد و شاگردی [?] و خبر دادند که در صعید جاریه بیت نورسیده که بازوی چون عاج و موی چون مشک سیاه و قامت دلجوی و بالای دلخواه و پیکر بجمال [?] کامل دارد و با چهره همچو سمن هماره

منازل العز

هودج

بس فصیح

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بس فصیح انشاد فرماید که نه از آن چشم توان دوخت و نه از این گوش توان برداشت آمر خلیفه را سودای سلطان عشق گردیده جامه سلطنت بگذاشت و کسوت مسکنت بر داشت و در احیاء عرب از طلب فرو نشست و پای طلب قدم نگذاشت تا پس از زمانی تنها و دیدار مشتاقانه از ظلمات بوادی طلب بربست و بمطلع مهر مطلوب و طرب بنشست چون نگارش بدید دلش بطپید و خاطرش بر آشوبید و در عشق آن خورشید جهان تاب بی تاب و در هوای آن مهر افروز بجهت سوز شد با هوای او سرای سلطنت باز شد و از اهلش وصلش نیاز برد و [?] معشوق دلفریب را بوثاق بیاورد و نیک ساعت فراقش را با هزار سال سلطنت برابر نشمرد و نیز [?] بود که آن ماه بی مانند را در حیطان مدینه و عمارات شهر پیوند جوید لاجرم در جزیره الفسطاط آن مکان را که بهودج معروف بود برای ماه هودج نشین بنیان و تمکین نمود و تا آنجا که ممکن بود از کنار رشش بنا ساختند (?) و این بنا بجای بشکلی غریب بر شط نیل برپای شده بود و این ماه خرگهی را پسر عمی که معروف با بن میاح بود و با هم بپرورش (?) شده بودند و او را با پسر عم علقه خاطری بود پس این شعر را از قصر سلطنتی به پسر عمش نوشت

یا ابن میاح الیک المشتکی مالک من بعدکم قد ملکا
کم بقینا باغصان اللوی حیث لا نخشی علینا درکا

ابن میاح این شعر در جواب آن ماه سیما و مهر صباح گفت

بنت عمی والذی عذبها بالهوی حقاً علاها و حکا (?)
جنت بالشکوی و عندی ضعفها لو غدا ینفع منها المشتکی
مالک الامر الیه المشتکی هالک و هو الذی قد هلکا

چون این اشعار را کنیزکی از امراء دولت شد شعر چند انشاد کرده نزد خلیفه فرستاد و در آن باز نموده بود از چه روی بسیره اباء عظام نیروی [?] این الف قطع نیزهای خلیفه نخست بر شفقت و عزم بود تا زبان او را قطع کنند تا دیگران گرد چنین فضولی نگردند لکن هر چند در احیاء عرب جستجو کردند او را نیافتند و چنان بود که کمی الدوله ابو طالب احمد بن عبد المجید بن احمد بن الحسن بن حدید را در شهر اسکندریه مروه عظیم و مسکنی حکیم و بآداب و رسوم برامکه تأسی و شعرا او را مدح و اشعار کثیره و او را بوستانی بود که در آنجا تفرج میرفت و هم در آن بستان انگیری از سنگ یکپارچه رخام نهاده بود که آب در آن جاری میکردند و نقد رنگ برآب میگرفت و کمی الدوله را از این حال بگرد و در مکارم و مناعی میرفت و را امثال خویش مباهات میجست تا چنان شد که این داستان را در خدمت بدویه معشوقه خلیفه روزگار بگذاشته شد و از طرف خلیفه اشارت شد تا کمی الدوله آن انگیر را با جار هودج

حمل نموده و در آنجا مصلوب شد تکین الدوله از این حال سخت در ... شد و از پی درمان آن درد و ابهام
بدویه را بر جیان ... ودیعه وقت بجنگ تحف و هدیهای خاطر او و مخصصان حضرتش را خرم همی ساخت چنانکه
یکی روز بر زبان آن نوگل شیرین زبان بگذشت که ای کاش از تقدیم انواع هدایا ما را شرمسار ساخته و بپیرایه
مطلبی نمود تا در حضرت خلافت برآورده داریم پس این سخن تکین الدوله را پسندیده گفت ما را بعد از دعای
طول بقا و دوام اقبال خاتون جهان هیچ حاجتی جز آنکه نیست چون تمنای تکین الدوله در حضرت آن
نونهال جویبار لطافت معروض گردید در عجب شد و مقصودش را بجای بگذاشت و از تکین الدوله از این کرده
پرسش گرفتند و گفتند تو انسی مستغنی بس بزرگ خواستار شوی و همت خویش را در یک پاره سنگ منحصر
داشتی گفت چون معلوم کردم که مقصود بدویه جز این نیست که در نقل هیچ مطلوب خود غالب شود و قصد از
بآرزویش باز رسانید خواستم من نیز مطلوب نمایم با جمله تکین الدوله در ایام المعز خلیفه متولی قضاوت و نظر
امور اسکندریه و با علو همت و رفعت اندیشه و وسعت صدر و مناعت قدر ممتاز بود نوشته اند
چون سلطان الملوک برادر وزیر مأمون بطایحی از جانب المعز خلیفه در ثغر اسکندریه امارت یافته و اهل
بحریه را نیز ضمیمه امارت کرده و بآنجا بیامد طبیبی در حضور تکین الدوله از دهن شمع برای سلطان الملوک
صفت راند تکین الدوله در ساعت یکی از غلامانش فرمان کرد که آن روغن را بیاورد و اندک مدتی برفته
بیامد و حقه مختوم بیاورد و سرپوش گرفتند و سندی لطیف زرنگار دیدند و ظرفی از بلور صافی را که دارای ...
بود ملفوف یافتند و بر روی هر خانه قبه از طلای مشبک و مرصع بیاقوت و جوهری گرانبها نصب کرده
در یکی روغن مشک آلوده و در دیگری روغن گل فرا اندوده و در دیگری روغن خالص جای داشت و آنجمله بچیز
تازه ساخته بودند حاضران از آن علو همت در عجب شدند تکین الدوله سوگند خورد که دیگر باره اش باز
نخواهد گردانید سلطان الملوک گفت من از تو نپذیرم در حالتیکه نه بدان حاجتی و نه نظم مقتضی است بلکه ...
همت تو حیا شد گفته اند قیمتش پانصد دینار بود با آنکه دهن شمع از اشیائی است که بآن کمتر حاجت برد
و با این حال معلوم میشود که سایر اشیاء و اسباب تکین الدوله و زیور زنان و تجملات او بچه میزان بوده
و این حال یکتن قاضی اسکندریه است و حال قاضی اسکندریه نسبت با اعیان دولت که غیر حضرت بوده
و نسبت اعیان حضرت به تجملات دستگاه خلافت معلوم است تا چه مقدار تفاوت دارد و دیگر از آثار
خلفای بنی فاطمه سلام الله علیها قصر القرافه است که سیده ماد العزیز بالله در سال سیصد و شصت و ششم بنیان
نمود و این قصر یکی از نزهات و نیکوترین آثار و استوارترین آیات بود و منظره نیکو شمایل داشت و چاهی
بزرگ برای سقایت دواب در آنجا ساخته بودند و در سال چهارصد و سیم هجری الآمر باحکام الله تجدید عمارتش

قصر قرافه

پرداخت و در ریزش مصطبه برای جماعت صوفیه بساخت و خویشتن در طاقی که در اعلای قصر بود نشست
و اهل طریقت از صوفیه بر روی حصیرها که فرش ایشان بود از هر سو بطرح لقمه میپرداختند آنگاه در سماط
اطعمه نشستند از اقسام اغذیه بخوردند تا وقتی چنان افتاد که شیخ ابو عبدالله بن الجوهری واعظ را در حال
رقص و سماع وجدی پدید شد و جامه ها و مرقعه خویش را برهم بدرید و برحسب عادت در میان مجلس
پراکنده شد شیخ ابو اسحق ابراهیم معروف بقاح مغربی پاره از آن را بگرفت و بر سر نهاد و چون از رقص
فارغ شدند المعز خلیفه از طاق منظره گفت یا شیخ ابا اسحق گفت لبیک یا مولانا گفت خرقه من کجا شد
فرا گفت اینک بر سر من است یا امیر المؤمنین خلیفه را از این پاسخ شگفتی آمد و در بجا ساعت بفرمود تا
از خزانه الکسوه هزار قطعه جامه بیاوردند و بجا فقیران و فقرا بر قاعده بخشید و هم هزار دینار بر ایشان
نثار کردند با جمله این قصر در شهر ربیع الآخر سال پانصد و شصت و نهم ویران گردید و دیگر از مناظر آن
منظره بود که در برکة الحبش بامر المعز خلیفه از چوب رنگین برآورده و طاقی در آن بود که بر برکة الحبش
نظاره داشت و شعرای عصر را فرمان کرده بود تا هر کسی در مدح او و اوصاف خرگاه شعری انشاد کرده
پس صورت هر شاعری را با نام شهره و خطش نقش کردند و در هر جانب هر شاعری رقعه لطیف مذهب نصب
چون المعز خلیفه بآن منظره درآمد و صور شعرا و اشعار ایشان را نگران شد بفرمود تا در هر رقعه صره مختوم
که پنجاه دینار مصری در آن بود بگذاشتند آنگاه جماعت شعرا درآمدند و هر کسی صره خویش را برگرفت
و نیز این خلفا را بوستانهای دلارا و باغهای دلگشا بوده و اغلب اوقات از پی تنزه و تفرج به آنجاها
و کار عیش و عشرت بسپردند و از آنجمله دو باغ بس بزرگ بود که افضل برآورده و دیواری چون باروی
شهر بگردش کشیده و دریاچه بس بزرگ در میانش برآورده و کشتیهای کوچک در آن بجنبید و در
وسط آن دریاچه چهار ستون بس بزرگ برپای داشته و منظره بر فرازش بساخته بودند و درختهای
از نارنج ترتیب نموده و اقسام طیور را جای داده و برج و آشیان از بهر کبوتران و طاوس و دیگر
پرندگان جنسها که دهچی الخدمت طیور را مأمور میداشتند و نیز در اطراف آن بوستان بزرگ جاهای
دیگر مشجر کرده راه بدان داده بودند و چندان شجر و آبادان بود که در هر سالی نزدیک بچهل هزار دینار
از میوه و از ارش بفروش میرسید و در این بوستان هشتصد و یازده مرکاو و یکصد و سه ...
در کار و نیز یک هزار تن عمله و کارگر و باغبان داشت و در خیابانهای بیرون این بوستان که برگرد آن
برآورده و مسافتی بس طویل داشت هفتاد هزار بار هزار و دویست اصله درخت بود لکن اشجار باغ
از کثرت عدد از حد شماره بیرون بود و با آنکه بیشتر فواید آن مردمان و عابرین میرسید بسی بزرگ

منظره برکة الحبش ۱۰

بساتین خلفا

بصاحب بوستان عاید میگشت و این بساتین با پاره بلاد که مخصوص با فضل بود همچنان در دست
ورثه جیوشیه باقی بود و در زمان حافظ خلیفه چون منکشف داشتند ششصد گاو و هشتاد شتر در آنجا
وجود آورد و پاره اسباب و ادوات آن را نمودند و بیست هزار دینار برآمد و دیگر از متنزهات
خلفا قبة الهوا بود و بهترین اماکنه تفرج ایشان و دارای بساتین عدیده و هر بوستانی را نامی و برای آن
فرشی مخصوص و خلیفه در ایام سواری روزهای شنبه و سه شنبه در تابستان و زمستان بدانجا میرفت و دیگر
از متنزهات خلفا بحر ابی المنجا بود و خلفا در آنروز که آن بحر را مفتوح و آبش را گذارا میساختند به تفرج بآن
مکان میشدند ابن مامون گوید چنان بود که در پیشتر سالیان بیشتر مزارع جانب شرقی آب نیل رسیده
ابو المنجای یهودی در آن مزارع و اعمال مذکوره مشرف بود لاجرم زارعین نزد افضل شکایت بردند و از قرار
و زیان حکایت کردند و خواستار شدند تا نهری بزرگ و سیلی عظیم برآورد پس روز سه شنبه
ششم شهر شعبان سال پانصد و ششم بحفر خلیج ابی المنجا شروع کردند و افضل بن امیر الجیوش سوار شد و شیخ
عبدالله قاید محمد بن فاتک بطایحی و تمامت برادران و لشکریانش در خدمتش حاضر بودند پس تمامت شیوخ
بلاد و فرزندان ایشان را فراهم کرده در مراکب سوار شدند و بآن کار بتدابیر مختلفه شروع نمودند و
دو سال بحفر مشغول شدند و آب جاری شد از نیروی بار تفاع بلاد و مداخل زراعت و فلاحت بیفزود
و هرچه در اینکار بمصرف رسانیده بود بروی گران نمود و چون در پایان کار آنچه در آن امر مصرف شده
بود در خدمت افضل معروض داشت بزرگ شمرد و گفت ما این چند مال در این کار صرف کردیم
لکن اسم با ابو المنجا میباشد و چنان اتفاق افتاد که در میان ابو المنجا و ابو البث صاحب دیوان […]
مطالب کار بدانجا پیوست که ابو المنجا را سالی چند در بند کشیدند و از آن بعد که چیزی از […] بجای
نمانده بود با سکندریه اش نفی کردند ابن عبد الظاهر گوید چون اعتقال ابی المنجا در اسکندریه بطول انجامید
و کار بروی دشوار شد بتدبیر و حیلت مصحفی بدست آورده و در پایان آن مصحف شرحی بنوشت
و بنام خود ابو المنجای یهودی رقم کرد و به بازار فرستاد تا بفروش رسانند چون اهل شهر آن مصحف و آن رقم
بدیدند آشوب محشر برآوردند و بوالی معروض داشتند پس ابو المنجا را بیرون آوردند و گفتند چه چیز
ترا بر این کار باز داشت گفت همی خواستم مرا بکشند و از این بند خلاص شوم پس او را تادیب کرده […]
ساختند حدیث کرده اند که در مجلس ابو المنجا ماری بس عظیم بود که روز مقداری شیر برای ابو المنجا […]
و ابو المنجا نگران بود که آن مار از سوراخ خود بیرون شد و از آن شیر بخورد و دیگر باره بجحر خود باز شد
از نیروی ابو المنجا هر روز مقداری شیر برای آن حیه حاضر میکرد و آن مار از آن میخورد و بمکان خود میرفت

قبة الهوا

بحر ابی المنجا

احوال ابی تمیم معد ملقب بالمستنصر العبیدی

وآزاری بابی المنجا نمیرسانید با جمله برای خلفا در آنجا منظره ساختند و چون روز فتح آن سد شدی بتماشا
بدانجا شدندی و چون سلاطین بنی ایوب طلوع کردند همچنان باقی بود تا گاهیکه در آن اماکن بفسق و فجور پرداختند
و آثار آن مکان را برانداختند و دیگر از ایام متنزهات خلفا یوم قصر الورد بود و این قصر الورد در ناحیه […]
و بهترین متنزهات مصریه و گلستانی پر گل و مشجر بود و خلیفه یک روز بدانجا شدی و از بهرش قصری از گل میساختند
و ضیافتی عظیم بپای میبردند و مامون وزیر و جماعتی از کسان او و پسر نجیب الدوله در همان مکان بقتل رسیدند
و دیگر از متنزهات خلفای فاطمیین برکة الحبش بود و این مکان در ارض حبش عیره بود و المستنصر بالله خلیفه را
قانون چنان بود که در هر سال با زنان و حشم خویش بنشستی و در این مکان بتفرج و نزهت در آمدی و در این مکان
جنگها در میان اتراک و سیاهان وی داد و قتلها اتفاق افتاد و العزیز بالله خلیفه عرض لشکر را دیدی و در ایام
بنی ایوب نیز این حال باقی و دایر بود و بر آن […] و دیدند و میدانی برآوردند و دیگر از متنزهات ایشان
مکانی بود که مشتهی نام داشت والله تعالی اعلم و الیه المشتکی و المنتهی و باجمله این خلفای بزرگ را آداب و
رسوم و ایام جلیله و آثار جلیله و دولتی بس بزرگ و مکنتی بس عظیم بوده است که برای هیچیک از سلاطین بزرگ جهان
و ممالک عظیمه گیهان امکان نیافته است و آن بضاعت و استطاعت داشته اند که در قصور سلطنتی ایشان
هیجده هزار تن سکنی داشته اند و از آنجمله هشت هزار تن بنده و خادم بوده اند و غیر خلیفه و فرزندانش هیچ
مردی در میان ایشان نبوده است فسبحان مظهر العجایب و محدثها و وارث الارض و من علیها معد
الملقب بالمستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله ابن الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بن
المعز لدین الله المذکور قبله کنیتش ابو تمیم است و از این پیش بقیه سلسله نسبش مذکور شد چون در شب
الظاهر لاعزاز دین الله در روز یکشنبه نیمه شهر شعبان المعظم سال چهارصد و بیست و هفتم از تخت ملک
و خلافت بتخته تابوت جای گرفت وی بر تخت خلافت بر نشست و در ایام او آنگونه وقایع عجیبه روی
نمود که در ایام هیچیک از آبا و اجداد گذشته و اخلافش روی نداد از آنجمله قضیه ابی الحارث ارسلان بساسیری
بود که از این پیش در حرف باء سبقت گذارش گرفت چه در آن هنگام که کار بساسیری در بغداد نیرو گرفت
خطبه قائم خلیفه عباسی را بیفکند و بنام مستنصر مذکور خطبه راندند و این حکایت در سال چهارصد و پنجاهم روی
داد و تا یکسال در منابر بغداد بنام مستنصر خطبه میراندند و از آنجمله اینست که در زمان او علی بن محمد صلیحی که از این
پیش مذکور شد ظهور نمود و چنانکه مشروح داشتیم بلاد یمن را مالک شد و تا مدتی دراز بر منابر آن بلاد
بنام او خطبه راندند و مردمان را دعوت نمودند و دیگر از غرایب حال او این است که تا مدت شصت سال بر
خلافت بگذرانید و هیچیک از خلفای فاطمیین و همچنین هیچیک از خلفای بنی عباس چنین مدتی دراز نایل نشدند

قصر الورد

برکة الحبش

مشتهی

۶۹۴
ابو تمیم معد ملقب بالمستنصر العبیدی
قعز

وازعجایب حالات او این است که چون بمنصب خلافت برخوردار شد هفت سال روزگار شمرده بود
واز آن جمله این بود که دعوت خلفای بنی فاطمه از آن هنگام که جد ایشان مهدی که از این پیش مذکور شد
در مغرب زمین برپای بود تا ایام مستنصر خلیفه که قبل از این ترجمه نوشته شده وچون مستنصر روی بمصر نهاد وبلکین بن
زیری را چنانکه بشرح مسطور گردید در جای خود خلیفه ساخت خطبه خلافت در این نواحی برحسب عادت
معهود بنام این خانواده جاری بود تا آنکه معز بن بادیس که از این پس ان شاء الله تعالی مذکور خواهد گردید در ایام
همین مستنصر نام ایشان را از خطبه بیفکند واین داستان در سال چهارصد وچهل وسیم روی داد و در تاریخ
فردوان مسطور است که انداسیان در سال چهارصد وسی وپنجم بوده وخدای بحقیقت اعلم است و در سال چهارصد
یعنی شصت ونهم یا هفتاد ونهم نام او وپدرانش را در حرمین شریفین از خطبه قطع کردند و بنام مقتدی خلیفه بغداد خطبه
خواندند واین داستان شرحی طویل دارد ودیگر از غرایب اتفاقات تا ایام مستنصر این بود که قحط وغلائی
نمودار گردید که از زمان حضرت یوسف علیه السلام هیچ کس آنگونه بخاطر نداشت واین بلا وغلا تا هفت سال
بطول انجامید و مردمان را کار چنان دشوار گشت که همدیگر را میخوردند و گفته اند بهای یک گرده نان به پنجاه
دینار پیوست ومستنصر خلیفه در این روزگار تنگی وزمان شدت بتنهائی سوار شدی و خواص حضرتش در رکابش
پیاده گام سپردندی وهیچیک را مرکبی از بهر سواری برجای نمانده بود و در حال راه سپردن از شدت گرسنگی
فرو میافتادند و نیروی گام زدن نداشتند و کار بدانجا پیوسته بود که خلیفه روزگار قاطری از آن صاحب
صاحب دیوان انشاء بعاریت گرفته بود تا آن کس که سایبان او را در دست داشت بر آن نشستی
و بر فراز سر خلیفه بداشتی و آخر الامر شدت غلا وتنگدستی بدانجا رسید که مادر مستنصر و دختران
مستنصر از فرط جوع در سال چهارصد وشصت ودوم بجانب بغداد روی نهادند و اهالی مصر در بلاد و اطراف
متفرق وپریشان شدند واین روزگار بر این نهج بپائید تا گاهیکه بدر جمالی از عکا بمصر
آمد وبر یار برنشست چنانکه در ذیل ترجمه پسرش افضل شاهنشاه مسطور گردید و بدبیر او مصر بپای آمد وتدبیر
امور مملکت قیام ورزید و آن کار را چاره کرد و شرح وبسطش موجب اطاله کلام است وولادت مستنصر در
بامداد روز سه شنبه سیزده شب از شهر جمادی الآخره سال چهارصد وبیستم بجای مانده روی داد و در شب
پنجشنبه دوازده شب از شهر ذی الحجه بجای مانده سال چهارصد وهشتاد وهفتم وفات نمود واینکه گویم این
شب همان شب عید غدیر است یعنی شب هجدهم شهر ذی الحجه واین غدیر خم بضم خاء معجمه وتشدید میم است
وحاجیان را نگران شدم که سؤال میکردند که این عید غدیر در هجدهم ذی الحجه است و این مکان میان مکه و
مدینه و در آنجا غدیری یعنی آبگیر و تالابی بوده و بعضی گویند در آنجا بیشه بوده است و چون آن رسول خدای صلی الله

علیه وآله

احوال بیستم معد ملقب بالمستنصر العبیدی

علیه وآله وسلم از مکه معظمه شرفها الله تعالی در سال حجة الوداع مراجعت و باین مکان نزول فرمود حضرت
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را بعقد مواخات استوار نمود وفرمود علی منی کهارون من موسی اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی علی با من بمنزلت هارون است با موسی خداوندا
دوست بدار هر کس او را دوست دارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد و نصرت فرمای هر کس او را
نصرت کند و فرو گذار هر کس او را فرو گذارد و شیعیان را با این روز و این حال و این مکان علاقه ...
حازمی گوید این مکان بیابانی است مابین مکه و مدینه نزدیک جحفه و در آنجا غدیری است و رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم در آنجا خطبه براند واین وادی بکثرت وخامت و شدت حرارت موصوف است و از این
پیش جاحظی از اعجب مستنصر مذکور واز این پس ان شاء الله تعالی ... هر یک در مقام و موقع خود مسطور
میشوند مترجم گوید از این پیش در ذیل نگارشات ابنیه و آثار قاهره و آداب خلفا و خزانه ...
مستنصر و مادرش اشارت رفت و هم در تاریخ مصر از وقایع حال مستنصر و مادر او و سختی روزگار او و تغییرات
واختلافات در احوال ظهیر الملک و عبید الدوله و سایر حکام و قضاة روزگار مستنصر و انقلابات الدهر
سال بسال مسطور است و در اینجا حاجت بنگارش نیست و کیفیت غدیر خم نیز در جلد احوال حضرت رسول خدای و دیگر
مجلدات ناسخ التواریخ و دیگر کتب تواریخ و اخبار و مجالس المؤمنین و معجم البلدان مشروح است در
مجمع البحرین نوشته است قول خدای تعالی فحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی لم نبق منهم احدا و منه سمی الغدیر یعنی
همین باب غدیر را غدیر خوانده اند لانه ما تغادره السیول ای تخلفه و این فعیل بمعنی فاعل است از غادره یا بمعنی
فعیل از فاعل است زیرا که با آمدن غدر و حیث میوزد یعنی در حال شدت حاجت ... منقطع میشود و خم بضم خاء
معجمه و تشدید میم اسم است برای ما بین مکه و مدینه و بیشه جای وبا و در آنجا نخست است احمی گوید هیچ کس در غدیر
متولد نشده است که تا زمان بلوغ زندگی نماید مگر اینکه از آن زمین بیرون شود و از علمای آنجا نجابت جوید و یوم
الغدیر همان روز هجدهم شهر ذی الحجه است که رسول خدای صلی الله علیه وآله با حضور جمعی کثیر در آنجا علی علیه السلام
بخلافت نصب کرد غزالی که از اکابر علمای سنت و جماعت شمرده میشود در کتاب خود که سر العالمین نام دارد
لفظ بیان میکند قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه فقال
عمر بن الخطاب بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة رسول خدای صلی الله علیه وآله بعلی
علیه السلام در روز غدیر فرمود هر کس من مولای او و آقای او هستم پس علی مولای او و آقای اوست عمر بن الخطاب
بعلی علیه السلام عرض کرد به به یا ابا الحسن چنانا بامداد نمودی در حالتیکه آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن
مؤمنه هستی آنگاه غزالی میگوید و هذا رضی وتسلیم و ولایة و تحکیم یعنی این ... ازین راه بود ثم بعد ذلک

داستان غدیر خم

غلب الهوی وحب الریاسة وعقود الحسود وخفقان الرایات وازدحام الخیول وفتح الامصار والامر
النهی فجمعهم علی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و پس از رحلت رسول
خدای بهوای نفس اماره و حب ریاست و سلطنت دنیا و بستن رایات و جنبش سپاه و ازدحام مال
و مرکب و فتح امصار و امر و نهی امارت و حکومت و آوای کوس و صدای طنین و دست بوس گرفتار
شدند و بر خلاف قول خدا و رسول خدا چار گردیدند و عهد ولایت ولی الله الاعظم را از پس پشت افکندند
و آنچه را بهای اندک و ریاست چند روزه این جهان فانی بفروختند و بیع و شرای نکوهیده کردند و غزالی آنگاه
بیان میکند تا سخن را بدینجا میرساند که میگوید ان ابا بکر قال علی منبر رسول الله صلی الله علیه و آله اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم افقال ذلک هزوا او جدا او امتحانا فان کان هزوا فالخلفاء لا یلیق بهم الهزل یعنی چون ابو بکر
بخلافت برداشته شد بر منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله برآمد و گفت از من خلافت من دست بدارید
چه من از شما بهتر و سزاوارتر نیستم و حال آنکه چون علی علیه السلام در میان شما باشد آیا ابو بکر این سخن را
از روی لغو و هزل گفت یا از در جد و امتحان بود پس اگر در هزل و هزل گفته است برای خلفا و کسانیکه خود را خلیفه پیغمبر
شمارند شایسته نیست که بهزل سخن کنند یعنی اگر بهزل گفته است که برای خلیفه هزل جایز نیست لابد هر کس بهزل
سخن کند خلیفه نتواند بود و اگر بجد گفته است پس جای سخن نمی ماند و خلافت حق علی علیه السلام است آنگاه
غزالی میگوید و العجب من منازعة معویة بن ابی سفیان علیا فی الخلافة و این من ابن الحسن رسول الله قطع طمع من طمع
فیها بقوله اذا ولی الخلیفتان فاقتلوا الاخر منهما و العجب من حق واحد کیف ینقسم بین اثنین و الخلافة لیست
بجسم و لا عرض فتتجزی یعنی عجب تر این است که بعد از آنکه حال ابی بکر و عمر بدینحوال میرود مانند معویة بن ابی سفیان
کسی که صد هزاران سال از ایشان دور و این دور است با مانند علی علیه السلام در کار خلافت منازعت مینماید
او کجاست و این مقام چیست و در میانه چه نسبت بعید است که رسول خدای صلی الله علیه و آله
رشته طمع هر کس اگر در این امر طمع بکند قطع نمود و فرمود هر وقت در یک زمان دو تن خواهند خلیفه باشند
اخیر را با شمشیر سر برگیرید و عجب این است که حق یک تن چگونه در میان دو تن قسمت تواند شد و حال آنکه
خلافت جسم و عرض نیست که قابل قسمت باشد معلوم باد در این تعبیر غزالی معنی لطیف موجود است چه خلافت
در مقام جوهر میشمارد و لابد باید دارای آن نیز آن وجودات مقدسه روحانیه و هیاکل نورانیه باشند که از
قامات بشر ممتاز باشند و این مظهر رسول مختار و ائمه اطهار صلوات الله علیهم خواهد بود که انوار مقدسه
ایزد دادار و جواهر مجرده کارگاه آفرینش و دارای ارواح کریمه مقدسه مخصوصه هستند که هیچکس در این قدم
با ایشان انباز نتواند بود و از این است که خدای تعالی در کلام خویش که جوهر موجود است از ایشان بمنزل و شایسته

احوال ابی المحفوظ معروف کرخی صالح مشهور

بتاویل و تفسیر و تقریر و تعبیر و بواطن و ظواهرش جاهل و عاطل نمود و از این است که رسول خدای بشارتی
با قرآن بیک صفت میخواندند و میفرماید انی تارک فیکم الثقلین و از این است که میفرمایند قرآن ناطق هستیم چه معلوم
میگردد تو زبان مرو زبان را طالبند و آنانکه دچار هیکل بیکی و جرم معاصی و علاقه عالم سفلی هستند جاذب
جرم و طالب فضولات جا باشند چنانکه میفرماید تا زبان مر زبان را جاذبند پس هیکل نورانیه جاذب نور
و هیاکل ترابیه طالب نار و نیران آن آثار رحمة الله ای محب و من آثار الغضب الله در عقب بین باشد که گوید
سنگ از ایشان که مر تاریکی است و در ... در معجم البلدان مسطور است که خم اسم موضع غدیر خم است و خم اسم
قفص دجاج و خم چاه کلاب بن مره است از مادة خمت البیار اذا کنسته و گفته میشود فلان مخموم القلب یعنی
نقیة القلب پس گویا این مکان نیز بسبب نقاء ش خم نامیده شده است زمخشری گفته است خم نام مردی رنگرز
بوده است و این غدیر که در جحفه ما بین مکه و مدینه است مضاف بآن است و همچنین خم و رم نام دو چاه است
که عبد شمس بن عبد مناف حفر کرده است و گفته است شعر

حفرت خما و حفرت رما ... حتی یری المجد لنا قد تما

و این دو چاه در مکه معظمه است و در آن خم که وادی ما بین مکه و مدینه و نزدیک جحفه است رسول خدای
صلی الله علیه و آله خطبه معهوده را قرائت فرمود **معروف بن فیروز و قیل الفیروزان و قیل**
علی الکرخی الصالح المشهور کنیتش ابو محفوظ و از موالی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که از حیثیت
شرح حال مبارکش سبقت گذارش یافت بالجمله پدر و مادر معروف مذکور هر دو تن بر دین نصرانی بودند
و معروف را در حال کودکی به مودبی نصرانی سپردند معلم او میگفت بگو خدا ثالث ثلاثه است معروف
بوزاری و فزع سر بر می کشید بل هو الواحد خدای یکی است معلم او را بضرب سخت آزرده میداشت
معروف از نزد او بگریخت و پدر و مادرش در مفارقتش میگفتند کاش معروف با هر دین و آئین
که بر آن است بما بازگشت نماید ما او را متابعت نمائیم و از آن پس معروف بخدمت ذی شرافت علی بن
موسی الرضا سلام الله علیهما تشرف یافته بدست مبارکش مسلمانی گرفته بجانب پدر و مادرش
مراجعت گرفت و در سرای ایشان را بکوفت گفتند بر در کیست گفت معروف گفتند بر چه دین و کیش
گفت بر کیش اسلام است پس پدر و مادرش نیز بشرف اسلام نایل شدند و این معروف با حاجات
دعوت مشهور است و اهل بغداد از برکت وی قبرش در طلب باران و سقایت میشوند و میگویند
قبر معروف برای عموم حوادث و امراض و بلایا و عموم مخاطره و مهالک تریاقی مجرب است و سری سقطی
که از این پیش مذکور شد از شاگردان او است روزی معروف با وی گفت هر وقت ترا حاجتی بخدای

۶۹۵ ابو محفوظ معروف کرخی صالح مشهور

خدای افتد خدا او را ایمن سو کند بنده سری سقطی گفته است که معروف کرخی را در خواب بدیدم که با در
زیر عرش بود و خداوند باری جلت قدرته با فرشتگان خود میفرمود این کیست ملائکه عرض کردند
ای پروردگار ما تو از ما داناتری فرمود وی معروف کرخی است که سرمست رحیق عشق و دوستی ماست
و جز بلقای من از مستی خود افاقه نیابد معروف میگوید که یکی از اصحاب داود طائی با من گفت بپرهیز
از اینکه از عمل کناره گیری چه مراقبت تو بر رضای مولا ترا نزدیک میگرداند گفتم این عمل چیست گفت مداومت
بطاعت مولای خود و احترام مسلمانان و نصیحت دادن بایشان محمد بن الحسین گوید از پدرم شنیدم گفت
معروف کرخی را بعد از وفاتش در خواب بدیدم گفتم خدا تعالی با تو چه فرمود گفت بیامرزید مرا گفتم بسبب زهد
و ورع تو گفت باین سبب نبود بلکه بسبب قبول موعظه ابن السماک و ملازمت فقر و محبت با فقرا بود و موعظه
ابن سماک بر طبق آنچه از معروف مذکور داشته اند این است که معروف گفت در کوفه گذر میکردم
مردی را بموعظه مردمان نگران شدم و در آنجا توقف نمودم و بموعظت او گوش نهادم و از وی شنیدم که
در خلال کلامش همیگفت من اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه جملة و من اقبل علی الله تعالی بقلبه اقبل الله تعالی برحمته
و اقبل بوجوه الخلق الیه و من کان مرة مرة فالله تعالی یرحمه وقتا ما یعنی هر کس از دل و زبان و تمامت اعضا و ارکان
از حضرت یزدان روی برتابد خدای بیننده جهت از نظر رحمتش محروم فرماید و هر کس با نظر قلب و
دیده و دل بحضرت خدای گرایان گردد خدای نیز با نظر رحمت بدو بپردازد و مردمان را بدو گرایان فرماید
یعنی هم دنیا و هم عقبای او را نامور و بارور گرداند چون از وی گذشتی همه چیز از تو گذشت چون از وی گذشتی همه چیز
از تو گذشت و هر کس گاهی با خدای و گاهی بیرون از یاد خدای و در سپار خدای نیز او را وقتی بوقتی
رحمت فرماید پس این کلام در قلب من اثر کرد و یکباره بحضرت یزدان تعالی روی آوردم و جمیع کارها که بدان
اندر بودم فرو هشتم و بخدمت مولای خویش علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء راه گرفتم
و هم آن بیان را در خدمتش بعرض رسانیدم فرمود همیکیک [illegible] بنده موعظت ابن سماک یعنی این کلام برای موعظه
تو کافی است اگر موعظت پذیر باشی و از این پیش احوال ابن سماک در رشته محمد بن مسطور گردید و چون
معروف را مرض مرگ دریافت با او گفتند وصیتی کن گفت چون از این جهان رخت بر بستم این پیراهن که بتن
اندر دارم تصدق دهید چه همی خواهم از جهان عریان بیرون شوم چنانکه چون بجهان اندر شدم عریان
بودم چنان افتاد که وقتی معروف را سقائی گذر افتاد و او همیگفت خدای بیامرزد کسی را که از این آب
بیاشامد معروف قدم پیش نهاد و با حالت صیام از شربت آن آب کام گرفت با وی گفتند تو که نه
بروزه اندر بودی گفت آری صائم بودم اما بدعای و آرزومند شدم و اخبار او محاسن معروف بیشتر از آنکه

احوال ابی المحفوظ معروف کرخی صاحب مشهور

که شمار آید وفاتش در سال دویست و نود و یک و بقولی دویست و یکم و بروایتی دویست و چهارم در بغداد روی
داد و قبرش در آنجا مشهور و مزار است و کرخ بفتح کاف و سکون راء و بعد از آن خاء معجمه نسبت
بسوی کرخ میباشد و کرخ نام نه موضع است و یاقوت حموی در کتاب خود شرح مسطور داشته و اشهر
آنجمله کرخ بغداد و صحیح این است که معروف همین کرخ منسوب است و بعضی گفته اند منسوب بکرخ جدان بکسر جیم
و تشدید دال مهمله و بعد از الف نون است که شهری کوچک است در عراق و فاصله میان خانقین و شهرزور است
مترجم گوید صاحب مجالس المؤمنین نوشته است معروف کرخی دربان حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
بود و علوم ظاهری و باطنی را از آنحضرت استفادت نمود وقتی یکی آهنگ سفری بود برای وداع در خدمت
معروف شد معروف با او فرمود هر گاه ترا حاجتی پدید شود بحرمت سر معروف کرخی از حضرت یزدان
مسئلت کن تا پذیرفته آید آنمرد از این گونه ترکیب تعجب نمود و [illegible] معروف گفت ای بیخبر آگاه باش
که این سر را بر آستانه علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما نهاده ام و دیگر وقتی مردی تاجر بدرگاه آن امام
همام علیه السلام بیامد و استدعای آن داشت که آنحضرت در حقش دعائی بفرماید که در آن سفر که میرود از
آسیب دریا آسوده ماند چون بشرف آن آستان ملائک دربان نائل شد آنحضرت بنماز مشغول بود و معروف
بدو باز نمود و خویشتن کلمتی چند بر رقعه نوشته بدو داد و گفت اگر در دریا ترا خوفی پدید آید آنچه در آن رقعه
نوشته ام قرائت کن و بدریا فرو خوان تا ساکن شود و بسلامت بساحل رسی چون در اثنای
سفر دریا را آسیب طوفان نمایان گشت آن رقعه را بیرون آورده و چنان بدید که این رقعه همی
که از آن حضرت مأثور است مسطور است چو بخواند نوشته بود ایدریا بحق معروف کرخی که دربان
علی بن موسی الرضا علیهما السلام است از جوش و خروش باز ایست آن مرد از کمال اضطراب و خوف و اضطرار خطه
بدریا افکند فورا از جوش و خروش فرو نشست و ایشان رهیده شده دانستند معروف را بسبب شرف دربانی
آنحضرت انجام و منزلت میباشد چنانکه تاکنون بسا قوم در دریا در حال اضطراب بدین قانون عمل و تجربت
یافته اند در مرآة الجنان نوشته است وقتی معروف بدکانی شد و از صاحب دکان خواستار شد که مردی را
کسوت دهد چون چنان کرد معروف گفت خداوند دنیا را در نظرت مبغوض بگرداناد آنمرد فورا از دکان بیرون تاخت
و جهان در چشمش دشمن افتاد چون آن مرد با [illegible] در آمد زنش [illegible] بغداد و نزدیک معروف آمد و [illegible]
صغیر خود [illegible] اندوهناک بود و از وی خواستار شد تا دعا کند شوهرش بجای باز شود معروف دعا
نمود و آن مرد باز شد آن زن با او گفت بکجا اندر بودی گفت هم اکنون بیابان الانبار بودم [illegible] حکایت
کرده اند که عون الدین بن هبیره را سبب وزارت این بود که گفت وقتی چنان روزگار بر من تنگ شده

که روزی چند قدرت قوت نداشتم پاره از کسانم با من گفت از قبر معروف کرخی چاره بخواه چه دعا
در آنجا مستجاب میشود پس بتربت معروف شدم و نماز بگذاشتم و خدای را بخواندم و تا تنگ خفتن
برفتم و در محله از محال بغداد جای گزیدم و مسجدی معمور بدیدم برای اقامت نماز بدانجا شدم
مریضی را بر بنیجی تخت در حال سکرات دیدم بر فراز سرش بنشستم و گفتم بچه حالی گفت دل بسفر حج دارم و در حال
بیرون شدم و از جامه خویش در کودوی و یک سیب نگذاشته بدو بیاوردم بیمار از سفر حج باز
و گفت در مسجد را ببند آنگاه از خوابگاه خویش بگشت و گفت آنجا را بکاو چون بکاویدم کیسه زر پدید شد
گفت این زر برگیر که تو با آن سزاوارتری گفتم مگر بوارثت هیچکس نیست گفت برادری دارم و سالیان
برگذرد که ازو خبر ندارم خبر است که از مرگش بن دهستان رسیده و ما از مردم رصافه ایم و در این حج دیگر جان
از تن بگذاشت چون از غسل و کفن و دفنش بپرداختم آن کوزه را با پانصد دینار گرانبار دیدم و بدو چشم
تا عبور کنم ملاحی را در کشتی پس کهنه با جامه کهنه بدیدم گفتم با من باش پس بکشتی او بنشستم و در روی
از عامت مردمانش آن شخص مانندتر دیدم گفتم از کدامین سرزمینی گفت از مردم رصافه خود دارای
دختران و دو شبرکانم و چنان افتاد که مدت راه زمان دراز افتادیم و آنچه داشتیم بردند و ما را بحال
درشت بگذاشتند پس از کلمات و علاماتی که برشمرد بدانستم وی برادر همان شخص است گفتم دامن برکش
و آن زر بجمله در پیش فرو ریختم مبهوت و متحیر ماند آن داستان از بهر شرح بپایان بردم از من خواهش کرد نصف
آن مال را برگیرم گفتم سوگند با خدای دیناری را ازین مال نخواهم و از آنجا بر بار خلافت روی نهادم و
در طلب حاجت رقعه بشرف همایون بنوشتم و از آن پس روزگار با من با اقبال آمد چندانکه رتبه وزارت
دریافتم در کتاب مستطرف مذکور است از کلمات معروف است اذا اراد الله بعبد خیرا فتح له باب العمل و غلق
علیه باب الفترة والکسل و این کلمات را در عتاب نفس خویش گوید یا مسکین کم تبکی و تندب اخلص تخلص
گویند از معروف سؤال کردند مطیعان بچه چیز بر طاعات خدای عز و جل قدرت جویند گفت بخروج
الدنیا من قلوبهم ولو کانت فی قلوبهم ما صحت لهم سجدة و از انشادات معروف کرخی است شعر

الماء یغسل ما بالثوب من درن ولیس یغسل قلب المذنب الماء

ابرهیم اطروش داستان کند که یکی روز معروف کرخی بر دجله بغداد قاعد بود ناگاه جماعتی از
کودکان که بر زورقی نشسته و بملاهی و ملاعب و ساز و آواز و باده گساری مشغول بودند
برگذشتند اصحاب معروف بدو گفتند نگران هستی که اینجماعت بروی آب بعصیان خدا مشغولند
دارند ایشان را نفرین کن معروف هر دو دست بآسمان برکشید و عرض کرد الهی و سیدی کما فرحتهم

احوال معز بن بادیس صاحب افریقیه

فی الدنیا اسئلک ان تفرحهم فی الآخرة اصحابش بدو گفتند ما از تو خواستار شدیم که بر ایشان نفرین
کنی نه دعای خیر گفت چون خدای ایشان را فرحناک فرماید در آخرت شادان باشند ناچار ازین شادمانی
این جهان سست بنیان تائب فرماید ابوبکر خیاط گوید چنان در خواب نگران شدم که گویا بگورستان
در آمده ام و مردگان بر قبور خویش نشسته و در حضور ایشان ریحان ریخته ناگاه در میان ایشان
معروف کرخی را بدیدم که آمد و شد داشت گفتم یا ابا محفوظ خدای با تو چه کرد و آیا بحضرت خدای رسیدی
و یا توشه اخروی نبودی گفت آری و این شعر بخواند

موت التقی حیاة لا نفاد لها قد مات قوم وهم فی الناس احیاء

۴۹۶ معز بن بادیس صاحب افریقیه

المعز بن بادیس بن المنصور بن بلکین بن زیری بن مناد الحمیری الصنهاجی

ملقب بشرف الدوله و صاحب افریقیه و آن بلاد مغرب است که متصل با افریقیه است و
ازین پیش تمام سلسله نسبش در ترجمه پدرش امیر تمیم مسطور شد و حاکم صاحب مملکت مصر او را
شرف الدوله لقب داد و برای او تشریف و سجلی فرستاده که متضمن لقب مذکور بود و اینداستان
در سال چهارصد و هفتم روی داد و با جمله شرف الدوله ملکی جلیل عالی الهمة و دوستدار اهل علم و کثیر
العطا و واسطه عقد خاندان و دودمان خویش بود و ازین پیش در شرح جدش مذکور شد که شعرا
زمان و ادبای جهان در مدح و ستایشش اشعار و کلمات گفتند و پیشگاهش محط رحال آرزومندان و
خواهندگان بود چنان شد که در عهد او مذهب ابی حنیفه در بلاد افریقیه ظهور گرفت چون معز مذکور اهل آنجا و جمیع
اهل مغرب را بتمسک بمذهب مالک بن انس بازداشت و ماده خلاف در مذهب را بگسست و
تاکنون مستمر گردید و ازین پیش در ذیل ترجمه مستنصر بالله عبیدی مسطور گردید که معز مذکور نام مستنصر را از خطبه
برافکند و از جامه اطاعتش تن بیرون کرد و بنام قائم عباسی خلیفه بغداد خطبه براند چون مستنصر این جریده
نامه کرد و او را بیم و تهدید داد که از چه روی آثار پدرانت را در طاعت و ولاء فروگذاشتی و بایشان
اقتفا ننمودی و این مکتوبی طویل است معز در پاسخ نوشت که پدران و اجداد من پادشاهان مغرب بوده
پیش از آنکه اسلاف تو مالک آنجا باشند و خلفای بغداد را بر ایشان حق خدمت بوده و اگر ایشان
نخواستند که نشانهای ایشان را متخذ دارند به نیروی شمشیر تقدم بجستند و بدانگونه در قطع خطبه ایشان
بپائید و از آن پس در افریقیه تاکنون برای هیچیک از خلفای مصر خطبه نراندند و اخبار و سیره معز بسیار
و مشهور است و محتاج باطالت نیست و هم او را اشعاری اندک است که بر آنها اطلاع نیافته ام وقتی معز در مجلسی
جالس و جماعتی از ادبا حاضر و ترنجی که دارای اصابع منیع در حضورش نهاده بود معز از ادبای مجلس خواستار گردید

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

که در بارهٔ آن ترجمهٔ مشتری بگویند ابو علی حسن بن رشیق قیروانی شاعر که از پیش مذکور شد این شعر را ساخت

اتراه یسبطه الاطراف ناعمة — تلقی العیون بحسن غیر منحوس

کان ما سبقت کفاه خالقها — مدعو بطول بقاء لابن بادیس

چون معز این شعر بشنید نیکو شمرد و او را بر قیامت داد و با زمان تقضیت نهاد و ولادت معز در منصوریه بود که هم آنجا صبره گویند و از اعمال افریقیه است و این قضیه در روز پنجشنبه پنجم جمادی الاولی سال سیصد و نود و هشتم اتفاق افتاد و بعد از فوت پدرش بادیس که تاریخش در ترجمه اش مذکور گشت و در محمدیه که نیز از اعمال افریقیه است بپا شد در روز شنبه سه روز از شهر ذی الحجه سال چهار صد و ششم گذشته با وی بیعت کردند و در چهارم شهر شعبان المعظم سال چهار صد و پنجاه و چهارم در قیروان به مرض ضعف کبد وفات کرد و هیچکس از اهل بیت او در طول مدت که او را در سلطنت و ولایت بود بهره نگشت و ابو علی حسن بن رشیق قیروانی مذکور قصیده مرثیه گفت از بیم اطالت تحریرش روی بر تافتم و این معز را خو لفظ معز [illegible] نیافتم با اینکه از کتب اهل علما و اهل مغرب بسیار زمانش بسیار استکشاف کردم و هیچ کس معنی چیزی نگفت و نیز نگفتش چیزی شمرده و ظاهر آنست که لفظ معز تمام اوست چه در اهل مصر و [illegible] هیچکس را این لقب نبود گرچه معز لقب بعضی بیاشد لاجرم ترجمه بفرستم برنگاشتم والله تعالی اعلم **معمر بن المثنی التیمی بالولاء تیم قریش البصری النحوی** کنیتش ابو عبیده و از نحات نامدار و زکا و علمای بزرگ بالخصوص و حافظه حفظ و گویند در زمین خارجی و نه جاهلی باشد که در جمیع علوم از وی اعلم بوده است و ابن قتیبه در کتاب المعارف میگوید ابو عبیده را در علوم غریبه و لغات عجیبه و اخبار و ایام عرب بیشتر دست بود لکن با این معرفت تا سخن شعر انشاد کردی درست ادا ننمودی و بشکسته خواندی و هر وقت قرآن مجید را قرائت کردی نظر افکنده نمودی و با مردم عرب دشمن بودی و در مثالب ایشان کتابها تألیف نمودی و برای مذهب [illegible] دیگری غیر از ابن قتیبه گوید که هارون الرشید در سال یکصد و هشتاد و هشتم او را از بصره به بغداد آورد و از کتب او بسیاری نزدش قرائت کرد و ابو عبیده به سند حدیث ابی هشام بن عروه [illegible] و علی بن المغیره الاثرم و ابو عبیده قاسم بن سلام که مذکور گردید و ابو عثمان مازنی و ابو حاتم سجستانی و عمر بن شبه النمیری و غیر ایشان از وی روایت دارند و این جماعت در این کتاب مذکور شدند ابو عبیده حدیث کرده است که فضل ابن ربیع مرا از بصره طلب کرد و من به وی در آمدم و از خبر رشش باخبر بودم چون به مجلسش در آمدم مجلسی طویل و عریض دیدم که یک بساط واحد در آن گسترده و همه مجلس را فرو گرفته و در صدر مجلس فرشی عالی دیگر جز به نشسته بر آن بساط [illegible] شد و فضل بن ربیع بر فراز آن فرش جای داشت من بر او سلام [illegible]

ابو عبیده معمر بن المثنی نحوی مشهور

احوال ابو عبیده معمر بن المثنی نحوی مشهور

و در من نگریسته و مرا نزدیک طلبیده چندانکه بر فراش وی با او بنشستم آنگاه با من تلطف و انبساط آغاز کرد و بار گشاده و خوی آزاده از حال من پرسیده و خواستار قرائت اشعار گردید پس از اشعار نادر عرب جاهلیت که نیک طرازنده داشتم در حضرتش بخواندم گفت من خود بیشتر این ابیات را میدانم و میخواهم از اشعار ملیحه بشنوم من از هر شعری بخواندم طربناک و خندان و در نشاط و انبساط شد در این حال مردی که در جانب نویسندگان [illegible] نیکو بود بیامد فضل او را از نیکوئی من فروتن نمود و با او گفت این مرد [illegible] گفت همانا ابو عبیده علامه اهل بصره است و ما او را بخواستیم تا از علمش بهره ور شویم آن مرد او را دعا گفت و بر این کار او را تحسین نمود و روی با من کرد و گفت سخت مدت تا آرزومند بودم و مرا از مسئله سؤال کرده اند رخصت میدهی تا بگو باز نمایم گفتم باز نمای گفت خدا تعالی میفرماید طلعها کانه رؤس الشیاطین یعنی شکوفه آن مانند سرهای شیاطین و وعد و وعید و بیم و امید را به چیزی تشبیه و واقع نمایند که مانندش را شناخته باشند و رؤس شیاطین را کسی نشناخته ابو عبیده میگوید گفتم همانا خدای تعالی تکلم نموده با عرب به قدر و مقام کلمات ایشان یعنی موافق فهم خود ایشان مگر نشنیدی شعر امرء القیس را

ایقتلنی والمشرفی مضاجعی — ومسنونة زرق کانیاب اغوال

که در این شعر به دندان غول تشبیه آورده با آنکه ایشان هیچ وقت غول را ندیده اند لکن چون امر غول سهمناک هول و هراس ایشان است حیرت ساختند ایشان را بآن چون فضل بن یحیی این را بشنید نیکو شمرد و سائل آن را که پرسیده بود نیکو خواند و از آن روز خاطر بر آن نهادم تا کتابی در قرآن مجید برای امثال این گونه مسائل و اشباه آن تصنیف کنم تا هر چه حاجت به آن در رود شامل باشد و چون به بصره مراجعت نمودم کتاب خود را که مجاز نامید تصنیف نمودم و نام آن مرد را پرسش کردم گفتند از کتاب و جلسای وزیر است ابو عثمان مازنی نیکو میداند ابو عبیده [illegible] گفت بمجلس هارون الرشید در آمدم فرمود ای معمر مرا رسیده که تو کتابی نیکو در صفت خیل داری دوست میدارم که از تو بشنوم اصمعی که حاضر بود گفت با کتب چکار داری اسبی را حاضر نمایند پس حاضر کردند و اصمعی بپای شد و بر هر عضوی از اعضایش دست نهاد و گفت این عضو را صفت چنین است و شاعر در باره این عضو این شعر را گفته است و به همین گونه تمامت اعضای اسب را بر شمرد رشید با من گفت در این گفت چه گوئی گفتم در پاره ای صواب و در بعضی خطا رفت و آنچه را صواب گوید تعلیم از من است و آنچه را خطا گفت [illegible] از خیال آورده است وقتی با ابو عبیده گفتند که اصمعی ترا نکوهش میکند و کتب ترا عیب میشمارد و میگوید ابو عبیده در کتاب خدا تعالی به رای خود تکلم مینماید ابو عبیده معلوم ساخت تا اصمعی در چه روز در مجلس [illegible] میگردد و در آن روز بر حمار خود بنشست و به حلقه اصمعی در آمد و از حمارش به زیر شد و بروی سلام فرستاد

وبا او بنشست و با وی حدیث راند آنگاه گفت یا با سعید چه میگوئی در خبر کدام خبر است گفت همان حدیث
که چیزی ونخوری یعنی همان نانی است که بخوری ابو عبیده گفت همانا کتاب خدای را برأی خود تفسیر نمودی
چه خدای تعالی میفرماید وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزاً یعنی وانکه گفت چنان در خواب دیدم که حمل
نموده ام بر سر خود نان را مقصود ابو عبیده این بود که تو گوئی خبز آن خبزی است که میپزند ومیخورند ودر کلام
خدای بدین معنی است وبا این صورت که تو بگوئی قرآن را تفسیر برأی خود نمائی اصمعی گفت این معنی
که برای من روشن بود و باز گفتم و برأی خود تفسیر نکردم ابو عبیده گفت این چیزی را که بر ما عیب کنی تمامت
از برای ما روشن گردید و گفتیم و برأی خویش تفسیر نکردیم آنگاه برخاست و بر حمار خویش برنشست و بازگشت
یا بی صاحب کتاب المعانی چنان مذکور کرده است که هر عالم هر وقت در طلب علم و فواید دانش مجلس اصمعی
میرفتند در بازار مروارید خریدار بودند و چون بمجلس ابی عبیده میرفتند گوهر در بازار بعر میخریدند چه اصمعی
نیکو انشاد و زخرفه و با الفاظ رنگین بیان مینمود و الاخبار و اشعار بود چندانکه قبح را در حسن مینمود و با این حال
از مجالستش فایده بزرگ نمیرسید و ابو عبیده در اداء عبارات ستوده نبود اما از فضایل و فنون خویش فواید
کثیره و علوم بسیار عاید میگشت و ابو عبیده مشهور است که تفسیر نمیکرد مبرد گوید ابو زید انصاری از اصمعی و ابو عبیده
بعلم نحو اعلم بود و چون از ابو زید بگذریم این وقت در این فن با هم نزدیک بهم رفتند و ابو عبیده از فضلای عصر خویش
اکمل است و علی بن المدینی نام ابو عبیده را نیکو بردی و روایاتش را بهیچ شمردی و گفتی چیزی صحیح از وی بکتاب
نمیکردی و ابو عبیده و اصمعی را بدربار هارون الرشید بردند تا هر یک را خواهد مجالست اختیار فرماید
هارون الرشید اصمعی را برگزید چه برای منادمت صحیح بود و ابو نواس از ابو عبیده بیاموخت و او را تمجید کردی و اصمعی را هجا نمودی
و هجو میراند با وی گفتند اصمعی را چگونه میشماری گفت بلبلی است در قفص گفتند در حق خلف الاحمر چگوئی گفت علوم
فراهم کرده و در میان گرفت گفتند در باره ابو عبیده چه میگوئی گفت ادیمی است که بر علوم پیچیده و نورد داده است
و اسحق بن ابراهیم ندیم موصلی اشعار در خطاب فضل بن ربیع و مدح ابی عبیده و ذم اصمعی انشاد کرده است

علیک ابا عبیدة فاصطنعه   فان العلم عند ابی عبیده
وقدمه وآثره علیه   ودع عنک القرید بن القریده

و چنان بود که چون ابو عبیده شعری را انشاد میکرد قافیت و وزن قرائت نکردی و چون حدیث راندی قرائت
کردی بسبب اعتمادی که بر خویشتن و علم خود داشتی غلط رفتی و میگفت نحو محمود داده است و جمله کتاب تصنیف و
تالیف اشتغال و رزیدی تا مدعی بر چنان بایست و تصانیفش از دویست مصنف بود از آنجمله کتاب مجاز
فی القرآن الکریم وکتاب غریب القرآن وکتاب معانی القرآن وکتاب غریب الحدیث وکتاب الدیباج

احوال ابی عبیده معمر بن المثنی نحوی مشهور

وکتاب التاج وکتاب الحدود وکتاب خراسان وکتاب خوارج البحرین والیمامه وکتاب الموالی وکتاب
البله وکتاب النقائض وکتاب مرج راهط وکتاب لحف فرات وکتاب القبائل وکتاب مجاز القرآن وکتاب
القراین وکتاب البازی وکتاب الحمام وکتاب الحیات وکتاب العقارب وکتاب النواکح وکتاب النوادر
وکتاب خلق الخیل وکتاب الاعیان وکتاب بیان باهله وکتاب ایادی الازد وکتاب الخیل وکتاب
الابل وکتاب الانسان وکتاب الزرع وکتاب الرحل وکتاب الدلو وکتاب البکرة وکتاب السرج وکتاب
اللجام وکتاب الفرس وکتاب السیف وکتاب الشوارد وکتاب الاحتلام وکتاب مقاتل الفرسان وکتاب
مقاتل الاشراف وکتاب الشعر والشعراء وکتاب فعل وافعل وکتاب المثالب وکتاب خلق الانسان وکتاب
الفرق وکتاب الخف وکتاب لحوم الحرم وکتاب الجمل وصفین وکتاب بیوتات العرب وکتاب اللغات وکتاب
الغارات وکتاب المعاتبات وکتاب الملاومات وکتاب الاضداد وکتاب مآثر العرب وکتاب
مآثر غطفان وکتاب ادعیاء العرب وکتاب مقتل عثمان وکتاب اسماء الخیل وکتاب قضاة
البصرة وکتاب فتوح ارمینیه وکتاب لصوص العرب وکتاب اخبار الحجاج وکتاب قصة الکعبة وکتاب الحمس من
قریش وکتاب فضایل الفرس وکتاب ما تلحن فیه العامة وکتاب السواد وفتحه وکتاب من شکر من العمال وحمد وکتاب
الجمع والتثنیة وکتاب الاوس والخزرج وکتاب محمد و ابراهیم ابنی عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه
السلام وکتاب الایام الصغیر هفتاد و پنج روز وکتاب الایام الکبیر الف و مائتا یوم وکتاب ایام بنی مازن
واخبارهم و جز این نیز از کتب نافعه تصنیف نموده است و اگر بیم اطالت نبودی بجمله مذکور میشد
ابو عبیده گوید چون بر فضل بن ربیع در آمدم با من گفت شعری در مدح کیست گفتم آری است گفت بخوان
بر دیگران تفضیل میدهی گفتم از بنی ... کراعی بر سعید بن عبد الرحمن اموی در آمد و عید در همان روز او را
نمود در اکرام و اعزازش بکوشید و صله و جایزه اش ببخشید و بازش گردانید و راعی را شعری با نجال اشارت کند

و انقاض الحمی اسی سعید   طرد فاتم علی ابکارا
حدرن مخافة و اصبن منه   عطاء لم یکن عدة ضمارا

فضل مقصود ابو عبیده را دانست و گفت یا با عبیده تقاضای نیک و حسن طلبی نیکو نمودی پس
بعد از آن بخدمت هارون الرشید شد و مقصود را از حضرتش ماخوذ و بعضی از اموال خویش بر فزوده
را بحق وی باز گردانید و ابو عبیده متهم بود که از موالی بنی عبید الله بن معمر التیمی بود و دقیق بنحو و از فضلا بود
گفت تو که در انساب و احوال مردمان سخن میکنی باز گوی پدرت کیست گفت پدرم از پدرش باز نمود
که وی یکی از یهود مردم باجروان بود و چون آن مرد این سخن بشنید برفت و او را بحال خود بگذاشت

و چون ابوعبیده زبانی ناخوش داشت و مردمان را ناسزا میسرایید از بیم مردم بصره از بیم
خود شان با وی بمدارا سلوک مینمودند وقتی با تنگ موسی بن عبد الرحمن هلالی بجانب بلاد فارس روی
نهاد چون بر موسی در آمد گفت انیها ان ابوعبیده احتراز کنید چه کلمات وی جامع با ربک و وقتی
طعام حاضر کردند و از اتفاق یکی از غلمان قدری آتش بر دامن ابوعبیده ریخت موسی با ابوعبیده گفت
بر جامه تو قدری آتش ریخت و من از عوض این جامه ده جامه تو میدهم ابوعبیده گفت بیمی بر تو وارد
نیست چه از آتش و آبگوشت تو زیانی بجامه نمیرسد کنایت از آنکه روغن در آن بکار نمیرود موسی این کنایت
دریافت و خاموش شد حکایت کرده اند که مردی از عرب در آن حال که ابوعبیده کتاب المثالب را تصنیف کرده
بود با ابوعبیده گفت زهی روی قامت عرب را چه ناسزا رانده ای ابوعبیده گفت ترا چه زیان میرساند چه
تو از این بری هستی کنایت از آنکه حلال زاده و از مردم عرب نیستی و چنان بود که هر وقت اصمعی خواستی
بمسجد در آید میگفت بنگرید در آن نباشد یعنی ابوعبیده چه از گزند زبانش ترسان بود و چون ابوعبیده بمرد
بر جنازه اش حاضر نشد زیرا که هیچکس از اشراف و غیر اشراف از زبانش آسوده نزیست و ابوعبیده بخت
چرکین جامه و خبیث بود و زبانش در گردش پاره حروف قصور داشت و در نسبش سخن میرفت و نیز در دین
و آئین بیک طریقت نمیرفت و مذهب خوارج روی داشت ابو حاتم سجستانی گوید ابوعبیده مرا اکرام مینمود چه
میدانست از خوارج سجستانم سفیان ثوری گوید در مسجد بر ابوعبیده در آمدم و او تنها نشسته و زمین
با انگشت میسود با من گفت گوینده این شعر کیست

اقول لها وقد جشأت وجاشت … مکانک تحمدی او تستریحی

گفتم از اشعار قطری بن فجاءة است گفت خداوند دهنت را درهم بشکند از چه روی نگفتی این شعر از عمرو بن
الاطنابة است پس از آن گفت بنشین و آنچه را شنیدی پوشیده بدار و من تا ابوعبیده زنده بود مکتوم داشتم
و در این حکایت نظری است چه این شعر از ابیات عمرو بن الاطنابة الانصاری الخزرجی است و اطنابه
نام مادر عمرو است و اسم پدر عمرو زید بن مناة است و هیچکس از اهل ادب منکر این مطلب نیست و این
اشعار مشهوره ابیات از شاعر مذکور مبرد در کتاب الکامل مذکور داشته است که معاویة بن ابی سفیان اموی
میگفت اجعلوا الشعر اکبر همکم و اکثر آدابکم فان فیه مآثر اسلافکم و مواضع ارشادکم همی بزرگترین مقصود و اندیشه
و آهنگ خود را انشاد شعر شمارید و آداب خود را بیشتر در کار شعر و شاعری قرار بگذارید چه آثار گذشتگان شما
و مواضع ارشاد و رشادت شما در آن است چنانکه روز در وقعه صفین نبرد و هنگام قتال همی اسب فرار همی خواستم مرا همی این شعر
ابن الاطنابة الانصاری بازگردانید

ابت لی عفتی وابی بلائی … واخذی الحمد بالثمن الربیح

واجشامی علی المکروه نفسی … وضربی هامة البطل المشیح
وقولی کلما جشأت وجاشت … مکانک تحمدی او تستریحی
لادفع عن مآثر صالحات … واحمی بعد عن عرض صحیح

باجمله بحدیث ابی عبیده باز شویم چنانچه هیچیک از حکام روزگار شهادت او را در هیچ کار قبول
نمیکرد چه غلام باره و با پسران ساده روی و غلامان مشکین موی روی داشت اصمعی میگوید
من و ابوعبیده روزی بمسجد در آمدیم ناگاه در آن اسطوانه مسجد که مقابل جلوس ابی عبیده بود نگران
شدیم که این شعر را بخطی جلی نوشته اند و نزدیک بهفت ذراع از زمین فاصله داشت

صلی الاله علی لوط وشیعته … ابا عبیدة قل بالله آمینا

ابوعبیده با من گفت ای اصمعی این شعر را محو کن پس بر پشت ابوعبیده بر آمدم و بعد از آنکه بسختی
تنگی نمودم و با من همی گفت بر من گرانی آوردی و پشت مرا درهم شکستی آن شعر را محو نمودم و گفتم حرف
طاء باقی ماند گفت شدیدترین حروف این شعر این حرف است و بعضی گفته اند که چون اصمعی بر پشت او
برآمد و او را بسنگینی خویش گرانبار ساخت ابوعبیده گفت شتاب کن اصمعی گفت لوطا باقی است ابوعبیده
گفت از همین فرار میجستم و انگیزه این بیت را نوشته بود ابو نواس حسن بن هانی شاعر که از نوشتن
کراهت داشت بعضی گفته اند که در مجلس ابی عبیده رقعه بدیدیم و این شعر در آن مرقوم بود

فانت عندی بلا شک بقیتهم … منذ احتلمت وقد جاوزت تسعینا

زمخشری در کتاب ربیع الابرار در باب اسماء و کنی و القاب میگوید که مردی از ابوعبیده و از اسم
سؤال نمود ابوعبیده او را نشناخت گیسان گفت من از جمله مردمان تو و شناساترم چو خدا آن
او خواهش او و ریاش او شناخت آنگاه ابوعبیده گفت سخت بیگانه نشناختی او را گفت آری و اسم او را نیز قرشی هم بشناختم
از کجا دانستی گفت آیا ندیدی که از همه طرف در اسامی و حروف شین فرو رفته بود و اخبار ابی عبیده
بسیار است ولادتش در ماه رجب الفرد سال یکصد و دهم در همان شب روی داد که حسن بصری
چنانکه از این پیش مذکور شد و بعضی ولادتش را در سال یکصد و یازدهم و برخی یکصد و چهاردهم و بقولی نهم
و روایتی هم دانند و قول اول صحیح است و آنچه بر صحت این قول دلالت دارد این است که ابو جعفر بن سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه از ابوعبیده از زمان ولادتش پرسش
نمود گفت عمر بن ابی ربیعه مخزومی در این جواب بر من سبقت گرفته است چه از وی پرسیدند
چه زمان متولد شدی گفت در آن شب که عمر بن الخطاب بمرد و چه خیرها برخاست و چه شرها بجای نهاد

و من در همان شب که حسن بصری وفات نمود متولد شدم و جواب مرجع ابو عمرو بن ابی رسیده است و این
پیش در ترجمهٔ او و آنچه ابن مسطور رسیده که بحسن بصری منسوب است باید در آنجا دید و در سال دویست و هجده و
یازدهم و بروایتی دهم و بعضی دویست و سیزدهم در بصره وفات نمود و سبب مرگش این بود که قاسم بن
سهل نوشجانی ورا سفارش بود بخوانند و ابو عبیده بمرد و از آن پس ابو العتاهیه نزد قاسم شد مجلس طعامی
از موز بنهاد و آورد ابو العتاهیه گفت یا ابا جعفر این چه حال و کار است همانا از این پیش ابو عبیده را باکل موز
ناچیز ساختی و اکنون هلاک من آهنگ بستی همانا کشتن علما را حلال شماری و ابو عبیده بفتح عین و اثبات ها
در آخرش بخلاف قاسم بن سلام که پیش از وی مذکور شد که ابو عبید بدون ها است و معمر بفتح دو میم
در میانه عین مهمله و در آخر راء است و مثنی بضم میم و فتح ثاء مثلثه و تشدید نون مفتوحه و در آخر یاء
تحتانی است و باجروان که پدر ابو عبیده از آنجا بود بفتح باء موحده و بعد از الف نون و سیم قاف
بلادیست از اعمال رقه و نام شهری در نواحی ارمنیه از اعمال شروان است و چنانکه گویند چشمه حیات که خضر
علیه السلام بیافت در آنجا است و فتح غالب بن خنیف که ابو عبیده از این شهر است و بعضی گفته اند
نام آن قریه جیا شد که موسی و خضر علیهما السلام از مرد شیخ استطعام شدند و نوشجانی بضم نون و
شین معجمه و بعد از الف نون نسبت به نوشجان است که شهری از بلاد فارس است والله تعالی اعلم
گوید صاحب طبقات النحات بحال ابو عبیده اشارت کند و گوید وی در علم انساب و ایام از اصمعی
و ابو زید انصاری اعلم بود و یزید بن مرة نیز او را بوفور علم و جودت فضل و حسن تصنیف بستاید و از جمله
که در طبقات النحاة بنام او مسطور است کتاب طبقات الفرسان و دیگر نقایض جریر و الفرزدق و خیل الابل
و کتاب اللغات و کتاب الاضداد و خلق الانسان و خلق الخیل است و میگوید ابو عبیده که شعر ضعیف گفتی
و آنچه صلاحیت نگارش بشرح رفت این است

کلمتی و بخلیج حاجبه | لا احب عندنا علاء دفینا
و ما یدری قبیلة من دبیر | اذا انتم الذی یدری نظنونا

در مراصد الاطلاع مسطور است شروان شهری کوچک از اعمال سیستان و دارای نواکه کثیره و درخت
رز و خرما و از آنجا تا بست دو منزل فاصله است و شروان نام دو محله است از محلات سیستان و دو جبل
طایفهٔ ابی معن بن زائده بن عبد الله بن زائده بن مطر بن شریک بن الصلب
بضم الصاد المهملة و سکون اللام و آخره الباء الموحدة و اسمه عمرو بن قیس بن شرحبیل بن همام بن مرة بن
ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة

٦٩٨
ابو
الولید معن
بن زائدهٔ
الشیبانی
قفا

نزار بن عدنان

احوال ابو الولید معن بن زائده الشیبانی

نزار بن عدنان بخشش ابو الولید و در ایوان بزم دستی بخشنده تر از سحاب و چنین کشاده تر از روضهٔ نوبهار
و عطائی بزرگ تر از دریای بی پایاب داشت و در میدان رزم بازوی سخت تر از سندان و آهنگی مهیب
تر از پلنگ غران و دلی استوار تر از شیر ژیان و جنبشی باشتاب تر از پیل دمان نمود زبان بشرا آنجا
جاری و روان او با بخشش ساری بود آستان فیض بنیانش ملاذ رجال اصناف و خاندان عطیت رسانش
مربط رجال اکناف و مقصود وهرقا صدو سجود هر وافد گردید و از این پیش در ذیل ترجمهٔ احوال مروان بن ابی حفصه
شاعر قدری از اخبار وی رقت صدر رفته و چه مروان با آستانش اختصاص و از انوار مدایحش اقتباس
داشت و چنان بود که معن بن زائده در ایام سلطنت بنی امیه در ولایات انتقال دادی و به یزید بن عمر بن
هبیرة فزاری امیر عراقین انقطاع یافتی و چون نوبت سلطنت از بنی امیه با بنی عباس پیوست و در میان
ابو جعفر منصور و یزید بن عمر مذکور در اوقات محاصره و اسطاعات و مبارزتی که مشهور است و از
پیش انشاء الله تعالی در ترجمهٔ یزید مذکور چندی از آن واقعه مسطور خواهد شد روی داد معن بن زائده
آثار دلاوری و مردانگی بداد و با یزید چار زحمت و جراحت کرد و از آن پس که یزید بقتل رسید
معن بن زائده از گزند ابو جعفر منصور بر خویشتن بترسید و مدتی از وی پنهان زیست و او را در مدت اختفا
غرایب آثار بدیدار گشت از جمله حکایتی است که مروان بن ابی حفصه شاعر مذکور بگفته و میگوید معن بن زائده
در ایام و اوقات که در وقتی طلب دین بود مرا فرمود که منصور در طلب من کوشش نمود و گفته هر کس مرا بدو
عطائی بزرگ باید چون در انجا لگران شدم تحت بر رسیدم که آفتابی سوزان ناچار چهرهٔ خویش را از موی بستردم
و خویشتن را به دیگرگون بیاراستم و جامه و جبهٔ پشمین بپوشیدم و بر شتری مجهول برنشستم و بیابان روی نهادم
تا مگر در آنجا اقامت جویم چون از باب حرب که یکی از دروازه های بغداد است بیرون شدم مردی سیاه
روی که شمشیری برگرفت از پی من روان و چون بمن نزدیک گشت مهار از دست ساربان و ستور من
بتوقف اقبال شترم را بگرفت و بنواخت و دستم را بگرفت و در دم بترسیدم و گفتم ترا چیست گفت تو همانی
که امیر المؤمنین در طلب تو است گفتم من کیستم گفت تو معن بن زائده هستی
گفتم ایرد از خدای عز و جل بپرهیز من کجا و معن کجا گفت این سخن فرو گذار همانا سوگند بخدای من ترا بهتر می شناسم
ترا چون این حدیث از وی بشنیدم گفتم اینک این رشته از گوهر درخشان است و چندین
برابر آن مبلغی است که منصور برای آوردن من شرط نهاده است ماخوذ دار و سبب هلاک من مباش
گفت بده چون بدو دادم ساعتی در آن بنگریست و گفت آنچه در بهای این گوهر بهای گفتی بصدق
باشد و من این از تو نپذیرم تا از مطلبی از تو پرسش نمایم اگر از روی صداقت پاسخ راندی قرار گیرم

گفتم ای پیر سخن گفت همانا مردمان در وصف جود تو سخنها بر زبان دارند مرا باز گوی هرگز اتفاق افتاده
که دولت خویش را تمامت بعطیت دهی گفتم نی گفت یک نیمه بهش بخشیده باشی گفتم نی گفت ثلثش گفتم
نی و همچنان بگفت و من گفتم نی تا آنجا که گفت هرگز ده یک اموال خویش ابذال کرده باشی من شرمسار شدم که
بگویم نکرده ام و گفتم گمان میبرم که نموده باشم گفت این کاری بزرگ نیست همانا من مردی راجل هستم و
ماهیانه بیست درهم از دیوان ابی جعفر منصور وظیفه برم و این جوهر چند هزار دینار بها دارد اکنون با تو
بخشیدم و هم ترا بجهت وجود و بذل و جودت بتو بخشیدم تا بدانی در این ایام و این دنیا از تو بخشنده تر
هست و بخویشتن غره نشوی و از این پس هیچ بخشش از تو بزرگ نیاید و هر جود و کرمی از تو پدید گردد حقیر شماری
و از بذل و بخشش فرو نگذاری آنگاه آن عقد گوهر را بدامن بیفکند و زمام شتر را رها ساخت و روی برتافت
گفتم ای مرد سوگند بخدای مرا رسوا ساختی و اگر خون من بریزند از من گواراتر است این
عقد گوهر را که بتو دادم بازگیر چه من از آن بی نیاز هستم دیگر بخندید و برگشت و گفت میخواهی در آنچه گفتم تکذیبم
نمائی سوگند با خدای نخواهم گرفت و هرگز برای کردار خوب در طلب تو نخواهم بود این بگفت و راه
خویش برفت سوگند بخداوند از آن پس که امیر شدم در طلب وی برآمدم و هر کس او را بیاورد وعده
عطای بزرگ نمودم هیچ از وی نشان نیافتم گوئی زمینش بدم در کشید بالجمله معن بن زائده همچنان در حالت
استتار میزیست تا یوم الهاشمیه که از ایام مشهوره است پدید شد و در آن روز گروهی از مردم
بر منصور بتاختند و جنگی بزرگ و سخت در میانه رفت و در هاشمیه که نام شهری است که سفاح
نزدیک کوفه ساخته آنجماعت را با اصحاب منصور مخالفت برفت [illegible]
نیکو پدید چون سفاح از بنای شهر خویش در انبار فراغت یافت و انبار استان در شهر ذی قعده سال یکصد
سی و چهارم روی داد و این هنگام معن نزدیک بایشان متواری بود پس سلاح برگرفت با عمامه و چهره پوشیده
بیرون آمد و با آن قوم روی بنهاد و در حضور ابی جعفر منصور با مردم خراسان قتالی سخت بداد که از شهامت
و نجدت و شجاعتش عجب نمود و آن گروه را پراکنده ساخت و چون منصور بر استوار با وی گفت و بگفت با من
گوی تا کیستی معن چهره برگشود و گفت یا امیرالمؤمنین من معن بن زائده هستم که در طلب من بودی منصور او را
امان داد و اکرام و احسان و خلعت عنایت کرد و در زمره خواص خویش منسلک ساخت تا چنان افتاد
که یکی روز معن بن زائده بر منصور درآمد چون منصور بدو نظر کرد گفت ای معن مروان بن ابی حفصه را از این شعر
صد هزار درهم عطا کنی — معن بن زائدة الذی زیدت — شرفا علی شرف بنو شیبان
معن گفت نه چنین است یا امیرالمؤمنین بلکه این عطا را برای این شعر او در این قصیده او عطا نموده ام ✤

احوال ابوالولید معن بن زائده شیبانی

مازلت یوم الهاشمیة معلنا — بالسیف دون خلیفة الرحمن
فمنعت حوزته وکنت وقاءه — من وقع کل مهند و سنان

منصور گفت احسنت یا معن و نیز روزی منصور با معن گفت مردمان درباره قوم تو فراوان سخن کنند و ایشان را نیکو یاد کنند [illegible]

ان العرانین تلقاها محسدة — ولا تری للئام الناس حسادا

کنایت از اینکه مردمان بزرگ را حسود و دشمن هستند لکن مردمان فرومایه پست را دشمن و حسود نخواهد
بود و نیز روزی معن در حالت سالخوردگی نزد منصور درآمد منصور گفت همانا پیر و سالخورده شدی گفت یا امیر
المؤمنین در طاعت تو پیر شدم گفت با این پیری با جلادت و شهامت هستی گفت برای دشمنان تو هنوز
دارم گفت هنوز در تو بقیتی باقی است گفت از بهر تو است یا امیرالمؤمنین و نیز گفتمان معن با عبید الرحمن که زاهد اهل بصره
بود با او گفتند گفت آنچیزی برای پروردگارش بجای نگذاشت مع القصه قصاید مشهوره عالیه مروان بن ابی حفصه در
مدح معن انشاد شده است و از تمامت آن قصاید قصیده لامیه اوست که پاره از آن در ترجمه مروان مذکور شد اما
در این قصیده از پنجاه بیت افزون است و اگر خوف اطالت کلام نبود همه را مرقوم میداشتم و نیز از قصیده مروان است در مدح معن

قد آمن الله من خوف و من عدم — من کان جارا لمن جور الزمن
معن بن زائدة الموفی بذمته — والمشتری الحمد بالغالی من الثمن
تراه بالجود ترعی عنه شیمته — فما اذا عدة العطی من الغبن
فی شیبان مجدا لا زوال له — حتی تزول ذوو الارکان من حضن

حضن بفتح حا و ضاد معجمه و در آخر نون اسم کوهی است بزرگ میانه نجد و تهامه و در میان آن و تهامه یک فرسخ
در اشعار عرب وارد است و الحق من ابی حفصه در اشعار و اخبار حضن فراوان یاد کرده اند و یکی از فصحا در خدمت معن
درآمد و گفت اگر من خواسته باشم که در حضرت تو پاره چیزها که سخت ثقیل است و شفاعت کنم سهل شمرد گفت
من شفاعت بکنم در خدمت تو با اندازه قدر و مقام تو و تو اگر نیکو بنگری همچنان بفضل و فزونی تو هم اکنون گر سزاوار انجاح
که سبب امید واری من بتو باشد اکرام فرمائی چنان کن چه من در خدمت و منت از تو خود را بزرگ و گرامی
شمردم پس تو نیز آبروی مرا از دست مگذار و حاجت من بگذار و معن بن زائده را اشعار انتقد جیده است
و بیشترش در صفت شجاعت باشد و ابو عبد الله بن هیثم در کتاب سالبارع مرقوم نموده و مقاطیع چند از وی برگزیده
از آنجمله این قطعه اوست که در حق خطاب بن ابی عبد الجبار بن عبد الرحمن گوید چه وقتی نگران شد و حجاب
مذکور در چین التماس با نهایت تبختر و غرور و کبر و مناعت کلام میبرد و چنان بود که از آن پیش با مردم خوارج
دچار و از ایشان در فرار شده پس این شعر بگفت

جا شیت کذا غداة لقیتهم / وصبرت عند الموت بالخطاب

تختال خوار الصفاف کانه / تحت العجاج اذا امتحش عقاب

وترکت صحبک والعفاة تنوبهم / وکذاک من قصدت به الاصحاب

حکایت است از آنکه مردان را باید تجربه و دلیری و خودنمائی در میدان جوانان و آهنگ دلیران باشد ابو ان و ... ابو عثمان مازنی نحوی میگوید صاحب شرطه معن با من حدیث نمود که در آن حال که بر فراز سر معن حضور داشتم ناگاه مردی را سواره بدید که اظهار تواضع و تخاشع نمیکند معن گفت گمان ندارم که این مرد جز مرا قصد کرده باشد آنگاه با دربان گفت او را مانع مباش پس آن مرد بیامد تا در حضور معن بایستاد و این شعر را انشاد نمود

اصلحک الله قل ما بیدی / فما اطیق العیال اذ کثروا

الح دهر رمی بکلکله / فارسلونی الیک فانتظروا

میگوید معن را عرق جود و بخشش بجنبید و گفت هر چه نزد من است آن را بعیال خود ده تا بازگردم آنگاه گفت ای غلام فلان شتر من را با هزار دینار بدو بده پس آن روز شتر را بستد و برگرفت با آنکه معن و ... و اخبار و محاسن معن بشمار است و در اواخر حیاتش والی سجستان شده و بدانجا انتقال داد و در آنجا آثار و مجاری ایادیش بشمار است شعراء از هر سوی بآهنگ خدمتش بسجستان شدند و باکرام و احسان او فراز گردیدند و چون سال یکصد و پنجاه و یکم و بقولی دوم و بروایتی یکصد و پنجاه و هشتم فرا رسید در سرای او جمعی کارکنان و صنعتگران مشغول بعضی کارها و صنایع بودند و جماعتی از خوارج در میان ایشان مکمن نهاده و در آن حال که معن مشغول حجامت بود او را بکشتند و این قضیه در سجستان روی داد و چون معن بکشته شد برادرزاده اش یزید بن مزید بن زائده که از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود از دنبال آن جماعت بتاخت و تمامت را بقتل رسانید و قتل معن در شهر بست روی داد و چون مقتول گردید شعرا در مراثی او شعرها انشاد کردند از جمله این قصیده مروان بن ابی حفصه شاعر معن است و این قصیده بهترین قصاید اوست

مضی لسبیله معن وابقی / مکارم لن تبید ولن تنالا

کان الشمس یوم اصیب معن / من الاظلام ملبسة جلالا

هو الجبل الذی کانت نزار / تهد من العدو به الجبالا

وعطلت الثغور لفقد معن / وقد یروی بها الاسل النهالا

واظلمت العراق واورثتها / مصیبته المجللة اختلالا

وقل تشام

احوال ابو الولید معن بن زائده الشیبانی

وظل الشام یرجف جانباه / لرکن العز حین وهی فمالا

وکادت من تهامة کل ارض / ومن نجد تزول غداة زالا

فان یعل البلاد لها خشوع / فقد کانت تطول به اختیالا

اصاب الموت یوم اصاب معنا / من الاحیاء اکرمهم فعالا

وکان الناس کلهم لمعن / الی ان زار حفرته عیالا

ولم یک طالب للعرف ینوی / الی غیر ابن زائدة ارتحالا

مضی من کان یحمل کل ثقل / ویسبق فضل نائله السؤالا

وما عمد الوفود لمثل معن / ولا حطوا بساحته الرحالا

ولا بلغت اکف ذوی العطایا / یمینا من یدیه ولا شمالا

وما کانت تجف له حیاض / من المعروف مترعة سجالا

لابیض لا یعد المال حتی / یعم به بغاة الخیر مالا

فلیت الشامتین به فدوه / ولیت العمر مد له فطالا

ولم یک کنزه ذهبا ولکن / سیوف الهند والحلق المذالا

وما ادخرت من الخطی سمرا / تری فیهن لینا واعتدالا

وذخرا من محامد باقیات / وفضل تقی به التفضیل نالا

و از اشعار همین قصیده است

مضی لسبیله من کنت ترجو / به عثرات دهرک ان تقالا

فلست بمالک عبرات عین / ابت بدموعها الا انهمالا

وفی الاحشاء منک غلیل حزن / کحر النار یشتعل اشتعالا

وقائلة رأت جسمی ولونی / معا من بعد حالهما فحالا

اری مروان عاد کذی نحول / من البلوی فقد نحلا نحالا

رأت رجلا براه الحزن حتی / اضر به واورثه خبالا

فقلت لها الذی انکرت منی / لفجع مصیبة انکی رجالا

وایام المنون لها صروف / تقلب بالفتی حالا فحالا

وهم از جمله این قصیده است

کأن اللیل واصل بعد معن — لیالی قد قرن به فطالا

فلهف ابی علیک اذا العطایا — جعلن منی کواذب واعتلالا

ولهف ابی علیک اذا الیتامی — غدوا شعثا کأن بهم سلالا

ولهف ابی علیک اذا القوافی — لممتدح بها ذهبت ضلالا

ولهف ابی علیک لکل هیجا — لها تلقی حواملها السخالا

اقمنا بالیمامة اذ یئسنا — مقاما لا نرید به زیالا

وقلنا این نرحل بعد معن — وقد ذهب النوال فلا نوالا

وما شهد الوقایع منک امضی — واکرم محتدا واشد بالا

سیذکرک الخلیفة غیر قال — اذا هو بالامور بلا الرجالا

ولا ینسی وقائعک اللواتی — علی اعدائه جعلت وبالا

ومعترک شهدت به حفاظا — وقد کرهت فوارسه النزالا

حباک اخو امیة بالمراثی — مع المدح الذی قد کان قالا

اقام وکان نحوک کل عام — یطیل بواسط الرحل اعتقالا

والقی رحله اسفا وآلی — یمینا لا یشد له حبالا

و این مرثیه احسن مراثی است عبد الله بن المعتز در کتاب طبقات الشعرا میگوید وقتی مروان بن ابی حفصه شاعر بخدمت جعفر برمکی درآمد جعفر با او فرمود و یحک از اشعاری که در مرثیه معن بن زائده انشاد نمودی قرائت کن مروان گفت بلکه از مدایح خویش که در حق تو گفته ام میخوانم جعفر فرمود از اشعاری که در مرثیه معن گفته بخوان پس مروان بخواند

وکان الناس کلهم لمعن — الی ان زار حفرته عیالا

مروان همچنان میخواند تا از قصیده خود فراغت یافت جعفر در وقت شنیدن این اشعار سرشک دیده بر چهره روان داشت و چون مروان فراغت یافت جعفر با او فرمود آیا از اولاد معن هیچکس در ازای این قصیده تو عطایی نموده باشد گفت نی جعفر گفت اگر معن زنده بود و چنین قصیده از تو میشنید با تو چه عطا میکرد عثمان گفت اصلح الله الوزیر چهارصد دینار صله میداد آنوزیر جواد فرمود گمان من چنین است که معن بدین مقدار رضا نمی داد ما از جانب معن رحمه الله تعالی دو برابر این مبلغ که تو گمان میکردی با تو عطا کردیم و هم چندان مبلغ از جانب خویش

احوال ابو الولید معن بن زائده شیبانی

برافزودیم هم اکنون از آن پیش که بر محل خویش بازشوی یکهزار و ششصد دینار از خزینه دریافت
چون مروان آنمال بدید این اشعار را در این صفت و منقبت انشاد نمود

نفحت مکافئا عن قبر معن — لنا مما تجود به سجالا

فعجلت العطیة یا ابن یحیی — لنادبه ولم ترد المطالا

فکافی عن صدی معن جواد — بأجود راحة بذل النوالا

بنی لک خالد واوک یحیی — بناء فی المکارم لن ینالا

کأن البرمکی بکل مال — تجود به یداه یفید مالا

آنگاه مروان آن مبلغ را گرفت و برفت و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از محمد بن سیدق ندیم حکایت کرده است که وقتی نزد هارون الرشید شدم هارون مرا گفت قصیده مروان بن ابی حفصه را که در مرثیه معن بن زائده گفته است بر من بخوان و چون بشنید رشید بگریست چندانکه ظرفی کوچک که در حضورش بود از اشک دیده اش پر شد و بعضی بر آن عقیدت هستند که مروان بن ابی حفصه بعد از این قصیده مرثیه از اشعار خویش سود مند نشد چه نزد هر خلیفه یا امیر شدی و مدح گفتی میگفت تو خود در مرثیه دیگری در حق معن نمودی این شعر گویی

وقلنا این نرحل بعد معن — وقد ذهب النوال فلا نوالا

کنایت از آنکه بعد از معن جود و بخشش برفت و با هیچکس بدین داوری نماند از نیرو این مدح ما را عطائی کردی و نه با شعارش گوش نهادی فضل بن الربیع میگوید مروان بن ابی حفصه را کا بیک بعد از موت معن بن زائده در حاجبی از شعرا نگران شدم که بر مهدی درآمد و سلم نمی سرد جز او از شعرا نیز بودند پس وی آن قصیده مدیحه در خدمت مهدی عرض ساخت مهدی گفت کیستی تو گفت شاعر تو مروان بن ابی حفصه ام مهدی گفت آیا تو این شعر نگفته باشی وقلنا این نرحل بعد معن واین شعر را نخواندی واکنون در طلب جود و نوال ما شتابان هستی و تو خود گفتی جود و نوال از میان برخاست هیچ چیز برای تو نزد ما نیست آنگاه بفرمود تا پایهای او را گرفته کشان کشان از حضورش بیرون بردند چون سال دیگر فرا رسید مروان بلطایف الحیل خود را در میان شعرا در افکنده به پیشگاه مهدی درآمد چه قانون چنان بود که شعرا در هر سالی یکدفعه در آنوقت معین نزد وی آمدندی چون مروان در حضور مهدی بایستاد و قصیده خود را که مطلعش این شعر است

طرقتک زائرة فحی خیالها — بیضاء تخلط بالحیاء دلالها

فادت فؤادک فاستقاد لحبّها قاد القلوب الی الصبا فانقادها

مهدی باین قصیده گوش نهاد تا باین شعر رسید

هل تطمسون من السماء نجومها باکفّکم او تسترون هلالها

و از این پیش در ترجمه مروان بعضی ازین اشعار مسطور شد مهدی را این اشعار چنان در حیرت و نشاط
آورد که از جای خویش همی جنبش گرفت تا بر روی بساط آمد آنگاه گفت این قصیده چند شعر است
گفت یکصد بیت است پس فرمود یکصد هزار درهم در صله او بدادند و این مطلب مخالف است با آنچه
در ترجمه اش مذکور شد و این بسبب اختلاف روایات است بعضی گفته اند این اول یکصد هزار درهمی
که در خلافت بنی عباس بیک تن شاعر عطا شد فضل بن الربیع میگوید روزی چند پیش نگذشت و هارون
الرشید بخلافت بنشست و مروان را دیدم که با دیگر شعرا در حضور رشید حاضر شده و شعری چند بعرض
رسانید رشید گفت کیستی گفت شاعر تو مروان بن ابی حفصه هستم رشید گفت آیا تو آن کس نیستی که در حق معن
فلان قصیده را گفتی و آن شعر مذکور را بخواند آنگاه گفت دست او را بگیرید و بیرون کشید چه او را در نزد
ما عطائی نیست و از آن پس دیگر باره مروان بلطایف الحیل کار بکرد تا دیگر باره بآستان رشید در آمد و مدایح
بعرض رسانید رشید او را صلتی بداد و از مراثی نادره این ابیات حسین بن مطیر بن اشیم اسدی است که در
مرثیه معن بن زائده میگوید و این اشعار از جمله اشعار حماسه ابی تمام است

الما علی معن وقولا لقبره سقتک الغوادی مربعا ثم مربعا
فیا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البرّ والبحر مترعا
ویا قبر معن انت اول حفرة من الارض خطّت للمکارم مضجعا
بلی قد وسعت الجود والجود میّت ولو کان حیّا ضقت حتی تصدّعا
فتی عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا
ولمّا مضی معن مضی الجود وانقضی واصبح عرنین المکارم اجدعا

و از این پیش در ذیل ترجمه احوال صاحب بن عباد نادره مستظرفه از معن مذکور شد اکنون با حادثه قتلش
نیز ورود او اگر نه بهم اطالت میرفتی از نوادر مدایح معن مذکور میداشتم و هو قاتل او [illegible] شیبانی که بکرم
و سخاوت موصوف است برادر جد معن مطرب بن شریک است و از نیروی و دلاوری [illegible]
عام مشهور در آن هنگام که [illegible] شد وی از جنگش بیرون شد حمزه بالترغیب وی دفع کرد و او با نیزه [illegible]
بعضی رفقه معن [illegible] است و اسم او [illegible] حارث بن شریک است و بعضی گفته اند که آن کس که حارث را با نیزه [illegible]

احوال ابو الولید معن بن زائدة الشیبانی

نزد بسطام بن قیس شیبانی است لکن روایت اول صحیح است والله تعالی اعلم مترجم گوید در کتاب
مستطرف مسطور است که چنان افتاد که یکتن از شیعیان در زمان مهدی عباسی در فساد دولت بنی عباس
سخن کوشید چون این خبر در آستان مهدی مرکوز شد گفت هر کس مرا باین مرد دلالت نماید یا او را
بمن آورد یکصد هزار درهمش عطا کنم لاجرم مردمان بتفتیش برآمدند تا یکی از مردم بغداد آن شیعی را
بدست آورده با خود داشت و آن مرد از زندگانی خویشتن یأس گرفت دید در خلال انحال معن بن زائده برو
عبور داد آن شیعی گفت یا ابا الولید مرا در پناه خود بدار که خدایت پناه دهد معن با آن مرد که آن شیعی را با خود
داشته بود گفت ترا با وی چکار است گفت امیرالمؤمنین او را طلب کرده است گفت وی را براه خویش
بگذار گفت چنین نکنم معن بر آشفت و با غلامان خویش فرمان کرد تا آن شیعی را از چنگ آن مرد
بیرون آورده و یکتن از آن غلامان با خودش ردیف ساخت و آن مرد برفت و این خبر با مهدی
خلیفه بگذاشت مهدی غضبناک شده در طلب معن فرمان داد و چون حاضر شد گفت آیا کسی [illegible]
پناه میدهی و بجسارت میروی معن گفت آری ای امیرالمؤمنین در یک روز در طاعت شما چهار هزار تن
بکشتم و همچنان در ایام دیگر جنگهای بزرگ نمودم و آثار طاعت و اخلاص نمودار کردم آیا من مرا
سزاوار نمیدانید که یکنفر من پناهنده شود و شما پناه مرا استوار نگردانید چون مهدی این سخن بشنید شرم
و آزرم حاضر شد و مدتی دراز سر بزیر داشت آنگاه سر برکشید و گفت ابا الولید پناه دادیم آن کس را که
تو پناه دادی معن گفت اگر امیرالمؤمنین بصلاح و صواب بداند که آن کس را که من پناه داده ام حقیقت چیز
[illegible] فرماید موجب مزید عنایت و شفاعت است گفت پنجاه هزار درهم صله او
کردم معن گفت یا امیرالمؤمنین شایسته چنان است که صله خلفا باندازه جنایات رعیت باشد و
گناه این مرد بزرگ است اگر امیرالمؤمنین سزاوار بداند که بر صله اش بیفزاید خواهد افزود مهدی گفت
صد هزار درهم در حقش فرمان کردم آنوقت معن خرم و مسرور بسرای خویش باز شد و آن مرد را بخواند
آنمال را بدو بداد و هم زبان بپند و موعظتش بگشود و گفت خویشتن را در مساخط خلفا در میفکن دیگر
در آن کتاب و کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که در آن هنگام که معن بن زائده عامل بصره بود
مردی شاعر بآهنگش بیرون شد و مدتی بر در پیشگاهش بپائید و دادار نگذشت که بخدمت معن
باید و چون مأیوس گردید با یکی از خدام گفت هر وقت امیر به بستان شود مرا خبر کن و چون معن بباغ
خود در آمد خادم آن شاعر را اطلاع داد پس شاعر شعری انشا کرد و بر روی چوبی بنوشت و چوب را در آن
نهر آب که بجانب بستان میگذشت بیفکند اتفاقا معن در کنار نهر نشسته بود چون آن چوب را بدید از میان

آب برگرفت و قرائت نمود و حسن این یک بیت را مرقوم نمود

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع

معن گفت گوینده این شعر کجاست شاعر را بحضورش حاضر ساختند باز گوی چه گفته باشی پس آن شعر را
قرائت نمود معن بفرمود تا ده بدره بدو عطا کردند شاعر بگرفت و برفت و آن چوب را در زیر بساط خود
بگذاشت چون روز دوم برسید از زیر بساط برون آورد و در آن نظر کرد و گفت گوینده این شعر را
نزد من بیاورید چون حاضر شد معن گفت باز گوی این شعر را چگونه نهاده بود شاعر قرائت نمود معن بفرمود تا
ده بدره دیگر بدو دادند شاعر بگرفت و برفت و معن آن چوب را در زیر بساط بگذاشت و در روز
سیم برون آورده با آن نگران شد و گفت بیدرنگ صاحب این چوب را است نزد من بیاورید پس
وی را حاضر کردند معن گفت این شعر را چگونه گفتی شاعر بخواند معن بفرمود تا ده بدره بدو بدادند شاعر بگرفت
و از آنجا تفکری کرده همی بترسید که آنچه بدو عطا شده باز پس بگیرند پس آن را برداشت و از آن
شهر بیرون شد و چون روز چهارم در آمد معن در طلبش فرمان کرد و او را نیافتند گفت سوگند با خدای
چه گمان کرده و من با آن آهنگ بودم که با او چندان عطا نمایم که در خزانه من یک درهم و یک دینار باقی نماند

و شاعری در حق معن گفته است

یقولون معن لا زکاة لماله وکیف یزکی من هو باذله
اذا حال حول لم یکن فی دیاره من المال الا ذکره وجمائله
تراه اذا ما جئته متهللا کأنک تعطیه الذی انت سائله
تعود بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تطعه انامله
فلو لم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله

و از جمله اشعاری است که معن گفته است

دعینی انهب الاموال حتی اعف الاکرمین عن اللئام

و نیز در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی گروهی از اسیران را بدربار معن بیاوردند
و ایشان را در معرض شمشیر نشاندند از میانه یکتن با معن گفت اصلح الله الامیر اینک ما اسیران تو و
گرسنه و تشنه ایم از مروت دور است که ما را از جهت جوع و عطش و قتل دچار فرمائی معن بفرمود تا مقداری
طعام و شراب حاضر کردند و آنجماعت بخوردند و بیاشامیدند و معن در ایشان نگران بود و چون فراغت
یافتند آن مرد گفت ایها الامیر ما تاکنون اسیران تو بودیم و اینک مهمان توایم نیک بنگر تا با مهمانان

خویش

احوال ابو الولید معن بن زائدة الشیبانی

خویش چه معاملت فرمائی معن گفت رها کنید شما را و از قتل شما در گذشتم آنمرد گفت ایها الامیر دانستیم که
این روز از اشرف ایام روزگار است ما ظفر یافتی بر ما و از ما در گذشتی معن بفرمود تا ایشان را
و جامه نیز بایشان بدادند و دیگر در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی با معن بن زائده گفتند عفو
فرمودن از گناهکاران از مراتب شهود و بزرگی است معن گفت چنین نیست لکن علامت سؤدد و
نیکوترین احسان اینست که از آنکس که جرمش بزرگ و شفعایش اندک است و هیچ یاور و ناصری ندارد
در گذرند در تاریخ یافعی مسطور است که اصمعی گوید مردی اعرابی بخدمت معن بیامد و او را مدیحی
و مدتی بر در سرایش معطل بماند و جایزه بدو نرسید و مأیوس گردید و عزیمت بر رحیل نهاد ناگاه
معن بن زائده سوار و بیرون شد اعرابی بدو برخاست و زمام مرکبش را بگرفت و گفت

و ما فی یدیک الخیر یا معن کله وفی الناس معروف وعنک مذاهب
سرور بنا ساحم ما فقد ابتغیه اذا اشت عند الامهات نجایب

معن گفت پنج شتر از بهترین شترهای او بیاوردند و انجمله از آذوقه و جامه و پارچه گرانبار داشته
با آن عرب بدادند آنگاه گفت ای برادرزاده هم اکنون نزد دختران عم خویش شو تا اگر چندی از تو دور
مانده اند بدیدارت مسرور گردند اعرابی گفت سوگند بخانه خدای که براستی سخن ساختی و دیگر حکایت کرده اند
که معن بن زائده یکی روز بر تخت ملک و امارت خویش جلوس کرده و وزراء و امراء و دیگر طبقات
در حضرتش حاضر بودند و از هر در و هر داستان سخن میراندند ناگاه شخصی اعرابی بیامد و همی صفوف بشکافت
و بر هم بشکافت تا در حضورش بایستاد و این شعر بخواند

اتذکر اذ لحافک جلد کبش واذ نعلاک من جلد البعیر

یعنی هیچ بیاد داری آن روزگاری را که از پوست قوچ و بز شعار بر تن و پیراهن بر بدن داشتی
و از پوست شترپای افزار ساختی معن گفت آری با آن روز و آن روزگار عارف و خبر دارم

فسبحان الذی اعطاک ملکا وعلمک الجلوس علی السریر

یعنی بزرگ و منزه است آن خداوندیکه ترا از چنان مقام پست دارای ملک و تخت کرد
معن گفت این سپاس و ستایش را از خداوند باید نه از تو اعرابی این شعر را قرائت نمود

فلست مسلما ما دمت حیا علی معن بتسلیم الامیر

کنایت از اینکه در تمامت روزگار سلام امیر نیاورده ام معن گفت باکی بر تو نیست اعرابی گفت

ولا آتی بلادا انت فیها ولو حزت الشام مع الثغور

بنی در بلاد دیگر بود در آنجا باشی ستی آیم اگرچه دارای ملک شام و ثغور باشی گفت موضعی کردن آن
باشی معلوم میدارم اعرابی گفت

قولی یا بن زائدة نجال ‌ ‌ ونادوا ذو معطی الکسیر

و در این شعر در طلب مال و توشه را جعت نمود معن گفت ای غلام هزار درهم بدو ده گفت

کانک اذ ملکت الملک رقا ‌ ‌ بلا عقل ولا جاه خطیر

از این شعر آن جایزه را حقیر و معن ابرسه و ان زنظام خطیر شمرد معن گفت هزار درهم دیگر گفت

ملکت الجود والافضال حقا ‌ ‌ فبذل یدیک کالبحر الغزیر

در این شعر چو معن را ستوده و بمکارمش ثنا گفت نیز نمود معن نیز بفرمود تا شش هزار درهم بدو بدادند و نیز
مسطور است چون منصور در طلب سفیان ثوری برآمد تا او را آن گناه که از وی دیده رنجور دارد
سفیان بیمار یمن روی نهاد تا از شر منصور آسوده ماند و در یمن از شهری بشهری و از قریه بقریه انتقال میداد
و مردمان انجا بضیافت مستهتر میبودند تا و با میزبان شوند و محتاج بسؤال کردن از ایشان نباشد چون
در آن اثنا در منزل یکی یمانی زیست چیزی از مردی سرقت کردند و سفیان را که در میان ایشان غریب
بود متهم ساختند و او را نزد معن بیاوردند و گفتند اصلح الله الامیر این مرد از ما چیزی گرفته و اکنون
منکر شده است معن گفت چگونه سفیان گفت من چیزی از ایشان نبرده ام معن با آنجماعت که حاضر بودند
گفت از مجلس بیرون شوید تا با وی سخن رانم چون مجلس خلوت شد با سفیان گفت نامت چیست گفت
عبدالله گفت پسر کیستی گفت عبدالله معن گفت میدانم تمامت مردمان بنده خداوند و پسر بنده خدایند
با من بگوی مادرت ترا چه نام نهاده است گفت سفیان گفت پسر کیستی گفت سعید گفت ثوری
گفت آری چون معن این سخن بشنید مدتی سر بزیر داشت آنگاه سر برکشید و گفت هر کجا خواهی روی آور و جان اگر
زیر قدم من باشی پای خویش را حرکت نده هم صاحب بن عباد گوید روزی فتحی مردی با معن گفت ایها الامیر مرا
سوار کن معن بفرمود شتری و اسبی و قاطری و حماری و کنیزکی بدو آوردند و گفت اگر میدانستم خدای
سبحانه و تعالی جز اینجمله بیافریده عطا میکردم و هم فرمان کرد تا جبه و قمیصی و عمامه و دراعه و سراویل
و مندیل و مطرف و رداء و کساء و جوربی با تو دهند و اگر دانستمی جامه غیر از این موجود باشد دریغ
نمیداشتم حموی در معجم البلدان میگوید حضن بفتح حاء کوهی است در بالای نجد و اول حد نجد است و
در مثل است انجد من رأی حضنا یعنی هر کس این کوه را مشاهدت نماید قد انجد یعنی ارض نجد در آید که
گرگها بسیار بچه مینهند و کردی از طوایف عرب بآنجا شده اند

مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی

بالولاء

۶۹۹ ابوالحسن مقاتل بن سلیمان مفسر مشهور

احوال ابی الحسن مقاتل بن سلیمان مفسر مشهور

بالولاء الخراسانی المروزی کنیتش ابوالحسن و اصلش از بلخ بود و به بصره انتقال داد و بغداد در آمد
و در آنجا حدیث راند و تفسیر کتاب خدای عزیز مشهور است و تفسیر مشهور از وست و از مجاهد بن جبیر
و عطاء بن ابی رباح که از این پیش مذکور گردید و از ابواسحق سبیعی که وی نیز مذکور شد و از ضحاک بن
مزاحم و محمد بن مسلم زهری و جز ایشان روایت داشت و بقیة بن ولید حمصی و عبدالرزاق بن همام صنعانی
که مذکور گردید و حرمی بن عماره و علی بن جعد و جز ایشان از وی راوی بوده اند بالجمله مقاتل مذکور از بزرگان
علما است از شافعی روایت کرده اند که گفت مردمان تمامت عیال سه تن هستند در تفسیر عیال مقاتل بن
سلیمان و در شعر عیال زهیر بن ابی سلمی و در علم کلام عیال ابی حنیفه باشند حکایت کرده اند که ابوجعفر منصور
روزی نشسته بود ناگاه مگسی بر وی نشست ابوجعفر او را بپرواز آورد دیگر باره بیامد هر چه او را از پیش میراند
همچنان باز میآمد و در چشمش می نشست چندانکه ابوجعفر را خسته ساخت منصور گفت نگاه کنید بر باب سرای کیست
گفتند مقاتل بن سلیمان است گفت او را حاضر سازید چون مقاتل بیامد ابوجعفر گفت
خدای تعالی مگس را از بهر چه بیافرید گفت از برای آنکه جباران را بآن ذلیل کند ابوجعفر منصور خاموش گشت
ابراهیم حربی گفته است مقاتل بن سلیمان گفت از هر چه از زیر عرش است از من بپرسید مردی
از وی پرسید بازگوی حضرت آدم صلی الله علیه و سلم در آن هنگام که حج نهاد کدام کس سر مبارکش را تراشید
مقاتل چون این سخن بشنید گفت این سؤال از مقام علم و دانش شما نیست لکن خدای تعالی خواست مرا مبتلا
گرداند تا بخویشتن معجب نشوم سفیان بن عیینه گوید مقاتل بن سلیمان یکی روز گفت مرا از آنچه از زیر عرش است
بپرسید مردی با او گفت یا ابا الحسن بازگوی روده ذره در مقدم یا در مؤخر آن است
این سخن بگفت شیخ متحیر و مبهوت بماند در جواب چگونه سفیان میگوید گمان من این است که مقاتل
... بود و علما را در کار مقاتل اختلاف رفته است بعضی او را در روایتش موثق میدانند
منسوب میدارند بقیة بن الولید گفت از ابی شعبة بن الحجاج شنیده ام که در باره آنکه از حال مقاتل از وی پرسش
مینمودند خوب گفتی و از عبدالله بن المبارک پرسیدند مقاتل چگونه بود گفت خداش ... از وی
باز مینمودند هم از عبدالله بن مبارک روایت کنند که حدیث او را متروک میداشت و از ابراهیم
از حال مقاتل سؤال نمودند که از ضحاک بن مزاحم سماع داشت گفت ضحاک چهار سال قبل از تولد مقاتل
وفات نمود و مقاتل میگوید چهار سال بر من و بر ضحاک بابی بسته بود یعنی باب مدینه و از پشت باب
و نیز ابراهیم گوید مقاتل از مجاهد هیچ چیز نشنیده و او را هرگز ملاقات نکرده است و احمد بن سیار گوید
مقاتل بن سلیمان از مردم بلخ است بسوی مرو ارتحال گرفت و بسوی عراق روی آورد و در انتقال کرد

انجماعت متروک الحدیث مجهول القول بوده در صفات یزدانی بآنچه روا نبود تکلم نموده وابراهیم بن یعقوب
جوزجانی گوید مقاتل بن سلیمان دجالی جسور است وابو عبد الرحمن نسائی گفته است که دروغگویان معروف
که وضع حدیث میکردند و برسول خدای صلی الله علیه وآله منسوب میداشتند چهار تن هستند ابن ابی یحیی
در مدینه وواقدی در بغداد ومقاتل بن سلیمان در خراسان ومحمد بن سعید که معروف بمصلوب است
در شام ووکیع از مقاتل بن سلیمان حدیث میراند ومیگفت کذاب است وابوبکر آجری میگوید از ابو داود
سلیمان بن الاشعث از مقاتل بن سلیمان پرسش کردم گفت حدیثش را ترک نمایند وعمرو بن علی فلاس
میگوید مقاتل بن سلیمان کذاب متروک الحدیث است وبخاری میگوید از کار مقاتل ساکت باشید ودر جای
دیگر گوید بهیچ چیز نیست ویحیی بن معین گوید مقاتل بن سلیمان در احادیث بچیزی شمرده نیست واحمد بن حنبل
گوید مقاتل بن سلیمان صاحب تفسیر مشهور مرا عجب نیاید که چیزی از وی روایت کنم وابو حاتم رازی گوید
وی متروک الحدیث است وذکریا بن یحیی ساجی میگوید مقاتل بن سلیمان از اهل خراسان است میگویند
کذاب ومتروک الحدیث است وابو حاتم محمد بن حبان بستی میگوید مقاتل بن سلیمان از یهود ونصاری
علم قرآن را بآنچه موافق کتب ایشان بود فرا میگرفت واز مردم مشبهه بود پروردگار را با آفریدگان تشبیه
میکرد وبا این جمله در حدیث نیز دروغ میراند بالجمله سخن درباره اش بسیار باشد وما از مقصود خارج
شدیم لکن خواستم اختلاف اقوال علما را در شأنش باز نمایم وفاتش در سال یکصد وپنجاه ودوم در بصره روی
داد واز این پیش سخن از وی ومروزی بگذشت از اعادت مستغنی هستیم والله تعالی اعلم مترجم گوید در تنقیح
وکتب اخبار شیعی بمقاتل اشارت کنند ودر کتاب رجال ابن علی نیز میگوید مقاتل بن سلیمان که بعضی او را
بتری دانسته از اصحاب باقر علیه السلام است ودر حقش باختلاف سخن میکنند دیگر خدای بهتر میداند مقاتل بن

عطیة بن مقاتل البکری الحجازی ملقب بشبل الدوله ومکنی بابی الهیجاست

ابو الهیجا شبل الدوله مقاتل بکری

از اولاد امرای عرب بود وچنان شد که در میان او وبرادرش وحشتی پدید آمد واو را ناچار ساخت که از
میان ایشان بکوچید وببغداد درآمد آنگاه بسوی خراسان روی نهاد وبغزنه پیوست وبخراسان بازگشت
ودر خدمت خواجه نظام الملک اختصاص ومصاحبت یافت [illegible] یافت وچون نظام الملک
بقتل رسید ابو الهیجای مذکور بود وشعری که از این پیش در ذیل ترجمه نظام الملک مسطور گردید خواجه را مرثیت گفت
بجانب بغداد بازگردید ودر آنجا مدتی توقف کرده [illegible] کرمان ادراک خدمت وزیر آنجا ناصر الدین
ابن العلاء که از [illegible] دعوت گرفت ومکتوبی بمستظهر بالله خلیفه بنگاشت وخواستار شد که
وی [illegible] ناصر الدین فرمان بمستظهر [illegible] مکتوب او نوشته [illegible]

الغدت الحجة

احوال ابی الهیجا شبل الدوله مقاتل بکری

الغدت الحجة اسبغ الله نعمه [illegible] وفی ابن العلاء مقنع وطریقه فی الخیر مهیع ومایسد به الملک [illegible]
ثمره شکره ونستعذب میاه بره ونستلم [illegible] ابو الهیجا همانا از طلب روزی در مقام خودش دور مانده
خداوند رودت مراجعت دهد واز این سفر وملاقات ابن العلاء بهره یاب گرداند چه وجود مستطاب
توانگری وقناعت وطریقش در اعمال خیریه روشن وآشکار وموجب حلاوت ثمره شکر او وگوارایی
میاه بره اوست واستلام [illegible] با جمله ابو الهیجا چند سطر الفتا واکتوب علیه استغناء یافت وبکرمان
روی نهاد وچون بآن شهر رسید دستوری حاصل کرده بحضرت وزیر درآمد وانده آن استان بگذاشت
وانچه بایست نمود وچون ناصر الدین ابن العلاء بر نظر آن نامه افتاد مقدمش تعظیم وتکریم تقدیم بداشت وازمسند وزارت بیرون آمد
ودر همان ساعت یک هزار دینار بدو عطا کرده بمسند خود باز نشست ابو الهیجا در خدمتش باز نمود که قصیده در مدح
حضرت داشته رخصت انشاد طلبید ناصر الدین اجازت داد واو این شعر بخواند

دع العیس تذرع عرض الفلا / الی ابن العلاء والا فلا

چون وزیر این شعر بشنید یک هزار دینار دیگر باو عطا کرد وبعد از عرض تمام قصیده هزار دینار دیگر عطا
کرده تشریف انجلق فاخری بپاراست ومرکبی جواد بدو بخشید وباو گفت دعای امیر المومنین مسموع ومرفوع است
همانا اذن کرده است که هرچه نزد تو [illegible] پس آنچه در بایست سفرش بود مهیا کرده ابو الهیجا بسوی
بغداد بازگردید ودر آنجا اندک مدتی زیست آنگاه بآن شهر سفر کرده بخراسان عود نمود ودر شهر مرو
منزل کرده در آنجا زنی نیکو روی ومشکین موی وعنبر بوی دختر قومی بود وابو الهیجا نامش را یاد او بسیاری اشعار
انشاد وتشبیب نمود وبعد از چندی از هرات برکوچید واصفهان در رسید ودر پایان عمرش [illegible]
واطرافش [illegible] شد پس او را بچهارستان جای آوردند ودر همانجا در حدود سال پانصد وپنجم وفات کرد
بالجمله وی از [illegible] ادبا وظرفا ودارای شعر بدیع ورائق ودر میان او وعلامه ابو القاسم زمخشری که از پیش
مذکور شد مکاتبات ومداعبات بوده واز آن جمله وقتی که [illegible] با زمخشری بنوشت

هذا ادیب کامل [illegible] / زمخشری فاضل [illegible] زمخشره
کالسجر ان لم اره / فقد اتانی خبره

زمخشری در پاسخ او این شعر را مسطور داشت

شعره اسطر شعری سرفا / فاحلی [illegible]
کیف لا یستاسد النبت اذا / بات مسقیا بنوء الاسد

وابو الهیجا را قطعات لطیفه ومقاطیع ظریفه است ووزیر مذکور همان کس باشد که از این پیش در ذیل

[illegible] وطلوع [illegible] من ساعته [illegible]

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

ترجمهٔ احوال ابی اسحق ابراهیم غزّی شاعر مشهور مذکور شد چه ابو اسحق تا اینک خبرش بکرمان شد و در مدح
وزیر آن قصیدهٔ تائیهٔ طنانهٔ خود را که دو بیتش را که از اشعار عجیبه و دارای معنی لطیف بود در ترجمهٔ غزّی نگار
داشتیم انشاد نمود و اول آن قصیده این بیت است

وردن رکایا الدمع یحمی ارکابها　　وشم تراب الربع یشفی اکتئابها

اذا شمت من برق العقیق عقیقة　　فلا تنتج دون الجفون انتحابها

و از جملهٔ آن قصیده است که در حالت خروج بمدیح گوید

و عیس لها ان عیسی بن مریم　　اذا قیل الفیح العقیق الطالبا

ترقصهن الآل اما طوافیا　　تراهن فی اودیة او رواسبا

سوابغ کالقضبان تحت تحتها　　سحت الطلایا اذ سحت تهابیا

تخص من کرمان عوفاعة　　فهن ملاحین تساط نواعبا

ربین وراء الخافقین من تجتبی　　مشارق لم یوئها ومغاربا

الی ماجد لم یقبل المجد وارثا　　ولکن سعی حتی حوی المجد کاسبا

متی تعز الدهر تنبه لصاحب　　اذا جد لم یحجب سوی الحزم حاجبا

و هم از جملهٔ آن قصیده است

تقنع ذا الاسماع ما دام قائلا　　و تعنوا لا الابصار ما دام کاتبا

و لم ار لیثا خادرا قبل کفه　　ینافس فی العلیا و یعلی الرغائبا

و لو لم یکن للشارع الجود لم یکن　　اذا صال بالاقلام صار مخالبا

و هم از آنجمله است

اذا ازان قوما بالمناقب و صفه　　ذکرنا ذا فضل الذی اکسبا

ر الشیم الشم التی لو تجسمت　　لکانت لوجه الدهر حلیا و حاجبا

متی نحو مجد و الوزارة طرفه　　فصارت بادنی لحظة منه کاعبا

تناول اولاها و ما قد ساعدا　　و احرز اخراها و ما قام واجبا

و این قصیده از غرر قصاید است و این چند شعر که نمونه مذکور شد دلالت بر باقی آن می نماید و
الحمد پس از ستایش یزدان و نیایش خاتم فرستادگان و آل او و صلوات الله علیهم اجمعین عرضه میدارد کمترین
بندهٔ حقیر و کمترین آفریدهٔ خداوند خبیر و بصیر عباسقلی سپهر مستوفی دیوان اعلی و رئیس مجلس شورای کبرای [illegible]

احوال ابی الهیجاء شبل الدوله مقاتل بکری

خلد آشیان میرزا محمد تقی لسان الملک کاشانی طاب ثراه که بتائید خدای لایزال و اقبال شاهنشاه بیهمال
قهرمان ماء و طین خدیو ذو التاج و التمکین السالک فی مسالک الیقین الناهج فی مناهج الدین ظل الله فی الارضین
آیة الله فی العالمین مالک تخت جم دارای ملک عجم ملک الملوک اعظم صاحبقران افخم کشورستان اکرم
السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه و سلطانه و دولته الی آخر الادوار در روز شنبه شهر صیام مطابق ئیلان ئیل سعادت دلیل سال
یک هزار و سیصد و یازدهم هجری نبوی علی هاجره الاف تحیة و التصلیة و تهنیة و دوازده روز بعید
نوروز و آغاز فروردین ماه بهار بجای مانده از تحریر جلد دوم از ربع سیم کتاب مستطاب مشکوة الادب ناصری
بپرداخت و تا کنون مقصد تذکرهٔ رجال شعرا و اعیان و الاشراف و سلاطین کامکار و ائمهٔ اشراف کبار
در طی این مجلدات عدیده بیرون از آنانکه قضایا باحوال ایشان بمناسبت اشارت رفته با شرح و بسط تمام
مذکور داشته است و علاوه چون غالب اوقات بخدمت دولت و معاشرت اصحاب و ارباب
روزگار نهاده و احوال امام همام حضرت علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی باقر علوم النبیین صلوات الله
علیهم اجمعین با شرح و بسطی مخصوص و ترتیبی عجیب و جامع بکتابی بزرگ تحریر در آورده است و با کمال
نایاری و یاوری نه معین و غمخوار نه آسایش بجا و نه آرامش بسزا داشته است از دویست و سیصد جلد
کتاب چنان تفحص و تجسس کرده و تبویب ابواب و ترتیب اخبار داده است که جمهور علمای اعلام
و فضلای فخام و ادبای فهام تصدیق فرموده اند که تا کنون باین جامعیت
و صحت و اسلوب و سلاست کتابی در این باب نوشته نشده است
این است که در نگارش مجلدات مشکوة الادب ناصری انحصار وقت
و اختیار زمان ممکن نشده و کار از مقدار مقرر و قانون وقت
تجاوز میشود حمد خدا را که توفیق عنایت فرمود و این مجلد
باین مقام سمت اختتام یافت و هم از فضل او امید است
چنان است که دیگر مجلدات نیز جانب انجام
گیرد بمنه و توفیقه حرره الاقل محمود الحسینی
جلودار اصطبل خاصهٔ مبارکهٔ سرکاری
ابن مرحوم محمد حسین بیک جلودار
سرکاری شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۱



